توبره

تألیف : شیخ بهائی

بهاء الدین محمد بن عزالدین حسین بن عبدالصمد بن شمس الدین
محمد بن علی بن حسن بن محمد بن صالح حارثی
همدانی عاملی جبعی

ترجمه : بهمن رازانی

نام کتاب : توبره

نویسنده : شیخ بهائی

مترجم : بهمن رازانی

تیراژ : ۵۰۰۰ جلد

چاپ : اول. ۱۳۶۴

چاپخانه : ارژنگ

ناشر : انتشارات زرین

خیابان جمهوری تلفن ۳۰۵۲۴۶

پیشگفتار مترجم

پس از ترجمه‌ی کتاب کشکول، چند ماهی در گزیدن کتابی دیگر برای تالیف یا ترجمه، درنـگ شد. چرا که کار کتابت نیز چون هر کار دیگری نیازمند بررسی بسیاری مساله و نکته است و گزیدن موضوعی برای تالیف،یا کاری برای ترجمه بـا رعایت انبوه آن مسائل و نکات کار ساده‌ای نیست.

در آغاز قلمزن گرانمایه دکتر صوتی، ذهن من و ناشر هر دو را به تالیف ارجمند و والای پورسینا "شفا" معطوف داشت که سالیانی دراز است آرزوی ترجمه‌اش را در دل دارم. اما محاسبات و بررسی مختصری که کردیم، نتیجه‌اش این بود که ترجمه‌ی "شفا" دست کم در حال حاضر، و به وسیله‌ی من، باید که همچنان "آرزو" ماند. چرا که تالیفی چنان والا و گرانقدر را جز با صرف تمامی وقت برای سر کشیدن بدین کتاب و آن مرجع – آن هم نه یک ماه و چند ماه بل چند سال – نمی‌توان به‌زبان پارسی برگرداند و چنین صرف وقتی به همان مانع دیرینه برمی‌خورد که: "چه‌خورد روزگار فرزندم؟" و از سوی دیگر طرح‌های گران نیازمند فراغت و آرامشی است که اکنون، دست کم بهر من، چندان فراهم نیست. و دست آخر این که سرمایه‌ی ناشر را در کار کتابی به کار گرفتن که آدمی نمیداند هم به قول بوعلی سینا "زمانه‌مهلت دهد به پایانش برم" یا نه از جوانمردی و مروت دور ار نبود، از محاسبه و آینده‌نگری به دور است.

و در چنین کشاکشی استقبالی که از کتاب کشکول تالیف شیخ بهائی به همین قلم در کار آمد – چنان که از نوروز ۱۳۶۳ تا نوروز بعد چهار بار تجدید چاپش کردند – ذهن ناشر محترم را به کتاب "المخلاه" هم او معطوف کرد. و من نیز به دلایلی که به هنگام خود و جای دیگر خواهمشان گفت، با وی همداستان شدم وحاصل این همداستانی‌ی من و ناشر، کتاب حاضر است که اکنون در دست دارید.

مؤلف خود – بهاءالدین محمد عاملی –کتاب "المخلاه" را کتابی فاخردانسته

و در آغاز کتاب کشکول درباره‌اش می‌نویسد:

"... همان کتاب که از هر چیزی نیک‌ترین و شیرین‌ترینش را در خود دارد و در آغاز جوانی بدان پرداخته‌ام و آن را تکه‌تکه گرد کرده، انتظام داده و آنچه را که به روزگار حاصلم گشته بود، و چیزهائی که دل‌خواهد و دیده را لذت دهد، در آن نهاده‌ام، ... نسیم قدسی که مشام دل را عطرآگین می‌کند و دستاوردهای انسی که دلهای پوسیده را زنده‌می‌کند و ابیات نغزی که به روانی از ساغر نوشیده می‌افتد. و داستانهائی‌مفتون کننده که به نفاست با روح آدمی درمی‌آمیزد و عروسان معانی که گوئی مرواریدهای پراکنده است و مسائلی گران قدر که شایسته است با حروف نور بر سیمای حور نگاشته آید..."

به سخن دیگر، "المخلاه = توبره" نیز چون کشکول مجموعه و تالیفی ازمطالب گوناگون، نظم و نثر، لطیفه و نغز، پند و اندرز و نوادر حکایات و ظرایف کرامات است که چند سالی از این جا و آن جا گرد و بازنویسی شده است.

همین جا باید گفت که موءلفان کهن ـ چنان که در پیشگفتار کشکول نیزگفتم ـ از نظم و روش علمی در تالیف پیروی نمی‌کرده‌اند و از این رو شیخ بهائی نیز در ایـن دو تالیف در بیشتر جاها پروای ذکر نام نویسنده یا سراینده‌ی اصلی را هم حتی ندارد. چنان که در "توبره" بویژه بسیاری از مطالب را با "گفت" می‌آغازد بی‌آن که نشانه‌ای از فاعل این فعل در جائی بدست باشد. و آشکار است که‌چنین وصفی، تا چه میزان از ارزش کتاب به عنوان منبع و مرجع می‌کاهد.

در ترجمه‌ی کتاب نیز مشکلاتی چندین بر سر راه بوده است: یک آن که از کتاب تنها یک متن چاپی که به سال ۱۹۷۹ میلادی به وسیله‌ی "دارالمعرفه‌للطباعه والنشر ـ " در بیروت به چاپ رسیده است در دست بود و مقایسه‌ی آن با جلد دیگری که در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران موجود است که در مصر به چاپ‌رسیده، نشان داد که ناشر بیروتی، کتاب خود را از روی متن چاپ مصر به روش افست‌عینا" به چاپ رسانده است. و بدین گونه تصحیح اغلاط چاپی متن ـ که قابل توجه‌نیز بود ـ و با بهره از چاپهای متعدد به سادگی ممکن است امکان عملی نمی‌داشت.

دو دیگر: متن کتاب، همانند بسیاری از متون کهن یا نسبتا" کهن فارسی و عربی، به سبب نسخه‌برداری‌های متعدد و نبودن روش منضبطی در این زمینه، مغشوش

و دل ناچسب است، نقطه‌گذاری‌ها گاه بس نابجاست. مطالبی که باید از یکدیگر، تفکیک شود، نشد. و گاه اسمهای خاص طوری در متن آمده است، که در دید اول اجازه و امکان اشتباه را به مترجم نیز می‌دهد. برای نمونه مثالی را ذکر می‌کنم: طی صفحه‌ی ۴۱ سطرهای ۲۱ و ۲۲ دو داستان کاملا" جدا ـ که به روش کتاب بایستی با گذاردن ستاره از یکدیگر جدا می‌شد ـ با نشانه‌ی "،" از هم جدا شده است و به این صورت درآمده: "لاتمد حسنی علی خلق تجد مثله مع الکلاب، فالکلاب اذا دعی حضر، و اذا زجر انزجر، و کان لبعضهم صدیق فحسبه السلطان..."

سوم ـ اغلاط چاپی بسیاری در متن است که بیشتر با توجه به معنی و سیاق عبارت قابل فهم است و در مواردی نه. مثلا": ص ۱۲، س ۲۵ عبارت متن چنین است: "قیل لاعرابی: ما بلغ من حبک لفلانه...؟ قال انی لاذکرها و بینی و بینها عقبه‌الطائف. و صحیحش این است که: انی لاذکرها...

چهارم ـ جز این‌ها، موءلف گاه مطلبی را در دو جای تالیف خویش آورده است که هر جا دانسته شد، یکی از آنها حذف گردید. نیز پاره‌ای از مطالبی را که در کشکول ذکر کرده است در توبره نیز آورده است این مطالب نیز اصولا" و نه همگی ـ خذف شده است.

اما گاه داستان یا لطیفه و مطلبی جهت جلوگیری از رکاکت حذف شده است و در پاره‌ای جاها، حذف مطلبی به سبب ویژگی مطلب به دانش یا حرفه‌ای و نارسا شدن ترجمه‌اش صلاح دیده شد. و نیز ترجمه نشدن پاره‌ای از ابیات مفرد به همین سبب.

ترجمه‌ی کتاب ساعاتی چند از شبهای شش ماهه‌ی دوم سال ۱۳۶۳ را کمابیش به خود ویژه داشت. بی‌آنکه حتی فراغت یک بار روخوانی متن ترجمه دست دهد. از این رو، با تکیه بر متنی که ذکر خیرش بگذشت، و ترجمه‌ای چنین بی‌هنگام و خالی از فراغت اگر خطا و اشتباهش اندک بود، دلگرم کننده است که امید چنین بود. و سرانجام این که کاش با صرف وقتی بیشتر، برای نامهای خاص بسیاری که در متن آمده است، توضیحی در ذیل صفحات یا صفحات آخر کتاب داده می‌شد که نشد و امید برای چاپهای بعدی بشود.

والسلام ـ تهران، فروردین ۱۳۶۴، بهمن رازانی

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم و به نستعین

سپاس پروردگار جهانیان راست و فرجام پرهیزگاران را. ستیزه‌ای جز ستمکاران را نیست و درود و سلام بر پیامبر خداوندی باد.

اما بعد "معاذبن جبل" گفته است: پیامبر خدا که درود یزدان بروی باد فرمود: "دانش بیاموزید چه دانش آموختن در راه خدوند بیم است و یادآوریش تسبیح، جستجویش جهاد، طلبش عبادت، و آموختنش به دیگری صدقه، و بخشیدنش به مردمان سزاوار، قربت. چرا که دانش رهنمای سزاوناسزاست و رهنمون راه فردوس و مونس تنهائی و سخنگوی خلوت و همنشین وحدت و یار غربت. و نیز رهنمای شادکامی است و یاورگاه تلخکامی. نزد یاران زینت است و بهر دشمنان جنگ‌افروز. خداوند مردمانی را بدان رفعت بخشیده و ایشان را در خیر رهبری داده است ودر هدایت پیشوائی.

ردپایشان دائم پی‌همی‌شود وکارهایشان سرمشق قرار همی گیرد ورایها سرانجام به رای‌ایشان همی انجامد. فرشتگان دوستیشان را راغبند و به بالهای خود ایشان را لمّس‌همی کنند و به نماز خویش بهرایشان آموزش همی خواهند. هر خشک وتری، حتی ماهیان دریاها و شش پایانش و نیز درندگان صحرا و چهارپایانش، و آسمان و ستارگانش و زمین و اندوخته‌هایش بدیشان درود همی فرستد.

زیرا دانش زندگانی بخشیدن به دل از بیماری نادانی است و نورچشمان، و چراغ آن به تاریکی و نیروی بدن به ناتوانی. بنده، به یاری دانش به درجه‌ی‌نیکان وبرگزیدگان همی رسد و بدین جهان همنشین شاهان همی گردد و بدان جهان به همنشینی ابرار نایل همی شود.

اندیشیدن به دانش،روزه داشتن را هموار می‌بخشد و تکرارش به نماز قیام

کردن را. بدانش خویشاوندی‌ها وصلت همی پذیرد و احکام تفضیل همی یابد وبدان سزا از ناسزا شناخته همی گردد. نیز بدانش یگانگی حضرت حق شناخته همی آید و حضرتش معبود و مطاع همی افتد. دانش پیشوای خرد است؛ پیشوائی که خداوندش به نیک‌بختان بخشیده و سیه‌دلان را از آن محروم نهاده است. نیز از پیامبر که درود بروی باد نقل است: "هنگام رستاخیر مرکب دانایان و خون شهیدان را وزن همی کنند، و هیچ‌یکشان بردیگری برتری نمی‌یابد. روزی را در طلب دانش گذراندن، نزد پروردگاه محبوب‌تر از یکصد جهاد است. هر آن کس که در طلب دانش بیرون رود، فرشته‌ای بروی موکل شود که وی را به فردوس مژده دهد. و آن کس که میرد، و میراثش قلم و مرکب بود، به فردوس رود."

* علی علیه‌السلام فرمود: کم ارزش‌ترین آدمیان کم دانش‌ترین ایشان‌اند.

* دختر انس‌بن‌ایاس سرود:

چیزهائی گویند که خود آنها را نمی‌دانند.

و اگر گویندشان که بیائید و تحققشان بخشید، چنین نکنند.

* یکی از گذشتگان راست: دانش چهار است: فقه بهرادیان، پزشگی بهراجسام، نجوم بهر شناخت زمان و نحو بهر نیک دانستن زبان.

* شعبی راپرسشی کردند، گفت: من آن را ندانم. گفتند: شرمسار نیستی؟ گفت: چگونه از گفتن چیزی که فرشتگان از گفتنش شرمسار نشدند، شرمسار شوم: جائی که گفتند: ما را دانشی نیست.

* گفته‌اند: دانش دو گونه است: یکی آن که سود رساند دو دیگر آن که رفعت بخشد. آن که رفعت بخشد فقه است و آن که سود، پزشگی.

* مزید همسرش را که از پلکانی بالا می‌رفت، گفت: اگر بایستی یا بالاروی یا فرود آئی، مطلقه باشی. زن از همانجا خود را بیانداخت. مزید گفت: پدر و مادرم به فدایت که اگر مالک بمیرد، مردم شهر بهردانستن احکام دین به تونیازمند شوند.

* ابویوسف سالی بر در سرای هارون‌الرشید بماند و وی را ندید تا این که حادثه‌ای اتفاق افتاد. و آن این که رشید کنیزکی از کنیزکان زبیده را فریفته شد. وزبیده سوگندان خورد که نه وی را به او بفروشد و نه هبه‌اش کندو راه چاره‌یافتن در این معنی برفقهیان بس سخت شد. هارون ربیع را گفت که ابویوسف را بیابد

وی چنان کرد. وی گفت: ای امیر! آیا در خلوت فتوایت دهم یا در محضرفقیهان که در این صورت شک دورتر و یقین مقنع‌تر است؟ هارون فقیهان را بخواند. ابو یوسف گفت: چاره آن است که خاتون نیمی از کنیزک را به تو بخشد و نیم دیگرش را فروشد. فقیهان جملگی تصدیقش کردند. هارون گفت: همی خواهم که هم امروز با وی درآمیزم. گفت: آزادش کن و سپس به نکاحش درآورد. هارون شادمان شد و مقام ابویوسف نزد وی رفعت یافت.

* دانشمندی گفت: اگر خواهی فهم معنی کنی دانش بسیار بدست‌آر و اگر خواهی حفظ کنی اندکش شمر.

* بیت:

دانش را به اوراق سپرد و تباهش ساخت

بدترین جائی که توانی دانش را سپرد اوراق‌است.

* پیامبر (ص) فرمود: تباهی امت من در دو چیز است؛ ترک دانش وگردآوری مال.

* عیسی (ع) راست: کسی که بداند و بکاربندد و بیاموزاند، در عالم‌فرشتگان بزرگتر بزرگان محسوب افتد.

* خلیل گفت: دانش‌ها در بسته است و پرسش کلید آن درهای بسته است.

* هم او گفت: لغزش دانا چون طاس از بام افتادن است. اما لغزش نادان را نادانی سرپوش نهد.

* خدری راست؛ پیامبر (ص) فرمود: "هر گاه به بوستان‌های بهشت رسید، بهره برید. پرسیدند؛ ای پیامبر خدا! بوستان‌های بهشت چیست؟ فرمود: حلقه‌های ذکر.

* قاضی علامه‌ابوالحسن علی‌بن عبدالعزیز جرجانی راست و چه نیکش گفته: کسی که به خردی نیاموزد، به بزرگی پیشی نیابد.

* عیسی (ع) فرمود: مروارید را زیر پای خوکان میفکنید.

* فضیل گفت: بدترین دانایان کسی است که با امیران هم‌نشینی کند ونیکوترین امیران آن که با دانایان هم‌نشین بود.

* علی (ع) راست: دانائی را همین برتری بس که آن کسش هم که فاقداست ادعا کند واگر وی را بدان نسبت دهند، شادمان شود. و نادانی راتباهی بس که

نادان نیز از آن بیزاری همی کند و هر گاه وی را بدان نسبت دهند، به خشم آید.
* عیسی (ع): حکمت را با مردمان ناسزاوارش در میان منهید، چه به حکمت ستم خواهید کرد و مردمان سزاوارش را از آن منع مکنید چه بدیشان ستم خواهید کرد.
* ابوبکر خوارزمی را هنگام مرگ پرسیدند؛ چه آرزو داری؟ گفت: این که حواشی کتابها را باز بینم.
* بطلمیوس ثانی راست: مروارید را از دریا برگیرید و طلا را از سنگ و مشک را از موش و حکمت را از گوینده‌اش.
* ارسطو گفت: حکمت نردبام رفعت است. کسی که آن را فاقد بود، قربت یزدان را از دست داده است.
* در "جاویدان خرد" آمده است: برترین چیزی که به دنیا آدمی را دهند حکمت است و به عقبی رحمت.
* یحیی برمکی گفت: ای پسرکم! از هر دانشی توشه‌ای برگیر. چه کسی که چیزی را نداند، با آن دشمنی ورزد. و من دوست ندارم که تو باشی و چیزی از دانش باقی باشد که تواش نیاموخته باشی.
* ذوالنون مصری گفت: از این که دانش را به نادانی خواهی، بپرهیز، گفتند: یعنی چه؟ گفت: یعنی این که دانا را نابهنگام بینی و بهر سبقت در دانائی گردن‌کشی و در طلب دانائی حرمت پیران بنگذاری و در آن آرامش و وقار و ادب رعایت‌ مکنی. اینها دانش خواهی به نادانی است.
* شعر در وصف کتاب:

ما را هم‌نشینانی است که گفتگویشان ملال نیارد.
خردمندانی که به‌غیبت و حضورتوان بدیشان تکیه کرد.
بی‌زحمتی که ترا ترساند و یا زشتی‌ی معاشرتی.
و نیازیمان نیست که از دست و زبانشان خود را پائیم.
اگر گویم گروهی زنده‌اند، دروغ نگفته‌ام.
نیز اگر گویم جمعی بی‌جانند، ترفند به کار نزده‌ام.

* از یکی از دیوان‌ها؛

به دنیا تنها کتاب معشوق من است و به جز او.

نیازی را که بدو دارم ، هرگز بدیگری نخواهم داشت .
گوئی نزدیکی دلها ، قربی بی‌بعد .
و وصلی بدون‌هجران نصیب همی کند .
آن گاه که همی‌نشینم ، دامانم جایگاه اوست .
و آن گه که همی‌خسبم ، وی را بر سینه جای دهم .

* دیگری سروده است :
هر نکته‌ای را به کتاب جائی است ؛
نظم معانی چونان نظم گردنبندی است که به گوهر زینتش داده‌اند .
چه اگر گوهری را در.گردنبندی نابجا فشانند ،
هرگز نمی‌توان آن گردنبند را فاخر برشمرد .

* مأمون را چشم به یکی از کودکانش افتاد که کتابی در دست داشت و آن‌را همی نگریست . پرسید : پسرکم! این چه کتابی است ؟ گفت : کتابی که هوشیاری را فزونی دهد و از تنهائی انس دهد .

مأمون گفت : خدای را سپـاس که مرا فرزندی داده است که بیش از آنچه با چشم سرهمی بیند ، با چشم خرد می‌بیند .

* یکی‌از انصار پیامبر (ص) را گفت : من حدیث همی شنوم اما به حفظش قادر نیستم . فرمود : از دست خویش کمک گیر ، یعنی آن را بنویس.

* بحتری سروده است :
به فن بلاغت آن گونه تفنن کرده‌ام ،
که مردمان فن "عبدالحمید" را به چیزی نگیرند .

* ابواسحاق صابی گفته است :
آیا کتابهایم را فراموش کرده‌اید که فصولشان را ،
چنان نهاده‌ام که نزد شما گوئی حکایت ترتیب مرواریدهاست؟
و نیز نامه‌هائی که به سوی شما فرستاده‌ام ،
و نوشته‌های "عبدالحمید" در قابل آن‌ها ناستوده است؟

ابوالعیناء این شعر را بهرجاحظ سروده است :
زندگی آن گاه گواراست که توحکیمی را بینی
که دانش خوردنی اوست و آرایش صحیح است .

هم او سرگردانی و نادانی را از تو بر گیرد
چه برتری دانائی را خردمندان دانند.
راستی را درد حرص را درمانی نیست
و بیماری نادانی را نیز طبیبی نی.

* خالدبن صفوان نزد عبدالملک با لهجه سخن گفت. وی گفت: لهجه در سخن زشت‌تر از آبله در روی است.

* رافضئی را که نحومی‌آموخت، پرسیدند: علامت نصب عمر چیست؟ گفت: بغض‌علی بن‌ابیطالب.

* قلم بد چون فرزند بی‌خیر است.

* ایوب بن‌عنان گفت:

هیچ چیز به یزبائی لباسی نیست،
که بر دامانش لکه‌های مرکب نشسته باشد.

* ابوالعالیه بنزد ابن عباس شد. وی او را در کنار خود بر سریر و مردان قریش‌را در اطراف خود بر زمین بنشاند و زمانی که متوجه نگاههای بد ایشان‌وابرو گره کردنشان بخود شد، گفت: شما را چه می‌شود که همانند بخیلی که بدهکار تنگدست خویش‌را می‌نگرد، مرا مینگرید؟ ادب این گونه که را برمه برتری می‌بخشد و برده را بر مالک رفعت می‌دهد و بنده را فرادست خانواده همی‌نشاند.

* حکیمی پسر را وصیت کرد که؛ پسرکم عزت مال در رفتن و زوال مال‌است. عزت دادن سلطان روزی با توست و روزی برتو. عزت حسب و نسب نیز رو به‌ضعف و زوال است. اما عزت ادب، عزتی است ماندنی که نه باشدن مال شود و نی بر رفتن سلطان رود و نه گذشت زمان کاستیش دهد. پسرکم، با آن که پدر تویکی ازرعایای شاهان بود، ایشان وی را بزرگ همی داشتند. در حالی که رعیت، شاهان را همی پرستد. و بین عابد و معبود براستی فرق است. پس اگر پدر ترا ادب نمی‌بود، نزد شاهان به منزله‌ی شتری بود که به کار نقل خورد یا برده‌ای که به‌کار حمل.

* کارگزاری که‌هر سال فلان مقدار دینارو درهم از اموال مردمان بهر این وآن برگیرد و آن مال در ذمه‌ی او ماند، و به روز رستاخیز از وی باز پرسند که چرا آن اموال از دیگر کسان مضایقه داشته است و به هنگام سرانجام، به عذاب و

عقوبت دچار آید ،آن اسباب را چسان بیند؟ این گونه اعمال نهایت غفلت وکاستی دین است .

* ذوالقرنین را پرسیدند: به کدام چیز در سرزمین خویش بیش شادمان همی شدی؟ گفت: دو چیز؛ یکی عدل و داد. دو دیگر این که بکسی که به من نکوئی می‌کرد، بیش از او نکوئی کنم.

* از ابن عمر نقل است که گفت؛ رسول خدا (ص) گفت: نکوکاران را درفردوس منازل و درجاتی است، حتی بهر آن کسان نیز که به خانواده و کسان خویش نکوئی کنند.

* اول کسی که به لقب "امیرالموءمنین" نامیده شد، عمربن خطاب بود. چه ابوبکر را پیش‌تر خلیفه‌ی پیامبر خدا (ص) نامیده بودند و زمانی که هنگام عمرشد وی را خلیفه‌ی خلیفه‌ی پیامبر (ص) نامیدند. و چون این لقب، لقبی طولانی بود، خود گفت: ای موءمنان، مرا امیر خود نامید! اگرم امیرموءمنان نیز خوانید، من‌همان فرزند خطابم.

* گویند: اسماعیل بن احمد امیر خراسان به مرو فرود آمد. و به هر جا که فرود می‌آمد، چنین رسم داشت که فرمان می‌داد جارچئی در لشکر ندا همی دادکه: سپاهیان‌را مبادا که با رعیت کاری بود. در آن روز مردی از خربندگان، ازجمله‌ی یاران وی به بستانی شد و پاره‌ای خربزه بخورد. صاحبان بستان بدرگاه امیرآمدند وزاری کردن گرفتند. امیر فرمان داد، بیاورندش. وی را به حضور آوردند. امیر پرسید: آیا دستمزدی از تو بر عهده‌ی ما مانده است؟ مرد گفت: بلی[1]. پرسید؛ آیا نشنیدی که چه جار زدند؟ گفت: شنیدم. پرسید: ز چه رو رعیت مرا آزار داده‌ای؟ گفت: خطا کردم. گفت: نتوانم که به سبب خطای تو به دوزخ شوم. سپس بفرمود تا دستش قطع کردند.

* گویند؛ انوشروان، کارگزاری را به ولایتی گسیل داشت. وی سه هزار درهم بیش از خراج بهر انوشروان بفرستاد. انوشروان بفرمود تا آن زیادتی به صاحبانش باز پس دادند و کارگزار را مصلوب ساختند.

* هارون بن زیاد، آموزگار واثق به نزد وی شد. او در بزرگداشت و اکرام‌وی

---

۱ ــ حسب سیاق عبارت بایستی پاسخ مرد "نه" می‌بود. اما در متن چنین‌است. م.

مبالغه‌ی بسیار کرد. وی را که در این زمینه سرزنش کردند. گفت: او اول کسی‌است که زبان من به ذکر خداوند بگشوده است و مرا به رحمت حق قرب داده است.

* بزرگمهر را پرسیدند؛ ترا چه شود که به آموزگارت بیش از پدرت کرنش‌کنی؟ گفت: از آن رو که پدر، مرا سبب زندگانی فانی است و آموزگار مرا سبب زندگانی باقی.

* مردی به برادرش نوشت: تو دانشی به دست آورده‌ای، از این‌رو نور دانش خویش به تاریکی گناهانت از میان مبر. چه در این صورت به روزی که اهل دانش به نور دانششان ره همی سپرند، در تاریکی مانی.

* عیسی (ع) راست: دانایان بدکار چونان سنگی‌اند که به دهانه‌ی نهرها افتند؛ نه خود آب نوشد، و نه گذارند که آب کشتزار را سیراب سازند.

* مأمون از حاضران مجلس خویش پرسید که کدام کسان به شب عقبه بیعت کرده بودند. حاضران در پاسخ اختلاف کردند. آن گاه احمدبن ابو داود وارد شد و آن کسان را یکایک با اسم و کنیه و نسبشان بشمرد. مأمون گفت: کاش هرگاه مردمان فاضلی را نزد خود نشانند، چون احمد باشد. احمد گفت: کاش هر گاه دانائی با خلیفه‌ای همنشین می‌گردد، با چونان امیرالمومنین همنشین شود که‌داناتر از خود او به گفتار او بود.

* علی (ع) به منشی خود عبیدالله بن رافع گفت: هر گاه قصد کتابت‌کنی، مرکب خویش، لیقه بیفکن، الف‌ها و لام‌ها را تمام بنگار. قلم خویش را بلند تراش و بین سطرها فاصله بگذار و حروف را بدقت بنگار.

همین معنی در روایت دیگر چنین آمده است: حروف را نزدیک به هم بنویس و بین سطرها فاصله ده. این کار برای زیبائی خط سزاتر است.

* خضر (ع) به موسی (ع) گفت: ای موسی، دانش را بهر عمل کردن بدان بیاموز نه آن که دانش را بهر نفس دانش چه در این صورت هلاکش از آن تست‌و روشنائیش بهر دیگری. خضر (ع) پس از این گفته براه خویش رفت و موسی (ع) گریان بجای ماند.

* محمدبن بشیر راست:

به خانه خلوت کرده‌ام و بدانچه قضا نصیب کرده است،
بی هیچ شکوه و نافرمانی گردن نهاده‌ام

مونسم از گذشتگان بهر من همی گوید و از آن دانش‌ها
که دیگر کتابها به من ننمایاندند، حدیث به میان می‌آورد.
آن‌ها همنشین‌ها و دوستان منند بدیشان بی‌نیاز شده‌ام
و مرا به مونسی دیگر جز آن‌ها نیازی نیست
خدا خیرشان دهاد، چه همنشینانی!
دوستان و هم‌نشینانشان را هرگز چشمداشت شری‌نیست.

* ذوالریاستین: ادب را ده جزء است؛ سه جزئش انوشروانی است یعنی بازی شطرنج، نواختن عود و چوگان‌بازی. سه جزئش شهر خانی است یعنی هندسه، پزشگی وستاره‌شناسی. و سه جزئش عربی است یعنی نحو، شعر و تاریخ عرب. و جزءآخر از این همه پیش‌تر است و آن قطعات شعر و حکایات شبانه است.[1]

* ابن عباس ــ که خدایش خوشنود باد ــ گفت: روزی ترک مرکب پیامبر(ص) بر نشسته بودم. وی بـه من بنگریست و فرمود: ای جوان! خداوند را حفظ کن، حفظت کند. حفظـش کن، تا مقابل خود یابیش. هنگام فراخی زندگی خداوند را بشناس، به هنگام دست تنگی خواهدت شناخت. و آگاه باش که اگر تمامی مردمان گرد شوند تا چیزی که خداوند از تو مضایقه داشته است، بتو دهند، نتوانند. نیز بدان که پیـروزی پس از صبـر آید وفرج پس از بلا. اگر چیزی خواهی از خداوند خواه و اگر یاری طلبی از او طلب. و بی‌تردید با هر سختی آسانی است.

* نیز از پیامبر (ص) روایت است که: هنگامی که شدت به نهایت رسد، فرج در رسد و هنگامی که بلایا راه نفس بربندد، آسایش فراز آید.

* شعر:

آن گاه که امری در سختیت فکند، چشم فرج‌دار
چرا که تنگنای هرامر، فرج را نزدیک‌تر کند.

* ابراهیم موصلی در شادباش هارون‌الرشید به خلافت چنین سرود:

مگر نبینی که خورشید بیمار بود
و آن گاه که هارون بیامد، خویش بتاباند؟

۱ــ واژه‌ی عربی "سمر" است که افسانه‌هائی را در بر می‌گیرد که شب‌زنده‌داران برای یکدیگر گویند. م.

براستی دنیا به سلطنت وی جامه‌ی زیبائی در پوشیده است
چرا که هارون ولایتش را دارد و یحیی وزارتش را

وی این شعر را از پشت پرده به صوت خوش بخواند. هارون وی را یکصدهزار دینار و یحیی پنجاه هزار دینار صله بدادند.

* زمانی که مأمون پس از قتل امین به بغداد وارد شد، ام جعفر نزد وی رفت و گفت: سپاس خدایرا که تهنیتی که پیش از ورود تو به خود گفتم، در پیش روی تو همی گویم. دو پسر خلیفه از دست بشدند و دو پسر خلیفه بجای آنان آمدند. کسی کـه همانند ترا عوض گیرد، زیان نکند و مادری که چون توبزاده است، هرگز بی‌فرزند مشود. از خدا همی خواهم که در مقابل آنچه اخذ فرمود، اجر عنایت کند و بدانچه عنایت فرموده تمتع نصیب کند. مأمون گفت: امید که زنان چون این‌زن نزایند.

* عطاء بن صیفی ثقفی بنزد یزیدشد و اول بار بین تهنیت و تعزیت جمع‌کرد و گفت: خلیفه‌ی خدا از دست شد ولی خلافت خداوندی دیگر بار عطا گردید. معاویه در گذشت، خداوند از گناهانـش بگذرد. و تـو به منصب برنشستی و به سیاست سزاوارتری. اکنون بزرگتر فقدانی را به حساب گیر و بزرگتـر عطا را سپاس بگزار.

* شعر:

بسا فراخی‌هایی که در دل بلایا بهر تو انتظار می‌کشد
و بسا شادمانی‌هائی که از آنجا که چشم امید نمی‌رود، پیش‌آید

* علی (ع) راست: خویشاوندانت را بنواز. چه ایشان همان بالهایند که‌تو با آنها پـرواز کنـی و ریشه‌ای هستند که بدانها بازگردی. صولت تو بدانهاست و قدرتت نیز. ایشان هنگام سختی‌ها برگ و نوای تواند. نیکانشان را بنواز و بدانشان را از بدی بازگردان. آنان را در امور خویش شرکت ده و سختی‌هایشان را آسان‌کن.

* گفته‌اند؛ زاهـدی به هر روز پای مادر خویش همی بوسید. تا روزی که از برادران جاماند. پرسیدندش کجا بودی؟ گفت: در نعمت بوستانهای بهشتی غوطه همی خوردم، چه ما را گفته‌اند که: بهشت زیر پای مادران است.

* از مکحول: معاذبن جبل که خدایش خوشنود بادا گفت: ما را چنین رسیده است که پروردگار تعالی سه هزار و پانصد آیه را بر موسی (ع) فرود خواند. تااین که موسی (ع) بگفت: پروردگارا، مرا سفارش فرمای. فرمود: ترا سفارش مادر همی

کنم. و این سفارش هفت بار فرمود؟ سپس گفت: ای موسی، بدان که خوشنودی وی خوشنودی من است و خشم وی خشم من.

* گفته‌اند: گرامی داشت خداوند فرشتگان را همین بس که ایشان را به‌مخارج و گفتار زن و فرزند مبتلا نساخت که گویند: بیاور!

* بسا بیگانه‌ای که نکوئی کند و خویشاوندی که از شرش ایمنی نبود.

* گویند: هر گاه فرزند بالغ شود، پدر به دست و پازدن پردازد.

* پیامبر (ص) راست: خداوند تعالی از کسی که یکی از خویشاوندانش گرسنه بود، صدقه نپذیرد.

* مأمون گفت: خویشاوندان آدمی همانند موهای تن اویند. پاره‌ای را پنهان دارند و از خود دور کنند و پاره‌ای را گرامی دارند و خدمت کنند.

* علی (ع) راست: تمامی هم خویش صرف فرزندان و خویشان مکن. چه‌اگر ایشان دوستداران خدایند، پروردگار حق دوستان خود ضایع نکند. و اگر دشمنان خدایند، هم خود صرف دشمنان خدا نبایستی کرد. نیز از حقوق پدران بر فرزندان آن است که به مال بدیشان آسان نگیرند تا فاسق نشوند.

* پیامبر (ص) فرمود: حق فرزند بزرگ بر کوچکتران به حق پدر بایشان‌ماند.

* صوفئی را گفتند: خرقه‌ات را به ما بفروش. گفت: شکارچی اگر دام خویش بفروشد، با چه شکار کند؟

* مأمون گفت: کارهای دنیا خارج از این چهار نیست؛ امارت، تجارت، صناعت و زراعت. و آن کس که یکی از این چهار کار نکند. سربار دیگران است.

* به بغداد مردی زاهد بود، رویم نام. زمانی به مسند قضاوت برشد. جنید که وی را دید بگفت؛ کسی که خواهد راز خویش به کسی سپارد که افشایش نکند، آن را به رویم گوید. چه وی دنیا دوستی راچهل سال در دل نگاه داشت تا سر انجام بر آن توانا شد.

* برلوحی چنین نوشته دیدند:

آن گاه که امیر و کاتبانش خیانت کنند، و قاضی نیز در کار خویش دو روئی پیشه کند، وای بر حالشان که رو در روی قاضی آسمانی‌چگونه ایستند.

* حکیمی گفت: وام، گرد شده‌ی همه‌ی بدبختی‌هاست؛ همی به شب و ذلتی

به روز. وام غل و زنجیری است که خداوند هرگاه مشیت به خواری بنده‌ای کند ،آن را برگردنش نهد .

* یکی از یاران اصمعی از او وامی خواست . گفت : به چشم ، اما مرا مالی برهن باید دهی که دو برابر وام بیارزد . گفت : مگر تو به من واثق نیستی؟ گفت : چرا ، اما خلیل الله نیز با همه وثوق به خداوند گفت : لیطمئن قلبی[۱] .

* ازابوذر غفاری که خدایش خشنود باد نقل است که گفت : رسول خدا (ص) شش روز به من می‌فرمود : ابوذر! بدانچه بتو گویم تعقل کن . سپس بروز هفتم مرا فرمود : سفارشت همی کنم که نهان و آشکارا تقوی پیشه کن . اگر بدی داشته‌ای ،نیکی پیشه کن . از هیچ کس چیزی مخواه هر چند برداشتن تازیانه‌ات از زمین بود .امانت مپذیر و ولایت یتیمان را گردن مگذار و بین دو کس قضاوت مکن .

* أنس که خدایش خشنود باد راست که : مردی به نزد پیامبر (ص) بیامد و ازاو چیزی خواست . پیامبر تمام گوسفندانی را که بین دو کوه چرا همی کردند ،به وی بخشید . آن مرد به نزد خویشاوندان خود شد و گفت : اسلام آورید ، چه محمد (ص) سخاوت کسانی را دارد که از فقر نمی‌ترسند .

* نیز ازپیامبر (ص) روایت است که فرمود : از گناه سخاوتمندان رو برگردانید چه خداوند هر بار که ایشان بلغزند ، دستشان را گیرد .

* نیز از پیامبر (ص) نقل است که زبیر را فرمود : ای زبیر ، کلیدهای روزی روزی‌خوران در پیشگاه عرش است . چه روزی را خداوند همسان نفقاتی که مردمان کنند ، بهرشان فرو همی فرستد ؛ آن را که نفقه بسیار کند ، بسیار فرستد و آن کس را که اندک کند ، اندک .

* امام صادق (ع) فرمود : هر گاه خداوند نعمتی را بر بنده‌ای بخشید ووی مؤونت مردم از آن بر عهده نگرفت نعمت رو به زوال نهاد .

* یحیی برمکی راست : زمانی که دنیا به تو رو کند ، ببخش ، چه بخشش تو درآن هنگام از نعمت تو چیزی نکاهد . و زمانی نیز که دنیا ، از تو رو برگرداند ، ببخش ، چه نبخشیدن دراین هنگام چیزی بهر تو نگاه ندارد . حسن بن سهل که این بشنید ، گفت : خدایش خیر و هاد ، چسان بزرگوار بود و دنیا را نیک همی

---

۱ ــ بخشی از آیه‌ی ۲۶۰ ،سوره‌ی بقره : بهر آن که دلم آرام گیرد .

شناخت. و یحیی همان معنی را بدین شعر بگفت:

آن گاه که زمان رو با تو دارد، بخل مورز. چه
در آن هنگام تبذیر و زیاده‌روی چیزی از آن نکاهد.
نیز اگر رو برگرداند، رواتر آن که بدان جود ورزند
زیرا خود نماند اما سپاس انعامش ماندنی است.

* شافعی فرزند را گفت: به خداوند سوگند اگر دانم که آب سرد نوشیدن، به مروت من خلل زند، تا عمر دارم، آب گرم نوشم.

* امام جعفر صادق (ع) فرمود: نکوکاری را که نیک در نگریستم، دانستم که جز با سه چیز قوام نگیرد: تعجیلش، پوشاندنش و کوچک شمردنش.

* اعرابئی را پرسیدند که مروت چیست؟ گفت: این که هر آن کس که ازنزد تو بگذرد، از عطای تو نصیبی یابد. اما تو بر هر کس که بگذری از نصیب اوخویشتن نگاه داری.

* هارون الرشید، هنگام سفر به رقه، جعفر بن یحیی را گفت؛ بگذار از گرد و غبار حرکت لشکریان دور مانیم. آن دو از لشکریان کناره بگرفتند تا این که‌رشید سخت گرسنه شد. به خیمه‌ی اعرابئی رفتند و خوراک خواستند. وی پاره‌ای نان‌خشک بهرشان آورد. جعفر گفت: اعرابی چه بذل و بخششی کرده است: اعرابی پیش آمد و گفت: وای بر تو، آهسته‌تر باش چه جود بخشش موجود است. مگر نشنیده‌ای که شاعر سروده است:

مگر نبینی که آدمی دراوج احسان به سبب دست تنگی خود ملامت شود؟
در حالی که ناتوانی وی نه از بخل است و نه از پستی بل به سازِ زمانه می‌رقصد

رشید گفت: اعرابی راست و نیکو گفت: و ده هزار درهم وی را بخشید. شعر:

اگر از بخشیدن اندک خودداری کنی و بسیار را نیز نتوانی بخشید سخاوت آشکارا نکرده‌ای.
ببخش و از اندکی‌اش مهراس چه هر چیزی که فقر را مانع شود، همان بسنده و ستوده است.

* عبدالله‌بن عتبه‌بن مسعود زمینی را به هشتاد هزار (دینار) بفروخت. وی را گفتند: کاش این مال را ذخیره بهر فرزند خویش می‌نهادی. گفت: آن مال را نزد خداوند ذخیره کنم و خداوند را ذخیره فرزند نهم. و پس آن وجه را بین

نیازمندان بخش کرد.

* مهلب راست: من از آن کسان در شگفتم که بردگان را به مال خود خرد اما آزادگان را به کارهای نیک خود نخرند.

* ابن رومی چنین سروده است:

من آن مردیم که درهم‌هایش برکف چونان عابران راهها بود.

* بهر نصر بن احمد ابریقی از طلاب بساختند و بر آن این شعر از راثی نقش کردند:

دنیا خواهان تمام، خواهان چیزی‌اند که موجود نیست.

چه دنیا عروسی بیش نیست که به نصربن احمد شوکرده است.

نصربن احمد را که چشم بر این اشعار افتاد، از شاعرش پرسید. گفتند: فلان است. گفت: ابریق بهر او برید که او بداشتنش سزاوارتر است.

* ابوخلف خادم پیامبر (ص) بگفت: هر گاه بدکاری را مدح گویند، عرش بلرزد و خداوند به خشم آید.

* از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: "جبرئیل (ع) مرا گفت: ای محمد! هر گاه کسی دست یاری بسوی تو دراز کرد، مکافاتش کن و اگر نتوانی، سپاسش گوی."

* اوس بن لام در وصف حاتم سروده است:

ای ماویة الخیر[1] حاتم را به نکاح خویش مقید مساز.

چرا که چنوئی دیگر نه نزد ما یافته آید نه نزد غیر عربان؛

جوانی که تازمانه بجاست هم وغمش آن است

که اسیری را رها کند، یا به وامداری کمک نماید.

* جمل مصری را گفتند: تا زمانی که سلیمان بن وهب را ولایت بود، مدحش نگفتی و آن گاه گفتی که معزول شده بود. گفت: زیرا وی معزول نیز که شد، از دیگری که والی بود کریم‌تر است. من سخاوت را مدح گفته‌ام نه شغلش را. مگر سخاوتش نیز با او عزل نمی‌شود و بهر دیگری می‌ماند؟

* علی (ع) راست: هرگز مردی به مزاحی نپرداخت مگر آن که پاره‌ای ازخردش

---

۱ ــ ماویة به عنوان اسم شهری در یمن ضبط است و نیز به معنی آینه. اما با مضاف‌الیهش دیده نشد. م.

نقصان یافت.

* نیز هم او راست: از این که سخنی مضحک را بازگوئی بپرهیز هر چند که از قول دگری آن را گوئی.

* حکیمی گفت: از شآمت در افتادن با دیگران و مزاح بپرهیز. چه این در ازدرهائی‌است که اگر گشوده شود، جز به زحمت بسته نگردد و نیز نرینگانی است‌که جفتگیریشان جز فقر ببار نیارد.

* گفته‌اند: هر چیزی را بذری است. و بذر دشمنی شوخی است.

* اعرابئی، شب هنگام بیرون شده بود. قضا را به زنی زیبا برخورد. ازاو تمتع خواست. زن گفت: ای فلان! اگر ترا واعظ دینی نیست، معلم خردی نیز نیست؟ گفت: به خدا در این جا جز روشنان آسمان ما را نبینند. گفت: روشنگر آن روشنان چه؟ مرد از سخن وی شرمسار شد و گفت: قصد مزاح داشتم. زن‌گفت:

از مزاح بگریز چرا که ترا سبکی، آلودگی و پستی آرد.

آبرویت ریزد و پس‌از عزتت خوار دارد.

* یحیی، عیسی (ع) را بدید. عیسی (ع) بروی وی بخندید و گفت: مرا چه شود که ترا روترش همی بینم، گوئی ناامیدی. گفت: از این جا مرو تا وحی بر ما فرود آید. خداوند عزوجل همان دم وحی کرد: آن کس از شما که به من گمان نیک برد، نزد من محبوب‌تر است. روایت دیگری نیز این است که: "محبوب‌تر شما نزد من، خوشروی متبسم است.

* عبدالملک فرزندانش را گفت: از مزاح پرهیزید زیرا آبرویتان ریزد و از قهقهه پرهیزید زیرا هیبتتان برد.

* گفته‌اند که حجاج به حسن بصری، واصل بن عطاء، عامر شعبی و عمر و بن عبید نامه نگاشت و از ایشان راجع به تقدیر پرسید. یکی ازآنان پاسخ‌داد: من‌دراین زمینه جز سخن علی امیرالمومنین (ع) ندانم که فرمود: تو پنداری که آن کس که نهیت کند، عیبت جوید؟ بی‌شک سر و پای تو عیب تو کند و یزدان از این معنی بری است. دیگری گفت: من جز آن چه امیر مؤمنان علی (ع) در این زمینه‌گفته است چیز دیگر ندانم؛ اگر معصیت مقدر است، عقوبت عاصی ستم است. دیگری گفت: من جز آنچه امیر مؤمنان علی (ع) در آن باره فرمود، چیز دیگر ندانم، آنچه که خداوند را بهرش حمد گفتی، از اوست و آنچه بهرش استغفار خداوند

گفتی ، از تست . و دیگری گفت : من در آن باره جز آنچه امیر موءمنان (ع) گفته است ندانم کـه گفت : آیا پنداری آن کس که راه را بهر تو بگشوده است ، ترا به تنگنا ملتزم کند ؟ زمانـی که این پاسخها به وی رسید ، گفت : خداوند بکشدشان که از سرچشمه سیراب شده‌اند .

* ابوداود سجستانی راسـت : از چهـار صدهزار حدیث ، چهار صد حدیـث برگرفتم و از آن چهارصـد ، چهار حدیث را . اولینشان این فرموده‌ی پیامبر (ص) که : انماالاعمال‌بالنیات[1] دومیشان ایـن فرمـوده‌ی پیامبر (ص) که : موءمن ، موءمن محسوب نشود ، مگر آن که آنچه بهر خود به آن خشنود است ، بهر دیگران نیز به آن خشنود بـود . سوم این فرموده که : حلال و حرام آشکار است اما بین این دو اموری است که گاه بدین و گاه به آن ماند . و چهارمش این فرموده : از نکوئی‌اسلام آوردن آدمی این که آنچه سودش ندهد ، واگذارد .

* گویند : در کتب صوفیه پیرامن گفته‌ی خداوندی قل‌هواللهاحد آمده است‌که ؛ خداوند در این‌جا باواژه‌ی احد موصوف گشته است نه واحد . چرا که احد ذاتی‌است که با آن چیـز دیگـر اعتبار نشود . اما واحد ذاتی است موصوف به وحدت . پس در واژه‌ی احد اعتبار ذات به تنهائی منظور است و در واحد اعتبار ذات و صفت از این‌رو احد بیش از واحد بر فردیت و تجـرد و منزه بودن دلیل است . و شود که سر در واژه‌ی احد نهفته باشد نه واحد .

* از پیامبر (ص) نقل است : کسی که براه مکه ــ چه هنگام رفتن و چه‌هنگام بازگشت ــ بمیرد ، خداوند گناهان‌گذشته‌ی دور و نزدیک وی را همی بخشنـد . بهر وی نه نشر دیوان کنند و نه کار به میزان کشانند . وی بی‌حساب و عذاب پابه‌فردوس نهد .

* نیزاز پیامبر (ص) نقل است : کسی که پس از مرگ من بدیدارم آید ،گوئی مرا به‌حیات دیدار کرده است و آن کس که به زیارت مرقد من آید فردوس بایسته‌ی اوست و نیز شفاعت من . (نقل از مشکاة) .

* پیامبر (ص) فرمود : کسی که حج بگزارد و پس از مرگ من به مرقد من نیز آید ، گوئی مرا به حیاتم زیارت کرده است . (نقل از مشکاة)

---

۱ ــ بدین معنی : بی‌شک حکم عمل‌آدمی به نیت وی از آن عمل وابسته‌است . م .

* پیامبر (ص) فرمود: کسی که مرقد مرا زیارت کند. شفاعت من بایسته‌اوست. (مشکاة)

* نیز فرمود: هیچ کس بر من سلام همی نگوید مگر آن که خداوند من جان من به من بازگرداند تا سلامش را پاسخ گویم. (مشکاة).

* از انس بن مالک روایت است که از پیامبر (ص) روایت کرد که: نماز آدمی در خانه، یک نماز به حساب آید. و نماز وی در مسجد محله بیست و پنج نماز و نمازش در مسجدی که مردمان در آن جا گرد آیند، پانصد نماز و نمازش در مسجد اقصی یکهزار و پانصد نماز و نمازش در مسجد من پنجهزار نماز و نمازش در مسجد الحرام پنج هزار هزار به حساب آید. (همچنین بنقل از مشکاة).

* از عمر نقل است که گفت: شنیدم که پیامبر خدا (ص) می‌فرمود: اگر شما آنگونه که شایسته است به خداوند توکل کنید، چنان که پرندگان را روزی دهد، شما را نیز دهد؛ چه پرنده با شکمی به پشت چسبیده از گرسنگی صبح از لانه بدر شود و سیر باز گردد.

* پیرامن فضل سپاس خداوند عزوجل پس از خوردن: معاذبن‌انس از پیامبرخدا (ص) روایت کرد که فرمود: کسی که غذائی خورد و گوید: "الحمدالله الذی اطعمنی هذا و رزقنیه‌من غیرحول منی‌ولاقوة"[1] خداوند گناهانی را که تا آن زمان کرده، است، همی بخشد. (مشکاة)

* دعای مرقد: السلام علی اهل الدیار من‌المسلمین و المومنین و یرحم‌الله منامن مات من المتقدمین و المتأحزین و انا ان شاءالله‌بکم لاحقون[2].

* ابراهیم خلیل را که درود خدا بروی، ابوالانبیاء گویند. این از آن روست که وی را دو پسر بود؛ یکی اسحاق که همه‌ی پیامبران عصر وی از فرزندان وی‌بودند. دو دیگر اسماعیل که سرور پیامبران و فرستادگان محمد (ص) از فرزندزادگان‌وی‌بود.

* این دعا از محمد بن حسن عسگری (ع) روایت گشته است: الهی بحق من

۱ــ سپاس خدایرا که این خوراک ارزانی من کرد و بی هیچ حول و قوه‌ای از سوی‌من آن را روزی من گردانید.

۲ــ درود بر شما مسلمانان و موءمنان اهل این دیار بادا. خداوند بگذشتگان ما را بیامرزاد و ما نیز به خواست خدا به شما خواهیم پیوست.

ناداک و بحرمة من دعاک فی‌البروالبحر، تفضل علی فقراء المومنین و المومنات باللطف و الکرم، و علی امواتهم بالمغفرة و الرحمة، و علی غربائهم بالرد الی اوطانهم سالمین، بحق محمد و عترته‌الطاهرین[۱].

* گفته‌اند که هر کس هر شب به قرائت "اذا و قعت‌الواقعه" دست زند و هر روز دو یا چهار رکعت صلوة‌الضحی خواند، و هر بار پس از نماز جمعه صدبار بگوید: "اللهم اغننی بحلالک عن‌حرامک بفضلک عمن سواک" خداوند وی را از دنیا بی‌نیاز می‌دارد.

* سفارش سلطان عارفان، قطب محققان، جلال ملت و دین ابن ولید: شمارا به تقوای حق سبحانه، نهانی و آشکارا سفارش می‌کنم. نیز سفارشتان می‌کنم به کم خوردن، کم خفتن و کم گفتن و نیز دوری از گناهان و بزه‌ها و ترک دائمی‌شهوت‌ها نیز تحمل آزار و جفای مردمان. مواظبت روزه‌داری و ادامه‌ی برپائی نماز و دوری‌از هم‌نشینی سفیهان و عامیان و معاشرت کردن با مردان صالح و کریم.

* امیر مؤمنان علی که خدایش خشنود باد، بهر ابن عباس که خدا از اوخشنود باد فرمود: تو از اجل خویش پیش نخواهی افتاد، و آنچه را که روزی تو نیست، بدست نخواهی آورد. هان بدان که زمانه دو روزی بیش نیست؛ روزی با تو وروزی بر تو. و آن روز که با تست، زمانی است که تو ناتوانی. و آن روز که برتست،به توانائی غلبه بر آن نتوانی.

* از هبةالله:

ای روشنائی‌بخش ماه آسمانی، من سخت به رنج اندرم.

به فضل خویشتن این رنج را به شادمانی بدل‌ساز!

* امیر مؤمنان (ع) فرزند خویش حسن (ع) را چنین سفارش فرمود :ای‌پسرکم اگر سگ زمانه یا کمبود روزگار دامن تو گیرد، به سراغ آن کسان رو که اصلی ثابت و فرعی تروتازه‌دارند و اهل گذشت و مهربانی و بخشایش‌اند. چه اینان بیش از

۱ــ پروردگارا به حق آن کس که ترا همی خواند و به حرمت آن کس که ترا به خشکی‌ها و دریاها ندا همی دهد لطف کرم خویش شامل مؤمنان بنمای و مردگانشان را بیامرز و رحمت فرمای و مسافرانشان را به سلامت به میهن بازگردان. بحق محمد و تبار پاک وی.

دیگران نیاز کسان بر آرند و در دفع بلایا کوشند. ای پسرکم، از دست خشکان بپرهیز و از آنان که بابروان گره اندازند. چه اگر بخشند، منت نهند و اگر ندهند، بخل ورزند. سپس فرمود:

اگر چیزی خواهی، از کریمی خواه و مردی که دست بازی و بی‌نیازی شناسد. چه در خواست چیزی از کریمی عزت آرد و در خواست از فرومایگان ننگ ببار آورد. حال اگر از خواری ناچار باشی، خواری نزد بزرگان را بپذیر چه بزرگداشت بزرگان عار نیست، بل عار آن است که کوچکی را بزرگداشت کنی.

* از علی امیر مؤمنان (ع): دانش دلیل عمل است و خرد راهبر بسوی خیر. هوی مرکب معصیت است و دنیا بازار آخرت، و نفس، تاجر آن است و شب وروز سرمایه‌ی آن و سود فردوس است و زیان جهنم.

* صاحب اسماعیل بن عباد به یکی از دوستانش نوشت: ما، خدایت عزت دهاد، میان شطرنج و نردیم و نارنج و ورد. بین آس و بهاریم و جام عقاره مارا شراب ناب است و ساقی سیمین ساق که گوئی میانش چون موی اوست و مویش چون هجرش. اگر خویشتن را زود نزد ما رسانی، به سرورمان افزائی و اگر تأخیر ورزی از شادمانیمان کاهی.

* عضدالدوله در پاسخ یکی از رعیت نوشت: نامه‌ی شما که در آن گفته بودید دشمن به ساحت شما تاخته و فرود آمده است، رسید. این نامه را به حالی همی نویسم که از باد تیزتک و آب روان تیزتر به سویتان روانم. دست بدین کتاب دارم و پای بر رکاب والسلام.

* شعر:

از خلق و خوی من این که هر گاه ندیم ملولم سازد و روی گرداند و هجران پیشه کند، در آنچه خواهد بگذارمش و با خوشروئی و پنهان‌کاری خویش همراهیش کنم. حال اگر باز گشت، من نیز بسویش روم و اگر نه، دیدار بهر قیامت بگذارم.

* شعری دیگر:

برگ و نوای زمستان را چنان گرد کرده‌ام که به شمارش نیاید.
تنها از آن لباس، خوراک و سوخت زمستانی باقی مانده است.

* شعری دیگر:
از شعر "بشار" بیتی را به سبب حکمتش بیش از دیگر اشعارش دوست‌همی دارم؛
ای رحمت خداوندی! در سر منزل، فرود آی و ما را همسایگی کن،جان همسایه فدای تو شود.

* عبدالله بن جعفر برده‌ای را آزاد ساخت و خواست آزادی نامه‌اش بنویسد. غلام گفت: آن گونه که من گویم بنویس؛ "دیروز تو از آن من بودی اما ترا به‌همان کس بخشیدم که ترا به من بخشیده بود. از این‌رو تو نیز امروز چون منی." عبدالله همین بنوشت و آن را نیک دانست و به غلام زیادت نیکی بکرد.

* مردی خواست کنیزک خویش بفروشد. زن بگریست. مرد از او سبب گریه پرسید. گفت: اگر من ترا آنگونه داشتم که تو مرا داری، هرگز ترا از دست‌نمی‌دادم. مرد وی را آزاد بکرد.

* حکیمی گفت: بدترین مردمان آن است که‌برده فروشد. زمانی که خدمتکاران زیاده شوند، شیطانها فزونی یابند. آزاده، آزاده است هر چند که معیوب بود و برده، اگر بر مروارید نیز گام نهد، برده است.

* مأمون راست:
من هاشمی آزاده‌ای بوده‌ام. کنیزکان مرا برده‌ی خویشتن ساختند.
از این رو با این که امیران بسیار زیر فرمان دارم، خود برده‌ی مملوک خویشتنم.

* با دشمنت به دو قصد مدارا کن: حادثه‌ای که ترا از او ایمن دارد یا فرصتی که ترا بر او امکان دهد.

* عثمان که خدایش خشنود بادا راست: بهر حسود تو همین پس که‌هنگام شادمانی تو اندوهگین شود. خداوند تعالی می‌فرماید: حسود دشمن نعمت من واز کارم خشمگین است و بدانچه که بین بندگان خویش قسمت کرده‌ام خشنود نیست.

* لقمان گفت: صخره‌ها را جابجا کردم و آهن‌ها بدوش برگرفتم، اما چیزی سنگین‌تر از وام نیافتم. خورشهای نیکو بخوردم و با زیبا چهران بوس و کنارکردم، اما هیچ چیز را لذت‌بخش‌تر از عافیت نیافتم.

* ایوب (ع) را پرسیدند: در مصائب تو، کدام بخش از همه دردناکتر بود؟

گفت: سرزنش دشمنان.

* شعر:

تمامی بلایا برجوان آسان گذرد. اما سرزنش حسودان چنان نبود.

* افلاطون را پرسیدند: آدمی بکدام راه از دشمن خویش انتقام گیرد؟ گفت: بدین راه که برتری خویش زیادت بخشد.

* پیامبر (ص) راست: نیکوترین چیزی که به مؤمن داده شود، حسن خلق است و بدترین چیزی که مرد را دهند، دلی سخت همراه با صورتی زیباست.

* معن‌بن زائده سروده است:

به من رشگ برند، خداوند رشگشان را فزونی دهاد.

کسی که یک روز بی آن که محسود بود، زید، هرگز زندگی مکناد.

* علی (ع) فرمود: سخت‌ترین کارها سه است: ذکر خداوند گفتن در هرحال. یاری برادران به مال. و انصاف دادن بمردمان نسبت به خویشتن.

* گفته‌اند که از یکی از کارگزاران جعفربن یحیی نزد وی شکوه‌های بسیار شد. وی نامه بدو نوشت که: شاکیانت فراوانند. یا اعتدال پیشه کن یا اعتزال.

* گفته‌اند: هیچ جا آبادان یافت نشود مگر آن که پادشاه آن دیار عدالت ورزد. شاه دادگر در کنف یاری خداوندی و محفوظ به نظر سبحانی است.

* سقراط‌راست: سر چشمه‌ی شادمانی آدمی، دل معتدل اوست. و سر چشمه‌ی شادمانی دنیا، شاه دادگر است. سرچشمه‌ی حزن آدمی دلی است که هر لحظه‌مزاج دیگر کند و سر چشمه‌ی حزن جهان، شاهی است که ستم کند.

* حکیمی گفت: دادگری شاه از پربرکتی سال نافع‌تر بود. آزادگان را به‌عطای خویش کشت کن و با شمشیر به دروی شروران پرداز.

* حکیمی گفت: بیشی احاله‌ی امور به قضا و قدر از نشانه‌های ناتوانی است.

* گفته‌اند: بر چوبدست ساسان نوشته بود: حرکت برکت آرد و امروز و فردا کردن هلاکت. تنبلی شوم است و امید توشه‌ی ناتوانان است. سگی به جولان به‌که شیری خفته. و آن کس که حرفه‌ای پیشه نکند. روزی نخورد.

* ابوالمعالی چنین سروده است:

" امروز و فردا کردن"، دختر خویش را به همسری "ناتوانی" داد.

و هنگام تزویج بهروی مهری نهاد؛ بستری نرم و لطیف.

سپس گفتا: بر آن خسب بی‌تردید فرزند شما دو، "فقر" خواهد بود.

* شاعری دیگر سروده است:

برکسالت و ناتوانی تکیه مکن چه در آن صورت تکیه بر قضا و قدرداری.

* طاهربن فضل گفت: تنبل منجم است و بخیل طبیب.

* علی (ع): تا کی از خارو خاشاک برنج اندر بوم و دامن ردای خویش‌بررد ستمکاری کشم و گویم ای کاش... و امید...؟

* یحیی بن معاذ رازی گفت: اگر پروردگار مرا مکلف می‌فرمود که عذاب رامیان مردمان بخش کنم. بهر عاشقان عذاب نمی‌نهادم.

* سلیمان بن عبدالملک را کنیزک و غلامی بود که یکدیگر را دوست‌می‌داشتند. وقتی غلام بهر کنیزک نوشت:

ترا بخواب دیدم .گفتی از آب گوارای دهانت مرا بخشیدی.

دستانت در دستم بود. گفتی در بستری واحد خفته بودیم.

این شد که‌روز را نیز تمام خود را به خواب زدم بل ترا بخواب‌ببینم.

اما خوابم نبرد.

کنیزک در پاسخ وی نوشت:

آنچه بخواب دیدی خیر بادا. امید که بکوری چشم حسودان همان‌هارا

که بخواب دیده‌ای، به بیداری ببینی.

من نیز امیدوارم که با تو بوس‌وکنار کنم. و ترا بر سینه‌ی خویش‌خوابانم.

دلم همی خواهد که ترا میان النگوها و خلخالها و پای جامه‌ام بینم.

خبر این دوستی که به سلیمان رسید، آن دو را به یکدیگر تزویج کرد وجهیزیه نیک بداد.

* جاحظ راست: عشق نام آن زیادتی است که بر محبت وجود دارد، چنان کداسراف نام زیاده‌روی آدمی در بخشش است. و بخل نیز نام زیاده‌روی آدمی‌در اعتدال و میانه‌روی است.

* گفته‌اند: عشق نادانئی است که دچار دلی فارغ همی گردد.

* یکی از کنیزکان متوکل بر پیشانی خویش بنوشته بود: این چیزی است که خدای گونه بهر مفتون ساختن بندگان خداوند ساخته گشته است.

* اعرابئی را پرسیدند: در عشق زن تا کجا رسیده‌ای؟ گفت: تا آنجا که‌اگر

قله‌ی طائف نیز میان ما فاصله بود، بیادش آورم و از خاطره‌اش بوی مشک به‌مشامم رسد.

* اخفش، بهر آهنگری "در سرمن رای" چنین سرود:

پتک‌های شوق را در درون اثری است و سندان دل را که پراز اندیشه‌ی اوست سخت همی‌کوبد. آتش کوره‌ی هوی در جسم برافروخته است و سوهان غم نه می‌نهد نه رها می‌سازد.

* عبدالله بن عجلان بن نهدی یکی از عاشقان نام‌آور است. زمانی که‌محبوب وی همسر دیگری شد و عبدالله جای دست او را بر پیراهن شویش دید، از فرط غم بمرد.

* لیلی عامری راجع به قیس سروده است:

مجنون را حالی نبود مگر آن که من نیز همان حال را داشتم.
جز آن که وی مهر از سر راز برگرفت و من از فرط رازپوشی ذوب گشتم.

* شاعری سرود:

اگر در ره عشق او سر مرا برند، بی‌شک سربریده‌ام به سوی شما در خواهد غلتید.

* خرد، نوری است در دل که بدان حق و باطل از یکدیگر تمیز داده‌شود.

* انس که خدایش خشنود بادا گفت: پیامبر (ص) فرمود: "هیچ آدمئی‌نبود مگر آن‌که به گناهان و خطاهائی دست زند. اما آن که خرد ذاتی او و یقین‌غریزی اوست از گناهان خود زیان نبیند. پرسیدند: چگونه چنین شود؟ فرمود: چنان‌کسی هربار که خطائی کند، آن گناه را به توبه و پشیمانی بر آنچه که کرده است‌تدارک کند. و بدین گونه گناهش از میان رود و فضلی بهر وی ماند که وی را به فردوس برد.

* عامربن عبد قیس‌گفت: اگر خرد تو ترا از آنچه سودت ندهد، نگاه دارد، ترا خردمند توان شمرد.

* معن‌بن زائده گفت: هر بار که پشت سر کسی را دیدم، حد خرد وی را دریافتم. پرسیدند:

اگر رویش را بینی چه؟ گفت: در آن صورت چون کتابی است که به سهولت

خوانم .

* گفته‌اند: دستان خردها عنان نفس‌ها را در دست دارد .

* هر چیز اگر بیشی یابد ، ارزان‌تر شود مگر خرد که هر چه بیشی یابد ،گرانتر گردد .

* خردمند را زندگانی سخت با خردمندان ، آسان‌تر از زندگانی راحت با سفیهان است .

* اعرابئی گفت: اگر خرد تصویر شود ، خورشید در مقابلش تیره بود . وحمق اگر تصویر شود ، شب در مقابلش نیک روشن است .

* گفته‌اند: خردمند هر جا که باشد با خرد خویش زید چنان که شیر هر جا باشد با توانائی خویش زندگی کند .

* گفته‌اند: هر چیز به خرد نیازمند است و خرد خود نیازمند تجربه است .

* حکیمی را پرسیدند: چه زمان خردمند گشتی؟ گفت: هم آن زمان که‌بدنیا آمدم .و زمانی که دیدپاسخش را ناخوش دارند گفت: مگر چنین نبود که آن هنگام هر گاه‌گرسنه می‌شدم . می‌گریستم و هر گاه نیاز بود پستان همی خواستم و زمانی‌که می‌یافتم ساکت می‌ماندم؟کسی که به‌ارزیابی نیازهای خویش توانا بود ، خردمنداست .

* خردمند با تکیه به پادزهری که دارد ، زهر ننوشد .

* پادشاه خزر: اگر با خردمندی رایزنی کنی ، خرد او از آن تو شود .

* گفته‌اند: خردمند را منزلت رفیع نیز نفریبد و به طغیان نکشد ، چنان که کوه‌هر چند طوفان تند بود ، از جایش‌نجنباند . نادان اما ، کوچکترین جایگاه وی‌را بفریبد و به طغیان وا دارد . چنان که نسیمی خار و خاشاک را بجنباند .

* حجاج روستائی پسری را پرسید: خردمندتر مردمان کیست؟ گفت: آن کس که با مردم زمانه مدارا داند .

* از علی (ع) نقل است: بردباری پوشش است و خرد شمشیری بران . ازاین رو ، خلل خویش‌را با بردباری در پوش و با شمشیر خرد به جنگ هواهای خویشرو .

* حکیمی گفت: راز خویش نزد یکی بنه و رایزنی خود با هزاران .

* اعرابئی از مردی ذکر همی گفت که: فهم وی دو گوش دارد . و پاسخشرا دو زبان است .

* فضل بن سهل راست: رای تواند که منافذ ناشی از شمشیر را بربندد . اما

شمشیر را به بستن منافذ ناشی از رای راهی نیست.

* بزرگمهر را گفتند: کامل‌ترین مردمان کیست؟ گفت: آن کس که گوش خویش در معرض سخنان فاحش ننهد و بیشتر خود را به غفلت زند.

* منصور، فرزند خویش را گفت: دو چیز را از من بگیر؛ این که بدون اندیشیدن مگوی و این که بدون تدبیر به کار دست نزن.

* گفته‌اند: رای مستحکم از پوشش سربی، بیش آدمی را محفوظ دارد.

* وزیر مأمون شنید که کسی میخواند:

اگر صاحب اندیشه‌ای، با ثبات قدم باش. چرا که
تردید و دو دلی، رای فاسد همی دارد.

وی بدان افزود:

و اگر ترا عزمی است، فی‌الفور به اجرایش بگذار
چرا که قید و بند عزم آدمی را به تباهی همی کشد.

* شاعری راست:

ای یاران، هر چرا که دانید، گوئید. چرا که
کار ما را تنها یک تن آگاه نیست.

* مردی عضدالدوله را چنین وصف کرده است: وی را روئی است با هزارچشم و دهانی است با هزار زبان و سینه‌ای است با هزار دل در آن.

* اسکندر راست: رای نیکو را ازمرد کوچک، حقیر مدان. چرا که مروارید را بهر حقارت غواص کوچک نشمرند.

* در احادیث آمده است که: به هیچ کس عقل و فضلی ندهند مگر آن که‌از روزی وی محسوب افتد.

* پیامبر (ص): برترین کار مستمرترین کارهاست ولوکه کوچک بود.

* علی (ع) فرمود: اندکی که بدان مداومت کنند، نیکتر از بسیاری است‌که از آن ملول شوند.

* عمربن عبدالعزیز راست: شبان و روزان در تو، به کارند. تو نیز در آنها به کار باش.

* حکیمی گفت: هیچ چیز زیباتر از خردی نیست که بردباریش زینت داده‌باشد. و از بردبارئی که صدق زینتش داده باشد و از صدقی که عمل زینتش داده باشدو

از عملی که ملایمت زینتش بود.

شعر:

ندیدی که خداوند تعالی مریم را فرمود که شاخه را تکان
ده تا بهر تو طب‌ریزد؟. اگر مریم می‌خواست میوه را بدون
تکان شاخ بدست آورد، همی آورد. اما هر روزئی را سببی است.

* عبیدالله بن سائب: کارهای زندگان را به مردگانی که با ایشان خویشاوندند عرضه همی کنند. از این رو مردگان خویش را با کارهای زشت خویش مغموم مسازید.

* عبدالله بن سلیمان ابوالعیناء را گفت: مرا معذور بدار که مشغولم. گفت: اگر زمانی که فراعت یافتی، مرا بتو نیازی نبود، با فراغتت چه بایدم کرد؟ سپس چنین سرود:

از ما به سبب مشغولی عذر مخواه چرا که آرزوها به سبب مشغولی تو
به تو دل بسته است.

* گفته‌اند: سگی بدنبال آهویی می‌دوید. آهو گفت: بمن نخواهی رسید. سگ گفت: ز چه رو؟ آهو گفت: از آن رو که من بهرجان خویش می‌دوم و تو بهر صاحب خود.

* گفته‌اند: مرد را به کار کردنش شناسند و شمشیر را به برندگی لبه‌اش و اسب را به چگونگی حمله بردنش به صف دشمنان.

* نیز گفته‌اند: دنیا تمام سیاهی است مگر آنجا که دانشی است و دانش تمام هدر شود مگر آنجا که عمل گردد. و عمل تمام هدر است مگر آن جا که با اخلاص بود.

* گفته‌اند: کسی که با شتاب آید، شرمگین رود.

* به ضیافت کارگزاری یکی گفت: نان سفره‌ات چه نیکوست. گفت: سپیدیش شما را نفریبد. چه خون در میان دارد. سپس گفت: بسا شمشیر که در رکاب شاه زده‌ام تا این نان سپید گشته.

* علی (ع) راست: کسی را که خداوند از خواری معصیت به سرفرازی تقوی رساند، بی‌مال غنایش بخشیده است. و بی‌خانواده عزتش داده و بی‌همنشین انسش بخشیده است.

* ابراهیم بن ادهم که رحمت خداوند بر او باد گفت: پای باش نه سر. چه

سر به هلاکت رسد ولی پای برهد.

* پیامبر (ص) فرمود: فتنه بهر مرد همین بس که بدین یادنیا انگشتان مردم وی را نشان دهد.

* از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: کسی که مؤمنی را زیان رساند یا باوی مکرکند، ملعون است.

* پیرامن سفر این چیزها آمده است: خداوند فرموده است: "هوالذی جعل لکم الارض ذلولا" فامشوا فی مناکبها و کلوامن رزقه و الیه النشور"[1] در تورات آمده است: ای آدمی زاده، سفر کن، موجب روزی تو شود. و از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: سفر کنید، سود برید، روزه گیرید، سلامت یابید. نیز گفته‌اند: سفریکی از اسباب روزی و معیشت است. شعر:

اگر کوشش چیزی را داری سفر کن. هلال از سفر بدر شود.

چنان که آب روان نکوئی بدست آرد و از ماندن بد بو گردد.

* گفته‌اند. بردباری تو بر طلب معیشت نیکوتر از نیاز تو به یاران است.

* ریشه‌ی تمامی زیبائی‌ها کرم است. شعر:

بخشنده باش و اعتنا مکن کجائی چرا که مردمان اهل سخاوتند.

بخیل اگر به آسمان نیز رسد، بزرگواری نخواهد یافت.

* گفته‌اند: کسی که مال خود بذل کند، امثال خویش را برده کند. و کسی که همت بلند دارد، ارزش بیشتر یابد.

* گفته‌اند: آن کس که نکوئیش به همه جا رسد، یارانش فزونی یابد. و کسی که جانش نزد وی گرامی بود، مالش در چشمش بی‌ارزش افتد. شعر:

اموال خداوندی را بر پهندشت زمین وی پراکنده دار. چه هر چه انفاق کنی، خداوند عوض دهد. هرگز مال را بهر وارثان گرد مکن چه گناه آنچه از تو ماند، بر تست.

* از سرورم عمربن خطاب روایت کرده‌اند که حذیفة بن‌یمان را دید و به‌وی

---

۱ ــ آیه‌ی ۱۵، سوره‌ی ملک: او کسی است که زمین را بهر شما هموار گردانید. پس در هموار و ناهموارش راه روید و از روزی که دهد خورید. و بازگشت به سوی اوست.

گفت: ای حذیفه صبح چون کردی؟ گفت: چنین که فتنه را دوست همی دارم، حق را ناخوش می‌دارم، بی‌وضو نیایش می‌کنم و مرا بروی زمین چیزهائی است که خدای را در آسمان نیست. عمر از شنیدن پاسخ وی سخت خشمناک شد. در این هنگام علی بن ابیطالب بنزد وی شد و گفت: ای امیر مؤمنان بر سیمای تو آثار خشم‌همی بینم. عمر گفت: بر حذیفة بن‌یمان خشمگینم چه از او پرسیدم صبح چون کردی؟ گفت: چنین که فتنه را دوست همی دارم، حق را ناخوش می‌دارم، بی وضو به‌نماز می‌ایستم و مرا بروی زمین چیزهائی است که خدای را در آسمان نیست. علی‌پاسخ داد: ای عمر، او راست گفته است. فتنه را دوست دارد یعنی مال و فرزندان را دوست دارد زیرا خداوند تعالی فرموده است: "انما اموالکم و اولا دکم فتنه"[1] حق را ناخوش میدارد یعنی مرگ را ناخوش می‌دارد. و بی وضو نیایش می‌کند یعنی‌هر زمان بدون وضو به پیامبر (ص) صلوات ختم می‌کند. و این که بر روی زمین‌چیزهائی دارد که بهر خدا در آسمان نیست یعنی این که همسر و فرزند دارد و خداوند را همسر و فرزنـدی نیسـت. عمر گفت: ای ابوالحسن درست گفتی و نیکوئی کردی. آنچه در دل من علیه حذیفه‌بن یمان بود، زدودی.

* گفته‌اند: مردی از فزونی عیال خویش شکوه به شبلی برد. شبلی گفت: به خداوند رجوع کن. هرآن کس که روزیش از خانه‌ی تو بر عهده خداوند نبود، رد خواهد کرد.

* یکی را گفتند: قرآن حفظ کنی؟ گفت: بلی. پرسیدند: اول (سوره‌ی) دخان (دود) چیست؟ گفت: چوب‌تر.

* حکایت کنند که عبدالله قلاشی در یکی از سیاحت‌های خویش به کشتی بر نشسته بود که طوفانی برایشان وزیدن گرفت. مسافران دست بدعا برداشتند، زاری و نذر کردند. و وی را گفتند: ای عبدالله! هر یک از ما با خداوند عهدی بست و نذری‌کرد که خداوند ما را رهائی دهد. تو آخرین نفری، نذری کن و عهدی‌بند. عبدالله گفت، گفتمشان: من‌از دنیا ببریده‌ام، مرا به نذر چه کار؟ اصرارم کردند. گفتم: نذر می‌کنم که اگر خداوند رهائیمان دهد، هرگز گوشت فیل نخورم. گفتند: این چگونه نذری است؟ مگر کسی گوشت فیل خورد؟ گفتم: در دلم چنین بگذشت

۱ــ آیه‌ی ۲۸، سوره‌ی انفال: بی‌شک مالها و اولادتان فریبندگی بیش نیست.

و خداوند چنین بزبانم جاری ساخت. سپس کشتی بشکست و برخی از سرنشینانش به ساحل افتادند. روزی چند بر ما بگذشت که چیزی نخوردیم. زمانی که‌بنشسته‌بودیم، بچه فیلی به سویمان آمد. بگرفتندش و سر بریدند و گوشتش بخوردند. بمن که‌گفتند از آن گوشت خورم، گفتم: نذر کرده‌ام و عهد بسته‌ام که اگرخداوند نجاتم دهد، گوشت فیل هرگز نخورم. ایشان استدلال کردند که من مضطرم و توانم که فسخ عقد کنم. امتناع کردم و عهد نگاه داشتم. ایشان بخوردند، سیر شدندو خفتند. همان‌گاه‌که ایشان در خواب بودند، ماده فیل در جستجوی فرزندش‌بیامد. رد پایش را بو کشید تا به استخوانهای او رسید. آن را بوئید و در حالی که من او را می‌نگریستم، سپس به بو کردن خفتگان، یک یک پرداخت و هر کدام که بوی فرزند از او شنید لگد کوب کرد و بکشت. همه‌ی آنان را که بکشت، بسوی من آمد ومرا نیز بوئید و بوی فرزند از من نشنید. سپس بمن پشت کرد و با خرطومش‌اشاره کرد یعنی برشو. من اشاره‌ی او ندانستم. پس دم بالا گرفت و زانو زد. دانستم‌که میخواهد بر او برنشینم. برشدم و نیک بنشستم. ماده فیل تند براه افتاد و همان شب مرا به جائی رساند که آثاری از کسب و زرع و آبادانی بود. سپس اشاره کرد که پیاده شوم و زانو زد تا پیاده شدم و سپس به راه خویش رفت. صبح هنگام‌چشمم به‌کشتزار و آثار آبادانی و مردم بیفتاد. هم ایشان مرا بنزد پادشاه خود بردند. مترجم وی‌از من حکایت پرسید. آن داستان به وی گفتم. از من پرسید: آیا دانی که‌آن شب چقدر تراآورده است؟ گفتم: نه. گفت: هم آن شب به اندازه‌ی سه‌روز ترا جابجا کرده است. و من تا زمانی که برنشستم و بازگشتم نزد آن قوم بودم.

* خلافت ابوبکر صدیق که خدا از او خشنود باد دو سال و سه ماه و نه روز بود وهنگام مرگ شصت و سه ساله بود. خلافت عمربن خطاب که خدا از اوخشنود باد ده سال و شش ماه و چهار روز بود. و زمانی که بمرد، پنجاه و پنج ساله‌بود. خلافت عثمان بن عفان که خدا از او خشنود باد دوازده سال بود. وی در ذی‌حجه‌ی سال سی و پنج به قتل رسید و هنگام مرگ شصت و نه سال و هفت ماه عمر داشت. جانشینی علی بن ابی‌طالب که خدایش خشنود باد چهار سال و سه ماه‌بود. جانشینی حسن بن علی‌بن‌ابی‌طالب که خدایش خشنود باد سه ماه بود و وی خود خویشتن را خلع کرد و با معاویه بیعت نمود.

* دولت اموی: معاویه سی و پنج سال امارت کرد و هفده سال خلیفه بود.

* فضیل بن عیاض گفت: آن کس که ریاست را دوست می‌دارد، رستگارنشود.

* بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم "ولبنلونکم‌بشیء من‌الخوف و الجوع و نقص من‌الاموال والانفس‌والثمرات و بشرالصابرین. الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانااليه راجعون. اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون"[1] پاره‌ای از علماء الثمرات را در این آیات به اولاد تفسیر کده‌اند. زیرا فرزندان ثمرات دل‌و پاره‌های جگر آدمیند و گرفتاری ایشان از بزرگترین مصائب است. شعر:

چگونه توانم دلداری را فراموش کنم که تنها نوشیدن شراب سرد یادوی را از خاطر همی برد. هرگزش فراموش نمی‌کنم اما یادوی را با بردباری و زیرکی به میان همی کشم.

و از ایـن روست که خداوند تعالی در زمینه‌ی این مصیبت به صبر جمیل فرا خوانده‌است و وعده‌ی اجرجزیل داده است. در احادیث مثبت از صحیح سنت‌آمده است که خداوند فرمود: بنده‌ی مؤمن من، زمانی که فرزند خویش را از دست دهد و به فراسـت با آن برخورد، جزائی جز فردوس نخواهد داشت". نیز در احادیث متواتر از پیامبر برگزیده آمده است "هیچ یک از مؤمنان که سه فرزند از دست‌داده باشند، اثری‌از آتش نخواهند دید". و در لفظ دیگر این که: "میان کسی که سه فرزند بالغ نگردیده از دست داده باشد و آتش جهنم پرده‌ای حایل همی شود." و در روایت دیگر آمده است که "... یا دو فرزند یا یک فرزند به فضل رحمت عزیز غفـار". مگر نه این است که دل آدمی بدین روایت آرام می‌گیرد که "فرزند به‌پدر کـه بر می‌خورد، جامه‌ی وی همی گیرد و رهایش نمی‌کند تا با یکدیگر وارد فردوس شوند. فرزنـدان جنبدگـان فردوس‌اند. بی‌هیچ مانعی پا به سر منزلهایش می‌نهند. پدر خویش را در هشت در فردوس ملاقات می‌کنند تا وی از هر در کـه خواهد وارد شود؛ فردوسی که در آن آدمی از گناه و معصیت در پناه می‌ماند."و فرزند نیکو در ترازوی اعمال آدمی سخت سنگین است و آنچه بدست می‌آورد نیز

---

۱ ــ آیات ۱۵۵و ۱۵۶، سوره‌ی بقره: شما را با بیم، گرسنگی، نقصان مال و جان و ثمرات بیازمائیم و بردباران را بشارت ده؛ آنان که هر گاه مصیبتشان روی دهد، گویند: ما از آن خداوندیم و بسویش باز گردیم. درود خداایشان راست و بخشایش او. ا یشان هدایت یافتگانند.

ارزشمند. چه درهای فردوس بهر پدر خویش همی گشاید. و پدر چه شادمان می‌گردد آن زمان که فرزند درستکار وی، جائی که او سخت تشنه است، خود را با جامی نوشیدنی گوارا به وی می‌رساند. این آسان گردانیدن از سوی خداوند و رحمت وی به بندگان مؤمن خویش است. چه "بی‌شک آن که پرهیز کند و بردباری پیشه‌دارد، خداوند جزای نیکوکاران را ضایع نسازد". خداوند فرشته‌ای را دارد که هر روز بر دروازه‌های آسمان ندا می‌دهد: ای مردم، بهر موت بدنیا آورید و بهر خرابی‌بنیان کنید. یکی از شاعران متأخر چنین سروده است:

ای فرزندگان جهان، بدین جهان ازغمان خویش
کاهید. چه هر چه در آن است سرانجام خراب شود.
هر چه‌بنیان‌می‌شود بهر خراب شدن است و اگر مالی گرد می‌شود
بهر تباهی است و اگر کسی زاده می‌شود بهر مردن است.

و بزرگترین چیزی که تواند پدر را از غم از دست دادن فرزند آرامش دهد، همانا مصائب سرور و مرشد و پیامبر اوست. پیامبر (ص) چه درست فرمود که: "هر کس به مصیبتی گرفتار آید شاید که با مصیبتش مصائب مرا بیاد آورد که بزرگترین مصائب بود". نیز در حدیث دیگری آمده است که: "هر کس که به مصیبتی گرفتار آید، آن را با خاطره‌ی مصائب من آسان حمل کند. چه از میان امت من هیچ‌کس پس از من بدانگونه گرفتار نیاید".

شاعری، برادر مصیبت دیده‌ی خویش را در مرگ فرزند چه نیکو تعزیت‌گفته‌است:

از هرمصیبتی بردباری پیشه کن و چست باش چه آدمی جاودانه نبود.
و هر گاه مصیبتی فراهت آمد، آن را با یاد محمد همراه کن.

* ذوالقرنین به مادر خویش، هنگامی‌که به احتضار وی آمده بود، بنوشت و چنین رهنمائی کرد: که طعامی بهر زنان فراهم ساز. اما هیچ زن فرزند از دست داده‌ای نباید از آن خورد. وی چنان کرد و زمانی که زنان آمدند هیچ یک دست به‌طعام نبرد و گفتند: هیچ زنی از میان نیست که فرزندی از دست نداده باشد. زن گفت: ما همگی از آن خداوندیم و به سویش باز می‌گردیم. فرزند من ازدست شد. اما این نوشته بهر تعزیت و تسلیت من نوشته بود.

* اینک سرور فرستادگان و حبیب پرورگار جهانیان است که خداوند فرزندان

وی را در حیات او بگرفت تا وی را درنزدیکترین درجات بخویش بزرگ دارد؛ وی شش تا هشت فرزند خویش را از دست داده است که نامشان از این قرار است: قاسم ، عبدالله ، طیب ، طاهر ، ابراهیم ، زینب ، رقیه‌وام‌کلثوم . و هیچ یک ازفرزندانش جز فاطمه‌ی زهـرا پـس از وی نزیست . وی نیز پس از پدر تنها شش ماه با شبان روشنش (به سبب عبـادت) بماند . مرگ وی و مرگ پدر و برادرش ابراهیـم طی نه ماه اتفاق افتاد .

* سلیمان (ع) را فرزندی از دست برفت . شوق او به وی فزون شد و ازدست دادنش بس سخت . تا این که دو فرشته بر وی فرود آمدند و نزد وی به صورت‌دو خصم ظاهر گردیدند . یکی گفـت: من بذری کاشته‌ام که درو کنم ، زمانی که‌ندانم محکم شد ، این مرد بدانجا شد و حاصل تباه کرد . دیگری گفت: وی بذر بر سرراه کشته بود . سپس گفت: ای سلیمان بر فرزند خویش افسوس مخور چه خود دانی که تو نیز میرائی و راه مردمان به سوی عقبی است . سپس گفت: فرزند تو تا چه حد نزد تو همی ارزید و قدرش آنجا چیست؟ سلیمان گفت: فرزندم بهر من از گنجایش دنیا از طلا بیش می‌ارزید . فرشته گفت: تو بهمان اندازه اجر خواهی داشت .

* در تغریت معاذ: ضجه‌زدن نه میت را باز می‌گرداند و نه اندوه رامی‌راند .

* ابی بکره یکباره چهل فرزند را با هم از دست داد . وانس‌بن مالک نیزسی و هشت فرزند را به طاعون از دست داد . و از میان صحابه، اتباع صحابه وپیش کسوتان و پیروان و دانشمندان و پرهیزگاران و قاریان و بندگان کمتر کسی را بینی که‌از این جام تلخ ننوشیده باشند . بسا خلیفه‌ای که ولیعهد خویش را بهر خلافت تعیین‌کرده باشد . اما مرگ آمده و وی را از او برباید . و بسا پادشاهان که سرهـا به‌خدمتشان خم می‌شد و شیران از بیم ایشان می‌گریختند و خود قلعه‌ها می‌گشودند و باروها می‌گرفتند . از هر گنجینه‌ی محفوظی مال همی گرفتند و مرگ آمده‌فرزندایشان و جگر گوشه‌شان را می‌گرفت و با تمام آنچه در کف داشتند نمی‌توانستند فدیه او دهند . این کوبنده در خانه‌ی چه امیران و وزیران و راهزنان و آمران و بزرگان و کوچکان ، ثروتمندان و تهیدستان و پزشکان و هوشمندان و دوستان و دشمنان را که نکوبیده است! ایـن جام بهر همه بگردش در آمده و بین توانگر و عریان تفاوتی ننهاده‌است . و از این روست که برخی آرزو کرده‌اند که کاش صاحب فرزندنمی‌گشتند . و برخی از داشتنش بی‌نیازی اظهار داشته‌اند . شعر:

من فرزند را بهر مرد جز خسران نبینم. براستی آن کس که سترون بود، شادمانه زید. چرا که گاه شود که دشمن به بار آید و گاهی آدمی میرد و وی را یتیم نهد. و یا این که مرگ وی را در رباید و غم وی جاودانه بردل سنگینی کند.

و حدیث صحیحی است که از طریق غزیره، احمد و حاکم و بیهقی از روایت ابوهریره اخراج کرده‌اند که: "فرزندان مؤمنان در فردوس بر کوهی‌اند و برایشان نشانی است که ابراهیم و ساره بشناسندشان و کفالت ایشان کنند تا این که به‌روز رستاخیز آنان را به والدینشان دهند. و راستی چه کفیلانی‌اند این دو. و خوشا حال آن کودک که پدر و مادرِ خویش نهد و نزد ایشان رود. اما کودکانی که به شیرخوارگی از دنیا روند، در بهشت خوراک خورند و سیر و سیراب شوند".

نیز در حدیث آمده است که "به بهشت درختی از نیکوترین درختان است‌که آن را پستانهائی چون پستان گاو است. و تمامی کودکان شیرخواره‌ای که از دنیا همی روند، از آن همی خورند". نیز در حدیثی از سید بنی عبد مناف بن قصی آمده است: "هر کودکی که در اسلام بدنیا آید، در بهشت سیر و سیراب است و گوید خداوندا پدر و مادر مرا بنزد من آر. نسفی که رهبری سترگ است گفته است: بر پیامبران و کودکان حساب و عذاب گور و پرسش نکیر و منکر نیست. ایشان در عین نعمت و کرامت در سایه‌ی عرش تا به روز رستاخیز مانند. مأذون‌به شفاعتندو خواستشان پذیرفته همی آید. در حدیثی که بوسیله‌ی حفاظ صاحب علم روایت شده است آمده است: "فرزندان مسلمانان به روز رستاخیز زیر عرش بایستند و یاورمؤمنان باشند و شفاعتشان مقبول افتد." خداوند تعالی فرموده است: "کل نفس بماکسبت رهینة الااصحاب الیمین"[1] علی‌بن ابیطالب و عبدالله بن عمر گفته‌اند که: اصحاب الیمین کودکان مسلمانان‌اند که از بین میرندگانشان گزیده شده‌اند. و سپاس تنها خدایراست.

* از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: از گناه سخاوتمند چشم‌فرو پوشید چرا که هر بار که لغزد، خداوند دست وی را گیرد.

---

۱ ـ آیات ۳۸ و ۳۹، سوره‌ی مدثر: هر جانی در گرو کارهائی است که کرده‌است مگر اصحاب یمین.

* عایشه که خداوند از او خشنود باد، روایت کرد که پیامبر (ص) فرمود: "سه طایفه‌اند که آسمانها و زمین، فرشتگان، شبان و روزان، ماهیان دریا و جنبندگان صحرا بهرایشان آمرزش خواهند. ایشان؛ دانشمندان، دانشجویان و سخاوتمندانند. سخاوتمند را در هر یک از آسمانها به نامی مدح کنند: در آسمان اول وی را سخی گویند در دومی عزیز در سومی شریف در چهارمی کریم در پنجمی سلیم در ششمی تقی و در هفتمی سعید."

* انس از پیامبر (ص) روایت کرده است که: "بخیل را در آسمان اول بخیل گویند، در دومی وی را لئیم خوانند، در سومی او را شقی گویند و در چهارمی لعین و در پنجمی سفیه، در ششمی ذمیم و در هفتمی مهین. خداوند عزوجل نسیم بهشت را از بخیل منع فرموده است که؛ نسیم بهشت از راه وی پانصد سال دورتر بود. نیز اینکه: سه گروه‌اند که نسیم بهشت در نیابند: کسانی که پدر و مادر را نافرمانی کنند، کسانی که همواره خمر خورند و نیز بخیلان منت نه.

* در زمینه فرموده‌ی خداوند عزوجل: "کل نفس ذائقة‌الموت" دانشمندان از سه وجه بحث کرده‌اند؛ نزولش، معانیش و پرسشهایش و اینکه مرگ چون است. اما راجع به نزول آن گویند زمانی که این آیه نازل گردید که: "کل نفس ذائقة‌الموت، کل من علیهافان یبقی وجه ربک دوالجلال و الاکرام"[1] فرشتگان گفتند که زمینیان همه هلاک شدند و سپس که "کل نفس ذائقة‌الموت" فرود آمد، گفتند: اهل آسمان نیز هلاک شدند. و فرشتگان به هلاکت یقین آوردند. عبدالله‌بن مسعود که خدایش خشنود باد گفت: ما می‌پنداشتیم که پیامبر (ص) هرگز نمیرد و میان امت خویش ماند و برکتهای آسمانی ــ از این راه ــ منقطع نگردد. تا این که این آیه نازل‌شد: "کل من علیهافان، ویبقی وجه ربک‌ذوالجلال والاکرام" سپس پیامبر (ص) بگریست و ما از گریه‌ی وی به‌گریه افتادیم. سپس فرمود: ای یاران من، من و شما ناگزیر میرا هستیم. ما گفتیم: بخداپناه می‌بریم که ما را فدیه‌ی تو کناد. پس این آیه نازل شد: "کل نفس ذائقةالموت" گفتیم: ای پیامبر! اگر تو نیز ناگزیر از مرگ‌باشی، امید که تاآخر عمر دنیا بمانی. همان گاه آیه نازل شد که: "انک میت و انهم‌میتون"

---

۱ ــ آیات ۲۶ و ۲۷ سوره‌ی الرحمن: همه دستخوش‌فنایند. و تنها پروردگارتست که می‌ماند؛ پروردگار باجلال و عظمت تو.

و ما یقین آوردیم که چون خداوند وی را قبل از ما ذکر فرموده بود، پیش از ما از جهان خواهد رفت. اما این که روز مرگ پیامبر (ص) چگونه بود، ابن مسعود گفت: آن روز عرش و کرسی بلرزه در آمد. فرشتگان به خود لرزیدند. آسمان‌ها و زمین به حرکت در آمد. کوهها تکان خورد و بیکدیگر کوفته شد. دریاها و دیگر چیزها به حرکت در آمد.

هیچ صاحب جانی لب به خوردنی نزد. وجز جن وانس دگری، چیزی‌ننوشید.

همه می‌گفتند. وای برامت محمد چون او از دنیا برود. پس از وی برایشان‌چه خواهد گذشت؟

صدای گریه و نوحه شنیده همی شد و صاحبان آن صداها دیده نمی‌آمد که می‌گفتند: درود و رحمت و برکت خداوند بر شما باد. عمربن خطاب ــ که خدااز او خشنود باد ــ گفت: زمانی که ابوبکر صدیق ــ که خدا از او خشنود باد ــ به منبر رفت، به خطبه پرداخت و آیات بسیار در ذکر مرگ تلاوت کرد که من تا آن هنگام بنزول آنها متنبه نبودم: همانند این آیه "کل نفس ذائقةالموت" و "کل من علیهافان" و این فرموده‌ی خداوند "کل شی هالک‌الاوجهه"[1] و یا "کل نفس بماکسبت رهینه" و یا "یوم تجدکل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لوان بینها و بینه امدا" و این آیه: "انک میت و انهم میتون" و این‌آیه: "الله یتوفی‌الانفس حین موتها"[2] وی سخت متاثر بود و درآخر خطبه‌ی خویش، می‌گفت: آگاه‌باشید، آن کس که محمد خدای او بود، محمد از دنیا رفت و کسی که خدایش خدای محمد بود، خدای محمد زنده و نامیراست.

گفته‌اند که آن روز کودکی میگفت: مادر، اذنم دهی که خویشتن بکشم؟ مادر پرسید: زچه‌رو پسرکم؟ گفت: چگونه شود که پیامبر مادر گور بود و من بر روی‌زمین

---

۱ ــ آیات به ترتیب: آیه‌ی ۸۸، سوره‌ی قصص:

۲ ــ همه‌چیز جز پروردگار نابود شود ــ آیه‌ی ۳۸، سوره‌ی مدثر: هرجانی در گروکارهائی است که کرده. آیه‌ی ۳۰، سوره‌ی آل عمران: روزی که هر کس کارهای نیکی که‌کرده و آنچه بد کرده، در حضور بیند و آرزو کند که کاش بین او وکارهای زشتش فاصله‌ای بود. آیه‌ی ۳۰، سوره‌ی زمر: ای پیامبر تو و دیگران میرائید ــ آیه‌ی ۴۲، سوره‌ی زمر: خداوند است که جان را هنگام مرگ همی گیرد.

باشم!

مردم شهر از سخن و گریه‌ی آن کودک به گریه افتادند.

* برادران! خداوند رحمتتان کند، ما به سبب از دست دادن پیامبرخدا (ص) بیش از آن طفل درخور گریه‌ایم. برادران! خداوند رحمتتان کند، اگر یکایک ما از مرگ و نیستی ناگزیر است، ما را چه می‌شود که به کارهای ناشایسته دست همی زنیم و در عین حال نیک می‌دانیم که به فردا فضیحت‌های ما از پرده بدرخواهد افتاد. اگر مرگ سرنوشت ما نبود، صفی ی خداوند آدم، و خلیل وی ابراهیم و کلیم وی موسی و روح وی عیسی و حبیب او محمد ــ که بروی و تمام پیامبران درود بادا ــ از میان نمی‌رفتند.

* درخبر آمده است که: زمانی که موسی (ع) از دنیا رفت، فرشتگان گفتند: اگر موسی، کلیم‌الله میرد، کدامین مخلوق نامیراست؟ برادران! عمر نیز اگر به درازا کشد، از مرگ گریزی نیست. چرا که زندگانی ما عاریت است و اموالمان نیز. و مال عاریت بناچار ستانده شود. چنان که حکیمان گفته‌اند، زندگانی عاریت، جان عاریت، جهان عاریت، مال عاریت است و عاریت از ما ستانده شود.

* حکایت کرده‌اند که زمانی که زهری، که خدایش بیامرزاد بیمار بود، مردمان به عیادتش آمدند و گفتند: چگونه‌می‌بینیمت؟ گفت: سپاس خداوند را و شکرنعمت‌هایش را. چه جان من مژده‌ی مرگ گرفته و بر آن ممتنع نیست. سپس بگریست و بگفت: بگذار عاملان بهر چنین حالی به کار پردازند. اما من از فراق دنیا برنج اندر نیستم. از آن برنج اندرم که از ذکر خداوند فراق خواهم یافت. سپس چنین خواند:

مرا بر مرگ جای اسفی نیست. از این برنج اندرم که از این پس
ذکر خداوند را در تاریکی گور همی خواهم کرد.

* ایوب (ع) به سنگی تکیه داده بود. یکی از کرمهائی که بر تن داشت، بیفتاد. وی هر بار که کرمی از بدنش همی افتاد، آن را برمی‌داشت و بجای خویش می‌نهاد و می‌گفت: خداوند عزوجل، گوشت تن مرا روزی تو نهاده است، از آن برگیر. تا زمانی که سه کرم از آن کرم‌ها به زبان و چشم و قلبش زد، لب به شکوه نگشود. اما آن زمان فغان سر داد. جبرئیل (ع) بیامد و بگفت: خداوند عزوجل ترا بدرود همی گوید و می‌فرماید: این فغان و ضجه ز چیست، مگر ندانی که این بلایا همه از ماست؟ ایوب (ع) پاسخ داد: خداوندا، همی دانم. جبرئیل پرسید:

پس فغان ز چه روست؟ گفت: من به سبب قضای خداوندی نمویم. مویه‌ام آن است که بر دل ترسیدم که مبادا معرفت خداوند از دل رود. و بر زبان ترسیدم که‌مبادا ذکر خداوند از دست دهد. و بر چشم ترسیدم که مبادا نگریستن و اعتبار گرفتن بر دلالت خداوند و وحدانیتش را از دست دهد.

* فوایدی چند که اگر شخص بدانها عمل کند، سلامت بدن و اعضای وی و صحت و عافیتشان را دوام دهد: یکی آن که در آغاز روز غذا خورد و غذای‌پسین به شب نیفکند. خوراک در پی خوراک نخورد و با دل گرسنه ننوشد، با زنان‌بسیار نیامیزد، و نیز از درآمیختن با پیرزنان و حائضان و بیماران و زشت‌منظران دوری کند. نیز این که پیشاب کردن را به تاخیر نیاندازد ولو که سواره بود. و نیز این که پیش از خواب به دفع پردازد. و هر هفته یک بار قی کند و پس از خروج از حمام از باد و سرما خویشتن را حفظ کند و خداوند وی را کافی بود.

* در پزشکی آمده است که: نوشیدن آب در سه مورد تلف آورد: پس ازحمام کردن، پس از درآمیختن و هنگام خستگی فراوان.

* روایت شده است که موسی (ع) گفت: خداوندا! درد از کجاست؟فرمود: از من. پرسید: درمان از کجاست؟ گفت: نزد من. پرسید: پس پزشکان چه همی کنند؟ فرمود: جانهای بندگان مرا نیکو همی دارند تا آماده‌ی عافیت یا قبض روح شود.

* زنی به‌نزد قیس‌بن سعدبن عباده آمد و گفت: از گریز موشهای خانه‌ی‌خود به تو شکوه همی کنم.

قیس‌گفت: کنایه‌ی زیبائی به کار بردی. خانه‌اش را از گندم و گوشت وروغن پر سازید. سپس گفت:

ای آن کس که پس از من نامه‌ی مرا همی خوانی و از حاصل کوشش من ثمر برهمی گیری. مرا در تاریکی گور چشم دعائی است که بهره‌مخوانی.

* شاعری سروده:

تا زمانی که همنشین خانه و کتاب نگشتم، طعم زندگانی را درنیافتم.

هیچ چیز به نزد من گواراتر از دانش نیست. از این رو جز آن مونسی را نخواهم.

بی‌شک، همنشینی مردمان خواری آرد، بگذارشان و با عزت و بزرگی‌بزی.

* دیگری سرود:

کتابی را که بینی، به روزگار گرد کرده‌ام و ریزه‌کاری‌های فلسفه را در آن گرد آورده. اگر کسی آن را بیندو مفتونش شود، کاش مرا دعا کند که رستگار گردم. چه آن کس که همیشه بیدار و به تدبیر است، آن را از تباهی و رکاکت حفظ فرموده.

* جاحظ گفت:

کتاب، ظرفی آگاه، جانبی پر از ظرافت و بوستانی جملگی گل است. نیز باغی است که از دامانی به دیگر دامان نقل همی شود، از مردگان همی‌گوید و سخن زندگان گزارش همی کند.

* حسن گفت: سه نفر را غیبت نیست، بدکاری که آشکارا بد کاری کند، پیشوای ستمگر و بدعت گذار.

* پیامبر (ص) فرمود: بدکار را با صفاتی که دارد ذکر کنید.

* گفته‌اند: به بغداد، همسایه‌ی ابودلف را وامی بود که توان پرداخت نداشت و نیازمند فروش خانه‌ی خویش شد. بهایش را پرسیدند، گفت: دو هزار دینار. گفتندش: خانه‌ی تو پانصد دینار بیش نمی‌ارزد. گفت: و همسایگی من با ابودلف یکهزارو پانصد دینار همی‌ارزد. این خبر به ابودلف رسید. دستور داد که دینش را بپردازند و گفت: خانه مفروش و از همسایگی ما مرو.

* از کرم عبیدالله‌بن معمر نقل کرده‌اند که: مردی از مردمان بصره را کنیزکی پر بها بود. و خود، وی را تمامی انواع ادب چنان آموخته بود که در آنها بر دیگران پیش افتاده بود. سپس چنین شد که زمانه بدان مرد پشت بکرد. تا این که عبیدالله بن معمور به بصره بیامد. کنیزک، مولای خویش را بگفت: مرا سخنی است که از گفتنش به تو شرمم آید. چه از آن بوی جفا همی آید هر چند که‌دست تنگی وُاندکی مال ترا چاره کند. و ترا از نیازمندی و تنگی که در آنی و من برتو از آن ترسانم، برهاند. و آن این است که عبیدالله‌بن معمر به بصره آمده است‌و من به میزان بزرگواری و فضل وی آگاهم و نیز به گشادگی دستش و کرامت وی. اگر مرا به وی پیشکش کنی، امیدوارم که پاداشی ترا دهد که بدان نیرو گیری و دستت گشاده شود. مرد از فرط عشق وی و رنج از اندیشه‌ی فراقش بگریست و گفت: به خداوند سوگند که اگر تو این سخن آغاز نمی‌کردی، هرگزش آغاز نمی‌کردم. سپس

برخاست و وی را به نزد عبیدالله برد و گفت: خداوند عزتت دهد. این کنیزک را خود به خانه پرورده‌ام و ادب آموخته‌ام و وی را شایسته‌ی تو دیدم. وی را از من هدیه پذیر. عبیدالله گفت: چون من از چون تو هدیه نپذیرد. اگر توانی بفروشیش بها به تو چنان دهم که خشنود شوی. گفت: آنچه فرمائی. گفت: آیا ده بدره که در هر یک ده هزار درهم بود، خشنودت کند؟ گفت: سرور من، تا این حد امید نداشتم، اما این پیشنهاد نشانه‌ی بزرگواری و بخشش نامور توست. عبیدالله دستور داد آن مال آوردند و پیش روی فروشنده نهادند. سپس کنیزک را گفت به اندرون رو. فروشنده گفت: خداوند عزتت دهد، اذن دهی وداعش گویم؟ گفت: بلي. کنیزک برخاست و چنین سرود:

مالی که بدست تو آمد، بر تو گوارا باد. هر چند که در دست من جزاندیشیدن نماند. بدل که سخت اندوهگین است گویم، اندوه بیش یا کم کنی، دلدار پیروز گشت. دلا اگر بهر این مشکل چاره‌ای یافتی در کار بر و اگر گریزی نیافتی، بردباری پیشه کن.

فروشنده گریان در پاسخ کنیزک چنین سرود:

بگذار به شرح اندوهی که دوری تو نصیبم کند لب وا کنم، اندوه درد آوری که تمامی شب هنگام اندیشیدن سختیش را تحمل همی کنم.

ای زن مرا ببخشای چه، اگر زمانه دست تنگم نمی‌ساخت، جز مرگ چیزی از تو جدایم نمی‌ساخت. بدرود بادا! آنک تو و دوری ما، هجرانی بدون وصل مگر آن که ابن معمر جز آن خواهد.

عبیدالله بن معمر گفت: جز آن را خواستم، کنیزک خویش برگیر، خداوند مال را نیز بر تو مبارک کند. مرد کنیزک و مال برداشت و توانگر بازگشت.

* عالمی به یزیدبن حاتم نامه بنوشت و از او خواست که وی را چیزی بخشد. وی سی هزار دینار بهرش بفرستاد و در پاسخ نوشت: بهر تو سی هزار دینار بفرستادم. نه بیشتر که فزونتر موجب امتنان شود و نه کمتر که اندک‌تر کار سازی کند. نیز با فرستادن آن امید تو ناامید ننمودم و در مقابلش از تو سپاسگزاری نخواهم والسلام.

* انوشروان دو وزیر خویش را پرسید: کدامیک از بسترها بیش لذت دهد؟ یکی از آن دو گفت: بستری که از خز پر کرده از پر ساخته باشند. دیگری گفت: بستری که از ابریشم پر کرده از خز ساخته باشند. غلامی از جمله‌ی پرده‌داران مقابل

وی ایستاده بود ، گفت : آیا پادشاه اجازه دهد سخن گویم ؟ انوشیروان گفت : بلی .
غلام گفت : لذت‌آورتر بسترها ، بستر امنیت است . نوشیروان گفت : راست گفتی ، برگوی که لذیذتر خوراک چیست ؟
پاسخ داد : خوراکی که‌بطبع خویش‌هیچ بیماری برنینگیزد . نوشیروان گفت : نیکو گفتی : بر گوی که نیکوتر گل کدام است ؟ پاسخ داد : فرزند نیکوکار به زندگانی‌پدر، گل اوست و پس از مرگش جانشین وی . نوشیروان وی را رفعت مقام داد و به مهان‌قوم ملحق بداشت .

* بیت : آن زمان‌که مرد راپروردگار یاری‌مکند،کوشش‌وی‌نیزبسازکه‌زیانش رساند .

* پیامبر خدا (ص) فرمود : "لااله الا الله را بیش گوئید . چه بر زبان سبک‌است و بر میزان حساب سنگین . نیز خشم پروردگار را آرام همی دارد و چنان که آتش چیزها را ذوب همی کند ، گناهان را آب همی سازد . " پروردگارا مرا بیامرز و توبه‌ام بپذیر .

* داودا ! کسی که فرمان من نبرد و پندارد که نبینمش کفر کند . و آن کس که فرمان من نبرد و داند که من بینمش ، مرا ناظری کوچک بدانسته است . و آن که مرا شناسد و عصیانم کند ، کسی به‌وی مسلط دارم که مرا نشناسد .

* نیز پیامبر (ص) فرمود : مومن بروز رستاخیز زیر سایه‌ی صدقه‌ی خویش ماند تا میان مردمان حکم شود . نیز از هم او روایت است که فرمود : هدیه‌ی خداوند به مومن خواهانی است که به در خانه‌ی وی فرستد و برتر صدقات آن که گرسنه‌ای را سیرکند .

* در خبر است که کسی که برادر خویش را خوراک دهد تا سیر شود ، و آبش نوشاند تا سیراب گردد ، پروردگار میان او و آتش هفت خندق فاصله اندازد که هر خندقی را تا دیگر پانصد سا ل فاصله بود . و اگر کسی میهمانی رابغض‌ورزد ،پروردگارش مبغوض دارد . چرا که پروردگار میهمان را با روزی خویش‌همی فرستد و گناهان‌اهل‌خانه بوی برد . هر خانه‌ای که میهمان بدان پا نگذارد ، فرشتگان بدان جا پا ننهند و کسی که میهمان خویش‌گرامی ندارد ، نه از محمد است ونه از ابراهیم که بر آن دوسلام‌بادا .

* پیامبر فرمود : " کسی که چهار بار گوید : الحمدلله رب العالمین ، فرشته‌ای

ندایش دهد که : پروردگارت رو با تو دارد ، هرچه خواهی خواه .

* از حسن نقل است که پیامبر (ص) مردمان را به صدقه دادن تشویق فرمود . همگی صدقه بدادند جز ابوامامه‌ی باهلی که لبان خویش همی جنبانید. پیامبر (ص) وی‌را گفت : ترا چه می‌شود که صدقه همی ندهی ؟ گفت : مالیم نیست . فرمود : می‌بینمت که لب همی جنبانی . گفت : همی گویم : سبحان اله و الحمدلله و لااللهالا الله و الله اکبر . پیامبر فرمود : سبحان الله از کوهی نقره برتر است والحمدلله برتر از کوهی طلاست و لااللهالااله از دنیا و آنچه در آن است برتر است و تو ای ابوامامه برتر قوم خویشی . نیز فرمود : بهشت خویش را دریابید . پرسیدند : پیامبرا ! ز دشمنی که بر ما تاخته است ؟ فرمود : نه بلکه‌ازآتش دریابید . پرسیدند : بهشت ما در مقابل آن آتش کدام است ؟ فرمود : سبحان‌الله والحمدالله و لاالله الا اللهوالله اکبر ، و لا حول ولا قوةالابالله العلی العظیم . چه این کلمات بروز رستاخیز ، نجات آوران در پی مومن باشند و اینان همان باقیات صالحات‌اند .

* مردی به‌نزد علی بن ابیطالب ـ که خداوندش گرامی داراد ـ آمد و گفت : پیرامن کسی که گناهی کند ، چه گویی ؟ فرمود : از خداوند آمرزش خواهد و بسویش بازگردد . مرد گفت : چنان کرده است اما باز گنه کرده است . فرمود : باز آمرزش خواهد و بسوی پروردگار باز گردد . مرد گفت : باز چنان کرده است و به گنه بازگشته است . فرمود : باز نیز آمرزش خواهد و بسوی خدا آید و از این کار ملولی نکند تا شیطان رشکمند را دماغ به خاک مالد .

* از عبدالله بن عمر نقل است که گفت پیامبر خدا (ص) فرمود : کسی که‌اراده‌ی گنهی کند و آن را مجری ندارد ، بهرش حسنه‌ای بود . و آن که اراده ی گنهی کند وآن را مجری دارد و سپس‌از خداوند آمرزش خواهد ، خداوندش بیامرزد . دوباره ار نیز چنان کند و آمرزش خواهد ، آمرزیده شود . بار دیگر که چنان کند ، پروردگار عز وجل فرماید : هرچه خواهی جز شرک به من بکن ، خواهمت آمرزید .

* از ابو عثمان تهدی نقل است که گفت : یکی از موالی ابوبکر ـ که خدایش خشنود بادا ـ را بدیدم و وی را گفتم : ما را حدیثی برگوی که خود از ابوبکر شنیده باشی که از قول رسول خدا (ص) درهمین جا نقل کرده باشند .

گفت : بلی . ابوبکر صدیق را ـ که خدایش خشنود بادا ـ شنیدم که میگفت : از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میگفت : کسی که آمرزش همی خواهد ، هفتاد بار نیز ار در روزی چنین کند ، مصر محسوب نشود. . اصرار آن است که آدمی عزم اعادهٔ گناه داشته باشد .

نیز از ابوذر نقل است که پیامبر خدا (ص) از پروردگار نقل فرموده که : ای آدمیزاده ، هر بار که مرا خوانی و به من امیدوار باشی ، گناهان گذشته‌ات را بیامرزم . چنان که اگر به میزان کرهٔ زمین گنه همرهت بود ، با همان میزان آمرزش با تو بـر خورم . نیز اگرآن‌قدر گنه کنی که گناهانت به عنان آسمان رسد ، و سپس از من آمرزش خواهی ، بیامرزمت و تا آن گه که شرک نورزی مبالاتت نکنم . علی که خدایش خشنود بادا ـ فرمود : از کسی که به آمرزش خواهی تواناست و مایوس است ، به شگفتم . در خبر آمده است که : گناهان بیماری شمایند و دارویتان آمرزش خواهی . از کعب‌روایت است که پروردگار عز وجل گوید : دوست نمی‌دارم که خطاکاری به خطایش میرد یا مجرمی به جرمش مگر آن که توبه آرند . چرا که بهشت من عریضی و رحمت من وسیع و دستم گشاده است و نیز خود ارحم‌الراحمینم .

* نیز در خبر آمده است که : بنده گنه همی کند و هماره پشیمان همی ماند تا به بهشت رود . نیز گفته‌اند : مومن اگر گنه کند ، پشیمان شود و پشیمانی حسنه بود ؟ نیز اگر پشیمان شود ، آمرزش خواهد و آمرزش‌خواهی بیست حسنه بود . از این‌رو هیچ گنهی بهر وی فراز نرود مگر این که همرهش بیست حسنه بود .

همچنین یحیی‌بن معاذ گفت : هیچ چیز به از آمرزش خواهی در جوار میت به گورش نبود . خوشا بحال آن که بدان موفق گشته باشد . پروردگار عز وجل گوید : خنکا آن آدمیزاده که گناهی کند و زمن آمرزش خواهد . بیامرزمش و دوباره گنه کند و از من آمرزش خواهد و منش آمرزم . خنکا که اگر گنه‌کاری را رها نکند ، از رحمت من نیز مایوس نشود . ای فرشتگانم ، به شهادتان گیرم که چنین کس را همی آمرزم . صدق‌الله‌العظیم .

* در حدیث آمده است که : هم و غم را با صدقه دادن تدارک کنید . پرورد‌ـ گار زیان از شما بردارد و شما را به دشمنانتان پیروز کند . نیز به شب آدینه سورهٔ

دخان خوانند و پیش از غروب سوره‌ی کهف را تا از شر دجال محفوظ مانند .

* این آیه از سوره‌ی انعام "لاتدرکه‌الابصار و هویدرک الابصار" باد را ساکن کند وز ظلمت کاهد .

نیز سوره‌ی شعراء را نویسند و بگردن خروس سپیداندازند ، و شگفتی‌ها بینند .

* پرسیدند : کدام صدقه برتر ؟ پاسخ دادند : کوشش تهیدست .

* پیامبر خدا (ص) فرمود : کسی که گنهی کند و بداند که ویرا پروردگاری‌است که گناهان وی بخشد ، آمرزش نیز ار نخواهد ، آمرزیده شود .

* آمده است که پیامبر (ص) فرمود : پروردگار هنگام نماز بنده به وی اقبال نکند مگر آن که بنده به هنگام نماز با دل و زبان خویش به وی اقبال کند .

* از انس‌بن مالک ــ که خدایش خشنود بادا ــ روایت است که کسی پیامبر را از روزه داشتن به هنگام سفر پرسید . فرمود : اگر افطار کنی ز خداوند تعالی رخصت است و اگر روزه بداشتی افضل است .

* از راشدبن معبد ــ که خدایش خشنود بادا ــ نقل است که پیامبر خدا (ص) فرمود : روزه داشتن بهر روز چون روزه داشتن یک ماه بود . روزه داشتن روز عرفه‌اما چون روزه داشتن چهار ماه بود . از ابو سعید حذری که خدایش بیامرزاد ــ نقل است که پیامبر خدا (ص) فرمود : کسی که روز عرفه را روزه بدارد ، پروردگار گناهان‌سال‌بگذشته و سال آینده‌اش را بخشد .

عمر ــ که خدایش خشنود بادا گفت : کسب به شبهت به تاز دیگران چیزی در-خواستن . از علی ــ که خدایش خشنود بادا ــ نقل است که فرمود : مال به غربت میهن آدمی است و تهیدستی غربت در میهن است .

* گفته‌اند : پروردگار تعالی صلب آدم (ع) را مسح فرمود و ذریت وی را چونان ذرات بدر آورد . سپس بدست راست ایشان را مسحی فرمود و بدست چپ نیز مسحی

دگر . سپس فرمود ای اهل این دو دست . آیا من خدایتان نیستم ؟ پس اهل دست راست پیش از اهل دست چپ پاسخ دادند : چرا ، یعنی تو خدای مائی . سپس اهل دست چپ پاسخ دادند : بلی ، یعنی بلی تو پروردگار مانیستی و بدین‌گونه کفر ورزیدند . پروردگار تعالی به اصحاف یمین فرمود : ایشان به بهشتند و مرا با ایشان کاری نیست . و به اصحاف یسار فرمود : اینان در آتش‌اند و مرا با ایشان کاری نیست .

* از پیامبر (ص) نقل‌است که فرمود : فرشتگان آسمان جهان گویند : منزه‌است آن پروردگاری که مردان را به موی صورت و زنان را به موی سر زینت بخشید . و از پیامبر خدا (ص) نقل است که فرمود : آدمی ساخته‌ی پروردگار است و آنکس که این ساخته را ویران سازد ، لعنت گردد . پیامبر فرمود : هرگاه مخلوقی به مخلوق دیگر سجده برد ، عرش و کرسی و لوح و قلم لرزد و پروردگار ساجد و مسجود را لعنت کند و فرشتگان و انبیاء و پیامبران همه از ایشان به‌خشم آیند .

* سجده‌ی تلاوت ، نزد ما بر مبنای روایتی که مسلم در خبر صحیح خویش از ابو هریره ــ که خدایش خشنود بادا ــ نقل کرد واجب است . چنین که وی گفت ، پیامبر خدا (ص) فرمود : هرگاه آدمی‌زاده آیات سجده بخواند و سجده برد ، شیطان تنها ماند و گرید و گوید : وای من که آدمی‌زاده راسجده فرمودند و سجده کرد و به بهشت رود . و مرا سجده فرمودند و امتناع کردم و به دوزخ روم . صدق رسول‌الله .

* فایده : گفته شده است کسی که خوابش بیش بود ، امید دل نرمیش نرود و آن که خوراکش بیش بود ، در شب زنده‌داریش امیدی نیست . و کسی که همنشینی ستمگر پیشه کند ، امید استقامت دنیاش نبود و آن که دروغ و غیبت خصلت اوست ، نپندارد که با ایمان از دنیا رود . و کسی که با مردمان بیش آمیزد ، به شیرینی عبادت طمع نباید کند .

* از عایشه ــ که خدایش خشنود بادا ــ نقل است که گفت : پیامبر (ص) فرمود : کسی که ناخنهای خویش را به روز جمعه کوتاه کند ، به‌همان‌میزان‌ازبدی به وی مانع شود . از انس‌بن‌مالک ــ که خدایش خشنود بادا ــ نقل است که‌پیامبرخدا

(ص) فرمود: هر آن کس که گوسفندی در خانه نگاه دارد، هر سپیده‌دم فرشته‌ای بنزدش آید و سه بار گوید: قدستم، قدستم. شب هنگام نیز چنان کند. از پیامبر خدا (ص) پرسیدند که معنی قدستم، قدستم چیست؟ فرمود: یعنی بر شما مبارک باد. نیز فرمود: کسی که بداند من بر بخشایش وی توانایم، وی را بی‌مبالات همی بخشایم.

* عبیدابن عمیر گفت: در پاره‌ای از کتب آسمانی آمده است: ای آدمیزاده! زمانی که مرا بخوانی و به من امیدوار باشی، بی‌مبالات گناهان بگذشته‌ات رابخشایم.

* از امام حسن ــ که خدایش خشنود بادا ــ نقل است که گفت پیامبر خدا، (ص) فرمود: کسی که زنی را بهرمال وی به همسری گزیند، خداوند بی‌چیزش کند. و کسی که زنی را بهر زیبائی وی گزیند، خداوند زیبائی او را بهر وی وبال کند. و آن کس که زنی را بهر نسب وی گزیند، خداوند خوارش دارد. ولی آن کس که زنی را بهر دین او به همسری گزیند، بروی مبارک بادا!

* از ابن عباس ــ که خداوند از او و پدرش خشنود بادا ــ روایت کرده‌اندکه گفت: پیامبرخدا (ص) دعا کرده همی گفت: خداوندا مرا یاری فرما و کسی را بر من یاری مفرمای. مرا نصرت ده و کسی را بر من نصرت مبخش. بهر من چاره ساز و بر من چاره مساز. مرا هدایت فرمای و هدایت بر من آسان فرما. مرا بر کسی که بر من خروج کند پیروز فرما و مرا سپاسگزار خود و ذاکر خویش و فرمانبر خود بنه. ازخود ترسان و خاشع و بر خود متضرعم ساز. خداوندا! توبه‌ام بپذیر، گناهانم بشوی، حجتم ثابت فرمای، دعایم اجابت ساز و زبانم استواری ده و سیاهی از دلم بزدای.

* ابن ابی برده از پدر خویش روایت کرده است که گفت: هرگاه پیامبرخدا (ص) پروردگار را بر قومی میخواند، می‌گفت: خداوندا! ترا در سینه‌هایشان همی نهم و از شرهایشان به تو پناه همی برم.

* از انس ــ که خدایش خشنود باد ــ روایت کرده‌اند که گفت: پیامبرخدا (ص) گفت: برادرمن خضر در دریا و برادرم یسع در صحرا هر شب حوالی‌خرابه‌های سدی که ذوالقرنین میان مردم و یاجوج و ماجوج ساخت گردهم می‌آیند، هر سال حج همی گزارند و از زمزم جرعه‌ای همی نوشند که تا سال دیگرشان کافی است. خوراکشان نیز کرفس است.

* از عبدالله بن مسعود و ابوهریره ــ که خدایشان خشنود بادا ــ روایت شده است که گفته‌اند: پیامبر (ص) فرمود: عیسی چهل سال بر روی زمین درنگ می‌کند و سپس میمیرد. آن گاه مسلمانان بروی نماز خوانند و دفنش همی کنند.

* شافعی ــ که خدایش خشنود بادا ــ گفت: مست کسی است که نظم سخن گفتنش بهم خورد و اسرار خویش آشکارا کند.

* پیامبر (ص) سلمان فارسی را عیادت کرد و به وی گفت: در این بیماری، سه صفت بینم: اول این که خداوند بیاد تست. دوم این که گناهان ترا چشم‌می‌پوشد سوم این که دعایت را مستجاب می‌کند. پس خداوند را بخوان، شفا و عافیت یابی.

* کسی که برادر مسلمانش را وام دهد، در قبال هر درهمی باندازه‌ی وزن کوههای احد، حراء تبیر و طور سیناء بهرش حسنه نویسند. حال اگر پس از فرا رسیدن زمان پس دادنش با وی مدارا کند، در مقابل هر روز بهر وی صدقه‌ای‌نویسند. وی بی‌هیچ حساب یا عذابی چون برق درخشان از پل صراط بگذرد. و کسی که باوجود توانائی، کار دوست خویش به فردا و پس فردا فکند، خطای عشار به پایش نویسند. (سخن پیامبر که بدین جا رسید) عوف بن مالک اشجعی برخاست و پرسید: خطای عشار چیست؟ پیامبر خدا (ص) فرمود: خطای عشار یعنی این که هر روز خداوند و تمامی فرشتگان و مردمان وی را لعن گویند. و کسی که خداوند لعنتش کند، هرگز یاوری نخواهد یافت. کسی که بهر برادر مؤمنش کاری کند و سپس بر وی منت نهد، خداوند پاداش آن کار از وی برگرداند و کوشش وی ناکام نهد. و کسی که با برادر مسلمانش خدعه به کار برد، خداوند روزی وی از او ببرد و معیشت وی تباه سازد و خود او را وکیل خویش سازد. کسی که مال دزدی را با دانائی بدان خریداری کند، همانند کسی است که خود دزدی کرده است. و کسی که مسلمانی‌را زیان رساند، در هر دو جهان از ما نخواهد بود. کسی که کاری زشت را شنود و افشایش‌کند، همانند کسی است که آن را خود بجا آورده است. و کسی که ازخیری آگاه شود و آشکارایش کند، مانند کسی است که خود آن را بجای آورده است.

* از ابن عباس ــ که خدایش خشنود بادا ــ روایت است که گفت پیامبر (ص) فرمود: به‌روز رستاخیز تمامی بناهای زمین خراب شود جز مسجدها که بیکدیگر نزدیک شوند و بمانند.

* زر بن حبیش گفت پیامبر (ص) فرمود: آن کس که الم نشرح[1] را قرائت کند، گوئی هنگام اندوه بدیدن من آمده و اندوه از من برانده است.

* ابوهریره ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: پیامبر خدا (ص) معسله و مسوفه را لعن کرده است، معسله اما زنی است که هرگاه شویش خواهد با او درآمیزد، بدروغ گوید که حائض است. مسوفه اما زنی است که هرگاه شویش خواهد با اودرآمیزد، گوید که خفته‌ام یا زود بخواب رود.

* پیامبر (ص) فرمود: ده چیز مانع ده چیز شود، سوره‌ی فاتحه مانع عذاب شود، سوره‌ی یس مانع تشنگی روز رستاخیز. سوره‌ی دخان ترس روز رستاخیز را مانع شود و سوره‌ی واقعه از فقر جلوگیری کند و سوره‌ی ملک از عذاب گور جلوگیر شود و سوره‌ی کوثر دشمنی دشمنان را منع کند و سوره‌ی کافرون از کفر هنگام احتضار مانع آید. نیز سوره‌ی اخلاص از نفاق مانع شود و سوره‌ی فلق رشگ رشگمندان را و سوره‌ی ناس مانع وسواس شود. صدق رسول الله (ص).

* در کتاب کشاف آمده است که پیامبر (ص) گفت: هرگز آیه‌الکرسی را به خانه‌ای نخوانده‌ام مگر آن که شیطانها سی روز از آن جا گریخته‌اند و جادوگران تا چهل روز بدانجا پای ننهاده‌اند. ای علی! آن را به فرزند و اهل خانه و همسایگانت بیاموز. آیه‌ای بزرگتر از آن نازل نگشته است.

* علی ـ که خدایش خشنود بادا ـ روایت کرد که خود شنیدم که پیامبرتان بر منبر می‌گفت: کسی که در انتهای هر نماز واجب آیه‌الکرسی را بخواند، تنها مرگ حائل او و بهشت است. و در این خواندن جز عابدی یا صدیقی مواظبت نمی‌کند. وکسی که آن را خواند، زمانی که خوابگاهی گیرد، خداوند آن را بر وی و همسایه‌ی او و همسایه‌ی همسایه‌اش و تمامی خانه‌های اطرافش امنیت بخشد.

* جمعی از اصحاب ـ که‌خداوند از ایشان خشنود بادا ـ افضل آیات را بهر یکدیگر یاد همی آوردند. علی (ع) ایشان را گفت: آیه‌الکرسی را فراموش کرده‌اید؟ سپس فرمود، پیامبر خدا (ص) فرمود: ای علی! سرور آدمیان آدم (ع) است و سرور عربان محمد بی هیچ گونه فخری. سرور پارسیان سلیمان است و سرور رومیان صهیب و سید حبشیان بلال است و سرور کوهها طور و سرور روزها جمعه و سرور

---

۱ ـ آیه‌ی ۱، سوره انشراح. منظور در عبارت اما تمامی سوره‌ی انشراح است.

سخن قرآن است و سرور سوره‌های قرآن بقره و سرور آیات آن آیه‌الکرسی است. صدق رسول الله (ص).

* قاسم از ابوامامه‌ی باهلی روایت کرد که پیامبر خدا (ص) فرمود: فرشته‌ی دست راست بر فرشته‌ی چپ فرمان رواست. از این رو هرگاه بنده نیکئی بجای‌آورد، فرشته‌ی راست بهر وی ده نیکی نویسد. اما هرگاه بدی کند و فرشته‌ی چپ خواهد که بدی وی نویسد، فرشته‌ی راست گوید: دست نگهدار. و وی شش یا هفت ساعت درنگ کند و اگر در این زمان گنهکار از آن گناه آمرزش خواهد، وی از آن بدی‌چیزی ننویسد. و اگر آمرزش نخواهد، یک بدی بنویسد. فقیه ـ که خداوند از او خشنود بادا ـ گفته است: این معنی موافق روایتی است از پیامبر که فرمود: "توبه‌کار از گناه چونان بیگناه است." در روایت دیگر نیز چنین آمده است: "بنده زمانی که گناهی کند، پای او ننویسند تا گناهی دیگر کند. آن زمان نیز ننویسند تا گناه دیگر کند و همین گونه تا آن که گناهانش به پنج رسد. حال اگر یک نکوئی کند، بهر وی پنج نویسند و این پنج به جای آن پنج نهند. در این هنگام شیطان سر رسد و گوید: چگونه توانم بر آدمیزاده پیروز شوم چه هر چه که کوشش کنم با یک نکوئی کوشش من بباد رود.

* از سعید بن مسیب پیرامن آیه‌ی "انه کان للاوابین غفورا"[1] نقل است که گفت: سخن از کسی است که گناه کند و سپس توبه بعد از آن گناه و بعد توبه‌کند باز نیز همین گونه. پرسیدندش، تا کی؟ گفت: این را تنها خالق مؤمنان داند و بس.

* از ابن عباس ـ که خدایش خشنود باد ـ پیرامن این آیه "توبوا الی الله توبه نصوحا"[2] روایت کرده‌اند که گفت: توبه‌ی نصوح، پشیمانی دل، آمرزش خواهی زبان، و عزم دل به این که دگر باره گنه مکند، است. از پیامبر خدا (ص) نقل است که گفت: آن کس که به زبان آمرزش خواهد و به گناه اصرار ورزد، چون کسی است که پروردگار را ریشخند کند. بر هر مسلمان واجب است که صبح و شام توبه کند.

---

۱ ـ بخشی از آیه‌ی ۲۵، سوره‌ی بنی‌اسرائیل: خداوند کسانی را که بدو دوباره روی کنند، همی بخشاید.

۲ ـ بخشی از آغاز آیه‌ی ۸، سوره‌ی تحریم، با خلوص نیت به سوی خداوند توبه آرید.

مجاهد گفت: کسی که شب که شود و سپیده که زند توبه نکند، از ستمکاران است. بنده باید به هر روزی بر خداوند توبه برد و در مداومت نمازهای پنجگانه کوشد. چه اینها بنده را از گناهان کوچک تطهیر همی کند.

یکی از بزرگان گفت: زمانی که بنده از گناهان توبه کند، گناهان بگذشته‌اش تمام به نکوئی بدل شود. و برادر! بدان که هیچ گناه از کفر بزرگتر نبود. خداوند نیز فرموده است: "قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفرلهم لما قدسلف"[1]. حال راجع به از کفر کمتر چه پنداری.

* از ابن عباس ـ که خداوند از او و پدرش خشنود بادا ـ روایت است که گفت: کسی که به آمرزش خواهی مداومت کند، پروردگار از هر تنگنائی بهر وی مفری نهد و از هر اندوهی بهر وی فرجی گذارد. و از آن جا که حساب نکند، روزیش دهد.

* از ابوهریره ـ که خدا از او خشنود باد ـ روایت است که گفت: پیامبر خدا (ص) گفت: به همان کس که جان من در اختیار اوست اگر شما گناه مکنید، خداوند شما را برد و به جای شما کسانی آرد که گناه کنند و سپس از خداوند آمرزش خواهند و خداوند بیامرزدشان.

* حسین از پیامبر خدا (ص) نقل کرد که فرمود: اگر یکی از شما چنان خطا کند که میان زمین و آسمان را پر کند، سپس توبه آرد، خداوند تعالی برحمت خویش از او توبه پذیرد. شایسته آن است که آدمی در خشنود ساختن خصمان خویش کوشد. چه اگر گنه میان بنده و خداوند بود، خداوند بخشاینده اگر وی آمرزش خواهد، وی را ببخشاید. اما اگر گناه بین بنده و دیگر بندگان بود، بی‌شک مورد بازخواست قرار گیرد. و تا زمانی که خصمان وی خرسند نگردند، آمرزش خواهی وی را سودی ندهد. و اگر ایشان بدنیا از او خرسند نشوند، از نکوئی‌های وی به روز رستاخیز ستانند. در خبری آمده است که شیطان گفت: من گناهان را بهر پیروان محمد (ص) خواستم اما ایشان با آمرزش خواهی پشت مرا بشکستند.

* پیامبر (ص) فرموده است: بهترین شما آنانند که بسیار توبه کنند. یعنی بسیار گنه کنند و از آنها فزون توبه آرند و با پشیمانی و آمرزش خواهی به سوی

---

۱ ـ بخشی از آیه‌ی ۳۸، سوره‌ی انفال: ای پیامبر! کافران را بگوی که اگر از کفر خویش دست کشند، آنچه پیش از این کرده‌اند، بخشوده شود.

خدا بازگردند. خداوند سبحانه فرموده است: و من یعمل سوءا" او یظلم نفسه ثم یستغفرالله یجدالله غفورا" رحیما"[1] و پیامبر (ص) فرمود: وسوسه‌هائی که بر دل‌پیروان من همی گذرد، تا زمانی که بزبانشان نیامده و یا بدان عمل نکرده‌اند، موردبخشایش خداوند قرار می‌گیرد.

* پرسش در باره‌ی عبارت "رب المشرقین و رب‌المغربین"[2] حسن گفت: خورشید را بهر سالی سیصد و شصت خاور و باختر است. که هر روز از خاوری سر زند که در آن سال دیگر از آنجا سر نزند. و هر روز در باختری فرو شود که دیگر در آن سال بدانجا فرو نشود، نقاشی.

* در زمینه آیه‌ی "کل یوم هو فی شان[3]" گویند: شب و روز بیست و چهار ساعت است که در هر ساعت آن ششصد هزار زن آبستن همی شوند و ششصد هزار آبستن همی زاید و ششصد هزار زنده همی میرد و ششصد هزار خوار عزت‌می‌یابد و ششصد هزار عزیز خوار همی گردد. و ششصد هزار از طرف خداوند از آتش رها یابند. خنکا که از آتش نجات یابیم.

* معنی فرموده‌ی خداوند: "یخرج‌الحی من المیت و یخرج المیت من الحی[4]" آن است که انسانی که زنده است از نطفه‌ای که جان ندارد خروج می‌کند و نطفه که بی‌جان است، از آدمی که زنده است خروج همی کند. نیز گویند: درخت از دانه بدر آید و دانه از درخت. جوجه از تخم و تخم از پرنده. و زمین با فرود آمدن باران زنده می‌گردد و دانه پس از مرگ آن از آن بدر همی آید. و همین‌گونه پس از مرگ از گورهایتان به رستاخیز بیرون همی آئید. و برانگیختنتان به منزله‌ی آغاز خلقت شماست و این هر دو در قبال توانائی‌های خداوندی همانند است، صمدی.

* روایت شده است که از میان انبیاء پنج تنشان از اعرابند: هود، صالح،

---

۱ ـ آیه‌ی ۱۱۰، سوره‌ی نساء، آن کس که بد کند یا بخویش ستم روا دارد و از خداوند آمرزش خواهد، پروردگار را آمرزشگر و مهربان یابد.

۲ ـ آیه‌ی ۱۷، سوره‌ی الرحمن: خداوندی که آفریننده‌ی خاورها و باخترهاست.

۳ـ آیه‌ی ۲۹، سوره‌ی الرحمن، به هر روزی وی را شانی است.

۴ ـ بخشی از آیه‌ی ۹۵، سوره‌ی انعام، زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید آرد.

شعیب ، اسماعیل و محمد که درود خدا بر ایشان جملگی باد. و پنج تنشان عبرانیند، یعنی آدم، شیث، ادریس، نوح و ابراهیم که برایشان درود بادا. باقی پیامبران. عجم‌اند.

* گفت: جوانی خندان به حسن بصری ــ که خداوندش رحمت کناد ــ رسید. حسن گفت: ای پسرکم! آیا از پل صراط بگذشته‌ای؟ گفت: نه. پرسید: آیا دانی که به بهشت روی یا به دوزخ؟

گفت: نه. پرسید: پس این خنده ز چه روست؟ گفت: پس از آن دیگر آن جوان را خندان ندیدند. یعنی گفته‌ی حسن چنان به دل وی نشست که از خندیدن توبه کرد.

* کسی که برای رفع نیازمندی برادر مسلمان خویش بکوشد، آن نیاز رفع شود یا نه، خداوند ثواب هزار سال بندگی بهر وی نویسد که در آن تمام روزها روزه داشته باشد و شبها شب‌زنده داشته.

* پیامبر (ص) فرمود: بهتر مسلمانان کسی است که به دیگران پیوندد و یا ایشان را یاری کند.

* شعبی گفت: اگر مردی مسکینی را کمک کند یا اندوهمندی را یاری کند یا به یتیمی نکوئی کند، یا ناتوانی را دست گیرد، نزد من محبوب‌تر از آن است که چهل سال نزدیک کعبه اعتکاف کند.

* پیامبر (ص) فرمود: مؤمن هرگاه درآمیزد، هفتاد هزار فرشته بالهای خویش گشایند و بهر او از خداوند خیر خواهند. و رحمت بر وی فرود آید. و زمانی که پس از آمیزش حلال شست‌وشو کند، خداوند در قبال هر قطره‌ای از آب شست‌وشوی وی، بهرش کاخی در بهشت بنا سازد. و این غسل رازی بین خداوند و بنده‌ی اوست.

* ابن عباس را پرسیدند: بلندی قد مرد در بهشت چه میزان است؟ گفت: باندازه‌ی بلندی قد آدم، یعنی چون نخلی به طول شصت ذراع و خداوند در پشت هر مرد از پیروان محمد (ص) شهوت یکهزار نبی بنهد و اگر جز این باشد، توانائی آمیزش بسیاری را که کنند نخواهند داشت. چه با هر مرد از میان شما، به هرروزی هشتاد هزار حوری باشد که با هر یک از ایشان به اندازه‌ی عمر دنیائی بسر برد.

* پیامبر خدا (ص) فرمود: از دعای ستمدیدگان بپرهیزید. چه میان ستمدیده

و خداوند پرده‌ای نیست .

* از علی بن ابیطالب (ع) پرسیدند : که کدامیک از نافرمانان در آتش جاودانه ماند ؟

پاسخ داد : آدمیزاده دو دسته است ، کافر و مؤمن . کافر بنابه اجماع در آتش جاودانه ماند . اما مؤمن خود دو دسته است ، فرمانبر و نافرمان . فرمانبر ، بنابه اجماع به بهشت رود . اما نافرمان نیز دو دسته است ، کسی که توبه کند و کسی که به نافرمانی اصرار ورزد . آن که توبه کند ، بنابه اجماع به بهشت رود و آن کس که به نافرمانی اصرار کند ، خود دو دسته است ، یکی که به گناهان کوچک اصرار ورزد ولی از گناهان بزرگ پرهیز کند و یکی که به انجام گناهان بزرگ اصرار ورزد . آن که به انجام گناهان کوچک اصرار ورزد ، مسئول آنهاست اما بهر آنها عذاب نکشد . وآن که به انجام گناهان بزرگ اصرار ورزد ، خود دو دسته است ، آن که به حرمت آنها معتقد بود و آن که انجام آن گناهان حلال داند . آن که انجام گناهان بزرگ را حلال داند ، بنابه اجماع در آتش خواهد بود و آن که انجام آنها را حرام داند به مشیت خداوند تبارک و تعالی وابسته است . هر چند خداوند آمرزنده و بسیار بخشاینده است .

* از شافعی ـ که خدا از او خشنود بادا ـ روایت است که گفت : در خوردن، چهار چیـز واجب است ، چهار چیز سنت است و چهار چیز جزء آداب است . اما آن چهار که واجب است ، دست شستن ، کاسه ، کارد و ملعقه . اما آن چهار که سنت است : بر پای چپ نشستن ، لقمه کوچک برداشتن ، نیک جویدن و با دست خوردن . اما آن چهار که جزء آداب غذاست ، دست خویش بهر خوراک دراز مکن تا بزرگتر از تو دست دراز کند . دیگر آن که از آن خوراک که نزدیک توست بخور ، به صورت دیگران کمتر بنگر و سخن کم گوی .

* سلمه‌ی احمر گفت : بنزد هارون‌الرشید که شدم و کاخهایش دیدم ، چنین سرودم :

خانه‌های دنیائی تو بس فراخ است ، کاش گور تو نیز پس از مرگ گشاده همی بود .

هارون به گریه افتاد و گفت : ای سلمه مرا موعظه‌ای کوتاه برگوی . گفتم : ای امیر ، اگر تو در بیابانی همی افتادی و تشنه همی شدی ، آبی را بهر نوشیدن بچند

همی خریدی؟ گفت: به نیم دارائیم. گفتم: اگر آن آب بتو می‌دادند و بدرون تو که می‌رفت، خارج نمی‌شد، خروجش را به چند همی خریدی؟ پاسخ داد: به‌نیم باقی دارائیم. گفتم: خدا دنیا را لعنت کند که تمامش به جرعه‌ای آب و اندکی ادرار همی ارزد. هارون به گریه افتاد و سخت بگریست.

* ابن عمر را کنیزکی غیر عرب بود. وی را می‌گفت که مرا خالقی بزرگوار خلق کرده‌است و ترا خالقی لئیم. کنیزک از این معنی به خشم می‌آمد و ابن عمر همی خندید.

* ذوالنون گفت: خداوند تعالی یعقوب (ع) را وحی فرستاد که مرا به نرمی ومداهنت سخن گوی. یعقوب گفت: چگونه چنین کنم؟ فرمود: بگوی، ای آن کس که نکوئیت از دیرباز است و ای آن که کار نیکت مداوم و ای آن کس که خیرت بسیار است. یعقوب (ع) این بگفت. خداوند وی را وحی کرد که به عزت و جلال خویشم سوگند که اگر یوسف تو این زمان مرده بود، بهر تواش زنده می‌ساختم.

* مردی به نزد فضیل آمد و از نیازمندی خود به وی شکوه کرد. فضیل گفت: ای فلان، آیا تدبیر کننده‌ای جز خداوند جوئی؟

* طلق بن حبیب گفت: در انجیل آمده است که: ای آدمیزاده، هنگامی که به خشم آئی، مرا بیاد آر. تا زمانی که بخشم آیم، ترا بیاد داشته باشم. آدمیزاده، هرگاه ستمی بتو روا شد، بردباری کن چه ترا یاوری است که از خود بیش خیر تو خواهد.

* ذوالنون گفت: در تورات آمده است: کسی که به انسانی چون خود تکیه کند، ملعون است.

* از یحیی بن معاذ رازی ــ که خدایش ببخشایاد ــ نقل است که گفت: برای آن که تو از نکوکاران باشی، نصیب دیگر مؤمنان در تو سه چیز است، یکم این که اگر سودش نرسانی، زیانش نرسانی، دوم این که اگر شادمانش نکنی، اندوهگینش نسازی، سوم این که اگر مدحش نگوئی ذمش نکنی.

* عبدالله بن مبارک ــ که خدایش ببخشایاد ــ گفت: زنازاده نتواند کتمان راز کند. و نجیب‌زاده همسایه‌ی خویش نیازارد. یعنی آن کس که راز نگاه ندارد و سخن چینی کند، زنازاده است و اگر چنان نبود، کتمان راز همی کرد. این معنی از این فرموده‌ی خداوند استنتاج می‌شود که: "هماز مشاء بنمیم، مناع الخیرمعتداثیم،

عقل بعد ذلک زنیم" که بهر هشیار کردن غافلان گفته شده است.[۱]

* حسن بصری ـ که خداوندش ببخشایاد ـ گفت: آن کس که سخن دیگری نزد تو آرد، حدیث تو نزد دیگری برد.

* از انس بن مالک نقل است که لقمان حکیم بنزد داود (ع) شد و وی را دید که زره همی بافد. لقمان از دیدن آن منظره حیرت کرد و خواست سبب‌پرسد. اما دانائی وی مانع شد و خویشتن‌داری کرد. زمانی که کار به پایان رسید، داود برخاست و زره بپوشید و گفت: بهترین زره بهر جنگ است. لقمان گفت: سکوت دانائی است اما کمتر کسی به کارش برد.

* یکی از تابعان، مردی را رو در رو مدح بگفت. وی گفت: ای بنده‌ی خدا، زچه رو مرا مدح گفتی؟ آیا هنگام خشم مرا آزموده‌ای و بردبارم یافتی؟ گفت: نه. گفت: به سفرم آزموده‌ای و خوش خلقم یافته‌ای؟ گفت: نه. پرسید: امانتداریم آزموده‌ای و امینم یافته‌ای؟ گفت: نه. گفت: مدح کسی که در این سه موردش نیازموده‌ای، شایسته نیست.

* یکی از ایشان به شهری زندانی شد. زمانی که از زندان بدر آمد، بر در زندان نوشت: این جا گور زندگان و خانه‌ی غمان و جای آزمون دوستان و سرزنش دشمنان است. و نیز جائی که آدمی از پشیمانی دست بر دست ساید.[۲]

* پیامبر (ص) راست: هان آیا وقتی از اوقات بهشت را به شما نمایانم که درآن سایه‌ها دراز و روزی بخش شده و رحمت واسع و دعا مستجاب است؟گفتند: بلی ای پیامبر خدا. گفت: آن وقت، زمان بین سپیده‌دم و طلوع خورشید است.

* عارف گفت: تا آن جا که توانی از دوست گرفتن پرهیز. و اگر نیز ایشان با تو دشمنی کنند، به دشمنی پاسخشان مده چه طاقت پاسخشان نداری و ایمان تو با ایشان از دست رود و رنج تو با آنان بدرازا کشد. زمانی که اکرامت می‌کنند، و ترا رو در رو ثنا خوانند و دوستی اظهار کنند، بدیشان آرام مگیر. چه اگرجویای

---

۱ ـ آیات ۱۱ تا ۱۳، سوره‌ی قلم، بسیار عیب‌جوی سخن‌چین، که خلق را از خیر منع کند، ظلم و گناه کند، و بی‌اصل و نسبی متکبر است.

۲ ـ در پاره‌ای از کتب تفسیر و جز آن‌ها آمده است که این عبارت‌ها از آن سرور ما یوسف صدیق علیه السلام است. موءلف.

حقیقت باشی در صد تن ایشان یک تن دوست نیابی. نیز چشم مدار که پنهان و آشکارا با تو باشند. نیز چشم طمع به مال و جاه و یاری ایشان مدوز. چه چنین طمعی در مال ایشان ناکام ماند و طمعکارش در حال خوار گردد. در حال اگر از یکی از ایشان چیزی خواهی و برآورد، سپاسش بگزار. و اگر برنیاورد سرزنشش مکن و شکوه مبر چرا که به دشمنی انجامد. و همانند مؤمنان باش که جویای عذرهایند نه چون منافقان که جویای عیوبند. و بگوی که شاید کوتاهیش به سبب عذری‌است که من آن را ندانم. چه ایشان لغزش تو نبخشند و برهنگی تو نپوشانند و کم و بیش احتساب کنند و به کم و زیاد رشک برند. و دیگر برادران با سخن‌چینی و بهتان بر تو تحریض کنند. هرگاه خشنود شوند، ظاهرشان ناشی از مداهنت است و هرگاه خشم آرند، درونشان حسد است. ظاهرشان لباس است و باطنشان چون گرگان. این حکم کسانی است که دوستی بهر تو ظاهر کنند. حال بنگر که حکم‌کسانی که دشمنی ظاهر کنند چیست. چنان که شاعر گفت:

از دشمن‌خویش برحذر باش اما از دوستت هزار بار بیش حذر کن. چه اگر دوست دشمن شود، به زیان رساندن به تو آگاه‌تر است.

وچنان‌باش‌که یکی از حکیمان فرزندش را گفت که: دوست و دشمنت را باخوشروئی برخور بی‌آن که نزدشان خوار باشی یا از ایشان ترسی. از دشمنت بپرهیز و بدون خواری با وی متواضع باش. در هر کاری میانه‌رو باش چه افراط و تفریط در امور مذموم است. جز دیگران، خویشاوندان و فرزندانت را نیز به میزان ثروتت آگاه مکن. چه‌اگر بینند اندک است در چشمشان خوار آید و اگر فراوان نیز باشد، هرگز خشنودشان نکند. با کنیزک و غلامت شوخی مکن چه وقارت رود.

* اعرابئی مردی را سرزنش همی کرد و همی گفت: زمانی که نیازی دارد، پیش از آن که اظهار کند، خشمناک شود و اگر نیازی به وی دارند، پیش از آن‌که بفهمد آن چیست، پاسخ رد دهد.

* عبدالله بن عباس گفت: سرور مردمان به دنیا سخاوتمندانند و به عقبی پرهیزگاران. ای پسرکم! با سفیهان مزاح مکن چه بزرگواریت برد و با فرومایگان نیز، چه جوانمردیت برد. پسرکم! سخاوت و کرم را هنگام دست تنگی و گشاده دستی همچنان حفظ کن. و زمانی که تنگنائی بر تو سخت شد، سپاس خداوندتعالی بگزار و بدان که روزی مردمان بخش شده است و کارهای فرومایگان ناپسند است.

پسرکم ! میهمان را گرامی دار چرا که وی را حقی است که رعایتش واجب است. هنگام برخورد با میهمان، خوش روی باش و آنچه فراهم است فی‌الفور نزد وی آر. تکلف مکن چه به سختی افتی و در انفاق به وی نیز افراط مکن. و نیز در خرج عیال چشم تنگی مکن چه به روزی دادنت چشم تنگی شود. خوش خلق باش و در خرج کردن میانه‌رو. با مردمان مدارا کن و برای این که در اوج کرم و خیر باشی، میهمانات را به مشایعت رو.

در حدیث آمده است که: حق میهمان بر هر مسلمانی واجب است. و زمانی که میهمان پا به صحن خانه‌ی وی نهد بر عهده‌ی او قرار می‌گیرد تا میهمان اگر خواهد، حق خود بستاند و اگر نخواهد رها کند. نیز در حدیثی دگر آمده‌است: هر خانه‌ای که میهمان پا بدان ننهد، فرشتگان بدان داخل نشوند. و سنت آن است که دست میهمان گیرند و با خوشروئی وارد منزلش کنند. با خوشروئی وتبسم به وی نگرند و با آنچه در توانائی هست، با نرمی و لطف و بذل او را پذیراشوند. حق اجابت وی شناسند و اجابتش را منت بسیار بگردن گیرند، و در مقابل آن‌نکوئی کنند و در سخن گفتن با وی بلطف سخن گویند. هرچه در دسترس است، فی‌الفور بهرش حاضر کنند و در دسترسش نهند. آنچه را که بهر میهمان همی آورند، اسراف مشمرند و آنچه که بهر وی صرف همی کنند، ارزیابی نکنند که چنین کاری از بخل تواند بود. باید بهر میهمان پاکترین و صافی‌ترین خوراک را گزینند و به بهترین ظرف بهر وی برند و وی را بیش از توانائیش به تکلف نیفکنند که ناخوش دارد. چه کسی که کاری کند که میهمان را خوش نیاید، خداوند تعالی وی را مبغوض‌دارد. پرهیزگاران را میهمان کنند و در آنچه موجود است، ولو که تنها خوراک همان‌شب بود، میهمان را بر خود مقدم دارند و مرد خدمت میهمان خود به عهده گیرد و وی‌را بر اهل خانه تحمیل مکند.

* بین جای طلوع خورشید و جای غروبش دوازده سال فاصله است. و تمامی این زمین را یکباره، چهار تن داشته‌اند، دو مسلمان و دو کافر. آن دو مسلمان یکی ذوالقرنین است و دیگری سلیمان ــ که بر هر دوی ایشان سلام بادا ــ. آن دو کافر اما یکی بخت‌النصر است و دیگری نمرود. واژه‌ی "حاضره" خلاف "بادیه" است و بمعنی شهرها و آبادانی‌هاست که در آن‌ها زمین و کشت و سرسبزی است. و بادیه خلاف آن است. گویند، فلان اهل بادیه است و فلان اهل حاضره یا مثلا"

گویند فلانی حضـری است و فلان بدوی و بصیرت دل چونان بینائی چشم است.

* اول چیزی که از مـردم برداشته شود، خشوع است و اول چیزی از ایمان که آدمی از دست دهد، امانت‌داری است و اول چیزی که حساب آن از بنده‌خواهند، نماز است.

* از علی بن ابیطالب ـ که خدایش خشنود بادا ـ روایت است که فرمود: تا توانید ـ پیش از آن که چیزی مانعتان شود ـ طواف کعبه کنید. چرا که گوئی مردی از حبشه را می‌بینم با سری بی‌موی، دلی نترس‌وبا پاهائی مجروح بدانجابنشسته و آنجای را خراب همی کند.

* از پیامبر (ص) نقل است که: بین رکن و مقام، به کعبه، با مردی بیعت شود. اول کسی که حرمت این خانه شکنند، اهل آنند و زمانی که شکستند دیگر از هالکان عرب مپرس. پس از آن اهل حبشه آیند که آنجای را خراب کنند و پس از آن دگر آبادان نشود. هم ایشان گنجینه‌ی آنجای بدر آورند.

* سعید بن مسیب گفت: ثروتمندانی را که از یاران ستمکاران‌اند، دیدن مکنید مگر آن که در دل ایشان را ناخوش دارید تا اعمال نیکتان تباه نشود. نیز گفت: کسی که به خداوند از دیگران بی‌نیاز شود، مردمان به وی نیاز آرند.

* مالک بـن دینار گفت: ابرار سه چیز را سفارش داشته‌اند: زندانی کردن زبان، بیشی آمرزش خواهی و گوشه‌گیری.

* ابن عدن راست: ای برادران! سه چیز را بهر شما دوست می‌دارم: قرآن را که به دقایق شب و روز تلاوت کنید، نماز به جماعت که بر آن مداومت کنید، و خویشتن‌داری از عرض مسلمانان.

* وهب گفـت: کسی که بندگی کند، توانائی یابد و کسی که کسالت ورزد، بیش خمودی گیرد.

* هم او راست: آن گاه که هدیه از درآید، حق از روزن گریزد.

* مکحول راست: با آن که برتری در جمعیت است، سلامت در عزلت است.

* شافعی راست: کوسه و چشم آبی هر دو خبیث‌اند.

* گفته‌اند: ترک کسب بهر چند چیز ممکن است، یا بهر عبادت است یا تکبر یا حیا یا از تنبلی است. حال اگر بهر عبادت بود از آن است که طمع در بین است. واگر از تکبر بود، از آن است که حرام خوردن به ستم و قهر در بین‌است.

و اگر از حیا بود به دزدی انجامد و اگر از تنبلی بود به گدائی انجامد.

* امام جعفر صادق ـ که خدایش خشنود بادا ـ راست: آدمیزاده! ترا چه شود که بهر از دست شده حسرت بری و دانی که حسرت از دست شده را بازنگرداند. و ترا چه شود که بد آنچه در دست داری شادمانی و دانی که مرگ آن را در دست تو باقی ننهد؛ از معالم قرآن.

* در حدیثی از عبداللهبن دینار از عمروبن میمون ما را روایت کردهاند که پیامبر (ص) فرمود: آیا دانید که خداوندتان چه گفت؟ گفتند: خدا و پیامبرش بهتر دانند. گفت: زمانی که بر عرش آرام گرفت و به بندگانش نگریست، فرمود: بندگان من! شما مخلوق منید و من خداوند شمایم، روزیتان بدست من است. پس خود را در آنچه من به عهده بگرفتهام، خسته مسازید و روزیتان از من خواهید. جانهایتان را به من متوجه سازید و نیازهایتان را از من خواهید. تا روزیتان را بهر شما افشانم. دوباره گفت: آیا دانید که خداوندتان چه گفت. گفتند: خدا و پیامبرش بهتر دانند. گفت: بندهی من، انفاق کن، انفاقت کنم. گشاده دستی کن. فراخی بهرت آرم. بر خود تنگ مگیر چه بر تو تنگ گیرم. درهای روزی به عرش شب و روز باز است. و روزی هر بنده به میزان نیت وی، عطاها و صدقات و نفقاتش بروی نازل شود. کسی که آن مخارج بسیار کند، بسیارش دهند و آن که اندک کند، اندک. و کسی که امساک روا دارد، با وی امساک روا دارند. ای زبیر! خداوند انفاق کردن را دوست میدارد و تنگ گرفتن در مصارف را ناخوش میدارد. از این رو بخور و بخوران و تنگ مگیر که بر تو تنگ گیرند. سختی موزر تا بر تو سخت گیرند. یاران را طعام ده، اخبار را برخوان، با همسایگان بپیوند، و با بدکاران همراهی منما تا بیحساب و کتابی به بهشت روی. این سفارش خداوند و سفارشمن به شماست.

* از "قوتالقلوب"، گویند: در پارهای از کتب آسمانی آمده است: اگرخواستار من بندهی من بود، عاشق من شود و من نیز عاشق او بوم. پس ای غافل بیکاره آگاه باش.

* از امام علی بن ابیطالب ـ که خدایش خشنود بادا ـ پرسیدند: کدامچیز به کفر نزدیکتر است. پاسخ داد: تهیدست بردباری نیارد.

* محاسبی گفت: هر چیزی را گوهری است. گوهر انسان خرد است و گوهر

خرد بردباری.

* از سخنان بزرگان است: بردباری تلخ است و از این رو جز آزاده‌اش ننوشد.

* ابن مقفع می‌گفت: هرگاه مصیبتی سخت بر تو فرو افتاد، بنگر. اگر چاره‌ای دارد عجز میاور و اگر آن را چاره‌ای نیست، زاری مکن.

* فضیل را پرسیدند که بردباری چیست؟ پاسخ داد: بردباری، خشنودی به خواست خداست. پرسیدند: چگونه؟ گفت: از آن که خشنود جایگاهی بالاتر از جایگاه خود نخواهد.

* حسن بصری راست: حلاوت را در سه چیز جوئید، نماز، ذکر خداوند و تلاوت قرآن. اگر یافتید که یافتید اگر نه دانید که در بربسته است.

* یکی از بزرگان گفت: کسی که بدون دانستن معنی سخنی گوید، در دعوای ناشی از آن گلگون شود.

خداوند تعالی فرمود: "کمثل الحمار یحمل اسفارا"[1].

* سعیدبن مسیب گفت: آن که در مسجد نشیند، با خداوند هم‌نشینی همی کند و از این رو جز خیر نباید گوید.

* در خبر آمده است: سخن گفتن در مسجد حسنات را ــ چونان که چهارپائی گیاه را ــ خورد.

* نخعی گفت: می‌پنداشتند که راه رفتن به شب تاری باعث رفتن به بهشت است.

علی بن ابیطالب ــ که خداوند گرامیش داراد ــ گفت: آن گاه که بنده‌ای میرد، نمازگاهش در زمین و فرازگاه اعمالش در آسمان بهر وی گرید. سپس تلاوت کرد: " فما بکت علیهم السماء والارض و ما کانوا منظرین" و ابن عباس گفت که زمین چهل روز بر وی گرید.

* مالک ــ که خدا از او خشنود بادا ــ این شعر بسیار همی خواند:

نیک‌ترین امور مردم آن است که برابر سنت باشد. و بدترین اموربدعت است.

---

۱ ــ بخشی از آیه‌ی ۵ سوره‌ی منافقون، به حماری ماند که بار کتابها بر پشت کشد.

* فضیل گفت: دوست همی دارم که میان من و بدعت گذار باروئی از آهن باشد. آن کس که با بدعت‌گذار هم‌نشینی کند، بر حذرش دارید.

* هم او گفت: هرگاه اهل بدعتی را براهی بینی از راه دیگر رو.

* شیخ ـ که خدایش رحمت کناد ـ گفت: مرا گفتند که معاویه‌بن ابی سفیان به هفتاد سالگی فرزندش یزید را گفت: پسرم در کدامین سوره‌ای؟ گفت: در سوره‌ای که می‌گوید: "انا فتحنا لک فتحا" مبینا" لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا" مستقیما" و ینصرک نصرا" عزیزا" .

معاویه گفت: ای پسرکم، این سوره میان دو سوره‌ی دیگر است. تو به کدام مشغولی؟ گفت: در سوره‌ای که آغاز آن این است: "والذین آمنوا و عملواالصالحات وآمنوا بما نزل علی محمد و هوالحق من ربهم کفر عنهم سیآتهم واصلح بالهم"[1] روزی دوباره وی را گفت: ای یزید! اگر روزی گوینده‌ای ترا گوید، قوم تو کدام است، چه گوئی؟ گفت: گویمش: سلاما". معاویه گفت: نکو گفتی. منظور یزید ازآن واژه این آیه بود که: "و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما"[2].

* مرا خبر رسید که هارون‌الرشید جمعی از دانایان را به بیعت با مامون که هنوز نوجوان بود، خواند. حسن بن زیاد لوءلوءی آن شب نزد وی بماند. دراثنای سخن مامون به چرت افتاد. حسن وی را گفت: ای امیر خوابت ربود؟ مامون بیدار شد و گفت: به خدای کعبه که عامئی بیش نیستی. سپس گفت: ای غلام! دست این مرد گیر و بیرونش بر. این خبر که به رشید رسید، کار مامون را پسندید.

* مردی روزی سر بدامان همسر خویش نهاد و بخفت. زن به نرمی سر وی برداشت و بالشی بهر وی نهاد و از اتاق بیرون شد. مرد که بیدار شد بشگفت‌آمد و زن را ندا در داد. زن از همان نزدیکی پاسخش داد. مرد گفت: من خویشتن

---

۱ ـ آیه‌ی ۲ سوره‌ی محمد: آنان که به خداوند گرویدند و نیکوکار شدند و بدانچه بر محمد بحق نازل شد، ایمان آوردند، خداوند از گناهانشان بگذشت و امورشان اصلاح کرد.

۲ ـ انتهای آیه‌ی ۶۳، سوره‌ی فرقان: و هرگاه نادانان به ایشان خطابی کنند، سلامشان گویند.

دراختیار تو نهادم تو برفتی؟ زن گفت: پدرم مرا آموخته است که با خفتگان همنشینی نکنم وزمانی که جمعی بنشسته‌اند، نخسبم. مرد این سخن را نیکو شمرد.

* زیادبن ابیه از عراق مال بسیار و مردانی از اهل آنجا بهر معاویه آورد. وزمانی که نشانه‌ی خوشحالی معاویه را بر روی وی دید، گفت: ای امیرمؤمنان! من کید مردم عراق را بر تو بشکستم و آنک مردان عراق در خدمتند و اموالشان که بهر تو آورده‌ام. یزید پاسخش داد که: چه کس از تو شایسته‌تر به انجام این کار بود؟ تو که ما از قلم به منبرت کشاندیم و از عبید به ابوسفیان و از ثقیف به عبد مناف؟ معاویه با شنیدن پاسخ یزید گفت: پدرت فدایت بادا.

* شنواتر از اسب، ضرب‌المثل رایج اعراب است که گویند شنواتر از اسب‌در شب تیره. ایشان پندارند که اسب صدای افتادن موی خویش بر زمین را همی‌شنود. نیز بیناتر از عقاب هم مثل است. نیز گویند: بیناتر از بازو مواظب‌تر از کلاغ. امثال دیگر، احمق‌تر از عقعق[1] و حمق وی آن که چنان که گویند جوجه‌اش دائما" گم‌شود. کینه‌توزتر از شتر، سخاوتمندتر از خروس، خسیس‌تر از کودک، که منظور از آن این که کودک اشیاء کوچکی که بدست گیرد، بدیگران ندهد و اگر از او گیرند، گرید. پاسدارتر از کرکی، وحزاست آن این که تمام شب را بر یک پا ماند و پاسداری‌کند. مصرتر از سگ و اصرار وی در عوعو کردن که هرچه رانندش بدتر کند. پاره‌ای نیز این مثل‌ها را روایت کرده‌اند، نگهبان‌تر از سگ و منظور از آن این که سگ اطرافیان خویش‌را حتی خوارش اگر دارند، حراست کند و اگر هم نزد دیگران خوراکی نیکتر یابد، نزد ایشان نرود. نیز صبورتر از سوسمار، و صبرش این که پیش از زمستان به لانه‌اش‌رود و تا بعد از آن بیرون نیاید. و چون خوراکی ذخیره نمی‌کند، گویند درآن مدت چیزی نمی‌خورد. نیز گویند در آن مدت خوراکش خاک است. نیز از صبر وی این که نه تابستان و نه زمستان وارد آب نشود. نیز مثل دیگر در مورد آن این‌که، سیراب‌تر از سوسمار. نیز سیراب‌تر از شترمرغ. نیز گرد آمده‌تر ازمورچگان، کاسب‌تر از مورچه یا جمع کننده‌تر از مورچه، دوراندیش‌تر از مورچه و دوراندیشیش این‌که به‌تابستان بهر زمستانش کوشد. نیز گویند: باربرتر از مور یا باربرتر وقوی‌تر از مور. و توانائی آن این که میتواند دانه‌ای را حمل کند. گویند مهمترین صفت

---

۱ ـ کلاغ یا پرنده‌ای شبیه بدان: المنجد.

در این حیوان آن که تواند به اندازه‌ی وزن خود بار برد.

* زیدبن اسلم که از خاشعان بود، گفت: خداوندت فرمود که کرم ورز و به بهشت رو و نهیت کرد که فرومایگی کنی و به جهنم روی.

* حکیم‌بن خرام راست: هرگز صبحی از خواب برنخاسته‌ام که نیازی بیادم آید مگر آن که آن را مصیبتی برشمرده‌ام که امید اجرش را داشته‌ام.

* طاوس‌گفت: بخل آن است که آدمی نسبت به مالی که خود در دست‌دارد، ناخن خشکی کند. اما خست آن است که شخص نسبت به مال دیگران نیز چنان‌کند.

* پیامبر خدا (ص) فرمود: اول کسی که به بهشت رود، شهید است یا برده‌ای است که نیک عبادت کند و مالک خویش را نیز نصیحت گوید.

* مردی بنزد پیامبر خدا (ص) آمد و گفت: ای پیامبر! تا چند بار خدمتکار را بخشائیم؟ پیامبر ساکت ماند. وی دوباره همان پرسش را طرح کرد و پیامبر ساکت ماند. بار سوم که پرسید، پاسخ داد: هر روز هفتاد بار وی را ببخشای.

* پیامبر (ص) خدا راست: کسی که هنگام مرگ خویش برده‌اش را آزاد کند، همانند کسی است که زمانی سیر شود، چیزی را بخشد.

* دلالی زمانی که خواست بهای کنیزکی را که صد درهم می‌فروختند، افزاید، نیم درهم افزود.

* پیامبر (ص) فرمود: بردگان خویش را به میزان خردشان سرزنش کنید.

* عبدالله گفت: زمانی که مرد خلق خویش نیکو کند، خلق خدمتکارش بد شود. اما نشود که بهر نکوئی خلق خدمتکارانمان، خلق خویش بد کنیم.

* پیامبر (ص): بدترین ثروت در آخر زمان برده است.

* مجاهد راست: هر قدر خدمتکاران افزون شوند، شیطانها پیش گردند.

* اکثم گفت: آزاده، آزاده است ولو که معیوب بود و برده اگر بر مروارید نیز راه رود، برده است.

* معاویه راست: تسلط بر بردگان از پستی قدرت است.

* هشام‌بن عبدالملک به زیدبن علی گفت: مرا گفتند که تو خواهان خلافتی و شایسته‌ی آن نیستی.

پرسید: ز چه رو؟ گفت: از آن رو که تو کنیز زاده‌ای. پاسخ داد: اسماعیل نیز کنیز زاده بود. و اسحاق فرزند آزاده. و پروردگار از پشت اسماعیل نیکوترین

فرزند آدم را پدید آورد.

* داود (ع) راست: دشمنی یک تن را به بهای دوستی یکهزار تن مخر.

* حارث‌بن ابی‌شمر غسانی: آن که از سخن دشمن خویش فریفته شود، دشمن‌ترین دشمنان خویش‌است. با دشمن خویش بهر دو نتیجه مدارا کن، یا دوستئی که ترا مامون دارد یا فرصتی که بدست آید.

* هر ابراهیم را نمرودی است، و هر موسائی را فرعونی.

* ابن عمر می‌گفت: از قضا و قدری که موافق اراده‌ی رشگمند بود، به خداوند پناه همی برم.

* ارسطو را پرسیدند: ز چه رو حسود اندوهمندتر از دیگران است؟ گفت: از آن روکه‌خود، سهم خویش را از غم دنیاوی دارد و غم وی از سرور دیگران نیز بدان افزون شود.

* پیامبر (ص) راست: برآوردن نیازهای خویش را کتمان کنید، چه به هر صاحب نعمتی حسد برند.

* مالک بن دینار ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: شهادت قاریان در هرچیزی پذیرفته است. مگر شهادتشان علیه یکدیگر. چه ایشان بیش از آن چه که بید دشمن پشم است، با یکدیگر خصومت و حسادت ورزند.

* انس: چنان که آتش هیزم را خورد، رشگ نکوئی‌ها را خورد.

* یکی از حکمای عرب گفت: رشگ دردی مصنف است. چه اثرش در حسود بیش از اثرش در محسود است.

* پروردگار می‌فرماید: حسود دشمن نعمت من و خشمگین از کار من و ناخرسند از قسمت من بین بندگان است.

* اصمعی گفت: اعرابئی را دیدم که یکصد و بیست ساله بود. گفتمش: زندگانیت چه بدرازا کشیده؟

پاسخ داد: رشگ را کناری نهادم و باقی ماندم.

* زندگانی هیچ مرد از دوستی که وی را بستاید و حسودی که سرزنشش‌کند، خالی نیست.

* پیشینیان می‌گفتند: از رشگ پرهیز کن. چه در تو آشکار است و درمحسودت نه. درنوردیدن بیابانهای خشک، و خالی ساختن دریاها، و شمارش قطرات آب،

از سرزنش دشمنـان شنیدن آسان‌تر است. بویژه اگر از خویشاوندان یا همشهریان باشند. خداوندا! از گنهکاری پی‌درپی، بد فهمی، و سرزنش عموزادگان به توپناه همی برم.

* ایوب (ع) را گفتنـد: از بلایای تو کدامیک سخت‌تر بود؟ گفت: سرزنش دشمنان.

* حسن را پرسیدند: آیا به مؤمن رشگ برند؟ گفت: چه چیز پئ یعقوب را از یاد تو برد که هرگاه نعمتی همی دیدند، مبهوت همی گشتند و اگر لغزشی، زبان به سرزنش می‌گشودند.

* اگر پادشاه، ملک خویش با عدل و داد آبادان نکند، طغیان خرابش‌خواهد کرد.

* مامون به کارگزاری که از او شکوه کرده بودند، نوشت: با آن کس که ولایت وی داری بانصـاف رفتار کن وگرنه آن کس که ترا ولایت داده است با تو آن کند که انصاف گوید. نیز از هم او گفته‌اند که در این مقام نوشت: وی از من بی‌نیاز کن و گرنه از تو بی‌نیازش کنم.

* حکیمان گفته‌اند: دادگری پادشاه سودمندتر از حاصلخیزی سال است. آزادگان را باعطای خویش کشت کن و شروران به شمشیر خود درو نمای.

* معتصم را در یکی از تفرجات خویش نگه به شیری بیفتاد. به یکی ازیارانش که قامت و سلاحش وی را خوش آمده بود، رو کرد و گفت: ای مرد، از تو کاری ساخته است؟ مرد شتابان گفت: نه بخدا سوگند، ای امیرمؤمنان! معتصم بخندید و گفت: خدا تو و سایه‌ات را زشتی دهد، می‌پندارمـت که مـرا فراموش کرده‌ای. فراموشی بهر زنان است و شمشیر از آن مردان.

* از نوادر سخن: ای انیسان! باز نسیان بسراغت آمد. بیش ذکرترین‌مردمان فراموشکارانند و رقیق‌ترین دلان، دلهای سنگ.

* مردی همواره نام بردگان خویش فراموش می‌کرد. گفت: مرا برده‌ای خریداری کنید که نامش مشهور بود، تا در خاطرم ماند. بهر وی غلامی خریدند و گفتند: نامش واقد است. گفت: این نام را فراموش نکنم، ای فرقد! بنشین.

* شعر:

خود را به فراموشـی زنی یا برادری من فراموش کرده‌ای؟ براستی خود

را به فراموشی زدن بدتر از فراموشی است

* امردی را که توبه کرده بود، دیدند و گفتند: زندگیت از کجا تامین کنی؟ گفت: از درآمد بگذشته چیزی مانده است. گفتند: اگر مخارج تو از همان درآمد است، گوشت خوک تازه بهتر از فاسد آن است.

* یکی از خوارج، پنهان از حجاج به خانه‌ی دوستی شد. میزبان که خود به سفر می‌رفت، پاره‌ای از نیازهای وی فراهم آورد و به زن گفت: ای زرقاء (چشم آبی) سفارش این میهمان به تو کنم. و زمانی که پس از یکماهی از سفر بازگشت، زن را پرسید: میهمانمان چگونه است؟ پاسخ داد: کوری وی را از هر کاری بازداشته است. میهمان در آن مدت چشم خویش برهم نهاده بود وتا میزبان نیامده بود نه زن را نگریسته بود و نه خانه را.

* دیناری از دست همس‌بن حسن حنفی به زمین افتاد. آن را جستجو کرد تا بیافت. آن گاه آن را برنگرفت و گفت، شود که دینار من نبود.

* ابوبکر ــ که خدایش خشنود بادا ــ راست: خداوند بهشت را به آن کس که خوراک حرام خورده بود، حرام داشته است.

* ابوهریره ــ که خدایش خشنود بادا ــ گفت: روزی برسد که گروهی از مردمان اعتنا نکنند که مالی را از حلال بدست آورده‌اند یا حرام.

* حسن گفت: اگر یک گرده نام حلال یابم، آن را بسوزانم، آرد کنم، نرم سازم و درد خویش بدان درمان کنم.

* علی‌بن ربیعه راست: شاهد بودم که چهار پائی را بهر علی (ع) بیاوردند که سوار شود. هنگامی که پایش را در رکاب نهاد، گفت: بسم الله سپس زمانی که برنشست گفت: منزه است خدائی که این مرکبها را بهر ما به کار گرفت وگرنه ما بدان توانا نبودیم. و ما به نزد خداوند بازگردیم. سپس سه بار گفت: الحمدلله والله اکبر. سپس گفت: منزها! من خود به خویش ستم کنم، تو مرا ببخشای و جز تو کسی گناهان نبخشاید و سپس خندید. گفتم: ای امیر مؤمنان! بهر چه خندیدی؟ گفت: پیامبر خدا را (ص) دیدم که چنان کرد که من کردم و سپس خندید. گفتمش ای پیامبر بهر چه خندیدی؟ فرمود: خداوند زمانی که بنده دعا کند، گناهانم را ببخشای و داند که جز او کسی گناهانش نبخشاید، به شگفت آید.

* علی (ع) راست: از بخیل به شگفت اندرم که تهیدستی را که از آن همی

گریزد، تعجیل می‌کند و آن بی‌نیازی که خواهان آن است از دست دهد. چه به دنیا چون تهیدستان زید و به عقبی از او حساب بی‌نیازان کشند. نیز از متکبری به شگفتم که دیروز نطفه‌ای بیش نبود و فردا مرداری بیش نخواهد بود. نیز از آن کس که مخلوق خدا بیند و در وجود او شک کند، به شگفت آیم و از آن کس که بیند دگران میرند و مرگ فراموش کند نیز. به کار آن که برانگیختن آغازین رادیده است و برانگیختن پسین را فراموش کرده است حیرانم و متحیرم که کسی خانه‌ی باقی رها کند و خانه‌ی فانی آبادان سازد.

* اعرابئی به دریا سفر کرد و از امواج دریا بس ترسید. بار دیگر که به دریا سفر کرد، وآن را آرام دید، گفت: آرامشت مرا نفریبد چرا که از نادانیت شگفتیها سراغ دارم.

* اگر مرا پرسند: چه چیز بیش ترا به شگفت آرد، گویم: دلی که پروردگار شناسد و نافرمانیش کند.

* روزگار بهر آن کس که به شگفت آید، پر از عبرت و شگفتی‌هاست.

* به بابل هفت شهر بود و به هر شهری شگفتئی، در یکی از آن شهرهامجسمه‌ای از زمین بود که هرگاه پاره‌ای از رعایا از دادن خراج شانه خالی همی کردند، بر روی آن تندیس دیواره‌ی رودها همی بریدند و مردمان نمی‌توانستند آن منفذها بر دیواره‌ی حقیقی رودها سد کنند مگر آن که اعتدال پیش می‌گرفتند. به شهر دوم، حوضی بود که هرگاه پادشاه همی خواست مردمان را به طعام خواند، هر کس آن نوشیدنی که دوست می‌داشت، با خود همی آورد و در آن حوض می‌ریخت. و هر کدام که از مایع آن حوض می‌نوشید، همان نوشیدنی می‌نوشید که خود آورده بود. به شهر سوم طبلی بود که هرگاه همی خواستند حال غایبی را دانند آن طبل همی کوفتند. اگر غایب زنده بود، طبل به صدا درمی‌آمد واگرنه، بانگی از آن برنمی‌خاست. در چهارم شهر آینه‌ای بود که هرگاه می‌خواستند حال غایبی دانند، بدان می‌نگریستند و وی را به حالتی که در آن زمان چنان بود، همی دیدند. به شهر پنجم مرغابئی بود که هرگاه بیگانه‌ای به شهر می‌شد، بانگی همی کرد که مردمان شهرش می‌شنیدند. به شهر ششم دو قاضی بر آب همی نشستند و خصمان که به سوی ایشان می‌رفتند، آن که محق بود بر آب همی رفت و نزد قاضی می‌نشست و مبطل غوطه همی‌خورد. به شهر هفتم درختی ستبر بود که سایه‌اش بر ساقش همی افتاد. و زنانی که

کسی زیر آن درخت می‌نشست، سایه‌ای همی انداخت که هزار کس را فرو می‌پوشاند. حال اگر یک تن بدان هزار افزون می‌شد، همگی در آفتاب می‌ماندند.

کسی گفت: من بدان شهر سه شگفت آوردیدم که مانندشان ندیده‌ام. مردی را دیدم که بهر یک مد[1] هسته‌ی (خرما) مفلس گشته و قاضی حکم به افلاسش‌داده بود. نیز مردی بس پیر دیدم که موها خضاب کرده به پای‌گرد خانه‌ی زنان مغنی همی گردید و ایشان را آواز همی آموخت. و زمانی که به نماز می‌آمد، بنشسته‌نماز می‌خواند. نیز مردی چپ دست بدیدم که بدست چپ تندتر از راست دستان‌می‌نوشت.

* افلاطون را پرسیدند که عشق چیست؟ گفت: دردی که جز به آسودگان‌عرضه نشود.

* اردشیر پدر بابک گفت: چهار چیز به چهار چیز نیازمند است: نسب به ادب، شادمانی به امنیت، خویشاوندی به مهربانی و خرد به آزمون.

* در تورات آمده است: دست خویش تکان ده، درهای روزی بر تو بگشائیم.

* یکی از ماموران شاه از مردی عذرخواست که سخت مشغولم. پاسخ داد: هنوز به روز بیکاریت نرسیده‌ام.

* عمربن حبیب، با غلامی از بردگانش به بستانی بودند که موءذن بانگ‌اذان برداشت. غلام گفت: الله اکبر، الله اکبر. عمر گفت: تو بر من پیشی گرفتی، تو آزادی، این درخت خرما نیز از آن تو باد.

* پیامبر (ص) فرمود: تند راه رفتن وقار موءمن را کاهد.

* حسین‌بن علی (ع) را گفتند: آیا عظمت تراست؟ گفت: نه عظمت در آن عزتی است که خداوند فرمود: "لله العزه و لرسوله"[2].

* هیچ‌کس به‌ریاست عشق نورزید مگر آن که رشگ آورد و خروج کرد و طاغی شد.

* یعمر گفت: ایوب را دیدم که جامه‌اش تا نزدیک زمین می‌رسید. گفتمش این چیست؟ گفت: به گذشته رسم چنان بود که جامه بلند دامان بود. امروز اما رسم آن است که کوتاه بود.

---

۱ ـ پیمانه‌ای است قدیمی که به تقریب برابر ۱۸ لیتر حجم دارد، المنجد.

۲ ـ بخشی از آیه‌ی ۸، سوره‌ی منافقون، عزت از آن خداوند و پیامبر اوست.

* نمیری
مرا گویند که پاره‌ای خواری‌ها خود عزت است. عادت ما اما چنین‌است که عزت را پی‌درپی بدست آریم. مرا خویشاوندانی کرام است. از این رو خداوند نصیبم مکند که جائی مانم که لغزم و یا جائی بی‌ارزش‌خوابم.
* از شاعری دیگر:
مرا همتی است از دیگر همت‌ها برتر، و مرا آرزوئی بزرگتر از دیگر آرزوهاست.
* دیگری سروده است:
مرا همت و عزمی است که بدان سر به آسمان‌ها سایم و به مدار سرطان رسم. اگر ترا جان، درخواستن والائی‌ها بزحمت نیفتد، تو از زمره‌ی مردگانی نه زندگانی.
* ثعلب گفت: دوست میداشتم که شب نیز روز بود تا یارانم از من دورنشوند.
* ابن شبرمه‌را که از راویان کوفه بود، پرسیدند: تو بیش حدیث روایت‌کنی یا بصریان؟ گفت:
من احادیث قضا را بیش راویم و ایشان احادیث بکاء را.
* منصوربن عمار گفت: من دانش جز به کسی که نکو گوش فرا دهد نفروشم و بهایش جز از بن دندان فهم کردن نخواهم.
* حکیمی گفت: نیروی بدن از خوردنی و نوشیدنی است و نیروی خرد از حکمت است. دانائی که پرستش نادانی کند، چونان خر آسیاست که دائم چرخد اما یک جا ماند. کسی که به خردی نیاموزد، به بزرگی پیش نیفتد.
* عیسی (ع) فرمود: مروارید را زیر پای خوکان مریزید.
* در حدیث نبوی آمده است: اگر مؤمن بر قله‌ی کوه بود، خداوند کسی که او را آزارد، خرد کند.
* از قاضی ابوعباس جرجانی به بصره شنیدم که می‌گفت: اول کسی که چنین گفت، عمربن خطاب بود ــ که خدایش خشنود بادا ــ و آن این که، دزدی به نزد وی آوردند. به وی گفت: آیا دزدی کرده‌ای؟ بگو نه. دزد گفت: نه. عمر گفت: نکته‌سنجی!.
* علی‌بن ابیطالب ــ که خداوند گرامیش دارد ــ گفت: کسی که با ما نیست،

بر ماست.

* یکی از بزرگان گفت: ریشه‌ی خلق بد، تنگی دل است و این تنگی دو گونه است، یکی که خفیف‌تر است آن که دل فراخی‌ی مراد مخلوقان ندهد. و شدیدترش این که دل فراخی‌ی مراد خالق ندهد.

* حسن در زمینه‌ی آیه‌ی: " و ثیابک فطهر"[1] گفت: یعنی خوی خویش نیکو کن.

* علی‌بن ابیطالب ـ که خداوندش گرامی دارد ـ گفت: تباهی خوی آدمی از همنشینی کم خردان است.

* ابن عمر گفت: زمانی که شنیدید به غلامی گویم، خدا به بلیه‌اش نیفکند، شاهد باشید که وی آزاد است.

* گویند: بد خلق کسی است که خویشتن‌داری به هنگام خشم نداند.

* یحیی‌بن زیاد حارثی را غلامی بد رفتار بود. وی را پرسیدند: ز چه رو این غلام بگرفته‌ای؟ گفت: از آن رو که با وی بردباری آموزم.

* پیرامن این سخن خداوندی "واسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه"[2] گفته‌اند نعمت ظاهری تناسب خلقت است و نعمت باطنی نیکی‌ی خوی.

* فضیل گفت: دوست‌تردارم که بد کاری خوشخوی هم‌نشین من شود تا عابدی بد خوی.

* روایت کرده‌اند که حکیمی شنید مردی زمانه و اهل آن را سرزنش همی‌کند وگوید: زمانه فاسد گشته وهیچ‌کس بهر دوستی باقی نمانده. حکیم گفت: ای‌فلان، تو دوستی خواهی که آزارش دهی و بر تو پیروز نگردد، از او بدست آری وانصافش ندهی، زاد و توشه‌اش خوری و از تو چیزی بدست نیارد، با وی خشونت کنی، بردباری کند. بدین گونه تو، در خواستن، انصاف نکنی و نیاز خود نیابی. اما اگر دوستی خواهی که آزارت دهد و تو بر او چیره نشوی، با تو خشونت کند و تو به انتقام دست نزنی، زاد و توشه‌ات خورد و تو از او چیزی بدست نیاری، نه

---

۱ ـ آیه‌ی ۴، سوره‌ی مدثر، و جامه‌ی خویش از آلایش پاکیزه بدار.

۲ ـ بخشی از آیه‌ی ۲۰، سوره‌ی لقمان، نعمتهای آشکارا و پنهان خود بهر شما فراوان فرمود.

یار که یاران بسیار خواهی یافت و من اولین ایشانم.

* پیامبر (ص) در زمینه‌ی مدارا گفت: سر خرد پس از ایمان به خدا، مهربانی با مردم است. و من چنان که به انجام تکالیف امر شده‌ام به مدارا نیز مامورشده‌ام.

* به سالهای قحطی و گرسنگی. عزیز مصر بمرد و ذخیره‌ی کشور از میان‌رفت. زلیخا تهیدست و کور بشد و دست گدائی بنزد این و آن دراز کرد. گفتندش اگر قصه به شاه رفع کنی، شود که با آنچه از تو بدیده است، بر تو رحمت آرد. زلیخا گفت: من به بردباری و کرم وی آگاه‌ترم. سپس بروزی که پادشاه بیرون همی آمد، بر تلی بایستاد. شاه با مرکبی نزدیک یکصد هزار از بزرگان قوم خویش و مردمان مملکت بیرون آمد.

زمانی که زلیخا به رسیدن پادشاه آگاه شد، برخاست و بانگ زد: منزه است آن که پادشاهان به‌گناه بردگی دهد و بردگان به اطاعت، شاهی عنایت کند. یوسف پرسید: تو کیستی؟ گفت: من آن کسم که بهر خدمت تو زانو میزدم و بر من آن بگذشت که بگذشت و وبال کار خویش چشیدم. نیروی من برفت، مالم از میان‌شد و دیده‌ام نابینا گردید. و به گدائی افتادم، و پاره‌ای به من رحمت آرند و پاره‌ای نه. و پس از آن که خود مورد رشگ مصریان بودم، اکنون محروم‌تر ایشان شدم‌که گاه رحمتش آرنـد. این کیفر تباه‌کاران است. یوسف (ع) سخت بگریست و از او پرسید: آیا از مهر تو به من، هنوزت چیزی در دل مانده است؟ زلیخا گفت: به همان که ابراهیم را خلیل خویش بگرفت، سوگند که نگاهی از تو را از جهانی طلا و نقره بیش دوست دارم. یوسف بگریست. پس از آن کس بنزد او فرستاد و بگفت: اگر بی‌شویی، ترا به همسری بگزینم و اگرت شویی هست، بی‌نیازتان سازم. زلیخا پاسخ بداد: شاه خداشناس‌تر از آن است که مرا ریشخند سازد. او که بروزگار جوانی و زیبائی مرا براند، اکنون که پیر زالی کور و تهیدستم چگونه‌ام پذیرد؟ یوسف (ع) فرمان بداد تا وی را آماده ساختند سپس وی را به زنی بگرفت و به خانه‌ی خویش برد. یوسف (ع) به نیایش بایستاد و خداوند تعالی را باسم اعظم خویش بخواند: خداوند جوانی و بینائی و زیبائی زلیخا بانگونه به وی بازگرداند که روز اول یوسفش بدیده بود. یوسف (ع) با وی درآمیخت و وی را باکره یافت. سپس زلیخا افرائیم بن یوسف و منسی بن یوسف را بهر وی بزاد و زندگیشان در پناه اسلام خوش‌بگذشت تا زمانه از یکدیگر جدایشان ساخت. از این رو زورمند باید که ضعیف را فراموش

نسازد و بی‌نیاز، نیازمند را. چه بسا دلخواهی که خود روزی خواهان شود ومرغوبی که راغب افتد و مسئولی که سائل گردد و رحمت آری که خود مورد رحمت واقع شود. آنک یوسف صدیق (ع) است که به ناتوانی خویش در دست برادرانش به‌روز "جب" و ناتوانی ایشان در مقابل خود به روز "صاع" بنگریست[۱].

* در سنن ابوداود از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: هر کس بهر برادرش شفاعتی کند و سپس آن یک بدو هدیه‌ای بخشد و وی پذیرد، از بزرگتر در ربا وارد گردیده است.

* حکیمی گفت: رشوه، نیاز را بیش کند.

* من درباره‌ی رشوه سروده‌ام:

گرامی‌تر کسی که در کوبد، آن که باری گران دارد و دستانی مشغول؛ زمانی که راه می‌رود و از فرط سنگینی بار به زحمت جابجا می‌شود ودر خانه‌را با زانو می‌کوبد. و گرامی‌تر شفیعی که همره آورده است، فطیره‌ای که بر روی بشقابها نهاده‌اند.

دیگری سروده است:

اگر بهر حاجتی کسی را فرستی وشیفته‌ی آنی که برآورده شود، پس‌خرجینکی پر از تکه‌های مستحکم فرست[۲] و بدان مخاطب را کر و کور و لال کن. دیگر فرستادگان را رها کن، تنها آن کس را بفرست که بدو درهم‌گویند.

* فرصت عمر و یاری دنیا و مطاع بودن امرت را غنیمت شمر و چنان که‌کردند خویش بهر میعاد عرضه کن. صالحات را چنان بیاد آر که آوردند و بهر میعادچنان گنجینه فراهم آر که آوردند. بدان که آنچه خورند بهر جسم بود و آنچه بخشند، بهر میعاد است، وآنچه‌ماند از آن دشمن. حال هر یک از این سه که خواهی‌بگزین والسلام.

---

۱ ـ در فرهنگ کهن عربی، مردمان، روزی را که حادثه‌ای مهم در آن اتفاق می‌افتاد، بدان حادثه می‌نامیدند و گاه مبدا یادآوری و تاریخش می‌نهادند. روز جب به ضم جیم و تشدید باء روز چاه و روز صاع روز پیمانه است که در داستان حضرت یوسف روزهائی مهم به حساب می‌آید.

۲ ـ اشاره به بدره‌ی زر یا سیم که شبیه خرجینک است.

* معاذبن جبل گفت: بدان که خوشخوئی برتر کار نیک بنده است و بدان گوهر مردان آشکارا گردد. آدمی پوشیده‌ی خلقت خویش است و به خوی خویش‌نامی. نبینی که او سبحانه و تعالی که پیامبر خویش (ص) را به فضایل خویش ویژگی بخشید، از خصائل او بیش خوی وی را تمجید گفت.

* پاره‌ای از مفسران در تفسیر: "انک لعلی خلق عظیم"[۱] گفته‌اند: کسی که خداوند نیک شناسد» نه خصومت کند و نه کسی با وی خصومت کند. حسن گفت: خوشخوی، بار گران خلائق بدوش خود بردارد. نیز گفته‌اند: خوشخوئی آن‌است که سختیهائی که دیگران بهر آدمی پیش آرند، بی‌اضطراب و دل تنگی پذیرا شود. نیز گفته‌اند: خوشخوئی تحمل ناخوشایندها به مدارا است.

* به حدیثی از پیامبر (ص) آمده است که گفت: مال خویش نتوانید بین مردمان پراکنده سازید. پس خوشخوئی و گشاده‌روئی خود بین ایشان بپراکنید.

* روایت کرده‌اند که ابو عثمان، به گرمای نیمه روز به مکه رسید. کسی از بامی طشتی از خاکستر بر سر و روی وی ریخت. یارانش خشمگین شدند و به‌خاکستر‌ریز درشت سخنی آغاز کردند. ابو عثمان گفت: چیزیش نگوئید. کسی که شایسته‌ی آتش است، اگر با وی به خاکستر صلح کردند، نباید به خشم آید.

* ابراهیم ادهم را پرسیدند: آیا به جهان هرگز شادمان گردیده‌ای؟ گفت: بلی، دو بار:

یکی این که روزی نشسته بودم، آدمی بیامد و به من بول کرد. دو دیگر این که روزی بنشسته بودم، یکی بیامد و مرا سیلئی زد.

* کودکان هرگاه اویس قرنی را همی دیدند، وی را به سنگ می‌زدند. و وی دائما" می‌گفت: اگر ناچار باید زنید، سنگ پاره اندازید تا پایم نشکند و بتوانم نماز خوانم.

* گفته‌اند که علی‌بن ابیطالب ــ که خداوند گرامیش داراد ــ غلامش را آواز داد، پاسخش نگفت. برخاست و وی را دید که به پهلو خفته است. گفت: غلاما! مگر نشنوی؟ پاسخ داد: شنوم. گفت: چه چیزت واداشت که جوابم نگوئی؟ گفت: از عقوبت تو که ایمن گشتم تنبلی کردم. علی گفت: رو، بهر خدا آزادت کردم.

---

۱ ــ آیه‌ی ۴، سوره‌ی قلم، تو در حقیقت به نیکو خلقتی سترگ آراسته‌ای.

* پیامبر (ص) گفت: مؤمن انس گیر و مانوس پذیر است. کسی که انس نگیرد و بوی انس نگیرند، خیری ندارد. آدم را از آن رو آدم گفته‌اند که از الفت جوهرها و رنگهای گوناگون پدید آمده است[1].

* پیامبر (ص) به دو مرد که بیکدیگر خشم گرفته بودند، فرمود: "آدم الله بینکما" یعنی خداوند الفتتان دهد.

* گفته‌اند که ابوذر بر آبگیری ایستاده شتر خویش آب می‌داد. جمعی به سوی آبگیر آمدند و دیواره‌اش بشکستند. ابوذر ابتدا بنشست و سپس به پهلو افتاد. سبب پرسیدندش. گفت: پیامبر (ص) ما را فرمان داد که هرگاه مرد خشمناک شود، بنشیند و اگر خشم وی آرام نگیرد، به پهلو افتد.

* علی بن ابیطالب ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: گاه دستهائی را به مصافحه گیریم که دلمان خواهد قطع شوند.

* ابوذر گفت: ما بصورت کسانی گاه تبسم کنیم که دلمان لعنتشان همی کند.

* عروه‌بن زبیر گفت: در حکمت مکتوب افتاده است که: ای پسرکم، بگذار کلماتت نیک و سیمایت باز بود، از کسانی که به مردمان هدیه دهند، نزد ایشان محبوب‌تر باشی. آن کس که با دوست، هم‌نشینی کند، نرهد و کسی که دوست صالح گزیند، سود برد.

* روایت کرده‌اند که یکی از امیران عرب به رعیت خویش ستم همی کرد و در کار اموالشان آزارشان همی رساند. سرزنشش که کردند، گفت: سگ خویش گرسنه بدار، دنبالت آید. شنوندگان در او درآویختند و بکشتندش. حکیمی که میگذشت بگفت: گاه اگر شخص سگ خویش سیر نکند، وی را بدرد.

* کتاب نیکوتر مونس به وقت تنهائی و نیکوتر آشنا به بلاد غربت و نیکوتر همنشین و وارد و نیکتر وزیر و میهمان است. جهانی پر از دانائی، ظرفی پر از تازگی، و با صفاتر بستانی است که بر برگی دیده شود، و باغی که در دامان نشیند. آیا درختی را شنیدی که ثمری ناپژمردنی دهد و گلی که از میان نرود و باری که فنا نپذیرد؟ کدام کس همنشین تو شود که چیزها و خلاف آن، اجناس و اضداد آن را به تو نمایاند. سخن از مردگان گوید و زندگانی زندگان ترا گوید. آن گاه که

---

۱ ـ اشاره بدین است که فعل أدم یأدم به معنی مخلوط کردن چند چیز است.

بر او خشم گیری، خشمناک نشود و اگرش بانگ زنی، بانگت نزند. پوشنده‌تر از زمین، خوش‌تر از نسیم، نرم‌تر از هوا و پوشیده‌تر از مرگ، والاتر از خورشید، گوینده‌تر از سبحان وائل است.

آیا شنیده‌ای که آموزگاری یگانه به بیشتر حله‌ها مزین بود و اوصافی بسیاردر خود جمع آرد؟ گوینده‌ای عربی، پارسی، سندی، رومی و یونانی که اگر پند دهد، بنیوشاند و اگر بخشد، متعه دهد. و اگر آزماید، اشگ آرد، و اگر زند بدرد آورد. سودت دهد و از تو سودی نبرد، ترا فزاید و از تو زیادتی نخواهد. اگر سخت گیرد، آسانی دهد و اگر ثنا گوید نجیبانه گوید. گور اسرار و حرز ودایع، قید دانش‌ها و سرچشمه‌ی پندها و کان مکرمت‌هاست. مونسی است که نخسبد و ترا دانش پیشینیان آموزد و از اخبار متاخران آگه سازد. آیا شنیده‌ای که از پیشینیان یامعاصران کسی این همه اوصاف با اندک موءونتی در خود گرد کند و چیزی از دنیا وی تو نکاهد. بهترین گنجینه و ریاست و نیکوترین شغل و حرفت. همنشینی که ترا زدن نیارد و دوستی که ملولت نکند. شب نیز چونان روز از تو فرمان برد و به سفر نیز چنان طاعتت کند که در حضر. اگر بدان بیش نظر کنی، بیش تمتع بری. طبع تو لطافت دهد، زبانت بگشاید، قلمت نیکو کند و واژه‌هایت فخامت بخشد. اگر با وی الفت گیری، یاد تو بروزگار جاودانه کند و اگر بررسیش کنی، منزلت تو نزد مردمان رفعت گیرد. اگر رفعتش دهی، نامت را رفعت دهد. بردگان بر مسندسروران نشاندو عوام به محضر سلطان برد. چه گرامی دوستی است و چه شگفت‌آور موافقی و برخوان:

به زندگانی خویش، به تنهائی خو کرده‌ام و مرا به پهندشت زمین همنشینی نیست. دفتر خویش‌را هم زبان و ندیم و انیس خویش‌بگرفته‌ام. گاه سفر، از اسب به پای خویش بی‌نیاز گشته‌ام و گاه قاطری جل‌پوش را برنشینم. ومرا به هر روز، با فرو افکندن هم دامادی، نوعروسی تازه است. دل من سفره‌ام، خرجینم، تنم، وهمیانم دهانم است. خانه‌ام همانجاست که شب افتد و خویشاوندانم تمامی صاحبان خرد ارجمندند.

* گفته‌اند که ابوعثمان حیری را کسی به میهمانی خواند. هنگامی در خانه‌ی وی از دور دیده شد، گفت: ای استاد، من بهر آن ضیافت وجهی نبینم، از آن پشیمان گردیدم. پس بازگرد، خداوند بر تو ببخشایاد. گفت، ابوعثمان بازگشت و

هنگامی که به خانه‌ی خویش رسید ، مرد دوباره آمد و گفت : استاد ! پشیمان گشتم و عذرخواستن گرفت و گفت اکنون بدانجا رویم . ابوعثمان برخاست و با وی رفت و زمانی که به خانه‌اش رسید ، دوباره چون بار اول کرد و عذرخواستن گرفت . بار سوم و چهارم نیز چنان کرد و هربار ابوعثمان برفت و بازگشت . سرانجام مردگفت : استاد ، خواستم خوی تو بدانم و ترا بیازمایم . و زبان به عذر خواستن گشود و مدح گفتن وی . ابو عثمان گفت : بهر خوئی چون خوی سگان مدح مگو . چه سگ را هرگاه خوانند حاضر شود ، و هرگاه برانند ، بازگردد .

* یکی از بزرگـان را دوستی بود که پادشاه به زندانش انداخته بود . مرد خبر بدان بزرگ نوشت . وی پاسخش نوشت که خدا را سپاس بگزار . مرد را بزدند ، بدوستش بنوشت . وی پاسخ داد : خدای را سپاس بگزار . سپس زردشتئی چاق را آوردند و مقید ساختند . و حلقه‌ای را به پای وی نهادند و حلقه‌ای دیگر را بپای آن مرد . زردشتی شب هنگام چندین بار برمی‌خاست و وی ناگزیر بود با وی‌برخیزد و همراهیش کند و نزدش بماند تا فراغت یابد . دوباره به دوست خویش بنوشت . وی درپاسخ گفت : خدای را سپاس بگزار . مرد بگفت : تا کی این جمله به من‌گوئی ؟ کدامین بلا بدتر از این است که من بدان مبتلایم ؟ آن دوست بگفت : این که‌چنان که‌قیدپای‌وی به پـای تو نهاده‌اند ، زنار میان وی نیز به میان تو بندند . در آن صورت چه کنی ؟

* مردی به سهل‌بن عبدالله شکوه برد که : دزدی وارد خانه‌ی من شد و کالای من ببـرد . پاسخ داد : سپاس خدای بگزار ! اگر دزد شیطان بود و به دلت می‌زد و توحید را همی دزدید ، چه می‌کردی ؟

* روایت کرده‌اند که یکی از حکام ملک مردی فاضل را غضب کرد . وی‌بهر کمک گرفتن از منصور نزد وی رفت و گفت : در آغاز حاجت خویش گویم یا پیش‌از آن مثلی زنم ؟ منصور گفت : مثل زن . گفت : خداوندگارت راست دارد ، هرگاه‌کودکی دچار ناخوشایندی شود ، به مادر خویش پناه برد . چه جز او را نشناسد و پندارد که بالاتر از وی او را یـاوری نیست . اما زمانی که بزرگتر شود ، اگر آزاری بیند ، به‌پدرپناه برد . چه داند که پدر از مادر تواناتر است . زمانی که بالغ شود ومردی گردد ، اردچارامری شود ، شکوه به والی برد ، چرا که داند وی از پدرش تواناتـر است . و زمانی که خردش فزونی گیرد و گردن کشیش به ستم افزون شود ، شکوه به

پادشاه برد زیرا داند که شاه از دیگران تواناتر است . و اگر شاه دادش ندهد ،به خداوند تعالی شکوه برد چرا که داند او از شاه نیز تواناتر است . حال بلیه‌ای مرا دچار ساخته است و تواناتر از تو تنها خداست . اگر دادم دهی که داده‌ای و اگر ندهی هنگام حج ــ چه من عازم حجم ــ شکوه‌ی تو بخدا برم . شاه گفت : من‌دادت دهم . و فرمان داد به آن والی نویسند که ملک وی باز پس دهد .

* گفته‌اند که حجاج برادر قطری بن فجاءه را بگرفت و او را گفت : ترا بایدم کشتن . گفت : ز چه رو؟ گفت : به سبب خروج برادرت بر من . گفت : مرا نوشته‌ای از امیرالموءمنین است که مرا به گناه برادرم مگیری . گفت : آن را بده . گفت :محکم‌تر از آن نیز دارم ، خداوند فرموده است : "لاتزر وازره وزر اخری"(۱) حجاج شگفت‌زده شد و وی را رها کرد .

* گویند که رومئی و پارسئی به یکدیگر فخر همی فروختند . پارسی گفت : ما کسی که با دیگران رایزنی کند ، شاه خویش نکنیم . رومی گفت : ما کسی که با دیگران رایزنی نکند شاه خود نکنیم .

* می‌گفتند : کسی که رایزنیش بیش بود ، امارتش ممدوح شود .

* اعرابئی گفت : من هرگز نلغزم مگر که ایشان لغزند . گفتند : یعنی چه؟گفت : پیش از رایزنی با دگران به هیچ کار دست نزنم .

* روایت کرده‌اند که اعرابئی بنزد علی بن ابیطالب (ع) شد و گفت : مرا کاری با توست و شرم مانع همی شود که بزبانش آرم . گفت : آن را بر زمین‌بنویس . مرد بر زمین نوشت : تهیدستم . امیرموءمنان غلامش را فرمود ، ای قنبر حله‌ی من وی را پوشان . قنبر حله به وی بپوشاند .

* اعرابی چنین سرود :

مرا حله‌ای درپوشاندی که زیبائی‌هایش از میان رود . من اما ترا حله‌ای از زیباترین ثناخوانی بافم . بی‌تردید مدح و ثنا ــ چونان که دانه‌های باران دشت و کوه‌را سرزنده می‌کند ــ یاد آدمی را زنده نگاه می‌دارد . زمانه نیکوئی را بر عهده‌ی خویش رها نمی‌کند ، بل هر مرد ، بزودی مکافات عمل خویش را بیند .

---

(۱) ــ بخشی ز آیه‌ی ۱۶۴ ، سوره‌ی اعراف : هیچ‌کس بار گناه دگری بدوش‌برندارد .

امیرموٴمنان (ع) با شنیدن سروده‌ای او فرمود: یکصد دینار نیز بدو دهید. اعرابی که عطا بستد و برفت، قنبر گفت: ای امیرموٴمنان! اگر این وجه میان مسلمانان بخش همی کردی، وضعشان نکوتر می‌شد. گفت: ای قنبر! بگذار، چه خود شنیدم که پیامبر (ص) می‌گفت: به آنکس که ثنایتان خواند اکرام کنید و اگر بزرگوار قوم نیز نزدتان آمد، گرامیش دارید.

* روایت کنند که مردی از حسن بن علی (ع) چیزی خواست. وی پنجاه‌هزار درهم و پانصد دینارش ببخشید و فرمود: باربری بیاور بهرت این مال ببرد. مرد باربری بیاورد. امام طیلسان خویش باربر را داد و گفت: بگذار دستمزد وی نیز با من بود.

* روایت می‌کنند که همسر لیث بن سعد از او بشقابی عسل بخواست. وی‌مشکی عسل بهر وی فرستاد براین امر که سرزنشش کردند، گفت: او به اندازه‌ی نیاز خواست و ما به اندازه‌ی توانائی دادیم.

* گفته‌اند که مردی میهمان عبیدالله‌بن عامربن کریز شد. زمانی که خواست براه افتد، غلامان عبیدالله یاریش نمی‌کردند. مرد سبب پرسید. گفتند: غلامان ما کسی را که از ما دور همی شود، یاری نکنند. متنبی را در این معنی بیتی‌است:

اگر خواهی کسانی را ترک گوئی که خواسته باشند ترکشان نکنی، ایشان نیز عزم رحیل کنند.

* ابن عمر گفت: چشم تنگی آن نیست که آدمی مال خود بدیگران ندهد. بل آن است که به مال دگران طمع کند. و از این روی ابن مبارک گفته است که سخاوت آدمی در دیدن مالی که بدست مردمان است، برتر از سخاوت وی در بذل مال خویش است.

* کسری یارانش‌را پرسید: کدام چیز به آدمی بیش زیان رساند؟ گفتند: تهیدستی.

کسری گفت: چشم تنگی زیان‌آورتر از تهیدستی است. چه تهیدست اگر مالی یابد، کارش فراخی گیرد. اما چشم تنگی هرگز فراخی نپذیرد.

* پرسنده‌ای پرسید: نشانه‌های توفیق چیست؟ گفتند: بردباری هنگام حوادث رنج‌آور، ملایمت به هنگام بلایا. در روایتی آمده است که خداوند به داود (ع) وحی کرد که: ای داود کسی که بر ما بردباری کند، به ما پیوندد.

* ابن مقفع در کتاب الیتیمه گوید: بردباری دوگونه است. فرومایگان به تن بردبارند و بزرگواران به جان. و آن بردباری که دارایش ممدوح افتد، آن نیست که بر رنج و کار، جسمی نیرومند واجد باشی. چه این صفت از ویژگی‌های خران است. بل باید که جان شخص غالب بود و امور را تحمل تواند کرد.

* عمربن خطاب ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: اگر بردباری کنی، قضای خداوند بگذرد و ترا ماجور نویسند. اما اگر زاری کنی، قضای خداوند بگذرد و ترا گنه‌کار نویسند.

* روایت شده است که علی‌بن ابیطالب را کنیزکی بود که به امور وی همی پرداخت. وهر بار که از خانه بدر می‌شد، خیاطی که نزدیک خانه‌ی علی ـ رضوان الله علیه ـ بود سر راه بر او می‌گرفت و می‌گفتش: به خدا سوگند من ترا درطریق خداوند دوست همی دارم. زمانی که چند بار چنین گفت، کنیزک شکوه به علی(ع) برد. وی او را گفت: اگر بار دیگر ترا چنان گوید، او را گوی: من نیز ترا بخدا سوگند همان گونه دوست دارم. بار دیگر که کنیزک بگذشت، و مرد همان عبارت به وی گفت، او چنان پاسخش بگفت. مرد گفت: پس بردباری پیشه کن، من نیز بردباری کنم تا خداوند پاداش بردباران بی‌حساب دهد. کنیزک که به خانه آمد، امیرمؤمنان (ع) را به آنچه گذشته بود آگاه ساخت. وی خیاط را بخواند و دید سخنش راست است. کنیزک به وی بخشید با مالی که یاریش دهد. و فرمود: بردباری کفیل پیروزی است. و کسی که به خداوند توکل کند، ناکامش نکند و خردمند با اولین نکبت خوار نشود و با اول رفعت شادمان نگردد.

* علی‌بن ابیطالب ـ که خدایش گرامی دارد ـ فرمود: بردباری ورزیدن غربال روزگار است و بردباری کلید فرج زمانه. چنان‌که‌کسی که به زحمت بردباری کند در راه‌خدا ناخوشایندها را تحمل دارد و گاه عاجز ماند و گاه خویشتن‌داری کند. اما بردبار نه شکوه کند و نه عاجز ماند. و بسیار بردبار کسی است که تمامی بلایا و محنت‌ها بر وی فرو ریزد، اما او از راه حقیقت برنگردد.

* گفته‌اند: خداوند تعالی داود (ع) را وحی کرد که: به خوی من متخلق شو، و از خوی من مهم آن که بردبارم.

* محاسبی گفت: بین بردباری و بردباری ورزیدن حالی است که تنعمش‌گویند. و آن این که هرگاه خداوند رایتی از رایتهای عقبی برکند، آن را به سر منزل

بردباران فرستد. و تنعم دل از شادمانی نعمت‌ها بود.

* ابو محمد حارث گفت: بردباری آن است که آدمی بین حالات نعمت ومحنت فرق ننهد و در هر دو حال دل آرام بود.

* محاسبی را پرسیدند: به چه توان به بردباری توانا شد؟ گفت: زمانی که دانی بردباری تو موجب خشنودی مولایت شود. مگر گفته‌ی آن حکیم نشنیده‌ای که گفت:

خرسند بدم و بدانچه پروردگار بدان راضی است، خرسندم، گرچه‌خشم من در آن امر بود.

* در حدیث است که: "نیازمندی‌های خویش را به کتمان برآورید چه هرصاحب نعمتی محسود افتد و علی‌بن ابیطالب ــ که خدایش خشنود بادا ــ گفت: راز تو اسیر توست اما زمانی که به زبانش آوردی، تو اسیر آنی. و آگاه باش که رازداران بسی کمتر از کسانی‌اند که ودیعه‌داری کنند. و نگاهداری اموال بسی آسان‌تر ازنگاهداری اسرار است. چه اموال را با درها و قفل‌ها محفوظ توان کرد. اما اسرار را تنهازبان ناطق تواند که فاش سازد و زحمت اسرار بس سنگیتر از اموال است. و بسا مردی که بار گران بردارد و براه افتد و آن را حمل کند، نتواند رازی را با خود نگاه دارد. و نیز این که آدمی تا زمانی که راز خویش در دل نگاه دارد، اضطراب و دل‌واپسی چنان برد که حمل بارهای گران چنانش نکند. و زمانی که راز فاش همی کند، رامش گیرد. گوئی کوهی از دوش خود برداشته است.

* عمربن عبدالعزیز گفت: دل ظرفی دربسته است و لب قفل آن است وزبان کلیدش. ازاین رو مرد باید که کلید راز خویش نگاه دارد. و شگفت‌آور این که‌تمامی دربندهای دنیا هرچه گنجینه‌ای که دارند، فزون شود، آن را مستحکم‌تر پایند جز دربندهای اسرار که هرچه گنجینه‌شان فزون شود، زودتر تباهش کند.

* حکیمی را گفتند: چه چیز بر آدمی سخت‌تر از دیگر چیزهاست؟ گفت: این که خویشتن شناسد و راز خویش پنهان دارد. بردبارترین مردمان کسی است که بر پنهان ساختن راز خود بردباری کند و آن را به دوست خویش نیز نگوید چه‌شاید که دشمن شود. در حدیثی از پیامبر (ص) نقل است که گفت: هرگاه مردی سخنی گوید و سپس روی به جانب دیگر کند، گفته‌اش امانت است و خیانت در آن چنان خیانت در اموال حرام است. و بدان که افشای سر دیگران زشت‌تر از افشای سر

خویش‌است. چه بدو کار مانـد: اگر صاحب راز وی را امین دانسته باشد،خیانت است و اگر خود آگاه گشته باشد، سخن‌چینی است.

* ابوعثمان گفت: سپاسگزاری خداوند، دانستن این است که بنده به‌سپاسگزاری وی توانا نیست.

پیامبر (ص) گفت: کسی که بهر اندک سپاس نگزارد، بهر بیش نیز سپاسگزاری نکند. و کسی که از مردمان سپاس نگزارد، خداوند را نیز سپاسگزاری نکند.

* عمربن عبدالعزیز گفت: نعمت‌هائی را که هست بازگو کنید. چه بازگوکردنش سپاسگزاری‌است. و حقیقت سپاس در این گونه، مدح دهنده‌ی نعمت با بازگوکردن نعمت اوست.

* گفته‌اند که پیامبر (ص) روزی آن قدر بر پا ایستاد که پاهایش متورم شد. وی را گفتند: ای پیامبر خدا! تو که تمامی گناهان بگذشته و آینده‌ات بخشوده‌است، خود را چنین زحمت دهی؟ گفت: آیا بنده‌ای سپاسگزار نباشم.

* مغیره‌بن شعبه گفـت: کسی که ترا نعمت دهد، سپاس بگزار و آن کست که سپاس‌گزارد نعمت ده. چرا که اگر کفران کنی نعمت باقی نماند و اگر سپاسگزاری، زائل نگردد. و سپاسگزاری، نعمت فزون کند و از ناخوشایندی‌ها امنیت دهد.

* هم او گفت: بدان میزان که خداوند را دوست داری، مخلوق وی ترادوست دارند. و آن قدر که از خدا ترسی، خلق خدا از تو ترسند. و به همان میزان که تو به کار خدا پردازی، مردمان به کار تو پردازند.

* هم او گفت: حقیقت بی‌نیازی آن است که از همانند خود بی‌نیاز باشی. نیز گفت: کسی که به کار مردمان پردازد، حال خویش تباه سازد. و گفت: یکی‌از یاران به نزد ما آمد و بیمار شد. بیمارئی در شکم او را بود و من به خدمت او پرداختم و تمامی شب از او لگن همی گرفتم. تا این که یک بار چرتم برد.گفت: خفتی، خدا لعنتت کند؟ از او پرسیدند: زمانی که او گفت خدا لعنتت کند،خود را چون دیدی؟ گفت: چنان که گوید: خدا رحمتت کند.

ابوعثمان گفت: کسی که دست خویش با آزمندی و شهوت به خوراک ثروتمندان درازکند، هرگز رستگار نشود. از هم او نقل شده است: نابینا آن نیست که‌چشمش نابینا بود. نابینا کسی است که بصیرت نداشته باشد. خداوند تعالی فرموده‌است:

"فانها لاتعمی الابصار، ولکن تعمی القلوب التی فی‌الصدور[۱].

* ابوعمر دمشقی گفت: همچنان که خداوند عزوجل آوردن آیات معجزات بر انبیاء فرض کرده است، کتمان آن بر اولیاء واجب داشته تا مخلوق بدان فریفته نگردند. نیز از هم او نقل است که: حقیقت ترس آن است که با ترس از خدا از غیر خدا مترسی.

* ابوذر رودباری گفت: بهی گفتار بر کردار نقص است و بهی کردار بر گفتار مکرست.

* حکیمی گفت: آغاز عشق نگاه است و آغاز شعله، آتش. برادر خویش را به زیبائی یا زشتی، خالصانه نصیحت گوی.

* آن کس که از هوای خود فرمانبرد، دشمن به آرزوی خویش رسانده است.

* شعبی گفت: مردی از مسلمانان که میرد و آرزوهایش همچنان در سینه‌اش مدفون بود ــ چنان که همسر و لباس و مرکب خواسته و نیافته باشد و به دربار سلطان رفته راهش نداده باشند ــ اگر فروغش را به تمام مردم دنیا پخش کنند، به همگی رسد.

* قیس‌بن عاصم فرزندانش را گفت: ای پسرکانم! سه چیز از من پذیرید که شما را ناصحی چون من نیست: هنگامی که من بمردم، بزرگانتان سیه پوشند نه کوچکانتان چه در غیر آن صورت مردمان بزرگانتان را تحقیر کنند و برایشان اهانت روا دارند. شما را به حراست اموالتان سفارش همی کنم چه بهر کریم هشیاری آرد و نیز شما را از فرومایه بی‌نیاز سازد. از گدائی برحذر باشید که بدترین کسب‌مردان است.

* پسر عبدالرحمن‌بن مهدی که بمرد، زاری بسیار کرد و از خوردن و آشامیدن دست بداشت.

شافعی ــ که رحمت خداوند براو بادا ــ بهرش نوشت: اما بعد، خویشتن‌آنچنان تعزیت ده که دیگری را تعزیت همی دهی. و کار خویش چنان زشت شمر که کار دیگران را. و بدان که بدترین مصیبت‌ها آن است که آدمی شادمانی را از دست

---

۱ ــ بخشی از آیه‌ی ۴۶، سوره‌ی حج، ایشان را چشم کور نیست. بل دیده‌ی دل کور است.

دهد واجر نیز نبرد. تا از دست دادن شادمانی با گناه نیز همره بود چه گوئی؟
نیز بنوشت:

تعزیت گویم، نه از آن رو که مرا چشم داشت زندگی است بل از آن که سنت این چنین است. تعزیت گوی و تعزیت شنو، اگر دمی چندزنده مانند، باری ماندنی نیستند.

* نیز بگفت: سه کس را اگر گرامی داری، توهینت کنند، زن، برده و نبطی.

* و نیز بگفت: کسی که شکرگزار کاری باشد که نکرده‌ای، ترسم که بهر کاری که نکرده‌ای نیز سرزنشت کند. از ابیاتی که در آنها مدح ابوحنیفه بگفته است:

وی بزرگتر چهار ائمه‌ی دین ماست از هر چهارشان خداوند خشنودباد.

* دیگری سروده است:

اگر نیازمند ذخایری گشتی و نیافتی (دلگیر مشو) چرا که نایابی ذخیره به کار نیکو ماند.

* گفت: ابوحنیفه را هر روز یا هر چند روز (تازیانه) همی زدند که مسند قضا بپذیرد و امتناع می‌کرد. و با اسناد از بشربن ولید کندی نقل گشته است که: ابوجعفر، امیرالموءمنین، ابوحنیفه را خود بفرستاد؛ یعنی از کوفه به بغداد و همی خواست که وی را به مسند قضا نشاند. و او امتناع می‌کرد. سرانجام سوگندان بخورد که چنان خواهد کرد. وابوحنیفه نیز سوگندان خورد که نپذیرد. ربیع وی را گفت: مگر ندیدی که امیرالموءمنین سوگند همی خورد؟ ابوحنیفه پاسخ داد: امیرالموءمنین به دادن کفارت سوگند خویش از من تواناتر است. همان زمان فرمان دادند بەزندانش برند. و خبر صحیح آن است که وی به زندان بمرد.

* با اسناد از مغیب روایت کرد که: خارجه بن بدیل گفت: ابوجعفر ابوحنیفه را بهر منصب قضا بخواند. وی ابا کرد و خلیفه به زندانش کرد. بعد وی رابخواند و گفت: از کاری که ما بدان مشغولیم، خوشنود نیستی؟ گفت: خداوندکار امیر اصلاح کند، من شایسته‌ی قضاوت نیستم. گفت: دروغ می‌گوئی. سپس دوباره کار به وی پیشنهاد کرد. ابوحنیفه گفت: امیرالموءمنین خود حکم فرمود که من شایسته‌ی قضاوت نیستم، چرا که مرا دروغگو خواند. اگر براستی دروغگویم که شایسته‌ی قضاوت نیم. و اگر راستگویم که خود امیر را آگاه کردم که شایسته نیم. و خلیفه وی را دوباره به زندان فرستاد.

* باسناد از ربیع بن یونس گفته‌اند که: امیرالموءمنین منصور را بدیدم بر سر کار منصب قضاوت با ابوحنیفه مجادلت همی کرد. وی همی گفت: از خداوند پرهیز و امانت خویش جز به کسی مده که خدا ترس بود. بخدا سوگند من بهنگام خوشنودیم مامون نیم تا چه رسد به هنگام خشمم. من بهر این کار شایسته نیم.

خلیفه گفت: دروغ گفتی. تو شایسته‌ای. گفت: تو خود مرا محکوم بداشتی. چگونه بر تو رواست که کسی را به قضاوت میان امانتهایت برگماری که دروغ همی گوید؟ وی دو روز و پاره‌ای از روز سوم را به مسند بنشست. از روز سوم به شکوه درآمد و شش روز بیمار شد و بمرد. وی به سال هشتاد هجری بدنیا آمد و به‌بغداد به سال یکصد و پنجاه بمرد. این خبر صحیحی است که مشهور جمهور است. و نیز خطیب آن را از جمهور نقل کرده است. و سپس از یحیی بن معین روایتی غریب نقل گشته است که وی به سال پنجاه و سه بمرده است و خدا نیکتر آگاه است.

* پیامبر (ص) فرمود: سه چیز را اگر منع کنند، حلال نبود: آب، نمک و آتش. و کسی که به دیگری نمک دهد، گوئی تمام آنچه که آن نمک بدان زنند، صدقه داده است. وکسی که آتش بدیگری دهد، گوئی آنچه با آن آتش عمل آرند، تصدق کرده است و کسی که مسلمانی را آنجا که آب فراوان است، آب دهد، گوئی بنده‌ای آزاد کرده است و آن که مسلمانی را جائی که آب نیست، آب دهد، گوئی زندگانیش بخشیده است.

* از ثوری روایت کرده‌اند که گفت: جعفربن محمد مرا گفت: ای سفیان، من بر آنم که کارنیک جز با سه صفت تمام نگردد، و آن سه این که اگر کار نیکی کنی، کوچکش شمار، کتمانش کن و بدان بشتاب. چه اگر کوچکش شماری، عظمتش بخشیده‌ای. واگر پوشیده‌اش داری، تمامش ساخته‌ای. و اگر بدان شتاب کنی، گوارایش ساخته‌ای. اما اگر جز با این صفات نکوئی کنی، مکدر بود. نیز می‌گفت: به سه کس نیکوئی مکن: احمق، ناسزاگوی و فرومایه. چه احمق نیکوئی نداند و آن را به اندازه‌ی خرد خود سپاس گزارد. ناسزاگوی نیز سپاست نگوید و گوید وی این نکوئی بهر حفظ خود از من و دشنامم میکرد. فرومایه اما چون زمین شوره بود که نه قوت گیرد و نه بردهد. پس هرگاه آب و زمینی دیدی، بذر نیکوئی بکار و ثنا درو کن، من ضامن آنم.

* عبدالله‌بن جعفر که این ابیات بشنید:

"بی‌تردید نکوکاری آن زمان نکوکاری به حساب آید که بجای‌خویش‌بکار گرفته آید. از این رو اگر خواهی نکوئی کنی، بهر خدا کن یا به خویشاوندان یا، فرو بگذار."

گفت: این ابیات مردمان را بخل آموزد. من اما نکوئی خویش کنم، اگر به مردان کرام رسید، که شایسته‌ی آنند. و اگر به فرومایگان واصل شد، من چنان شایسته بوده‌ام.

* محمدبن منکدر را پرسیدند: کدام کار را بیش دوست همی داری؟ گفت: این که دل موءمنی را شادمان سازم. پرسیدند: دیگر چیزهائی که لذتت دهدچیست؟ گفت: نیکی و بخشش به یاران.

* عمربن عبدالعزیز گفت: کسی که برادر خویش را در امور دینی نصیحتی کند، و به اصلاح کار دنیاوی وی پردازد، پیوند خویش به نیکی به جای آورده و آنچه فرض حقوق وی بوده است بجای آورده. نیز گفت: هرگز مالی به کسی‌نبخشیده‌ام مگر آن که بس اندکش شمرده‌ام. و من از این که از خداوند بهر یکی از مسلمانان بهشت خواهم و بر دنیا بدو بخل ورزم، شرمساری کشم. چه در آن صورت بروز رستاخیز مرا خواهند گفت: اگر بهشت نیز در اختیار تو بود، بدان بخیل بودی.

* حسن گفت: موءمن حبیب پروردگار خویش است، وی را دوست می‌دارد و یزدان نیز وی را دوست دارد. بهر خدا خشمگین شود و خداوند نیز بهرش خشمگین گردد. از این رو از آزار دادن موءمنان دوری کنید، چه خداوند کسی را که ایشان را آزار دهد، آزار همی دهد. و پس این آیه بخواند: والذین یوءذون الموءمنین والموءمنات...[1]

* از ثابت بن ابی‌جمره نقل است که گفت: ابوجعفر محمدبن علی‌بن حسین ما را گفت: آیا کسی از شما بر کیسه‌ی برادرش رود و چیزی بهر خود بردارد؟ گفتیم: نه. گفت: شما یارانید نه برادران.

* فضیل گفت: عشق موءمن در راه خداوند است و عشق منافق در راه شیطان.

* بیت

---

۱ ـ آغاز آیه‌ی ۵۸، سوره‌ی احزاب، آنان که مردان و زنان موءمن را بی‌گناهی آزارند، گناه آشکار و بهتانی را مرتکب شوند.

بجان تو جوانمرد هرگز به اندوخته میل نکند، اما یاران معتمد اندوخته‌ی جوانمردند.

* فتح موصلی گفت: گزیدن عشق خدایت بر عشق خویش نشانه‌ی کمال عشق تو بدوست. چرا که عاشق خداوند، با عشق او لذتی به دنیا نبیند. و آنی ازذکر خداوند عزوجل غافل نماند.

* ربیع بن انس گفت: نشانه‌ی عشق خداوند، بیشی ذکر اوست. چه تو چیزی را دوست نداری مگر آن که ذکرش بسیار کنی. و نشانه‌ی دین، اخلاص داشتن با خداست و نشانه‌ی دانائی ترس از خداوند. و نیز نشانه‌ی سپاسگزاری خشنودی بر قضای خداوندی است و تسلیم به قدرت وی.

* یحیی بن معاذ گفت: اگر خدای خویش دوست همی داری و او گرسنه‌ات بگذارد و عریانت نهد، بر توست که بردباری پیشه کنی و کار از مردمان پوشیده داری چرا که عاشق آزار معشوق تحمل کند و تو از کاری که معشوق با تو نکرده می‌نالی؟

* محمد بن کدام، مردی را چنین سفارش کرد: به همان قدر که بهر خشنودی خویش همی کوشی، بهر خشنودی خالق خود کوش و همچنان که زبان خویش بذل یاران کنی، کیسه‌ی خویش بذل ایشان کن. و آن گونه که کیسه‌ی خویش ازسودائی که در آن امید سودی نداری، نگاه همی داری، زبان خویش از آنچه که در آن امید ثوابی نیست، نگاه دار.

* مردی گفت: سفارشت می‌کنم که خویش بیازاری و کیسه آب کنی.

* حامد لفاف راست: بدین روزگار سروری مجوی. چرا که هر کس گوید که من فلانم. و نیاز خویش به هر دوست مگوی، چرا که ارزش چیزها در این زمان بر دل‌ها راسخ گشته است. و راز خویش به هیچ کس مگوی، چرا که امانت‌داری از میانه برخاسته است. و نیز بر دین خویش به کسان واثق مشو زیرا بدین روزگار هواها بس آشکارا گشته است.

* حسن راست: اگر خطا و آرزو نبود، هرگز مسلمانان براه نیایند، این دو براستی بهر آدمیزاده نعمتهائی بزرگ است.

* از مطرف: اگر زمان مرگ خویش همی دانستم، به از دست دادن خردخویش بیمناک بودم. خداوند با غفلت مردمان از مرگ برایشان منت نهاده است. چه اگر این غفلت نبودی، نه زندگانیشان گوارا بود و نه بین ایشان داد و ستد و بازار

براه همی افتادی.

* حسن را پرسیدند: ای ابوسعید! جامه‌ی خویش نشویی؟ گفت: مرگ شتابان‌تر از آن است که پندارید. دیگری گفت: هرگز به خوابی نرفته‌ام که بخود گویم از آن برخواهم خاست.

* ابن سماک گفت: از کسی که از تو گریزد، چیزی مخواه بل از آن کس‌خواه که فرمانت به خواستن داد.

* از ایوب: ما را گفته‌اند که هنگام تلاوت این آیه "کل من علیها فان" دعا اجابت گردد.

* از محمدبن منکدر: تمامی شبی را پای مادرم همی مالیدم و عمویم همان شب تا به صبح نماز همی خواند. و گذران شب چون وی، مرا شادمان‌تر از گذران شب چون من نمی‌ساخت.

* ابوهریره مردی را بدید که در پی دیگری همی آمد. از آنکه پیش بودپرسید: وی کیست؟ گفت: پدر من است. گفت: وی را بنام مخوان، پیش از او منشین و پیش از وی راه مرو.

* از سلیمان: پسران آدمی نعمت اند و دختران‌حسنات. خداوند اماحساب نعمت کشد و حسنات را پاداش دهد.

* هم او می‌گفت: فرزند هفت سال گل توست، هفت سال خادم تو و پس از آن یا دوست توست یا دشمن یا شریک.

* معاویه‌بن ابوسفیان، پیرامن فرزند از احنف‌بن قیس پرسید، وی پاسخ گفت: ای امیرالموءمنین! فرزندان ما ثمره‌ی دلهای مایند و تکیه‌گاه پشت ما. ما بهر ایشان چون زمینیم خوار و چون آسمانیم سایه‌افکن و با تکیه بدیشان هنگام هر بلائی‌صولت ورزیم. اگر چیزی خواهند، دهیمشان، اگر خشمناک شوند، خرسندشان کنیم. ایشان محبت خویش بـه تو بخشند و تمامی زندگانیشان ترا دوست دارند. از این رو با ایشان گرانی مکن که مرگت خواهنـد و از نزدیکیت ناخشنود شوند و زندگانیت به ملال کشند. معاویه گفـت: بخدا سوگند تو که نزد من آمدی، من بر یزید سخت خشمناک بودم، اما تو مرا بدو نرم ساختی. و سپس که احنف از نزد معاویه برفت، وی بهر یزید دو هزار درهم بفرستاد. یزید نیز نیم آن بهر احنف بفرستاد.

* علی‌بن ابیطالب ـ کـه خدایش خشنود باد ـ راست: شایسته چنان است

که هر یک از شما بهر فرزندش زمانی که بدنیا آید، نامی نیکو گزیند.

* در خبری مرفوع آمده است که: شباهت فرزند به پدر از نعمت‌های خداوندی است.

* از عمربن خطاب ـ که خدایش خشنود باد: در کنیه نهادن* بهر فرزندانتان شتاب کنید تا مردم لقب‌های بد به ایشان ندهند[1].

* ابوجعفر محمدبن علی راست: پیش از لقب دادن، فرزندتان را کنیه دهید. ما فرزندانمان را به خردی کنیه گذاریم تا لقب (ناپسند) بدیشان الحاق نکنند.

* قتاده: بسا دخترکی که نیکوتر از پسر بود و پسری که هلاک خویشاوندانش بدستش بود. هم او می‌گفت: تمامی آنچه پدران باید به فرزندان تعلیم کنند، آموختن نوشتن است و حساب و شنا کردن.

* حجاج آموزگار فرزندش‌را گفت: پیش از نوشتن، فرزند مرا شنا کردن‌آموز. چه ایشان کسانی را یابند که بهرشان نویسند، اما کسانی را نیابند که بهر ایشان شنا کنند.

* هم او می‌گفت: کسی که بد خوی بود، دوستانش اندک بود.

* حکیمی گفت: کسی که کرامت جوید از حرمت‌ها بپرهیزد. یکی پرسید: شجاع‌ترین مردم کیست؟ بگفت: کسی که جهل خویش به بردباری راند.

* احنف را پرسیدند که بردباری چیست؟ گفت: خواری است و صبر. هم او گفت: بردباری بیش از مردان مرا یاری کرده است.

* از علی‌بن ابیطالب ـ که خدایش خشنود بادا ـ: اگر از کم خرد رو برگردانی، اندوهش فزون شود. پس فزونیش ده.

* بیت:

پاسخ نگفتن به کم خرد، از پاسخ گفتن بر او گران‌تر بود.

* عبدالله‌بن عمر هرگاه به سفری می‌رفت، کم خردی نیز به همراه همی برد. این معنی بر او عیب کردند، گفت: بهر آن است که اگر کم خردی نزد ما آید، وی با کم خردی خود او را براند. چه من ندانم چگونه با کم خردان برخورم.

---

۱ ـ کنیه اسم خاصی است که پس از اب، یا ابن یا ام یا بنت آید و قصد از آن بزرگداشت صاحب کنیه بود؛ المنجد.

* ابن عباس گفت: سنت چنین است که هرگاه کسی را به خانه‌ات خوانی، هنگامی که رود، با او از خانه بیرون روی.

* جعفربن محمدبن علی‌بن حسین از پدرش روایت کرد که: آخر کسی که‌دست خویش بشوید، صاحبخانه است.

* از ابوزناد: از آداب میهمانداری آن است که با وی خوراک خورند، ابتدا پیش از او دست شویند و در پایان پس از او.

* علی‌بن ابیطالب ــ که خدایش خشنود بادا ــ راست: معده چون آبشخور بدن است و تمامی رگها بدان ریزند و از آن آیند. از این رو اگر سالم بود، رگها سلامت از آن آرند و اگر بیمار بود، بیماری آرند.

* شعر:

بسا وعده خوراکی که ساعتی لذت دهد اما از دیگر وعده‌های پس از خود مانع شود. وبسا که آدمی در جستجوی چیزی است که وی را به هلاکت افکند و خود نداند.

* مسیح (ع) راست: از خلق و خوی آدمی دو چیز ناخوشایندتر از باقی‌است، یکی خفتن بدون شب زنده‌داری و دیگری خندیدن بدون شگفتی. و سدیگر که از آنها بدتر است، این که آدمی فریفته‌ی دانش خویش بود.

* داود (ع) فرزند خویش سلیمان (ع) را بگفت: از بیشی خواب بگریز چه آن زمان که مردمان به کار خویش محتاجند، ترا تهیدستی دهد.

* لقمان فرزند خویش را گفت: از تنبلی و دل تنگی بگریز. چرا که اگرتنبلی کنی، حق مردم ندهی و اگر دلتنگی کنی، بحق خویش خرسند نگردی.

* عمربن خطاب ــ که خدایش خشنود باد ــ به یکی از کارگزاران خویش‌بنوشت: مرا گفتند که تو اصلاح لغزش خویش نکنی، شیطان چنین کند.

* علی (ع) گفت: خفتن در آغاز روز و بدون شب زنده‌داری از نادانی‌است و نیز خندیدن بی‌شگفتی. اما خواب نیم روز خرد را افزاید.

* دیگری گفت: خفتن به آغاز روز خرق عادت است و به نیم روز خوی نیک است و به غروب نادانی. و خواب میانه‌ی عشاء و تاریکی شب، روزی آدمی برد.

* دانائی گفت: چرت زدن از خرد کاهد و خفتن بدان افزاید.

* عبدالله‌بن شبرمه گفت: خواب نیم روز چونان جرعه‌ای داروست، یعنی به

تابستان.

* سه چیز اگر در آدمی جمع شود، در عقل و فضلش شک نماند؛ این که همسایه‌اش مدحش کند و دوستش و خویشاوندش.

* سه چیز زندگانی تیره و تار کند: همسایه‌ی بد، فرزند نافرمان و زن بدخوی.

* بزرگمهر گفت: سه چیز اگر گنگ نیز بود، از حال آدمی پرده بردارد؛ دلتنگی نشانه‌ی بدی معیشت است. خوشروئی نشانه‌ی سلامت دل و پستی همت نشانه‌ی غرایز پست.

* وبره‌بن خراش یا عبدالله‌بن عباس گفت: پاره‌ای از سخنان نزد من از درهم عزیزتر است. از این رو از سخن گفتن در آنچه سودت ندهد، بپرهیز. و نیز از سخن گفتن نابهنگام در آنچه سودت دهد.

* چند خصلت را از آن نادان دانسته‌ام: خشم بی‌موضوع، عطای نابجا و به رنج افکندن بدن در راه باطل و اندکی شناخت آدمی نسبت به دوست و دشمن خویش.

* امیری مردی بدید که به کار دفن در زمین مشغول است و وی را تحقیر کرد. مرد گفت: خداوند به صلاحت آرد، به کارم منگر، همتم را بین.

* شعر:

به جامه‌ی من منگر، چرا که جامه‌ای از مردانگی ساخته و درپوشیده‌ام.

* شعری دگر:

جامه‌ی نو بتن کن، من اما جامه‌ی پارینه بتن کشم. کسی که جامه‌ی پارین بتن نکند، جامه‌ی نو نخواهدش بود.

* شعری دیگر:

گاه شود که جوان والائی یابد اما ردائی ژنده به تن داشته باشد و گریبان پیراهنش وصله شده باشد.

* شعری دیگر:

کسی که جامه‌ی خویش از غبار حفظ کند و عرض خویش رها کند، به شگفتت میارد. چه بسا که مردانی تهیدست را دیده‌ام که لباسی آلوده اما عرضی طاهر دارند.

* شعر دیگر:

و دیگر آن که کسی که ظاهر عرض و جامه‌ی خویش از آلودگی تکاند،

به‌گناهی در پی گناهی دیگر دست زده است.

* مردی ابراهیم نخعی را پرسید: کدام جامه نکوتر پوشاند؟ گفت: آن که نزد دانایان انگشت نمایت نکند. و نزد کم خردان حقیرت منماید.

* علی بن ابیطالب ـ که خداوند گرامیش بدارد ـ گفت: اسب بهر طلب است یا گریز.

* علی بن ابیطالب ـ که خداوند گرامیش داراد ـ را هرگاه به طعامی می‌خواندند، پیش از رفتن اندکی همی خورد و همی گفت: زشت است که آدمی گرسنگی خویش بر خوراک دگری ظاهر سازد.

* شنیدم که یحیی بن معین همی گفت: بخرد از خوردن بادنجان ملول نشود. هم او گفت: شنیدم که قاضی ابوعمر می‌گفت: اگر گاوی که بار بادنجان بر پشت دارد، داند که بر پشت چه دارد؟ بر دیگر گاوان تکبر کند. ابوعمر گفت: این بهر کسی است که آن را نیک و گوارا داند، اما نزد کسی که بادنجان نشناسد، عیبش بیش از حسنش است.

* عبدالملک بن مروان کسی را به‌نهار خواند. وی بگفت: غذا بخورده‌ام. عبدالملک گفت: زشت است که آدمی تا زمانی که از خوراک پیش سیر است، طعام خورد. مرد گفت: من ناخوش داشتم که آن کنم که امیر زشت شمرد.

* حجاج مردی را به نهار خود خواند. وی گفت: بخورده‌ام. گفت: نیک زود بخورده‌ای. گفت: از آن زود خورم که اگر به مناجات خداوند برخیزم، مابقی طعام در دهانم نبود. نیز اگر آب نوشم، گرسنه ننوشم. و اگر بنزد گروهی شدم که همی خورند، سیر باشم. حجاج از پاسخ وی به شگفت آمد.

* دانائی را پرسیدند: گواراتر خوراک چیست؟ گفت: گرسنگی. هم او می‌گفت: گواراتر نان خورش گرسنگی است. چه هرچه بهرش دادم پذیرفت و گوارایش شمرد.

* از جعفر بن محمد نقل است که گفت: خلال کردن دندان پس از طعام، لثه را مستحکم کند، آب دهان آرد و دهان خوشبو کند.

* حسن بصری راست: دست شستن پیش از خوردن، فقر را براند و پس از آن جنون را.

* لقمان فرزند خویش را گفت: ای پسرکم! پس از سیری چیزی مخور. اگر در آن صورت آن چیز بهر سگ نهی نیکوتر از آن است که بهر خویش.

* مامون گفت: هفت چیز ملولی نیارد: خوردن نان، نوشیدن آب گوارا، خوردن گوشت گوسفند، پوشیدن لباس نرم، بوی خوش، بستر نرم و دیدن زیبائی‌ها. حسن‌بن سهل وی را گفت: ای امیرالموءمنین! پس گفتگو با یاران کجاست؟ گفت: هشتم و اولین آنهاست.

* از علی‌بن ابیطالب که خدایش گرامی دارد: از طعام برنخیزید تا طعام بردارند.

* ابن سیرین می‌گفت: آب خوردن به خواب فتنه و بلای دین است و مرگ شدید. چرا که خداوند تعالی فرموده است: "ان الله مبتلیکم بنهر"[۱] و نیزفرمود: "ماء غدقا لنفتنهم فیه"[۲] هم ابن سیرین گفت: کسی که از رودی گذرد، قطع بلا و مشقت و فتنه کرده است و نجات یافته. و شود که آب ثروت محسوب شود. بهر حیوان و گیاه زندگانی است و اگر از دریا و رود چیزی حاصل شوذ، نیز آن آب ثروت به حساب آید. ابن سیرین، هرگاه مردی بخواب می‌دید که بندهای جامه‌ی خویش می‌گشاید، تعبیر می‌کرد که زنی روزی او شود. وی به خواب دیدن انگشتری را جز به زنی که بیننده از او بهره برد، تعبیر نمی‌کرد. همانگونه هشام‌بن حسان نیز نگین انگشتری را تعبیر می‌کرد جز این که می‌گفت؛ زنی است سنگدل.

* ابراهیم‌بن عبله گفت: ام البنین، خواهر عمربن عبدالعزیز را شنیدم که میگفت: وای بر بخل. به خدا سوگند اگر راهی بود، از آن نمی‌شدم و اگر جامه‌ای بود، درنمی‌پوشیدش.

* عبدالله‌بن عمر را از جوانمردی پرسیدند، گفت: عفت ورزیدن است واصلاح مال کردن.

* از طلحه بن عبیدالله: نشستن مرد بر در خانه‌ی خویش جوانمردی است نه بر بستن کیسه‌ی زر در آستین.

* ابن شهاب زهری را از جوانمردی پرسیدند: گفت: جوانمردی دوری از ریاست واصلاح مال و قیام به رفع نیازمردمان. هم او گفت: فصاحت نیز ازجوانمردی

---

۱ - بخشی از آیه‌ی ۲۴۹ سوره‌ی بقره، خداوند شما را به نهر آبی آزماید.

۲ - بخشی از آیه‌ی ۱۶ و ۱۷ سوره‌ی جن، ایشان را آبی فراوان نصیب کنیم. تا بدان نعمت ایشان را آزمائیم.

است .

* جعفربن محمد گفت : کسی را که جوانمردی نیست ، دین نبود .

* علی‌بن ابیطالب ــ که خدا گرامیش داراد ــ گفت : با مؤمنان از صمیم‌دل بیامیز و با بدکاران با خلق خوش خود .

* ابوعمرو بن علاء راست : اگر خواهی ارزش خویش نزد دوست خود دانی ، ویرا خشمناک کن . حال اگر ترا در عین خشم انصاف بداد ، که بداد وگرنه از او دوری کن . وی همی گفت که : با مردان اخته ، ذمیان و ملاحان دوستی مکن ، چرا که مهربانیشان را دوامی نیست .

* احنف گفت : هر بار که درون کسی بر من مکشوف افتاده وی را پائین‌تر از آن یافتم که پنداشته بودم .

* گفته‌اند : در مردمان خیری نیست و از ایشان چاره‌ای نیز .

* ابودرداء راست : نیکوترین صومعه‌ی مؤمن خانه‌ی اوست که دین و عرض او را حفظ کند . از بازار پرهیز کنید که آدمی را به کار لغو وادارد و به لهو نیز .

* دانائی گفت : دوری از مردمان ، عرض را افزاید ، شکوه را نگاه دارد ،مؤونت آدمی بهر ادای حقوقی که فرض است فزاید و نیازمندی آدمی پوشاند .

* سفیان راست : هرگز کسی نیافتم که گناه من بخشاید یا لغزش من‌پوشاند . از این رو سلامت در گریز از مردمان یافتم .

ای آن کـه مـرا در ترک مردمان سرزنش کنی ، عذر من در آن کار بر نگین انگشتریم نقش است .

و هم او برنگین انگشتریش بنوشته بود : عهد و پیمانی از بیشرشان ندیدم . هر جای که هستـی از مردمان سخت پرهیز چرا که من در ایشان کس نیافتم که به عهد خویش وفا کند و یا در وعده و عهد راست گوید .

* فیلسوفی راست : ستمکارترین مردم بر خود کسی است که بهر کسی تواضع کند که وی را تکریم ننماید . و بدان کس مشتاق شود که از او دوری همی کند .

* عبدالملک‌بن مروان گفـت : برترین مردمان کسی است که به رفعت تواضع کند و با قدرت بپرهیزد و با توانائی انصاف دهد .

* هم او می‌گفت : از حقوق والائی آن است که بهر آن که از تو فزونتر است تواضع کنی و با او که همانند توست به انصاف باشی و از آن کس که از تو برتر

است، پذیری.

* ابن سماک رشید را گفت: تواضع تو در والائیت، والاتر از والائی توست.

* حمیدبن سعد راست: انصاف دادن چه نادر است و مخالفت چه بسیار حتی در خاشاک و کاه روی آب کوزه. چنانکه گر خواهی آب خوری، به دهانت شود و اگر خواهی آنها را از کوزه ریزی، به ته کوزه رود.

* بزرگی گفت: کار را هنگامیکه رو در روی تو آید اگر نهی و آن هنگام که به تو پشت کند خواهی، نشانه‌ی ناتوانی خرد و ضعف رای است.

* حسن بصری ـ که خداوند رحمتش کناد ـ گفت: در کنار هر مؤمنی، منافقی است که وی را آزارد.

* از مالک بن انس: شود که خانه‌ای را بهر همسایه‌ی بد رها کنند.

* عمربن خطاب گفت: از حقوق همسایه این که نیکی تو بدو رسد و از آزارت در پناه بود. هم او می‌گفت: همسایه‌ی نیک نه آن است که از آزار آدمی خویشتن دارد. بل آن است که به آزار دیدن از همسایه بردباری کند.

* دگری گفت: همسایه پیش از خانه بگزین و رفیق راه پیش از راه.

* علوی راست:

میهمان همواره چنان در خانه‌ی ما انس گیرد که مردمان ندانند مامیهمانیم یا او.

* هم او می‌گفت: به هر کس که توانی نیکوئی کن. اگر وی شایسته‌ی آن بود، نیکی به جا به کار برده‌ای. اگر نیز شایسته‌اش نبود، تو خود شایسته‌ی نیکی‌هستی. نیز می‌گفت: عطا به بدکار، نیرومند ساختن بد کاری اوست. نیز می‌گفت: نکوکار نیفتد. اگر نیز افتد، جای تکیه‌ای یابد.

* گفته‌اند: آزادگان را بهائی نیست جز گرامیداشت. از این رو آزاده راگرامی دار، مالکش شوی.

* از متنبی:

اگر کریمی را گرامی داری، مالک او شوی. اما هرگاه فرومایه‌ای را گرامی داری، سرکشی آغازد.

* عمربن عبدالعزیز: ذکر نعمت، سپاس است.

* خالدبن صفوان گفت: نیازهایتان را جز از کسانی که شایسته‌ی روا کردن

آنند ، مخواهید و نیز جز بهنگام مجوئید . هم او می‌گفت : هرگاه خردمندی از سخاوتمندی چیزی خواهد ، نیازش برآورد . چه خردمند چیزی خواهد که شدنی بود و از سخاوتمند نیز اگر چیزی خواهند ، رد نکند .

* هم او می‌گفت : اگر دوست داری که فرمانت برند ، به کاری که از توانائی شخص خارج بود ، فرمان مده .

* مردی عباس‌بن محمد یا عبدالله‌بن عباس را گفت : بهر نیازی کوچک نزد تو آمده‌ام . پاسخ داد : بهر نیاز کوچک مردی کوچک بیاب .

* عبدالله‌بن عباس‌راست : هرگز مردی‌را ندیده‌ام که به وی نیکی کنم و میانه‌ی ما روشن‌تر نگردد . و نیز هرگز ندیده‌ام که کسی از من افراطی بیند و میانه‌ی ما تیره‌تر نگردد . از کسی که خود بدیگری نیازی دارد ، بهر خود یاری در مقابل اومطلب .

* هم او می‌گفت : آن کس که به روز شنبه بهر رفع نیازش صبح زود بیرون آید ، برآوردن حاجتش بر خداوند است .

* حکیمان اجماع دارند که ، بدترین امیران آن کس است که از دانایان بیش دور است . و بدترین دانایان آن که به امیران بیش نزدیک است .

* حکیمی گفت : کار آن کس به ستیزه‌اش روی ، کوچک مشمار . چرا که اگرچنان کنی وبدو پیروز شوی ، سپاست نگزارند و اگر وی بر تو چیره شود ، عذرت نپذیرند .

* والئی اعرابئی را گفت : راست گوی وگرنه آنقدرت زنم که درد کشی .گفت : حال که چنین کنی ، خداوند نیز ترا وعیدی بدتر از این که به من دادی ، نداده است .

* حکیمی گفت : آن کس که از دیده‌ی شاهان رود ، از دلشان نیز رود .

* شاه به آتش ماند . اگر از او دوری کنی ، سودی نبری و اگر بیش نزدیکش شوی ، زیانش بیش شود .

* ابوالعتاهیه : مردم آن جایند که مال و جاه است . شعر :

امروزه صاحب فضل را فضلی نیست . چرا که مال داران را ، فضل بسیار شمارند .

* هم او می‌گفت : بی‌نیازی در جان آدمی است و والائی در تواضع ، و کرم در پرهیزگاری .

* عبدالله‌بن ادهم گفت :کسی‌که‌در دامان نیاز پرورده شود ، بی‌نیازی ناسپاسیش

دهد.

شعر:

نیازمند اگر فصاحت و آداب و حسبش نیز بخشند، بیمقدار است. از این رو بهر خود چیزی فراهم آر که بدان تکیه کنی، مال کاری کند که نجیب‌زادگی نیز نکند.

* هم او می‌گفت: هرگز مرگ فرزندت به نفرین مخواه. چه این کار نیازمندی آرد. هم او می‌گفت: هیچ همی نبود جز هم دین و هیچ دردی چون درد چشم. نیز می‌گفت: جزیه مسلمان، اجاره بهای مسکنی است که پردازد. زبون کننده‌اش‌دین وی و عذابش بدخوئی است. سه چیز از حقیقت ایمان سرچشمه گیرد: میانه‌روی‌در خرج کردن. انصاف دادن از خویش و به سلام پیشگام بودن. شعر:

اندک را اگر اصلاح سازی، بیش تواند شد. اما بسیار، همراه تباهی‌نماند.

* از مثل‌های عوام: برکات با حرکات همره است. شعر:

در هیچ‌کار افراط مکن. اگر گدائی نیز کنی، به افراط مکن. بل میانه‌ی مردمان باش.

* گفته‌اند: اگر در میهن خویش نیستی، نصیب خویش از خواری فراموش‌مکن. نیز گفته‌اند: از دست دادن یاران غربت است. نیز: کسی که به شهر خویش روزی نخورد، باید به شهر دیگر رود.

* شعر:

بی‌شک نزدیکی میهن با تنگدستی به از زندگی به فراخی، به دیار بیگانه است.

* میگفتند: بر دری مایست مگر آن که ترا بدان جا خوانند. تحیت مؤمن سلام است و مصافحت. دست‌بوسی یکی از دو سجده است.

* ابوعبیده‌بن جراح دست عمر بگرفت تا بوسد. وی دست خویش بکشید. مرد پای وی بگرفت. وی گفت: بدان یکی راضی نشدم، بدین یکی چگونه شوم؟

* حسن بصری گفت: بوسه زدن بر دست پیشوای دادگر، طاعت است.

* هم او می‌گفت: جای بوسه‌ی مرد بر همسرش دهان است و از آن پدرفرزند را بر سر و از آن مادر، فرزند را بر گونه و خواهر برادر را بر گردن.

* مردی سعیدبن عاص را گفت: به خدا سوگند دوستت همی دارم. پاسخ

داد: چرا چنین نبود، چه نه مرا همسایه‌ای و نه عموزاده.

* گفته‌اند: پیام‌آور بخشی از پیام دهنده است.

* ابن قاسم گفت: مالک را شنیدم که می‌گفت: مرا گفتند که عمربن خطاب ــ که خدایش خشنود بادا ــ گفت: اگر روزی‌ِ کسی در چیزی است، باید که بدان مداومت کند.

* مالک گفت: شنیدم که مکیان میگویند: هر زمانی که کسی از اهل بیت، محمد نام، بینشان بود، روزی نیک بدست آرند و وی نیز روزی نیک خورد.

* مردی به نزد خالدبن عبدالله قسری بیامد و گفت: مرا نیازی است. خالد پرسیدش: آیا با تکیه به جرات مردمان آمده‌ای یا قدرت آرزو؟ گفت: قدرت آرزو. خالد نیازش بپرسید و برآورد.

* عبدالله‌بن عمرو گفت: هرگاه کسی را خداوند روزئی دهد که خودنخواسته باشد، بی‌سخنی ازآن اوست. اگر خود بی‌نیاز بود، به برادر نیازمندش دهد و اگر خود نیازمند بود، خداوندش روزی کرده است. قیس بن عاصم: از گدائی بپرهیزید. چه گدائی پائین‌ترین کسب مرد است.

* اعرابئی بنزد داودبن یزید مهلبی شد و گفت: من روی خویش از خواهش کردن از تو حفظ نکردم. تو روی خویش از رد کردن من حفظ نمای. مرا در قبال کرم خویش آنجا نه که من ترا در قبال آرزویم نهاده‌ام. داود گفت: فرمان دادم که ده هزار درهمت دهند. و این مبلغ از قدر تو بیش است. اعرابی گفت: اگر نیز از قدر من بیش بود، از قدر تو بیش نیست.

* محمود وراق راست:

اگر نیکی خواهی، از سخاوتمندی خواه که هماره بی‌نیازی و فراخ دستی شناسد. چرا که اندک مالی که والائی دهد، محمود افتد. اما مال‌بسیاری که دونی وی را بخشد، ننگ آرد.

اگر از خواری گریزی نیست، زمانی گردنش بگذار که بزرگان را بینی چه بزرگداشت بزرگان خواری نیست. بل خواری آن است که کوچکی را بزرگ داری.

* دیگری سروده است:

از خانه‌ی سگان، استخوان پاره خواهی؟ با دل از ناشدنی سخن گفته‌ای.

* حسن بصری ــ که خدایش ببخشایاد ــ گفت: هر امتی را بتی است که‌پرستند. این امت را بت درهم و دینار است.

* هم او گفــت: اگر خواهی دانی که مرد مال خویش از کجا بیاورده است، بنگر چگونه‌اش صرف همی کند. چرا که مال آلوده به اسراف صرف شود.

* اکثم بن صیفی راست: کسی که توانائی کسبی ندارد، باید که به دیگرکسب روی کند.

* سعیدبن مسیب گفت: کسی که مالی بهر آن که آبروی خویش بران حفظ کند، یا امانت خود بدان تادیه کند و با آن به صله‌ی رحم پردازد، بدست نیارد، تهی از خیر است.

شعر:

بیشی مال آدمی، عیوب وی پوشاند و هر دروغی که گوید، تصدیق کند.

* مردی ابن سیرین را گفت: من به تو مبتلا گشته‌ام، مرا راه‌حلی بنمای. گفت: دوست ندارم که آنچه خداوند بر تو حرام ساخته، حلال کنم.

* مردی حسن بصری را گفت: غیبت فلان را بگفته‌ام و همی خواهم که از وی حلالی طلبم. گفــت: غیبتش گفته‌ای بس نیست، خواهی که بخود وی نیز گوئی؟

* حذیفه گفت: کــفارت غیبتی که از کسی کنی، این است که بهرش آمرزش خواهی.

* هم او گفت: اگر تو نسبت بدیگری بدتر از آن گوئی که از او دانی، به‌وی ستم کنی.

* ابوعاصم نبیل: هیچ کس چیزی ناخوشایند را بیاد مردم نیارد مگر کم‌خردی.

* مردی به عمروبن عبیل گفت: بهر آنچه مردمان درباره‌ی تو گویند، به تو رحمت همی آورم. گفت: نشنوی من در مورد ایشان چه گویم؟ گفت: جز خیرنشنیدم چیزی گوئی. گفت: پس بدیشان رحمت آور.

* معاذبن جبل گفت: هرگاه ترا در راه خداوندی برادری بود، با وی مستیز و سخن کس پیرامن وی گوش مده. چه بسا که مردم چیزی در او ترا گویند که در او نبود. و بدین گونه میان تو و او حائل شوند.

* موسی بن عمران (ع) گفت: خداوندا! مردمان در مورد من چیزهائی گویند که در من نیست. پروردگارا، چنانشان کن که در مورد من آن گویند که در من‌است.

خداوند وی را وحی میکرد که: ای موسی! من بهر خود چنان نکرده‌ام، چگونه بهر تو چنان کنم؟

* گفت: سه کار به فاعلش بازگردد، سرکشی، حیله و پیمان‌شکنی. خداوند عزوجل فرمود: "انما بغیکم علی انفسکم" نیز "لایحیق‌المکر السیء الاباهلـه" و نیز "فمن نکث فانما ینکث علی نفسه."[1]

* اندوه نیم پیری است و نیازمندی بزرگتر مرگ.

* معاویه‌بن ابوسفیان: تمامی مردمان را خشنود ساختم، مگر حسود نعمت را چه وی جز با زوال نعمت خرسند نشود. شعر:

نه این که مرا گناهی است، تنها گناه من آشکاری نعمت خداوندی بر من است.

* شعر:

همی اندیشم که گناه من نزد تو چیست؟ هیچ بر خود نبینم جز آنکه تو رشگمندی.

* دانائی را پرسیدند: کدام یک از مردم بد حال‌تر از دیگران است؟ پاسخ داد: کسی که دانائیش بیش بود و توانائیش کم، و همتش والا. اما بد حال‌تر از او کسی است که به سبب بدبینی خود، بدیگری واثق نشود، و کسی به سبب بد-کاری وی بدو وثوق نیارد.

* حکیمی گفت: برادران چونان آتشند. اندکشان متاع است و بیششان هلاک. از این رو به بیشی برادران اگر گزیده نباشند، شادمان مشو.

* لقمان فرزندش را گفت: ای پسرکم! از دوست بد بپرهیز. چرا که چونان شمشیر کشیده ماند. ظاهرش ترا فریبد ولی نتیجه‌اش ناپسند بود.

* از اصمعی نقل کرده‌اند: اعرابئی گفت: غیبت آن کس که امید آمدنش همی رود، به درازا انجامید.

* حکیمی گفت: عتاب نگه دارنده‌ی وفا و سلاح همتایان و دروگر جفاست.

---

۱ ــ به ترتیب بخشی از آیه‌ی ۲۳، سوره‌ی یونس: آن بغی که کنید، بخودکنید ــ بخشی از آیه‌ی ۴۳، سوره‌ی فاطر، خدعه‌ی زشت جز صاحب خود را به هلاکت‌نرساند. ــ بخشی از آیه‌ی ۱۰، سوره‌ی فتح، آن کس که عهدشکنی کند، بخود کند.

* عتابی گفت: کسی که آشکارا عتاب کند، به از آن است که حسد خویش پوشیده دارد. نیز ضربه‌ی ناصح به از تحیت دشمن.

* حکیمی گفت: کسی که حسدش بیش شود، عتابش اندک گردد.

* محمدبن داود: کسی که هنگام لغزش، آدمی را سرزنش نکند، دوستی را نگهبان نبود.

* اعرابئی را گفتند: ادیب خردمند کیست؟ گفت: زیرکی که خود را به‌غفلت زند. شعر:

مرا اگر عشق شما در دل نمی‌بود، عتابتان نمی‌کردم. در آن صورت‌شما نیز نزد من چون دگران بودید.

* گفته‌اند: هم‌نشینی گرانجانان، تب روح است.

* ابوعمرو شیبانی را گفتند: ز چه رو گرانجان بر آدمی سنگینتر از بار بود؟ گفت: از آن رو که گرانجان، بر دل سنگینی کند و دل به اندازه‌ی سر و تن‌بردباری سنگینی نیارد.

* مردی بیماری را پرسید: چه میل داری؟ گفت: این که نبینمت.

* در یکی از کتابهای آسمانی آمده است: آنچه پدر تو پیوند داده است،مبر. چه اگر بری، فروغت خاموشی گیرد.

* کسی گفت: میگفتند: زمانی که به غیر هم دین خود اعتماد کنی، جفاکرده‌ای.

* دانایان همی گفتند: حق مادر بر آدمی از حق پدر بیش است. و هر یک از آنان را حقی است.

* علی بن ابیطالب ـ که خداوندش گرامی داراد ـ گفت: دل نیز چنان که بدن ملول شود، ملول گردد. از این رو طرفه‌های حکمت بدل هدیه کنید.

* ابوعتاهیه گفت:

زمانی که طبع پشت کند، اصلاح نفس جز با دگرگون شدن حال، نشود.

* در منشورالحکم گفته‌اند: کسی که زندگانیش به درازا کشد، نیروی بدنش اندک شود اما نیروی خردش فزون شود.

* عبدالله‌بن عباس ـ که خدایش خشنود بادا ـ را پرسیدند: زمانی که روح از جسم خارج شود، کجا رود؟ گفت: آتش چراغ، آن زمان که روغن تمام شود، کجا رود؟ این جواب را، پاسخ سکوت آور گویند.

* عباس‌بن عبدالمطلب ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: هرگاه در دو کار یا دو رای خیره مانی، آن را که دوست‌تر داری رها کن و آن را برگزین که بر تو گران‌تر است.

* علی‌بن ابیطالب ـ که خدایش خشنود بادا ـ: کسی که اندیشد، بصیر گردد.

* حکیمی گفت: بخواهش آنچه خواهی، خواه اما متعرض مشو.

* شاعری سرود:

مگر نه این است که خواستن چیزی که از دست بشده و نیز گفتن امری
که آدمی توانائیش را ندارد، کار نادانان است؟

* دیگری سرود:

آدمی تا آن که زمان که آرزو پا برجاست، بزید، چه تا زمانی که رد
پائی هست، چشم بدیدن پردازد...

* معاویه: اول دوست خویش را حفظ کن، هماره وی را با همان محبت‌خویش خواهی یافت. از دوستان تازه بگریز، چه هر زمانی با کسی هم غذا شوند و هر دم با نسیمی به جانبی شتابند. هم او می‌گفت: هرگاه از کم خرد رو برگردانی، به اندوهش افزوده شود. از این رو از او بیش روی گردان.

نیز می‌گفت: بردبار آن نیست که اگر ستمش کنند، منتظر ماند که کی قدرت یابد و انتقام کشد. بل بردبار آن است که منتظر ماند تا اگر قدرت یابد، ببخشاید.

* مداینی گفت: مردی از عبدالملک‌بن مروان خواست که به خلوت چیزی به وی گوید. وی رو بیاران کرد و گفت: اگر شما خواهید؟ سپس که خانه خلوت شد و مرد خواست سخن آغاز کند، عبدالملک گفت: صبر کن از این که مرا مدح‌گوئی حذر کن چه‌خود خویشتن را بیش از تو شناسم. نیز از دروغ گفتن چرا که دروغگو را رأیی نیست و نیز از غیبت این و آن پرهیز. مرد گفت: پس اجازه دهی‌بازگردم؟ گفت: بلی.

* اکثم‌بن صیفی گفت: انصاف، دوستی را راسخ سازد.

* حکیمی گفت: برادران سه دسته‌اند، برادری که دوستی با تو خالص کند و در مهمات تو نهایت کوشش خویش به کار برد. دوم، برادری که تنها به حسن‌نیت خویش به تو اکتفا کند بی‌هیچ یاری دیگر. و برادری که ترا به زبان تحمل کند و از تو به کارهای خویش پردازد. به تو بسیار دروغ گوید و سوگند بسیار خورد.

* اسماء بن خارجه می‌گفت: دو کس مرا چپاول کنند: کریمی که محتاج شود و من شایسته باشم که حق رفاقت وی بجای آورم، نیازش ستر کنم و یاریش دهم. و نیز فرومایه‌ای که عرض خویش از او به بها محفوظ دارم.

* عمروبن عاص گفت: هرگز رازی را نزد کسی فاش نکردم که اگرش افشاکند، سرزنشش کنم. چه زمانی که من خود آن را بهر وی می‌گفتم، بر سینه‌ام سنگینی می‌کرد. نیز می‌گفت: در فراخی خلق، گنجینه‌های روزی پنهان است. و می‌گفت: حسود هرگاه نعمتی بیند، حیرت کند و زمانی که لغزشی بیند. سرزنش کند. حکیمی گفت: مردمان سزاوارند اگر نخواهند سوگند خورند. و سزاوارتر ایشان به سوگند نخوردن، شاهانند. چه کسی که دیگری را به سوگند خواند، یا در دل از خصم بیمناک است یا به تصدیق مردمان نیازمند است. و در هر حال خود بیش باید آن سخن پذیرد. چه خواهد که سوگند وی حشو شود و در کلامش بیش یافته آید و مردمان وی را شناسند و در گفتارش متهمش کنند. و سوگند خورنده با سوگندش خود را منزلت کسی دهد که سخنش جز با سوگند نپذیرند. و گنگی بسی بهتر که این حالت. از این رو از دروغ بپرهیز. شعر:

اگر تو در مقابل تمام چیزهائی که از تو خواهند، "نه" گوئی، دیگرت بهر ممدوح گشتن راهی نیست.

* اعراب می‌گویند: مرد تا چهل سالگی نیرو افزاید. و از چهل سالگی تا شصت سالگی یکسان ماند و از آن زمان به بعد فرو گیرد.

* اعرابئی فرزند را سفارش می‌کرد که: پسرکم! لبخند هیچکس مفریبدت مگر آن که دانی ورای آن چیست. چه گنجینه‌های مردمان در سینه‌های ایشان است و مکرشان در صورتشان.

* منصور سروده است:

نصیحت نیکوتر چیزی است که پذیری ولو که چارپائی آن را به تو گوید.

* عمربن هبیره: صبح زود غذا خوردن، دهان خوشبو کند، تلخی برد و جوانمردی افزاید. و باعث آید که شخص به خوراک دیگری مشتاق نگردد.

* شعبی را پرسیدند: به چند جا خردمند شناخته آید؟ گفت: به روزی که ساکت ماند و به ساعتی که سخن گوید. و گفت: تمامی دانائی در دو عبارت است: بهرآنچه که ترا بس است، خویشتن به زحمت میفکن. و آنچه را که بهر کفایت فرا

آورده‌ای ضایع مساز. و گفت: کسی که با سرمایه‌ی دیگران تجارت می‌کند، مفلس است. و گفت: کسی که به احوال مردمان پردازد، حال خویش ضایع کند.

* مردمان را سه منزلت است: اولیاء که درونشان برتر از برونشان است. دانشمندان که درون و برونشان یکی است. و نادانان که برونشان خلاف درونشان است. از خود انصاف ندهند اما از دیگران انصاف خواهند.

* علی‌بن بندار گفت: تباهی دل‌ها متناسب با تباهی زمانه است. نیزگفت: صبر به تنهائی از نشانه‌های اخلاص است.

* پیامبر (ص) راست: جبرئیل مرا به خاطر انداخت که هیچ کس تا آن زمان که روزی خود به کمال نستانده بود، نمیرد. از این رو از خداوند پرهیزید وخواسته‌ها اندک کنید. آنچه حلال است، برگیرید و آنچه حرام داشته است، رها کنید.

* کسی که براز دست شده مایوس نشود، خویشتن را رامش داده است.

* پیامبر (ص) گفت: مسلمانان باید هنگام مصیبت به مصائب من تعزیت‌گیرند. و در حدیثی دیگر است که وی فرمود: کسی که مصیبت من بزرگ داند، مصیبت خویش کوچک شمرد.

* ابوبکر صدیق ـ که خدایش خشنود بادا ـ زمانی که به تعزیت گروهی همی رفت، می‌گفت: با بردباری مصیبتی نبود و زاری را فایدتی نیست. مرگ از پیش از خود شدیدتر است و از پس خود آسان‌تر. از دست دادن پیامبر خدا (ص) را بیاد آرید تا مصیبتتان آسان شود.

* داود (ع) را فرزندی بمرد. وی سخت زاری کردن آغازید. خداوند عزوجل وی را وحی کرد که: آیا اگرش فتنه بهر مردمان همی نهادیم شادمان همی شدی‌که اکنون که درود و رحمتش نهاده‌ایم، جزع همی کنی؟

* خالدبن برمک می‌گفت: تعزیت گفتن پس از سه روز از گذشت مصیبت ،تجدید مصیبت است و تهنیت پس از سه روز، دوستی را سبک کند.

* نووی ـ که خدایش ببخشایاد ـ گفت: معانقت و بوسیدن روی کسان ـ جز اطفال و نورسیدگان ـ مکروه بود. و ابومحمد مغربی و پاره‌ای دگر از اصحاب‌بدان تنصیص کرده‌اند.

* ترمذی و ابن ماجه از انس ـ که خدایش خشنود بادا ـ نقل کرده‌اند که گفت: مردی گفت: ای پیامبر خدا، آیا هر یک از ما که دوست یا برادرش رابیند،

به‌وی کرنش کند؟ فرمود: نه. گفت: با وی براه افتد و وی را بوسد؟ فرمود: نه. گفت: آیا دست وی گیرد و با وی مصافحه کند؟ گفت: بلی. ترمذی گوید: این حدیث حسن است[1]. و کرنش کردن تا پشت بهر هر کس مکروه است.

* فقیه، محمدبن ادریس شافعی مطلبی، در پایان رجب سال ۲۰۴ بمرد. گویند: که شافعی ـ که خداوندش ببخشاید ـ به سال ۱۹۹، آغاز خلافت مامون به مصربرفت.

* مسروق گفت: زمانی که دل بنده به ذکر خداوند مشغول بود، در بازارنیز اگر باشد، به نماز است.

* کعب: کسی که ذکر خداوند بیش کند، از نفاق بیزار است.

* حمیدبن هلال گفت: کسی که به بازار ذکر خدا کند، چون درختی سرسبز میان درختانی خشک است.

* یکی گفت: مردم روستا، اهل جفایند. نیز گفت: نابینایان آن‌را که بدعت آرند، پذیرند.

* ابوصالح اسدی که از ناموران عرب است گفت: خیر خویش به دنیا وعقبی در پرهیزگاری دیدم و بی‌نیازی. و شر خویش به دنیا و عقبی در نیازمندی دیدم و بد کاری.

* عبدالله‌بن مسعود راست: خرد مردان را هنگام سخن گفتن بنگر و بردباریشان را هنگام خشم، و امانت‌داری ایشان را هنگام آز. مباد آن که به بردباری کسی حکم کنی که خشمناکش ندیده باشی و به امانت‌داریش زمانی که هنگام آزمندیش‌ندیده باشی و به‌خردش زمانی که سخن نگفته باشد. و تو تا زمانی که بر یکی از دو سوی دوست خویش فرود نیامده باشی، مکان خود نسبت به وی ندانی.

* اعراب گویند: هر چیز که بسیار شود، ارزان شود مگر خرد که هرچه بیش شود، گران‌تر گردد.

* حکیمی را گفتند: احمق در ادب چون حنظل در آب ماند که هرچه سیراب‌تر شود، تلخ‌تر گردد.

---

۱ ــ احادیثی که نقل گشته است، از حیث صحت و سقم مورد تدقیق واقع شده و از نظر صحت اسناد و وجود سلسله مراتب روات و تعدد ایشان وصفاتشان به سه دسته‌ی اساسی‌ی صحیح، حسن و ضعیف منقسم گشته است.

* نوح (ع) را گفتند: ای دراز عمرتر پیامبران: برگوی که دنیا را چون‌یافتی؟ گفت: چون خانه‌ای که دو در دارد، منش از دری وارد شدم و از دیگر درش بیرون شدم.

* عمربن خطاب که خدایش خشنود بادا: از چیزهائی که دوستی برادر تو بهر تو افزون کند، این که هرگاه بدو برخوری، در سلام پیش دستی کنی. هرگاه خوانیش بدان نامها خوانیش که دوست می‌دارد. و هرگاه که به مجلسی بینیش، بهرش جای باز کنی.

* ابوایوب انصاری گفت: آن کس که خواهد اندوهش بیش گردد، با غیر خویشاوندان خود معاشرت کند.

* ابن شهاب: مردی همنشین پیامبر خدا (ص) بود و همواره از روی وی‌چیزی برمی‌گرفت. و این معنی پیامبر را رنج همی داد. تا اینکه پیامبر (ص) وی راگفت: هر یک از شما که چیزی از برادرش برگیرد، باید که وی را آگاه کند.

* حسن بصری حکایت کرد که مردی از سر عمربن خطاب — که خدایش‌خشنود بادا — چیزی برگرفت. عمر دو بارش چیزی نگفت. و بار سوم که چنان کرد، عمر دستش بگرفت و گفت: چیزی که از سر من بگرفتی، مرا بنمای. قضا را چیزی‌برنگرفته — بود. عمر گفت: بنگرید که این مرد با من سه بار چنین کرد. یعنی نمایاند که چیزی از تن می‌گیرد و چنان نبود. از این رو هر یک از شما که چیزی از سر و تن دیگری گیرد، باید که به وی نمایاند.

* یکی گفت: سخن چیزی را که سوزن سوراخ نکند، سوراخ کند.

* دیگری گفت: کسی که سکوت را پیشه کند، رهد و کسی که سخن خیر گوید، برد.

* نیز می‌گفت: چنان که مال خویش به گنجینه نهی، زبان خود به‌گنجینه نه.

* مالک‌بن دینار گفت: اگر صحف از ما بود، سخن کوتاه‌تر همی کردیم.

* ابن قاسم: من از مالک شنیدم که می‌گفت: در پر حرفی خیری نیست. مخاطب وی در این سخن، باید زنان و کودکان باشند چه ایشان هماره سخن گویند و ساکت نمانند.

* می‌گفت: بهترین یاور بهر کسی که یاوریش نیست، ادب است.

* حجاج ابن فرید را گفت: ادب چیست؟ گفت: این که اندوه چندان خوری

که فرصت پیش‌آید. و کسی که پدر و مادر تربیتش نکند، لغزش‌ها و بیم‌هایش تربیت کند. دیگری گفت: آن که پدر و مادر تربیتش نکند، شبان و روزان تربیتش کند.

* شبیب‌بن شبه گفت: ادب آموزید، چه ادب یاور دوستی، زیادتی در خرد، رفیق غربت و خویشاوند مجلس است.

* عبدالله‌بن مسعود راست: دل را به رامش واگذارید. چه دل اگر به‌ناخشنودی اجبار شود، کور گردد.

* علی‌بن ابیطالب ــ که خدایش گرامی داراد ــ همی گفت: بی‌تردید، دل‌ها نیز چون بدن‌ها ملولی و خستگی گیرد. از این رو بهر آن‌ها تر و تازه‌های حکمت برگیرید.

وی همی گفت: ملال دوستی را برد، بغض آرد و از لذت کاهد.

* ارسطاطالیس‌راست: مرد باید که به هر روزی یکساعت، نفس خویش را آن لذت‌ها که خواهد دهد. چنین کاری وی را به گذران باقی روز یاری دهد.

* هم او می‌گفت: بازارها، سفره‌ی خداوندی بر زمین است. هر کس که بدان آید، چیزی بدست آرد. نیز همی گفت: صبح زود به جستجوی روزی روید. چه سحرخیزی کامروائی آرد.

* گفته‌اند: قضا و قدر، تدبیرت شکند و ارزیابی باطل سازد.

* اعراب گفته‌اند: عادت بیش از تربیت بر آدمی چیره است. نیز گفته‌اند: عادت چون طبیعت بود. و نیز این که: آنچه با شیر به اندرون شود، با جان بدر رود.

* از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: داشتن سه چیز از سعادت آدمی‌زاده‌است: زن صالح، مسکن صالح و مرکب صالح. و سه چیز از بدبختی آدمی‌زاده است: زن، مسکن و مرکب بد.

* مسلمه‌بن عبدالملک گفت: زندگی در سه چیز است: فراخی مال، بیشی خدمتکاران و همدلی نزدیکان.

* خلیل‌بن احمد راست: سه چیز مصیبت را فراموش سازد: گذشت زمان، زن زیبا و هم سخنی با یاران.

* دگری راست: سه‌چیز را چاره‌ای نبود: تهیدستی همراه با تنبلی، خصومت با رشگ و بیماری همراه با پیری.

* با سه چیز مدارا شاید: پادشاهی که مسلط بود، بیمار و زن.
* سه کس در بد خلقی معذورند: بیمار، مسافر و روزه‌دار.
* سه چیز ذهن را تباه کند: اندوه، تنهائی و اندیشه. سه چیز پیری آرد وگاه آدمی را به هلاک رساند: درآمیختن با شکم انباشته، استحمام در پی سیری و خوردن گوشت قورمه‌ی خشک.
* سه چیز جسم را بشاشت دهد و سودآرد: بوی خوش، جامه‌ی نرم، خوردن عسل.
* سه چیز نزار کند: با شکم گرسنه آب سرد نوشیدن، خفتن بدون بستر و به بانک بلند سخن گفتن.
* ابن قاسم راست: مالک نصرانئی را پرسید: آیا کتابت آموزی؟ گفت: درستش نمیدانم زیرا با کاتب رایزنی کنند، و کافر در کار مسلمانان رایزن نشود. اما کتابت را نیک دوست می‌دارم.
* هم او می‌گفت: اگر توانائی ترا واداشت که به پائین‌تر از خود ستم کنی، توانائی خداوندی به مکافاتت بیاد آر. و کم خردترین مردمان کسی است که به فزونتر از خویش ستم کند.
* عمر گفت: برترین بخشایش‌ها، بخشایش به هنگام توانائی است و برترین میانه‌روی، میانه‌روی به هنگام حدت است.
* از سعیدبن مسیب: پیشوا اگر در بخشایش خطا کند، نیکوتر از آن است که در عقوبت.
* معاویه گفت: هرگز شربتی را گواراتر از خشمی که فرویش برده باشم، ندیده‌ام.
* پروردگار موسی (ع) را وحی کرد که: مرا هنگام خشمت بیاد آر، هنگام خشم به خاطرت خواهم داشت و ترا با آن کسان که نابود کنم، نابود نکنم. اگر ستمت کردند، به یاری من خرسند باش چه آن نیکوتر از یاری تو به خویشتن است.
* یحیی‌بن خالد همی گفت: سه چیز نشانه‌ی خرد صاحبان خرد است: کتاب، میزان خرد کاتب خویش است، پیام‌آور میزان خرد پیام دهنده است و هدیه نیز میزان خرد هدیه کننده است.
* علی‌بن ابیطالب (ع) راست: با کم خرد و بد کار دوستی مکن. کم خرد اما آمد و رفتش هر دو بد نامی آرد. بد کار اما، کار خویش بهر تو زیبا نشان‌دهد

و دوست بدارد که تو نیز چون او شوی.

* هرگاه حسن بصری را از صلاح کسی آگاه می‌کردند، همی پرسید: خرد وی چون است؟ و همی افزود که: دین آدمی تا زمانی که خردش تمام نبود، کمال نگیرد.

* هشام‌بن عبدالملک می‌گفت: کم خردی آدمی را به چهار چیز شناسند: درازی ریش، زشتی کنیه، نقش نگین انگشتریش و افراطش در شهوت. قضا را روزی مردی با ریشی بلند از در درآمد. هشام گفت: این یکی از آن نشانه‌ها را دارد. بنگریم که سه نشانه‌ی دیگرش کجاست. آن مرد را پرسیدند: کنیه‌ی تو چیست؟ گفت: ابوالیاقوت. گفتندش: نقش نگینت چیست؟ گفت: "جائوا علی قمیصه بدم کذب"[1] درخبر دیگر همین حکایت را از معاویه نقل کرده‌اند اما در آن خبر، از آن مرد که پرسیدند کنیه‌ات چیست، گفت: ابوالکوکب الدری. پرسیدند: نقش نگین انگشتریت چیست؟ گفت: "و تفقد الطیر فقال: مالی لااری الهدهدام کان من الغائبین[2].

* ابن عباس گفت: مزاح با چیزهای زیبا مباح است.

* خلیل‌بن احمد راست: مردمان اگر مزاح نکنند، زندانیند.

* ابوموسی‌بن حسن‌بن عبدالصمدبن علی‌بن معتصم سرود:

کبر فروشی خواری است، تواضع والائی، شوخی و خنده‌ی فراوان اماسقوط بیش نیست.

* از عبدالله‌بن مسعود: به مدح و ذم کسی شتاب مکن. چرا که شود کسی‌که امروزت شادمان کند، فردا ترا بدی رساند.

* سفیان ثوری – که خداوند ببخشایدش – به گروهی به بازار یا جای دگر برخورد و همراهان را گفت:

آیا نبینید که نعمت نزد ناشایستگان آن است، چنان که گوئی مغضوب افتاده است؟

* پروردگار موسی (ع) را وحی بفرمود که: آیا دانی ز چه رو کم خرد را روزی

---

۱ –آغاز آیه‌ی ۱۸، سوره‌ی یوسف پیراهن وی را آلوده به خونی دروغین آوردند.

۲ –آیه‌ی ۲۰، سوره‌ی نمل: وی جویای حال مرغان شد و گفت هدهد کجا شد که نمی‌بینمش؟

بداده‌ام؟ موسی گفت: نه. فرمود: از آن رو که خردمند نپندارد روزی به چاره‌سازی بدست آید.

* گفته‌اند: کسی که در شری پیروز افتد، هم او مغلوب است.

* مردی ابوذر را ناسزا گفتن گرفت. ابوذرش گفت: ای فلان! در ناسزاگفتن به ما خویشتن غرقه مدار و جائی بهر صلح نه. چرا که ما درباره‌ی آن کس که در مورد ما خدا را نافرمانی کند، جز اطاعت خداوند مکنیم.

* هم او گفت: نیکوترین بخشی که از اموالت بخشی، آن بخش است که بدان عرض خویش حفظ کنی. کسی که خیر را خواهد، باید که از شر پرهیزد.

* محمدبن حسین گفت: شگفتا از متکبری که از نطفه‌ای برخاسته و سپس‌مرداری شود و نداند پس از آن با وی چکنند. شاعری گفت:

ای آن که عاشق ظاهر خویشی و کبر همی فروشی، هنگام دفع خویشتن را نگر، بدرائحه‌ای که بایدش بخاک پوشاند. گر آدمیان باندرونـــه‌ی خویش اندیشند، هرگز از فرط خودپرستی کبر نفروشند.

* مالک بن دینار گفت: چگونه کسی که در آغاز نطفه‌ای کوچک است و سپس مرداری‌آلوده، و در فاصله‌ی این دو حمال مدفوع، کبر فروشد؟ منصور فقیه سروده است:

کبر ورزی و تنت از نطفه‌ای است و خود نیز ظرفی بیش نئی بهر آنچه خود دانی.

نیز هم او سروده است:

ای مرداری که از دیگر مردار پدید آمده‌ای، ترا خودستائی نرسد.

* بلال‌بن سعد گفت: مردی را که بینی لجوج و خودستای و ستیزه‌گر بود، بدان که زیانش به کمال است.

* پیامبر (ص) گفت: تواضع کنید، خداوندتان والائی دهد. ببخشائید، خداوندتان عزت دهد.

* نیز از هم او (ص) است: کسی که نعمت دنیاوی بروی بیش شود، باید که به تواضع سپاس آن گذارد. چرا که چنین کس تا متواضع نبود، سپاسگزار به حساب نیاید. نیز می‌فرمود: نعمت به تواضع تمام گردد و به تکبر بدل به سرزنش شود.

* عمربن خطاب ــ که خدایش خشنود بادا ــ راست: هر کسی را بندی برگردن

است و فرشته‌ای بدان برگماشته که خدایش فرماید: اگر بنده‌ی من تواضع کرد، آن بند بردار و اگر خود ستود، بنه.

* زبرقان‌بن بدر گفت: دو صفت در امیران بد موجود است: ناسزاگوئی وپرخوری.

* پیامبر (ص) گفت: هیچ چیز بدتر از زبان درازی بنده را ندهند.

* حکیمی گفت: حظ من از سکوت از آن من است، سودش نیز. اما حظ سخن من از دیگران است و زیانش از من.

* ابو درداء گفت: گوشهایت از دهان انصاف ده. چرا که خداوندت دوگوش داده است و زبانی تنها تا بیش از آنچه گوئی شنوی.

* حسن گفت: گروهی گرد معاویه بنشستند و سخن آغاز کردند. احنف اما ساکت بنشست. معاویه او را گفت: ای ابوبحر، ترا چه شود که سخن نگوئی؟ گفت: اگر راست گویم، از تو ترسم. و اگر دروغ گویم، از خداوند. سخن به خیر گفتن، از سکوت بهتر است. و سکوت به شر برتر از سخن گفتن.

* مردی حسن را گفت: "یا ابوسعید". حسن گفت: کسب چند دانگی از این که گوئی "یا اباسعید" مشغولت بداشته؟[۱]

* از تورات (پیرامن حرکت و سکون و روزی خواستن): آدمی زاده! منت از حرکت خلق بکردم. پس بخود حرکت ده، من با توام.

* در کتابی آمده است: آدمی زاده! دست خواهش به سوی دری دراز کن، دری از روزی بهرت گشایم.

* عمر ـ که خدایش خشنود باد ـ گفت: مبادا که کسی از روزی جستن‌دست کشد وگوید: خدایا! چه هم او داند که آسمان بهر وی طلا و نقره نبارد. بل‌باید داند که‌خداوند روزی بندگان را به وسیله‌ی یکدگر رساند. پس از آن این آیه‌تلاوت کرد: "فاذا قضیت‌الصلوه فانتشروا فی‌الارض و ابتغوا من فضل الله".[۱]

---

۱ ـ اب از جمله‌ی شش‌واژه‌ای است که نصب در آخر آن به صورت الف‌درآید. و منادا نیز در این جمله منصوب است و باید کلمه را "ابا" گفت و نوشت. ایراد حسن به ضعف سخن گوینده از دید نحواست.

* ـ آیه‌ی ۱۰، سوره‌ی جمعه، آن گاه که نماز پایان یافت، بهر روزی بهر سو روید و از فضل خداوند طلبید.

* شافعی راست: بدانچه سودت دهد، حریص باش و سخن مردم بگذار. چه هیچ راهی بهر سلامت ماندن از زبان مردمان نیست.

* مالک‌بن دینار نیز همانند همین معنی را گوید: کسی که خویشتن شناسد، از آنچه مردم پیرامنش گویند، زیان نبیند.

* هم او ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: ای قاریان! بهر روزی جستجو کنید و بر مردمان سربار مگردید.

* عمروبن عاص گفت: بهر دنیایت کار آن کس کن که همواره زندگی کند. و بهر عقبایت کار آن که فردا میرد.

* گفته‌اند: رامش جز به رنج بدست نیاید. شمشیر جز به ضرب حاصل نگردد و اسب جز بدواندان ندود. هیچ مقصدی را آدمی جز به سعی نائل نیاید.

* در کتاب الادب آمده است: بدان که افزایش مال موجب مکرمت است و یاور دین و مهربانی برادران. کسی که مال خویش از دست دهد، محبت دیگران بدواندک شود و شکوهش برود. و کسی که موضع محبت و شکوه نیز نبود، کسی که وی را نشناسد، کوچکش شمرد. از این رو تمامی کوشش خویش به کار بر که دل‌مردمان به سبب محبت یا ترسی دنیائی یا دینی به تو پیوسته بود.

* حکیمی فرزند را گفت: به جستجوی مال اندر آی. چرا که مال موجب‌عزت در دل تست و خواری در دل دشمن.

* سعدبن عباده گفت: پروردگارا! مرا حمد و مجد ده. چه مجد جز به کار نیک نبود و کار نیکو جز با مال شدنی نیست.

* از عبدالرحمن‌بن عوف: خوشا آن مال که عرض خویش بدان حفظ کنیم و نیز بدان به خداوند تقرب جوئیم.

* ثوری گفت: در این زمانه، مال سلاح مؤمن است.

* از ارسطاطالیس: بی‌نیازی به غربت میهن آدمی است، و نیازمند، میان خویشان‌خود نیز غریب است. من مردانی را دیده‌ام که زمانی که نیازمند گردند، کسانی نیزکه به آنان مؤتمن بودند، بدیشان گمان بد برند. نیز هیچ خصلتی‌بهر توانگر زینت بشمار نیاید مگر آن که بهر تهیدست عیب دانسته شود.

* یکی گفت: نیازمندی انگیزه‌ی دشمنی مردمان است، و سالب هر فضیلت‌بویژه در این زمان است. نیز موجب تهمت و اجتماع بلایاست. شاعر گفت:

اصلاح مال اندک آن را افزاید. اما بسیار، با تباهی نماند.

* نیز گفته‌اند: بهر کریم، یعنی کسی که به حسب و نسب کریم بود، اگرناگزیر شود دست خویش به دهان اژدها برد تا زهر بیرون آرد و خورد، آسانتر از این است که از بخیلی چیزی خواهد. از آن به خداوند پناه همی بریم.

* پیامبر (ص): بی‌تردید اگر یکی از شما ریسمان بردارد و هیزم بدوش‌خویش کشد، آسان‌تر از این است که نزد کسی رود که خداوندش به فضل خود عطا کرده است و از او چیزی خواهد که یا دهد یا ندهد. نیز گفت: کسی که در دریوزگی بر خود گشاید، خداوندش هفتاد در تهیدستی گشاید. شاعری گفت:

اگر خواهش و بخشش را وزن کنی، بیشک خواهش گران و بخشش را سبک خواهی یافت.

* نعمان گفت: آن کس که بیش از مقدار خویش خواهش کند، مستوجب محرومیت بود.

آن کس که از مردمان خواهد به حرمانش دچار آرند. اما آن کس که از خداوند خواهد، ناکامش نکند.

* در برتری سپیدی موی: آن کس که موی خویش در اسلام سپید کند، به‌روز رستاخیز فروغی همراه دارد. نیز پیامبر از کندن موی سپید نهی فرمود و گفت: نور مؤمن است. نیز گفته‌اند: اول کس که مویش سپید شد، ابراهیم (ع) بود که گفت: خدایا این چیست؟ فرمود: وقار. گفت: خداوندا! به وقار من افزای. دیگری گفت: سپیدی موی خبر از مرگ دهد.

* اعرابئی گفت: من رنگ سپید را ناخوش می‌داشتم. امروز اما رنگ سیاه را ناخوش دارم.

* شاعری گفت:

دو چیز است که اگر چشمانم بهرشان چنان گرید که از دست رود، ده یکی از حقشان را ادا نکرده است: یکی از دست دادن جوانی و دیگری دوری یاران.

* باهلی سرود:

دروغ مگو، دنیا سراسر به یک روز نیز با جوانان نبوده است.

* از سخنان پیامبر (ص): کسی که بهر خداوند تواضع کند، والائیش دهد

و آن کس که مسلمانی را خوار دارد ، خداوند خوارش سازد . و کسی که بیماری را عیادت کند ، هنگام رفت و برگشت تا جای موزه‌اش ، در رحمت خوض کند . چنان‌که نزد بیمار که نشنید ، در رحمت غرقه شود . و آن کس که ستمی را عفو کند ،خداوند آن را بهر وی به عقبی به عزت بدل سازد . و کسی که به ستیزه‌ای که بچند وچونش آگاه نیست ، دخالت کند ، خداوند تا لحظه‌ی نزع به وی خشمناک بود . کسی که برده‌ای را آزاد کند ، همان فدیه‌ی او از آتش بود . آن کس که بده موءمن سلام کند ، بهر وی آزاد کردن برده‌ای از فرزندان اسماعیل در دیوان نویسند . آن کس که‌مال موءمنی را به غیر حلال خورد ، خداوندش مزه‌ی آتش جهنم چشاند . و کسی که‌موءمنی را لقمه‌ای دهد ، خداوندش از میوه‌های بهشت نصیب کند . و کسی که موءمنی را سیراب سازد ، خداوند از رحیق مختوم سیرابش سازد .

جنگ جز خدعه نیست . کسی که از عطای خود پشیمان همی شود ، چون سگی است که غثیان خویش خورد . موءمن از لانه‌ی واحدی دو بار نیش نخورد . شدید کسی است که بر نفس خود پیروز شود . سحرخیزی امت من مبارک باد . کسی که‌گروه را ساقی بود ، خود پس از همه نوشد . هم‌نشین باید که امین بود .

* از جمله‌ی آنچه‌از وحی پیشین بیش اثر می‌نهاد این که خداوند می‌فرماید : آدمیزاده! اگر تمامی دنیا ترا بود ، جز قوتی از آن نخوری . از این رو اگر منت‌از آن قوت دهم و حسابش بدیگری نهم ، نیکیت کرده‌ام . از خدا چیزی را مخواه که سودش را دوام نبود . چه تمامی نعم از اوست .

بدبخت کسی است که همواره فرجام خویش بیاد نیارد . آن کس که به یکی از لذایذ جهان شادمان شود ، به حکمت کامل نبود ، و نیز آن کس که به مصیبت این جهان اندوهگین گردد . چیزی را شتاب زده مخواه . بارها بیندیش ، سپس برگوی و آخر به کار زن . نیز گفت : با صاحبان تجربت رایزنی کن ، از رای خویش آن ترا دهد که بهرش بس گران تمام شده باشد ، و تو از او رایگان بستانی . از نشانه‌های خردمند یکی این است که جز به میزانی که بدست آرد ، صرفنظر نکند . و از نشانه‌های کم خرد یکی این که نابجا بخشد . صرف نابجای نعمت ، زائلش سازد و اسراف‌نیازمندی آرد . تنبلی محرومیت آرد و مدارا با مردمان آسودگی پدید کند .

* گفته‌انـد : عیسی (ع) بیش از همه‌ی اسماء دوست میداشت وی را گویند ، ای مسکین !

* مردی به مجلس احنف بن قیس گفت: اعتنا نکنم که مدحم کنند یا هجوم گویند. احنف گفت: آنجا که بزرگان به تعب افتند، تو راحت پیشه کرده‌ای.

* کسی که به سیاست نیک بود، ریاستش به درازا کشد. شوخی وقار و هیبت را برد و کسی که بدان انگشت‌نما شد، بهائی نیابد، چه آغازش شیرین ونهایتش دشمنی است. وعده‌ای که انجامش در اختیار تو نیست، مده. اگر خواهی رسوا شوی، به کسی فرمان ده که فرمانت نبرد. وعده‌ی مؤمن چون نقد است. وفای به عهد از صفات بزرگواران است. به بدکار نکوئی کن. سروریش یابی. اگر بزرگوار قوم ترا آید، گرامیش دار. پنهان کردن سختی‌ها از جوانمردی است. کسی که او را نخلی نیست، نباید که منع رطب کند. آزاده، آزاده است هر چند که وقتی دست زمانه بوی تعدی کند. یاد بگذشته مکنید. خداوند آنچه بگذشت، عفو فرمود. سخن‌نیکو شکارگر دل‌هاست. زن و فرزند خویش تربیت کن، سودشان دهد. دشمن آدمی شکم اوست. سفر، کشتی رنج است. اگر قضا و قدر ما را کمک نکند، ما بدان کمک کنیم. جان به‌خوردن ثبات یابد. و روح به بی‌نیازی ثبات یابد. کوشش تهیدست فزون بود. جمال آدمی به بردباری است.

* یکی گفت: شدت و آسانی هر دو جای برادری و دوستی کردن است. کسی که بر پادشاه بشورد، از خداوند طاعت نکند. داروی دل، خرسندی به قضای‌خداوندی است. دولت شاهان به دادگری است. نشانه‌ی خرد مرد، گفته‌ی اوست و نشانه‌ی اصالتش عملش. دولت فرومایگان، تباهی مردان بود. بدگوئی از چیزی، از مشغله است. با خر پیر ره سپر، یا بردت یا ره نشانت دهد. دیدار ضعیفان از تواضع بود. کسی که نیک یا بدی کند، به خود کرده است. نیک منع کردن به از وعده‌ی درازا دادن. کسی که به دریا بر سفر کند، خطر کند و کسی که بدیدار پادشاهان رود، بیش از او خطر کند. شرط دوستی ترک تکلف است. بنشستیم، نه چیزی صیدکردیم نه خلاصیمان بود. مصیبت که رسد، کینه‌ها رود. نزدخوکان‌دادن سرگین انفاق است. بدتر عیب آدمی این که عیب خود نداند. پیش از شب زفاف بیوه شو. کسی که خار کارد، از آن انگور برنگیرد. مرا در این کار سودی نیست[1].

---

۱ ـ اصل عبارت ضرب‌المثل، چنین است: لاناقه لی فی هذا ولاجمل = مرا در این کار نه ماده شتری است نه شتری نر.

* خنده‌ی بیموقع ، کم خردی است . مگر ماده گرگ ، جز بچه گرگ زاید؟ مگر درخت خشک را با برگ سبز می‌شود پوشاند؟ اگر روزی می‌نشیند ، تو بهرش برخیز. باز جز با پر می‌پرد؟

در آغاز امیر بود سپس سگ نگهبان شد . دیگ من با یک برگ خرما به‌جوش‌می‌آید . این سگ فقط غرش را میداند . طمع سر مردان را فرود می‌آورد .خواری سرهـا در طمع است .

کسی که توشه بر نگرفته ، خبرت آرد . موقع نیاز کنیف را آورد . عیب کسی که دوستش داری ، پوشیده است . کاش آنچه که امیدواری ، نزدیک بود . آن کس که آهن سرد کوبد ، به جائی نرسد . می‌گوید اما عمل نمی‌کند . هر چیزی پس از عزت خوار شود و هر فرازی را روزی فرودی است . مرا دست چپ خود مگذار .

* ادیبی گفت : کسی که عیوب خویش داند ، عیب جوی خویش سرزنش مکند . نیز گفت : هم‌نشینی‌ی اضداد ، تنگ‌تر زندانی است . کسی که نیازمند مدارای اوهستی ، برادر تو نبود . از پرخوری پرهیز کن ، از درد و بیماری نجات یابی . نزد آن کس بنشین که تمام اعضایش با تو سخن می‌گوید نه آن کس که زبانش با تو سخن‌گوید . مکافات شروران از خوی آزادگان نبود . مؤمن به باطن حسود نبود . عافیت را ده جزء است که همگی در تغافل از احوال مردمان خلاصه می‌شود . بخشایش فرومایگان از مرام‌کریمان است . کوتاهی همگامی ، به شرط عشق درونی ، بسی به تا حضورهمواره همراه با کینه‌ی دل .

* پیشینیان گفتند : کسی که دشمنش ترسان است ، بهر خویش لشکری فراهم کرده است .

* یکی گفت : آواز خوش ، چیزی به دل نرساند . اما آنچه در دل است ، تکان دهد .

* پرسیدند : کریـم کیست؟ گفت : کسی که بخشد و نگوید که بخشیده است . سخاوت عیوب دنیا و عقبی پوشاند . کسی را بهر تواضعی‌که کند ، خوار مساز . بل وی را بیش گرامی دار .

* ابوهریره ـ که خدایش خوشنود بادا ـ هرگاه مردی را گرانجان همی‌یافت ، می‌گفت : خداوندا وی را بیامرز و ما را از او خلاصی بخش .

* گر کم خردی را مکافات نیک دهی ، گوئی به کارش خشنود بوده‌ای .

* عارفی گفت: از کار دوست حساب نکشند و به سود دشمن حسابی نکنند. منافق موافقت نکند.

* زنی عرب دخت خویش به هنگام اهداء سفارش کرد که: آهن بیخ نیزه‌ی مردت را بدرآور، اگر تسلیم شد، سنانش برکن. اگر تسلیم شد با شمشیرش استخوان بشکن. اگر آرام بود، گوشت بر سپرش خرد کن. و اگر آرام بود، پالان بر پشتش نه که خری بیش نیست.

* گفته‌اند: سود بخشیدن، محبت آرد. و زیان زدن باعث کینه گردد. جور دوری‌آرد و خوشرفتاری دوستی آورد و بد رفتاری آدمیان از یکدگر دور کند. بخشش سپاس در پی دارد و دست خشکی خواری. به اندازه‌ی نیکدلی آدمی، زندگانیش نیک بود و فزونی سکوت، هیبت مرد بیش کند.

* پیرامن روزی که پرسیدند: بگفت: اگر روزی بخش گشته، شتاب مکن واگر بخش نگشته، خویشتن رنج مده.

* از موسی بن جعفر روایت است که گفت: پیامبر خدا (ص) گفت: هر کس هنگامی که بانگ اذان شنود، گوید بر گویندگان عدل مرحبا و بر نماز مرحبا باد و خوشامد، بهر وی هزار هزار حسنه نویسند. و هزار هزار گناهش محو بسازند. و وی را هزار هزار درجه، رفعت دهند.

* در کفایه‌ی شعبی آمده است: که پیامبر خدا (ص) فرمود: کسی که اذان شنود و همانند آنچه موءذن گوید، نگوید، هنگام جان دادن، گفتن شهادت بزبانش سنگین بود. و کسی که اقامه شنود و همانند موءذن نگوید، بروز رستاخیز، زمانی که موءمنان بخداوند تعالی سجده آرند، اگر خواهد سجده آرد، منعش کنند.

* در فتاوی مسعودی آمده است که پیامبر (ص) گفت: کسی که هنگام اذان سخن گوید، ترسم که ایمان خویش از دست دهد.

* در ترجمه‌ی محمدبن جعفر آمده است که: کسی به ضعف چشم مبتلا شد. به خواب دید که کسی وی را گوید: بگوی نور چشم خویش به نور خداوندی که‌خاموشی نگیرد، باز همی گردانم و سپس دست به چشمان خویش کش و آیه‌الکرسی بخوان. وی چنان کرد و چشمش نیکو شد. تجربه کردند، در تجربه نیز چنان شد.

* در سنن ابوداود و ترمذی ما را از ام‌سلمه ــ که خدایش خشنود بادا ــ روایت کرده‌اند که: پیامبر خدا (ص) مرا آموخت که هنگام اذان مغرب گویم: پروردگارا!

اینک پیش آمدن شب توست و بازگشت روزت و بانگ آن کسان که ترا خوانند. پس مرا بیامرز.

* نیز در همان جا ابودرداء ما را روایت کرده است که پیامبر (ص) بگفت: هر آن کس که به صبح و شام هفت بار گوید: "حسبی الله لا اله الاهو، علیه توکلت و هو رب‌العرش العظیم." [۱] خداوند کفایت وی از آنچه به دنیا و آخرت وی را مهم بود، به عهده گیرد.

* پروردگار عزوجل یکی از اولیاء را وحی فرمود که: اگر بلایای من بر تو فرود آمد، شکوه‌ی من به مخلوق من مبر. چه زمانی که کارهای ناشایسته‌ی تو بر همی‌شود، من شکوه‌ی تو به فرشتگان نبرم.

* جعفرصادق (ع) بگفت: ثقیل‌ترین یارانم نزد من آن کس است که بهر وی‌به تکلف افتم و محبوب‌ترینشان آن که زمانی که با اویم، چنان باشم که گوئی تنها هستم.

* بشر گفت: از دل من تمام چیزهای دنیاوی جز محبت کریمان گریخته‌است. براستی انسی جز با کریمان نبود.

* یکی از بزرگان گفت: ترک ادب نزد اهل ادب، خود از ادب است.

* حکیمی گفت: سخاوتمندی در خوردنی، بخل به مال را پوشاند. و بخل‌در خوردنی سخاوت در مال را پوشیده بدارد. سخاوت را ده بخش است: نه بخش از آن ده، خوراندن خوراک بدیگران است.

* سری گفت: جوانمردی تحمل لغزش یاران است.

* بکربن عبدالله گفت: مستحق‌ترین آدمیان به خوردن سیلی کسی است که غذائی خورد که وی را بدان نخوانده باشند. و مستحق‌ترین آدمیان، به دو سیلی کسی است که صاحبخانه او را گوید: آن جانشین، و وی گوید: نه این جانشینم. و مستحق‌ترین اشخاص به سه سیلی، آن کس است که میزبان را گوید. بیا و با ما به خوردن بنشین.

* امام شافعی ــ که خدایش خشنود بادا ــ گفت: بریدن از مردمان دشمنی

---

۱ ــ پروردگار مرا بس، همان که خدائی جز او نیست. بدو توکل کرده‌ام و هم او خداوند سترگ است.

ایشان را باعث شود. و پیوند با آنان، جلب همنشینان بد کند. از این رو جائی بین این دو بگزین.

* دارانی گفت: هرگاه که دوستی را لقمه‌ای خورانم، مزه‌ی آن در دهان‌خویش یابم.

* علی (ع) گفت: بیست درهمی که به ترسندگان از خداوند بخشم، نزد من محبوب‌تر از یکصد درهمی است که به مسکینان دهم.

* چهار عبارت از چهار پادشاه نقل کرده‌اند که گوئی تیرهائی است که ازکمانی یگانه رها گشته است. گفته‌ی کسری این که: هیچگاه از آنچه نگفته‌ام، پشیمان‌نگشته‌ام. اما بارها بر آنچه که گفته‌ام، پشیمانی خورده‌ام. گفته‌ی قیصر این که: من به گفتن آنچه نگفته‌ام تواناتـر از استرداد چیزیم که گفته‌ام. پادشاه چین نیز گفته است: تا زمانی که سخنی نگفته‌ام، مالک آنم و زمانی که گفتمش مملوک آن. شاه هند نیز گفته است: از آن کس به شگفت اندرم که چیزی گوید که اگر آوازه گیرد،زیانش رساند و اگر نگیرد، سودش ندهد.

* چنین آورده‌اند که بر شمشیر ذی‌یزن چنین بنوشته بودند:

دانش پروردگار را نگینی است که قضا و قدر را نقش زند. شر را،پرده مشکاف که گرفتارش آیی. خویشتن از پرده شکافی شر، محفوظ دار.
زمانه را اوقاتی است که در آن شاهان از تخت خویش فرو کشند. وزمانی که گوشت تهیگاه قوچ نافرمانی آغازد، سرش را به همراه شکمبه‌اش (در دیگ) همی بینی.

* بر شمشیر کسری نوشته بودند: دادگری دوام نیارد. اگر اما آرد، آبادان کند. و ستم نیز دوام نیارد. اگر نیز آرد، ویرانی ببار آرد. نابینا، بگور نیزاگر نبود، مرده است. و کسی که پسری بجای خویش ننهد، نامش از خاطرها رود.

* حکیمان و بزرگان را مثلی قدیمی است که گفته‌اند: هر قاتلی روزی به قتل رسد.

* پیامبر خدا (ص) فرمود: ای مهاجران و انصار! کسی که همسر خویش به مادر خود برتری دهد، پروردگار عزوجل لعنتش نماید و از او فریضه و نافله نپذیرد، این نکته غافلان را هشیاری است.

* در خبر است که: هرگاه دو مسلمان به یکدیگر رسند و دست یکدیگر گیرند

و بروی هم لبخند زنند ، یکصد رحمت خداوندی میان آن دو بخش شود که ازآنها نود و نه رحمت از آن کسی بود که خوشروی‌تر و خندان‌روتر بود .

* ثوری گفت : نگریستن به روی احمق گناهی مکتوب بود . دیگری گفت :دوست همانند وصله‌ی جامه است . اگر از جنسش نبود ، زشت‌ترش سازد .

* بخیلی از بخل خویش شکوه به حکیمی برد . حکیم گفت : تو بخیل نئی . چه بخیل کسی است که از مال خود چیزی به دیگری ندهد . نیز به سخاوت میانه نیز نیستی . چه میانه کسی است که پاره‌ای از مال خویش دهد و پاره‌ای نگاه دارد بل تودراوج سخاوتی . زیرا تمامی مال خود دهی ، یعنی همه‌ی آن بهر وارث‌خویش نهی .

* حسین بن احمد گفت : ابوسلیم مغربی را شنیدم که می‌گفت : از شهری بر خری همی آمدم . خر مرا از راه به بیراهه ببرد. دو ضربه بر سرش کوفتم . خر ، سر برداشت و گفت : بزن ، این ضربه‌ها که زنی بر مغز خود زنی . حسین گفت : پرسیدم : به زبانی گفت که تواش فهمیدی؟ ابوسلیم گفت : بلی . همینگونه که من و تو سخن گوئیم .

* جنید گفت : صوفی چون زمین ماند ، هر زشتی که بر آن ریزند ، زیبا از آن برخیزد .

* ابن انباری گفت : شنیدم پدرم می‌گفت : مردی بر سر راه یحیی بن خالد برمکی بایستاد . و گفت :

شفیع من نزد تو تنها خداست و نه جز او این شفیع را راهی بهر رد کردن نیابند .

یحیی بایستاد و پرسید : نیازت چیست ؟ گفت : مردی تهیدست و پرنانخوارم . گفت : درخانه‌ی من رها مکن . و از آن روز ، به هر روزی هزار درهمش بداد .زمانی که یک ماه بشد ، مرد شرم کرد و پنهان شد . یحیی گفت : اگر تا دم مرگ من همی آمد ، روزی یکهزار درهمش همی دادم .

* هرگاه ابراهیم ادهم را همی گفتند : گوشت گران شد ، می‌گفت : ارزانش کنیم . یعنی نخوریم . ادیبی همین معنی چنین سروده است :

هرگاه چیزی گران شود ، ترکش کنم . بدینگونه ، زمانی که گران شود ،بهر من ارزان‌تر گردد .

* ابوسلیمان دارانی گفت: ترک میلی از امیال نفس، بهر دل، سود بخش‌تر از روزه و نماز یکسال است. نیز گفت: ترک یک لقمه از شام نزد من، محبوب‌تر از تمام شب به نماز ایستادن است.

* یکی از بزرگان، یاران خویش را می‌گفت: امیال خویش فرو خورید. اگر آنها را فرو خورید، دیگرشان مخواهید. و اگرشان خواستید، بدانها عشق مورزید.

* می‌گفتند: از خوردنی آنچه بر نان افزون است ـ حتی نمک ـ شهوت به حساب آید.

* به معروف کرخی ـ که خدایش ببخشایاد ـ خوردنی‌های نیک همی بخشیدند، و وی همی خورد. گفتندش که "بشر" چنین خوراکها مخورد. گفت: برادر من، "بشر" را پرهیزگاری قبض داشته است. مرا اما معرفت فراخی داده است. من میهمان خانه‌ی مولای خویشم. اگرم خوراند، خورم و اگر گرسنه‌ام نهد، بردباری کنم. مرا نه اعتراض رسد و نه گزینشی.

* ابراهیم بن ادهم ـ که خدایش ببخشایاد ـ بهر یکی از یاران درهمی چند بفرستاد و گفت: با این درهم‌ها کره بستان با عسل و نان سپید. گفت: بدین دراهم، همه‌ی آن چیزها بستانم؟ گفت: وای بر تو، ما اگر یابیم، چون مردان خوریم و اگر نیابیم چون مردان صبر پیشه سازیم.

* جعفر صادق ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: محبوب‌تر یاران من نزد من کسی است که بیش از دیگران خورد و لقمه درشت بردارد. و گران‌تر ایشان بر من آن کس است که مرا هنگام خوراک به تفقد خود وادارد.

* نیز گفت: دوستی مرد نسبت به یاران خویش از این آشکارا شود که ایشان را بهر خوراک به خانه‌ی خویش خواند.

* پیامبر (ص) روزی فاطمه (ع) را پرسید: دخترکم! چه چیز بهر زن نیکوتر است؟ پاسخ داد: این که وی مردی را نبیند و مردی نیز او را. پیامبر وی را به خود چسباند و گفت: فرزندان آدمی به او مانند.

* مورق عجلی گفت: آن که خندان به گناه خویش اقرار آرد، به از آن گریان که بر پروردگار غرور ورزد.

* از بالای مجلس پرهیز کن. چه اگر میزبانت نیز آنجا نشاند، مکانی است که آدمی از آنجا برخیزد.

* عروه فرزندان خویش را بگفت: اگر از کسی یک صفت بد دیدید، از اوپرهیز کنید و دانید که مشابه آن را نیز بسیار دارد.

* عیسی (ع) به جمعی برخورد که ناسزا گفتنش گرفتند. هر چند ایشان بد بگفتند، وی نیک بگفت. تا این که یکی از حواریانش گفت: هر چند به بدی‌خویش فزودند، به نیکو گفتن خویش افزودی. تا آن حد که گوئی به خویشتن مغرورشان می‌ساختی و به ناسزا گفتن نسبت به خود تحریکشان همی کردی. گفت: آدمی آنچه دارد، بذل کند نه آنچه ندارد.

* ابوسلیمان گفت: بدبخت‌ترین بدبختان کسی است که ثنایش به همه جارسد، عیبش اما مستور بود.

* پیامبر خدا (ص) فرمود: شب به نیایش پردازید، چرا که این عادت‌پیشینیان صالح شماست. و بی‌تردید، نیایش شبانه قربت خداوندی است و مانع گناهان وپوشش بدی‌ها. نیز دور کننده‌ی دردها از جسم آدمی است.

* سری ــ که خدایش رحمت کناد ــ گفت: چون کودک باش که هرچه از پدر ومادر خواهد آنقدر گرید که دهندش. تو نیز اگر چیزی خواهی یا از چیزی ترسی، با امید به پروردگار بگری. غافل از پروردگار، به بیداری نیز خفته است، و به‌خوابش مرده. نیز گفته‌اند: وی مرداری به شب و بیکاره‌ای بروز است. نیز گفته‌اند: تو آنگه که بیداری، خوابی.

* سهل گفت: ذکر کار ناشایسته از دانا، چون ارتکاب آن از نادان است.

* گفته‌اند: عصام بلخی چیزی بهر حاتم اصم بفرستاد. و وی آن را بستد. سرزنشش که کردند، گفت: از آنش بستدم که در گرفتن آن خواری خویش دیدم و سرفرازی وی، و در نگرفتنش سرفرازی خویش و خواری او. از این رو سرفرازی او بر سرفرازی خود و خواری خود بر خواری او رجحان دادم.

مردی شعبی را گفت: ای بدکار! گفت: اگر شایسته‌ی بهشت باشم، سخنت زیانم نرساند. و اگر درخور جهنم باشم، بدتر از آنم که گفتی.

* پروردگار تعالی‌یکی از اولیاء خویش را وحی بکرد که: به اندکی هدیه‌منگر، بزرگی هدیه دهنده را بین. نیز به خردی گناه منگر بل به کبریاء آن کس با آن گناه در پیشگاهش ایستی بنگر.

* حکیمی گفت: برتر نیرو بر دشمنت آن که عیوب خویش شماری و در اصلاحش

کوشی .

* بزرگمهر گفت: من نعمتی شناسم که دارایش محسود نیفتد . پرسیدندنش: آن کدام نعمت است؟ گفت: فروتنی . نیز گفت: بلائی را شناسم که صاحبش را رحمت نیاورند . گفتند: آن چیست؟ گفت: تکبر . و نیز گفت: علو مقامی شناسم‌که اگر تنها بود ، به چیزی نگیرند . گفتند: چیست؟ گفت: علو نسبی که خالی ازادب بود .

* یکی گفت: کسی که کم خردی را عیب گوید ، وی را والائی داده است و کسی که بزرگواری را عیب کند ، خویشتن را فرود آورده .

* دیگری گفت: با آن کس که نیازمندی راز تو پنهان کند ، نیرنگ مکن .

* گفت: پیامبرخدا (ص) مردی را بدید که به پرده خانه‌ی کعبه درآویخته‌ بود و می‌گفت: پروردگارا! به حرمت این خانه از تو خواهم . پیامبر (ص) فرمود: ای بنده‌ی خدا! پروردگار را به حرمت خود خوان . چرا که حرمت مؤمن نزدپروردگار از حرمت کعبه بیش بود . وی گفت: ای پیامبر! مرا گناهی بزرگ است . پرسید: گناهت چیست؟ گفت: مال بسیار و چهارپایانی فراوان دارم و نعمتم از حد بیرون . اما اگر کسی از من چیزی خواهد ، گوئی آتش از صورتم بیرون می‌جهد . پیامبرگفت: ای بدکار! از من دور شو و مرا به آتش خود مسوزان . بدان که جانم در اختیار اوست سوگند اگر هزار سال نماز خوانی و روزه بداری و فرومایه از دنیا شوی ،خداوندت به سر اندر آتش اندازد . مگر ندانی که فرومایگی کفر است و کافر در آتش؟ وسخاوت از ایمان است و مؤمن در بهشت؟

* ابن‌عباس-که خدایش خشنود بادا - روایت کرد که: پیامبر (ص) فرمود: هرگاه نیازمندی دست خواهش پیش آرد ، سخنش قطع مسازید تا خواهش خویش‌گوید و تمام کند . آن گاه به وقار پاسخش دهید یا اندکیش بخشید یا به لطف ردسازید . بسا که کسی به خواهش نزد شما آید که از آدمیان و جنیان نبود . و آید تا بیند که شما رفتارتان پیرامن آنچه پروردگارتان بخشیده چون است .

* مردی بهر زناشوئی کردن رایزنی میکرد . مستشار بگفت: از آن پرهیز که بهر تو آن پیش آید که بهر ماهی و تور پیش آید . چه آن ماهی که بیرون است ، کوشد بدرون آید و آن که درون تور است ، کوشد که برون شود .

* یکی از بزرگان به دوست خویش نوشت: عتاب نکردن دوری است و عتاب

بسیار کردن تنهائی آرد . اگر توام به بدی سرزنش کنی ، چگونه راضی شوی که خود به مکافات آن پردازی .

* گفته‌اند که سقراط به میهمانئی بود . غلام درآوردن طعام دیر کرد . یکی از میهمانان ، میزبان را گفت : باید که سخت گوشمالش دهی . سقراط گفت : اگرلغزش وی بخشی و نفس خویش به تباهی دیگری اصلاح سازی ، نیک‌تر از آن است که برده‌ای را به تباهی نفس خود به اصلاح آری .

* کسی نزد سقراط گفت : سکوت بهر مرد ، بیش رامش آرد . چرا که لغزش در سخن بسیار ، بیش بود . وی گفت : این معنی بهر آن کس نیست که داند چه همی‌ـ گوید . کسی که نداند چه گوید ، چه بیش سخن گوید و چه اندک ، لغزد . پرسیدند : آداب خواهش چون است ؟ گفت : این که از آن کس خواهی که تواند خواهش توبرآرد . وقت خواهش را نیز بجا برگزینی و از کسی که شایسته‌ی خواهش نیست ، خواهش‌نکنی .

* هم او گفت : هرگاه بینی محدثی حدیثی گویند و یا کسی خبری دهد که تو آنها را دانی ، بهر آن که دانند که تو آنها را دانی ، با گوینده در گفتن انباز مشو . چه ، چنین کاری سبکی است و بی‌ادبی .

* گفته‌اند : برتر چیزی که تو بر دشمن خویش از آن یاری گیری ، آن که با یارانش دوستی کنی و با برادرانش برادری ورزی .

* یکی گفت : از شروران بپرهیز چه زشتی‌های ایشان را به نزدیکانشان نیز نسبت دهند .

* آنچه در دل داری بهر هیچ کس آشکارا مکن . از عیب بپرهیز و درخواستن‌ادب کوتاهی مکن . با خشمناکان دهان بدهان مگذار و در قبال ایشان سکوت پیشه کن که بیش خشم ایشان شکند و در آرام ساختنشان سود دهد .

* گفت : دل‌ها ، گنجینه‌ی راز است و لب‌ها قفل آن و زبان کلیدش . هرمرد باید کلید گنجینه‌ی راز خویش نگاه دارد .

* اگر خواهی طبیعت کسی را دانی ، با وی رایزنی کن . چه هنگام رایزنی‌بر ستمکاری ، دادگری ، خیر و شر وی آگاه شوی .

* روزی ارسطو بنزد افلاطون شد و وی را خشمناک دید . گفت : ای استاد ! چه‌چیزت خشمناک کرده است ؟ پاسخ داد : مردی ثقه از تو چیزی مرا گفت . ارسطو گفت : مرد ثقه سخن‌چینی نکند .

* مالک‌بن دینار گفت: در کتب حکمت نوشته‌اند: گفتن حق بر دلی که درهم و دینار دوست می‌دارد، حرام است.

* محمدبن خالد راست: کسی که استاد خویش نفی کند، زنازاده است. نیز هم او راست: آدمی در جامه‌ی ژنده‌ی خویش نیکوتر از زمانی است که جامه‌ی تازه‌ی دگری پوشد.

* گفته شده است: کسی که به حقیقت خداوند را دوست بدارد، طاعت وی بر او سنگینی نکند.

* گفته‌اند: خردمند راست که خود را بیش از منزلت خویش والا ننماید و نیز خود از آن منزلت فرودتر نشان ندهد.

* گفته‌اند: بالا گرفتن کار نادان چون بالا رفتن مصلوب فضیحت است.

* قس‌بن ساعده راست: بدوستی به یکدیگر نزدیک شوید و به خویشاوندی تکیه مکنید. دوست مهربان را به هزاران نفروشند.

* عطشی از پیر خویش حکایت کرد که گفت: به سفری دخترکی اعرابی را بدیدم که شتری همراه داشت و میفروختش. گفتمش: شتر بچند فروشی؟ گفت: به فلان مبلغ. گفتم: احسنت. شتر بگذاشت و رو به جانب دیگر کرد. گفتمش: بیا بهای شتر با نقصان بستان. گفت: تو احسان خواستی نه نقصان. احسان یعنی تمام را ترک گفتن.

* یکی از بزرگان همی خواست که همسر خویش طلاق گوید. پرسیدندش که چه چیزش را ناخوش می‌داری؟ گفت: خردمند از همسر خویش پرده‌دری نکند. زمانی که طلاقش بگفت، گفتند: ز چه رو طلاقش بگفتی؟ گفت: اکنون بدو بیگانه‌ام. مرا نرسد که پیرامنش سخنی گویم.

* پیامبر (ص) راست: گدا را اگر بر اسب نیز نشسته چیزی خواهد، چیزیش دهید.

* گفته‌اند: رد خواهان جایز نبود. چه اگر بزرگوار است، بدادن خواسته‌اش حفظش کنی و اگر فرومایه است خود از او حفظ کنی و آبروی خویش با بخشش بدو محفوظ داری.

* از پیامبر (ص): برتری کسی که راههای نکوکاری شناسد، بر آن کسان که نشناسند، چون برتری من نسبت به امت من است.

* مردی، دگری را گفت: بخواب دیدم که با مادر تو درآمیخته‌ام. آن مرد ازاو به علی‌بن ابیطالب (ع) شکوه برد. وی گفت: او را در آفتاب نه و سایه‌اش را یکصد تازیانه زن.

* سعیدبن مسیب راست: بی‌نیازی و زناکاری در یک خانه جمع نشود. نیز نیازمندی و تلاوت قرآن هرگز در یک خانه نبود.

* ازابویزید ــ که خدا ببخشایادش ــ پرسیدند: از کجا خوری؟ تکبیر بگفت وپاسخ داد: خداوند عزوجل اسبی را که ده هزار درهم ارزد، بمیراند تا سگی را روزی دهد، شیران را چگونه فراموش کند؟

* افلاطون گفت: برتری آدمی بر تمام حیوانات نطق است و ذهن. حال‌اگر ساکت ماند و نیز نفهمد، دوباره به حیوانیت خویش بازگشته.

* وی‌گفت: دوست تو آن کس است که دلش همچون دل تو بود اما درجسمی دگر. به چیزی که اگرش کنی، یاران را بر آن عیب نکنی، و به آنچه اگرش کنی، پشیمانی‌آرد، شاید که دست نیازیم. شایسته چنین است که واجب را بی‌آن که‌کسی ترا بدان برانگیزد، به انجام رسانی و نیز از انجام آنچه نبایستی کرد بی‌آن که کسی منعت کند، خویشتن داری.

* طلا به‌خانه‌همانند خورشید به جهان است. بدان که نصیحتت گوید،بنگر، اگرت هنگام نصیحت به زبانهای مردمان پرداخت. نصیحتش مپذیر و از او دوری کن. گاه شود که دشمنان آدمی بهر وی از دوستانش سودمندتر باشند. چه وی را به عیوبش رهنمون شوند و او از آن عیب‌ها بهر آن که دشمنان سرزنشش نکنند، پرهیزد و نعمت‌های خویش ضبط بدارد و بدان حد کوشدکه‌از زوالشان جلوگیر شود.

* کسی را به بیش‌ازآنچه در اوست، ثنا مخوان. چه بر خویشتن راستش‌دارد. و آنچه تو بدو افزوده‌ای بر تو نقص به حساب آید.

* با شرارت پیشه همنشینی مکن چه طبع تو بی آن که آگاه شوی، از او شرارت آموزد.

* پرسیدند: کدام کار شگفت‌آورتر است؟ گفت: عمل به خلاف علم.

* ازهم او نیز پرسیدند: آدمی چگونه از دشمن انتقام کشد؟ گفت: این که برتری نفس خویش حاصل آرد.

* وی (افلاطون)گفت: خردمند را شاید که بر بی‌خرد به مدارا پیشی گیرد،چه

با این پیشی برتری و دوستی بدست آرد.

* هم او یاران خویش را به ده صفت سفارش کرد: این که ریاست به همشهریانت مپذیر. به امری خرد که امری بزرگ از او حاصل آید، سستی مکن. نزد خشمگین آشکار مشو. در جایگاه خویش دو تن را جمع مکن که بهر ریاست با یکدیگر ستیزه کنند. به لغزش دیگران شادان مشو. هنگام پیروزی، لاف مزن. خطای دیگری را ریشخند مکن. گناه مردمان را به رهی درست برخور. درخت بخل در خانه مکار. خرد را به دست راست خود بنشان و حق را به دست چپ خویش، بدینگونه عمر خویش به رامش سر کنی و هماره آزادانه مانی.

* نیز بگفت: خردی را که احتمال کلانی دارد، کوچک مشمار. نیز گفت: زمانی که چیزی را خواستی و منعت بکردند، بخود بهر خواهش بیش خشم آور تا آن که مانعت شده.

* و بگفت: روح جوانمردی آن است که آدمی از نفس خود شرم آرد.

* و گفت: از چاره‌ای که بهر دشمن خود اندیشی، بیش از چاره‌ای که‌بهرت سازد، بهراس باش.

* بهر نیکی کردن به کسی که شایسته‌ی آن است، منتظر ممان که از توخواهد. بل خود بدان بیاغاز.

* و گفت: خردی مرد را از دو چیز شناسند: بیش سخن گفتن در آنچه سودش ندهد. و آگاهی دادن از چیزهائی که از او نپرسیده و نخواسته باشند.

* نیز گفت: بارها بیندیش سپس برگوی و پس از آن بکار بند. چرا که امور دگرگونی بیش پذیرد.

* نیز از گفته‌های افلاطون است: زود به خشم میای، چه اندک اندک به‌عادت بر تو چیره شود. یاری رساندن به نیازمند را به فردا مفکن. چه ندانی که بیش‌از فردا چه پیش آید. بدان کس که مبتلاست، اگر کار زشت خود او مبتلایش نداشته، یاری کن. تنها به سخن، حکیم مباش بل بزبان باش و به عمل. چرا که حکمت‌زبانی دراین دنیا ماند و حکمت به عمل در آن دنیا. اگر در نکوکاری برنج اندر افتی، رنجت زوال یابد اما نکوئی ماند. اما اگر از گناه لذت بردی، لذت گذرد اما گناه ماند. بیش دوستی مکن و یاد آر که جائی شوی که در آن دوست و دشمن‌شناخته نیاید و نبودشان نقصان نبود. نیز آنجای را بشناس که سرور و برده در آن جای

یکی بود.

* محمدبن حنفیه گفت: آن کس که از هم‌نشینی دگری ناگزیر است، اگر با وی به نیکی معاشرت نکند ــ تا آن گاه که خداوند وی را گزیری دهد ــ حکیم‌نبود.

* شاعری سرود:

از سخت‌گیری روزگار این که آزاده بیند از دوستی با دشمنش گریزیش نیست.

* پیامبر خدا (ص) راست: انجام وعده دین آدمی است. کسی که وعده‌ای همی دهد، گوئی پیمانی همی بندد.

* حکایت کرده‌اند که اسماعیل (ع) انسانی را وعده کرده بود که به جائی منتظرش خواهد ماند. آن شخص بگذشت و وعده فراموش ساخت. سه روز یا بیشتر پس‌ازوعده که بیامد، اسماعیل (ع) را دید که در آن جای در انتظار اوست. مرد از کار وی به شگفت آمد و خداوند اسماعیل (ع) را مدح بفرمود که: "وی درست وعده و پیامبری نویدرسان است." درود خداوند بر وی باد و بر دیگر پیامبران و انبیاء.

* از این که با رشگمند یا دشمن رایزنی کنی، بپرهیز.

* کسی که در مقابل خواهشی که کنند، "نه" گوید، ستم نکرده است. آن‌کس ستم کند که پس از بلی، نه گوید.

* آزاده، اگر روزگارش نیز مورد تعدی نهد، آزاده است.

* از بخشش‌اندک خویش شرم مکن، چه ندادن اندک‌تر از آن است. آنچه که از دشمن پوشیده داری، بدوست نیز مگوی.

* از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند که: آن گاه که همت بر کاری کنی، فرجامش نیک بنگر، اگر به رستگاری انجامد، اجرایش کن و اگر به گمراهی، رهایش ساز.

* حکیمی گفت: کسی که نفس خود اصلاح کند، دماغ دشمنان خویش فروگرفته. و آن کس که تمامی کوشش خود به کار برد، به آرزوهایش رسد.

* ادیبی بلیغ گفت: کسی را که خرد اندک بود، هزل بسیار بود.

* عمربن عبدالعزیز راست: شوخی چون خواب بود، جز آن که کننده‌اش‌خندد.

* گفته‌اند: زمانی که بنزدت آمدند، آنچه داری پیش آر. و زمانی که خود کسانی را خوانی فروگذاری مکن.

* اعرائبی به بغداد شد و در بازار آنجای تربچه بدید و نیکش شمرد و ارزانش یافت ، بخرید و بخورد . اندکی که بگذشت ، بادی از گلو بداد . گفت : وای بر تو ای بوی گند آور .

* گمراه فرودتر بود . و نرمی سخن دوستی به دل دیرپای کند . خوش‌خلقی زندگی گوارا سازد و شادمانی کامل بدارد . سکوت بجا هیبت افزون سازد . و سخن صواب ، ارزش آدمی بـالا برد . بردباری یاران را بیش کند . و نرمی ، دلـها را به خدمت گیرد . ناخن خشک بی‌نیاز نیز اگر بود ، خوار است . و بخشنده ، تهیدست نیز اگر بود ، عزیز است .

آن که خویش شناسد ، بین مردمان ضایع نگردد . اگرت ادبی نیست ، سکوت پیشه کن .

آن که باری بیش از آنچه تواند ، برگیرد ، به رنج افتد .

* عمروبن معدی کرب راست : سخن نرم ، دلی را که از سنگ نیز سخت‌تربود ، نرم کند . و سخن درشت ، دلی نازک‌تر از حریر را سختی دهد .

* کاهنان و معتقدان فال بد و نیک گویند که بانگ بوم نشانه‌ی مرگ آدمی بود . اگر چنین باشد ، بانگ ایشان نیز نشانه‌ی مرگ بوم بود .

* گفت : کسی که مردمان همگی را یکسان داند ، دوستیش نیست .

* وبگفت : تا آن زمان که دشمنت امین نداند ، کامل نئی . حال بین که‌اگر دوستت امین نداند ، چونی ؟

* گفت : آن که خیر از شر نداند ، از چهارپایانش بشمر .

* نیز گفت : خطاکار را هیچ پاسخ مگوی . چه هم دانائی از تو آموزد و هم دشمنت شود .

* گفت : مکافات شر ، شر بود . و بدان که حفظ راز خویش اولی از آن که‌دگری بهرآن راز حفظ کنی . راز دیگری چنان حفظ کن که خواهی رازت چنان حفظ کند .

* سرمایه‌ی کم خرد ، تند و تیزی اوست . و فرماندهش خشم . سرمایه‌ی حکیم سکوت است و فرماندهش بردباری .

* گفت : سخن چینی به دلـها کینه آرد . کسی که با تو رو در رو شود ، ناسزایت گوید . و کسی که بهر تو نقل کند ، از تو نیز نقل کند . خداوند دشمنان تراهنگام ریشخند به من شناساند . اگر آفتاب غروب نمی‌کرد ، روز ملالت بار همی شد . ترا

گویم تا همسایه بشنود. خردمند نیز ناگزیر از رایزنی است. خدای تعالی نیزپیامبر خویش‌را ـ که کسی زیرک‌تر از او نبود ـ به رایزنی دستور فرمود. و وی حتی در نیازمندی‌های خانه نیز با دگران رایزنی همی کرد.

* علی ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: هیچ‌گاه مرد از رایزنی به هلاکت نرسد.

نیزفرمود: آن گاه که خرد مرد کمال یابد، سخنش اندک شود. همین معنی را شاعری نیک به شعر گفته است:

آن زمان که خرد مردی کمال یابد، سخن اندک گوید. آن گاه که کسی بسیار گوید، یقین آر که کم خرد است.

* از ستیزه‌جوئی بگریز چه‌آبرویت برد و عمرت ضایع سازد. بر تست که‌بردباری پیشه کنی. بویژه که در مقابل کم خردان باشی.

* عیسی‌بن مریم ـ که درود خداوند بر او بادا ـ گفت: از کم خرد یکی را متحمل شوید که‌امید ده وی را نبود. از این که موءمن را گمان بدبرید، بپرهیزید. چه‌این‌معنی باعث دشمنی شود. چنین کار، با توجه به فرموده‌ی پیامبر (ص) نیز حلال نبود که فرمود: به موءمنان گمان خیر برید. چه گمان بد بردن از بد نیتی و زشتی ضمیر بود.

* گفته‌اند: آنچه حفظ شود، ماند.

* از یحیی‌بن معاذ رازی حکایت شده است که: شب دراز را با خواب‌خویش کوتاه مساز. وروز روشن را به گناهان خویش تیره مساز. شایسته چنان است که‌پیران را مغتنم دانی و از ایشان بهره بری. تمامی آنچه از دست رود، بدست نیاید.

* درحکمت‌آمده‌است: آن که به مال دگران بی‌نیاز است، فقیر گردد. دانا نیز اگر به مال مردمان آزمند بود، نه حرمت علم بهر او ماند و نه حق گوید.

* گفته‌اند: هفتاد پیامبر اجماع داشته‌اند که فراموشی از کثرت بلغم است و فزونی بلغم از زیاد نوشیدن آب و آن از بسیار خوردن.

* دنیا یکسان بنماند: روزی با تست و روزی بر تو. آن زمان که رو با تو دارد، نکوئی کن و آن زمان که پشت با تو دارد، صبور باش.

* بگفت: ضربه‌ای از دوست نیکوتر از بوسه‌ای از دشمن. همسایه‌ای نزدیک به از برادری دور.

* فیثاغورس گفت: ای یاران! میان مرگ به میهن و به غربت تفاوتی نیست. چرا که راه آخرت از هر جا به یک جا ختم شود.

* پیامبر خدا (ص) راست: "قضا و قدر را هیچ چیز جز دعا نراند. و به عمر آدمی هیچ چیز جز نکوئی نیفزاید. و مرد به سبب گناهی که کند، از روزی بی نصیب ماند." بدین حدیث ثابت می‌آید که گناهکاری روزی آدمی برد. بویژه دروغ باعث فقر شود. و در این معنی حدیثی ویژه در دست است. نیز خواب صبحگاهان وبسیار خفتن فقر آرد و فقر دانش نیز.

* پیامبر (ص) فرمود: "با صدقه دادن، روزی خویش از خداوند خواهید که فرو فرستد." صبح خاستن برکت آرد و به نعمت افزاید. بویژه روزی زیادت کند.

* گفت: آن که نزد تو بسیار گوید، عمر تو دزدد و اوقاتت تبه کند.

* گفته شده است: آن که دفتر در آستین ندارد، حکمت در دلش ننشیند. نکوکار را به نکوئیش جزا دهند. بد کار را اما بد کاریش بس بود. بیت:

بگذار که مرد مکافات بدی کار خویش نکشد. چرا که زمانی که بد کند،
همان حال وی را بس بود.

* کسی که با بدکاران همسایگی کند، بدکاری را تقریر کرده است. بسیارشنیدن، بیشی‌ی بهره آرد.

* بی آن که سخن شخص را تمام شنوی و دریابی، و دانش وی با از آن‌خود سنجی، به سخن مپرداز. حال اگر آنچه که داری بیش از آن او بود، خویشتن‌نگاه دار و آنچه نیز او بر تو در آن برتری دارد، حاصل آر. حال اگر آنچه وی داند، بیش از دانائی تو بود، شاید که در پی زیادتی موجب برتری وی برآئی.

* گفت: اگر ناسزا گویت پست است، کسی که ناسزا به ناسزا پاسخ دهد، پست‌تر است. و بزرگوار آن است که ناسزا را به بردباری پاسخ گوید (چه بسا که گوینده‌را عذری بود و تواش سرزنش کنی).

صبر چاره‌ی کسی است که چاره‌ایش نیست. کسی که بر دشمن خسبد، کید وی بیدارش کند. آن کس که بستر را ملتزم شود، مراد از دست دهد. کسی که در پاسخ شتاب کند، به صواب دیر رسد. آن کس که تدبیرش دیر شود، هلاکش تعجیل‌کند. آن کس که غفلتش به درازا کشد، دولتش زوال یابد. کسی که کار خویش تباه کند، همه‌ی کار تباه کرده است. و کسی که منزلت خویش نشناسد، همه‌ی منزلت‌ها را نشناخته.

آن کس که بهر خود نکوشد ، بهر مردمان کوشد . و آن کس که بر کوشش خویش‌صبوری نکند ، بر افلاس‌صبوری کند . اگر پرسی و به سلامت مانی به از آن که استبدادورزی و پشیمانی آری .

بدی تدبیر ، هلاکت آرد . کسی که بهر خود خویش اصلاح نکند ، بهر تونکند . آن که از خویشان خود جانب ندارد ، از تو جانبداری نکند . آن گه که فرومایگان به امارت رسند ، افاضل هلاک شوند . آن گه که فرومایه رفعت گیرد ، بزرگوار فرود پذیرد . دولت فرومایگان سخت‌تر بلائی است که فرود آید . تهیدستی تهیدستان‌را تخفیف دادن به از تخفیف فرومایگی فرومایگان .

عهد و پیمان شکنی از نشانه‌های پستی طبع است . بدان کس که نکوکاری تو کفران کند ، نکوئی مکن . و با آن کس که والائی‌های ترا فراموش کند و بدیهایت‌را در خاطر دارد ، هم‌نشینی مکن .

کسی که از دوست بی‌نیازی کند ، یاور نیابد . راستگوئی را به سخن و نرمی‌را درکار هماره بدار . چه ، کسی که راستگوئی در سخن پیشه کند ، قدرش فزونی یابد وآن که در کارها نرمی کند ، کارش بگذرد . زبان شمشیری بران است ، که ازلبه‌اش ایمن نیستی و سخن تیری نافذ است که استردادش نتوانی . سکوتی که به درازاکشد ، سلامت آرد . و بسیاری کلام پشیمانی آرد . بسیاری خواهش ملال آورد . کسی را که خردش‌نیست ، ادب میاموز و به کسی که اصلیش نیست ، چشم امید مدوز . کسی را که همت نیکو بود ، ارج بیش شود . کسی که خوردن به تاخیر افکند ، از خوراک‌لذت برد . و آن کس که خفتن به تاخیر اندازد ، خوش خسبد . خواهش کردن ازمردمان ، بزرگتر ننگ است . کسی که با برتر از خود درافتد ، مقهور افتد و آنکه با فروتر از خود ستیزه کند ، کوچک گردد . رد کردن خواهش به نرمی به از آن که امروز وفردا کردن . بهترین سخاوت آن که به وقت نیاز ابراز شود . نیکترین مال آن که بدان عرض حفظ‌کنند . دوستی مردان به تا مال بسیار . بدترین چیزها ، تهیدستی هنگام پیری است . بسا که آدمی چیزهائی گرد آورد که نخورد . شیرین‌تر چیزها تدارک امیدوار است و بدترین آنها پیروزی بر دشمن . لغزش مرد پای وی لغزاند . لغزش زبان‌اما نعمت زایل سازد . خویشتن به زیبائی عادت ده ، زیبا شوی . سکوت پیشه کن ، به نفس ، خردمند محسوب افتی و به جهل فاضل و به قدر حکیم و به ناتوانی بردبار . از بیش سخنی بپرهیز که عیوب پنهان تو آشکارا کند و دشمنان خفته‌ات‌را

بیدار سازد. بدان کس که به تو نکوئی کرده بد مکن. و به دشمنی آن کس که نعمتت بخشیده یاری مکن، چه آن که به نکوکار بدی کند، مانع نکوکاری وی شود و آن که دشمن منعم را یاری دهد، امکان از منعم بگرفته. هرگاه گنه کنی، عذرخواه و هرگاه بر تو گنه کنند، ببخشای. چه عذرخواهی بیان خرد است و بخشایش دلیل فضل. سخاوت عادت بزرگواران است و انکار عادت فرومایگان. حرمت‌ها نگاه دار و به جوانمردان اقبال کن. چه نگاه داری حرمت نشانه‌ی بزرگواری خوی و ضمیر آدمی است و اقبال جوانمردان نشانه‌ی والائی هست. کسی که به برده‌ی خویش رحمت‌نیارد، خداوندش از رحمت خود منع کند. و کسی که بر وی قدرت نمایاند، خداوندقدرتش بستاند. بردباری یاورتر از برادر آدمی است. خواری به هنگام، به تا پیروزی‌نابهنگام. گفت: میل به جای بیم منه و نرمش به جای سختگیری. چه در آن صورت تدبیر واژگونه شود. سود رساندن دوستی آرد و زیان رساندن، کینه آورد. خوشروئی‌باعث دوستی شود و بد خوئی دوستان دور کند. خودخواهی بغض آورد. فروتنی والائی دهد و بخشش ممدوح کند و بخل سرزنش در پی دارد. و پرهیز سلامت آرد.

* صوفئی را گفتند: دنیا را چون بینی؟ گفت: بدکاری دنیا مرا از نگریستن بدان مانع آمده است.

* گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود: از جزای جوانمردان تا آن جا که مستوجب حد نباشند، روی گردانید. و آن گاه که بزرگواری آیدتان، گرامیش دارید.

* یکی پرسید: شادمانی چیست؟ گفت: رایتی در اهتزاز و نشستن بر کرسی. نیز گفت: شادمانی چیست؟ گفت: امنیت و عافیت.

* حکیمی گفت: پادشاه بدون دادگری به ابر بی‌باران ماند. و دانای بدون پرهیز چون زمین بی‌گیاه بود. و جوان بدون توبه به درخت بی‌ثمر و بی‌نیاز بخیل به قفل بی‌کلید و زن بی‌شرم به خوراک بی‌نمک ماند.

* بزرگی گفت: کسی که از آنچه بدست آرد، صرف کند، سخی است. حال اگر بیش از آنچه بدست آرد، صرف کند، افراط کار است. و اگر کمتر از آن که‌بدست آرد، صرف کند، بخیل بود.

* کم خرد را اگر پاداش دهی، گوئی که بدانچه کرده است، خرسندی.

* عارفی گفت: از دوست حساب مکشند و دشمن به حساب نگیرند و منافق موافقت نکند.

* موسی (ع) بگفت: پروردگارا! مرا به کاری که ترا خشنود کند، رهنمائی فرمای تا بجای آرم. خداوندش وحی بکرد که: خشنودی من در ناخشنودی توست و تو بر ناخشنودیت بردباری نیاری. گفت: خداوندا! رهنمائیم فرمای. فرمود: خرسندی من در آن است که تو به قضای من خرسند باشی.

* بزرگی گفت: نشستن با خداوند به تا خواندن کتابها.

* بزرگی گفت: امور شگفت‌آور را نزد غریبان بین.

* نیز بگفت: اگر همنشین گروهی شدی که نشناسی، ساکت‌مان.و تا آن زمان که حال ایشان ندانی، سخن مگوی. آنگاه اگر آنچه خودداری راجح بینی، سخن‌گوی. وگرنه آن که ساکت ماند، نجات یابد.

* مهران‌بن میمون راست: آن که خرسندی یاران بی‌هیچ چیز خواهد، باید که با اهل گورستان دوستی کند. شاید که خرد تو کم از آن روباه نبود که طعمه‌ای به دشت دید و گفت طعمه‌ی رها شده به دشت جز بلیه نبود.

* امام غزالی راست: به مملوک خویش خشمگین مشو و نسبت بدیشان بردبار و صبور باش.

* از سخن بزرگان: نیکی خویش به غیر مستحق روا مدار که باعث شر ازجانب هم !و شود. چرا که نیکوکاری نزد صاحب اصلان نیک شمرده آید. و فرومایگان و پستان را استواری دهد. نیز مهر خویش به فرومایه وصف مکن. چه تو جویای سود از اوئی و وی در کار هوای نفس خویش به آزار توست.

* شقیق بلخی گفت: عمر تو امانت خداوند است زمانی که تو امینش نگاه داری، از این رو با گناهکاری به امانت وی خیانت مکن.

* در کتاب پارسیان آمده است: اگر آزادگان را با روی خوش پذیری وچیزیشان ندهی، برایشان محبوب‌تر از آن که به ترشروئی پذیریشان و چیزیشان دهی.

* فضیل همی گفت: مسکینا! در خویش بندی و پرده فرو اندازی و ازمردمان شرم کنی ولی از دو فرشته‌ای که با توست شرم نکنی و نیز از قرآنی که در سینه داری و نیز از خداوند سبحان شرم نکنی که هیچ بر وی پوشیده نماند.

* شعر:

هرگاه به زمانه روزی خلوت کردی، مگوی خلوت دارم بل بگوی که مرا نگهبانی است. نیز مپندار که خداوند آنی از تو غافل است و آنی که

تو از او پنهان کنی، از او پنهان ماند.

* ای غافل! این کلام ترا، نیست که خراب را خراج نبود.

* حسن گفت: گناه پی گناه دل را چنان تیره و تار کند که سیه گردد.

* توانگری، ملکی به معاویه بفروخت به هشتاد هزار دینار. وی را گفتند: بی‌نیاز شدی. گفت: چگونه بی‌نیازم در صورتی که مرا شش تن نانخور است.

* گفت: طعام آن خور که خود خواهی، اما جامه چنان پوش که مردم خواهند.

* شعر:

جامه‌ی زیبا بگزین و ممدوح بزی. چرا که چشم پیش از آزمون حکم کند.

چنان که اگر خری جامه‌ی خز پوشد، مردمان گویند: شگفتا چه خری است!

* گویند: چهار چیـزت مفریبد: گرامی داشت پادشاهان، خنده‌ی دشمنان، تملق زنان و حـرارت زمستان. روز شادمانی کوتاه است. اگر ماه تابد، سفر گوارا شود. شب آبستن است و نداند که چه زاید. شب بهر خفته چه کوتاه است. آب چشمه که گوارا بود، میوه نیکو گردد.

* تاجری را گفتند: شگفت‌آورتر چیزی که به دریا دیدی چیست؟ گفت: این که از آن جان بسلامت در بردم. از خاربن، انگور مچین. کاش تربچه خود را بتواند هضم کند.

* شعر:

اگر در حلوای خالد طمع کرده‌ای، هیهات، آهن سرد همی کوبی.

آن کس که کینه‌ها را فرو خورد، بر بلایا بردباری کند. جوانمردی آشکارا در جامه‌ی پاک است. کدام جامه بهر عریان شایسته نیست؟

* شمشیر، بدون مردان شمشیر زن سود ندهد.

* گرسنگی، شیران را به خوردن مردار وادارد.

* کسی که خود را استخوان کند، سگان بخورندش.

* پیری گرد شده‌ی تمامی بیماریهاست.

* پیامبر (ص) گفت: به شتاب راه رفتن، آب رو برد. عمر ــ که خدایش‌خشنود بادا ــ روایت کرد که:... آب روی مؤمن برد.

* افلاطون گفت: بدیدن آن کس که حقیرت بیند، مرو و با آن که دروغ زنت پندارد، سخن مگوی و به آن کس که گوش فرا تو ندهد، خطاب منمای.

* حمیدالطویل از انس بن مالک ــ که خدایش خشنود بادا ــ روایت کرد که: روزی گروهی به عیادت وی آمدند. وی کنیزک خویش را گفت: بهر یاران بشتاب چیزی آور ولو تکه نانی. چه از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت: مکرمت از کارهای بهشتی است.

* گفته‌اند: سفر را از آن رو سفر گویند، که پرده از خلق مردان برگیرد. یعنی هرچه از خوی محمود یا مذموم در آدمی است، به سفر آشکارا گردد. چه زمانی که خواهند گفت: فلان زن نقاب از روی برگرفت، فعلی از همین ریشه بکار برند.

* گفت: اگر پروردگار را خوانی، بسیار خواه چه از بزرگواری خواهی. زیرا پیامبر خدا (ص) گفت: "هر یک از شما که پروردگار را خواند، باید که خواهشی بزرگ باشدش. چه هیچ چیز نزد خداوند گرانی نکند." نیز فرمود: "پروردگارتان بزرگواری است که اگر بنده بسویش دست دراز کند، از این که دستانش را تهی، بازگرداند، شرم کند." نیز پیامبر خدا (ص) گفت: آن گاه که پروردگار بنده‌ای را دوست دارد، مبتلایش سازد تا زاریش شنود."

* فضیل راست: ما را رسید که خداوند عزوجل فرمود: آدمیزاده! مرا بساعتی پس از سپیده‌دم و بساعتی پس از پسین بخوان، میان این دو وقت کفایتت کنم.

* سفیان ثوری: هرگاه مرد قرآن ختم کند، فرشته‌ای میان دو چشمش را بوسد.

* یوسف بن اسباط هرگاه که قرآن ختم می‌کرد هفتاد بار می‌گفت: پروردگارا! مرا مایوس مدار.

* عکرمه بن ابوجهل هرگاه که قرآن می‌گشود، مدهوش همی افتاد و می‌گفت: این کلام خداست. آنچه که آدمی از خود داند، وی را از دعا کردن منع نکند. چه خداوند عزوجل دعای بدترین مخلوق یعنی ابلیس را اجابت کرد، آنجا که ابلیس گفت: "رب فانظرنی الی یوم یبعثون، قال فانک من المنظرین [1]."

* پیامبر که درود و سلام بر او بادا گفت: دلهایتان را با اندک ساختن خنده زنده بدارید و با گرسنگی تطهیرش سازید و آنگاه عظمت پروردگار را نگرید. چه خداوند تعالی غافلان بسیار خندان را دوست ندارد.

---

۱ ــ آیات ۱۴ و ۱۵، سوره‌ی اعراف، ابلیس گفت: مرا تا روز رستاخیز مردمان مهلت ده، گفت، تو از مهلت یافتگانی.

* صالحی ـ که خدایش رحمت کناد ـ می‌گفت: آن کس که از صراط گذرد، شادمان شود. وگرنه کسی که صبح تا شام بین بهشت و دوزخ گام نهد و نداند که به کدامیک خواهد شد، چسان شادمان شود؟

* زمانی که ابراهیم خلیل فرزند خویش اسماعیل ـ که بر پیامبر ما و بر آن دو درود بادا ـ را گفت: "یا بنی انی اری فی‌المنام انی اذبحک فانظر ماذاتری؟"[1] پاسخ داد: پدرا این جزای کسی است که فارغ از محبوب خسبد. اگر تو نمی‌خفتی، به ذبح من فرمانت نمی‌دادند. چه سبب تمامی آفات و بلیات، خواب و آسایش است.

* ابوسلیمان دارانی ـ که خدایش رحمت کناد ـ گفت: شبی از شبها که ورد همی خواندم، چرتم برد. کسی بیامد و به پا مرا ضربه‌ای زد و گفت: ای ابوسلیمان، در صورتی که خدمتگزاران همه بر پایند و پیش روی پادشاه بسیار دان به خدمتند، تو خسبی؟ فرداست که حسرت این خواب بری که کاش بیدار بودی. برخیز که ترا به گور خوابی دراز است. سپس برخواند که:

پهلوی من از بستر، به بیم رستاخیز، همی گریزد. آن که از سکرات‌مرگ ترسد، لذت بستر نداند چیست.

* از ذوالنون: ره به سوی دوست، دور نبود و مکان بهر دوست، تنگ مشود.

* حکیمی گفت: حیا را با همنشینی کسانی که از ایشان شرم دارید، زنده‌دارید.

* محمدبن علی راست: پروردگار آدمی را از میان جمله‌ی حیوانات ویژه‌بداشت و موءمنان را از بین جمله‌ی آدمیان و سپس مردان را از میان موءمنان برگزید. چه هم او عزوجل فرموده است: "رجال صدقوا ما عاهدوالله علیه"[2] پس حقیقت مردی صدق است و آن کس که پا به میدان صدق نگذاشته، از مرز مردی بیرون است.

* کعب راست: در پاره‌ای از کتب بدیده‌ام که خداوند عزوجل فرموده است: آن کس که مرا توکل کند و سپس از غیر من چیزی خواهد، وی را به خواری ومذلت

---

۱ ـ آیه‌ی ۱۰۲، سوره‌ی صافات، ابراهیم گفت: ای پسرکم، به خواب دیده‌ام که ترا قربانی همی کنم، ترا کدام رای است؟

۲ ـ بخشی از آیه‌ی ۲۳، سوره‌ی احزاب، مردانی‌اند که به پیمانی که با خدا بستند، وفا کردند.

مجازات کنم. و آن روزی که وی را دهم، بر وی مبارک نکنم.

* توکل یعنی: تکیه کردن دل به وکیل به تنهائی از آن رو که متوکل داند که هیچ چیز از حوزه‌ی دانش و توانائی وی برون نبود و جز او را به سود و زیان وی توانائی نیست.

* ابوتراب نخشبی را گفتند: درباره‌ی حجاج چه گوئی؟ گفت: تا از نفس‌خود فراغت نیابم، چیزی نگویم.

* اگر گویند: حکمت این که فرزند را ز چه رو به پدر نسبت دهند و به‌مادر نه چیست؟ پاسخ دهند: از این رو که فرزند از دو آب خلق شود، از آن زن و ازآن مرد. اما آن آب که زن راست، زیبائی و جمال و فربهی و لاغر اندامی‌آفریند و این صفات شود که دوام آرد یا نیارد. بل زایل شود و از آن رو فرزند بدو منسوب نشود. چه هیچ یک از آنها عمرانه نیست. آب مرد اما موجب رویش‌استخوان ورگ و پی و اعصاب شود و اینگونه چیزها تا آدمی زنده است، زوال نپذیرد. و از این رو فرزند بدان منسوب شود که آلات مستحکم و عمرانه وی را داده است. بدینگونه به پدر منسوب گردد.

* میت داند که چه کس بر دوشش بردارد، غسلش دهد و در گورش نهد. و زمانی که در گور نهاده شود، بانگ کفش آن کسان که از او بازگردند، شنود. و در همان جامه که بمرده است، به رستاخیز برخیزد.

* گفت: روز رستاخیز، روز حسرات است. و بزرگتر حسرت این که مال‌خویش در میزان دگری بینی.

* سهل‌بن عبدالله تستری را بیماریی بود. وی مردمان به دعا درمان همی کرد و بهر خویش دعائی نمی‌کرد. ایرادش که گرفتند، گفت: ای دوست! زدن‌محبوب، بدرد نیارد.

* ابراهیم خواص را گفتند: با چه کسان دوستی کنیم؟ گفت: با سه کس‌دوستی مکنید، اول آن کس که بردبار چنان است که اگر حال وی یابی، به هلاکت رسی. دوم آن که آن قدر والا بود که هرچه به خلق و خوی او درآئی باز بر تو پیش بود و خود به سبب والائی شایسته‌ی آن پیشی. سدیگر آن که گوید: مرا خرجین وچهارپای‌سفرم آرید. چه شما دو تن در معاشرت یگانه‌اید و در اسبابش دوگانه.

* کعب، ابوهریره را گفت: به تورات آمده است که: کسی که ستم کند، خانه‌اش

خراب گردد. ابوهریره گفت: این معنی در قرآن نیامده است که: "فتلک بیوتهم خاویه بما ظلموا"[۱] وستم بیش از دیگر چیزها نعمت سلب کند و نعمت فرود آورد.

* روایت کرده‌اند که ابوموسی اشعری گفت: پیامبر (ص) فرمود: پروردگار، ستمکار را آن قدر ثروت دهد که اگرش بستاند نیز خلاصی نیابد. سپس چنین برخواند: " و کذلک اخذ ربک اذا اخذالقری و هی ظالمه، ان اخذه الیم شدید."[۲]

* بدانید که حشرات زمین و خزندگانش، گنه‌کاران را لعن گویند.

* مجاهد گفت: آنگاه که زمین شکافد، چهارپایان گویند: این به سبب آدمیزادگان گنه‌کار است. این است که خداوند فرموده است: "اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون."[۳]

* ابوهریره بشنید که مردی می‌گوید: بی‌تردید، ستمکار جز خویشتن را زیان نرساند. وی گفت: نه به خدا سوگند چنین نیست. چه هوبره نیز از ستم ستمکار در لانه‌ی خود از فرط لاغری میرد.

* مسلم در صحیح خویش روایت کرد که پیامبر خدا (ص) فرمود: اگر کسی حق مرد مسلمانی به سوگند خویش منقطع سازد، خداوند آتش بر او واجب گرداند و بهشت بر او حرام دارد. مردی بگفت: ای پیامبر! اگر اندک چیزی بود، چون؟ گفت: حتی اگر تکه چوبی از درخت مسواک بود.

* حکیمی گفت: هنگامی که خواهی ستم کنی، دادگری خداوندی بر خودیاد آر و هنگام توانائی، توانائی خداوند را بر خود. گوینده گفت:

آن زمانی که ترا اقتداری است، ستم مکن. چرا که ستمکاری سرانجام به پشیمانی کشد. چه تو که خسبی ستمدیده بایستد و خداوند را بهر تو خواند. و چشمان خداوندی هرگز نخسبد.

---

۱ ـ آیه‌ی ۵۲، سوره‌ی نمل، آنک خانه‌ایشان که به سبب ستمی که کردند، بی‌صاحب ماند.

۲ ـ آیه‌ی ۱۰۲، سوره‌ی هود، سخت‌گیری پروردگارت این چنین است که هرگاه خواهد دیار ستمکاران را ویران سازد، سختگیریش شدید و دردناک است.

۳ ـ ذیل آیه‌ی ۱۵۹، سوره‌ی بقره، ایشان را خداوند لعنت کند و دیگر لعنت کنندگان نیز.

* قاضی‌القضات، ابوعبدالله دامغانی بهر ما سرود:

آنگاه که به ستمکاری به بندگان خداوند عزم کنی، بیم روز رستاخیز به یاد آر.

* سحنون‌بن سعید گفت: یزیدبن حکیم می‌گفت: هیچ‌گاه به‌اندازه‌ی وقتی نترسیدم که مردی را که همی دانستم یاوریش جز خداوند نیست، ستم همی کردم و اوگفت: خداوند ترا بس. هم او میان من و تست.

* ابوعلی فضیل روزی بگریست. پرسیدندش: که چه چیزت به گریه انداخت؟ گفت: به حال ستمکاری همی گریم که مرا ستم کرد و فردا در پیشگاه خداوندی‌بی‌حجتی چون ایستد.

* روایت است کــه پیامبر (ص) گفت: خداوند تعالی گوید: به ستمکاری که بدان کس‌ستم کند که جز منش یاوری نبود، بیش خشم گیرم. ابن مسعود گفت: آنگاه که خداوند عذاب از پیروان یونس برداشت، مظلمت‌ها رد ساختند. چنان که می‌شد که مردی سنگی از پی بنای خویش کند و به صاحبش واپس دهد.

* مالک‌بن دینار گفت: درکتابی بخواندم: ای ستمکاران! با اهل ذکرهمنشینی مکنید. چه‌ایشان اگر مرا ذکر گویند، برحمت خویش یادشان آرم. شما اما اگرم‌ذکر کنید، به لعنت خود یادتان آورم.

* ابوامامه راست: ستمکار، روز رستاخیز، بر پل صراط نیز اگر بود، ستمدیده‌اش شناسد و ستمهائی که به وی روا داشته بشناساند. و پیوسته ستمدیدگان ستمکاران‌را درآویزند تـا آنچه از حسنات دارند بهر خویش برگیرند. و آن زمان که ایشان را حسناتی نماند، سیه‌کاریهای خویش‌به‌اندازه‌ی ستم ایشان بر آنان بار کنند تاسرانجام به درک اسفل فرو اندازندشان.

* روایت کنند که یونس (ع) آن زمان که به بیابان دورافتاده بود، خداوند بهر وی درختی برویانید که وی به سایه‌اش مسکن گزیده بود. تا این که درخت‌خشک بشد و وی‌ازآن رو بگریست. پروردگار وحیش بکرد که به درختی که از دست‌داده‌ای همی گریی و بهر یکصد هزار یا بیشتر که خواستی هلاک شوند، نگریی؟

* حکیمی گفت: بیشتر مردمان تهیدست را کسب و کار حرام است. چه آنچه که به ستم گرفته شود، ناگزیر باید بازپس داده شود.

* مردی بگفت: نزد عمربن عبدالعزیز بنشسته بودم. ذکر حجاج به میان‌آمد.

منش ناسزا گفتن گرفتن و در جامه‌ی او اندر افتادم. عمر گفت: بی‌شک مرد که ستم کند، ستمدیده پیوسته‌اش ناسزا گوید و درشت گوید تا حق خویش استیفا کند. و بدینگونه ستمگر را بر وی فضلی ماند.

* معاویه راست: اولی‌تر مردم به عفو، تواناتر ایشان به انتقام است. و کم خردترین مردمان آن کس است که به فروتر از خویش ستم کند.

* حکیمی گفت: ستم، سه دسته است یکی آن که خداوندش نبخشاید. دو دیگر ستمی که خداوندش رها نکند. سه دیگر ستمی که خداوندش به چیزی نگیرد. اما آن ستم که خداوندش نبخشاید، شرک است. و آن که رها نکند، ستمی است که مردمان به یکدیگر کنند. و آن که به چیزیش نگیرد، ستمی است که بنده بین خود و خدا کند.

* میمون‌بن مهران راست: کسی که دیگری را ستمی کند و خروج از آن ستم دستش‌ندهد، در پی هر نماز بهرش استغفار کنم بدین امید که از ستمش برون‌گردد.

* دوستی مرا گفت: دو دوست بهر آشامیدن شرابی که داشتند بنشستند. یکی ازآن دو دیگری را گفت: آیا نیازیمان به دیگری نیست؟ دومی گفت: بلی به فلان اولی گفت: نکوتر مطربان است. سپس شعری سرود و بهر وی فرستاد:

ای زیبا رخ زیبا جامه، ای آن کس که دیدگان مشتاق دیدار اوست. بی
تو عیش خوش نبود، بیا تا جانها به تو زندگانی از سر گیرد.

وی چنین پاسخ بداد:

مرا بگذار، مدح و هجا را نیز و آن نبشته که آن سخنان در آن‌بنهاده‌ای.
چه اگر درهمی حقیقی را بر دری پولادین نهی، آبش سازد.

گیرنده، بهر وی بدره‌ای بفرستاد و وی همانگاه به نزد ایشان شد.

* گفته‌اند: یکی از مردان بصره، به شهر بغداد بشد. پیوسته کوچه‌ها ومحلات بگردید تا به الربیع رسید. در آن جای کنیزکی بر بام دید که به راه می‌نگریست و شیفته‌ی او شد. بارها بهرش نامه نوشت و پاسخی نگرفت. تا این که روزی بهرش‌نامه‌ای بفرستاد که در آخرش نوشته بود:

آیا در ورای عشق چیزی شناسی که مرا به تو رساند؟ چرا که عشق سخت
دورم ساخته است.

وی در پاسخ بنوشت:

بلی محبوبا ، در ورای عشق چیزی شناسم ، بخشش مال هر آدمی راخرسند کند . آن کس‌که بیش فرستد ، محبت ما را بیش افزاید . زمانه نیز جزبرتری چیزی نجوید .

مرد بصری که نامه بخواند ، بدره‌ای با سیصد درهمش بفرستاد . زن پذیرفت و به نزد وی شد و مرد کام بستاند .

* ابوشیص را دوستی وعده‌ی منحده‌ای طبری داده بود و در ایفای وعده تاخیر داشته بود .

ابوشیص بهر نوشت :

ای دوست ، ای یار ! که مرا به هر سختی چونان برادری ! کاش می‌دانستم که دانه‌های کتان مخده‌ای که وعده کرده‌ای کاشته‌اید ؟

* آشکارا ساختن راز معشوق از جوانمردی و مردانگی بدور است ، این که آدمی به یاران گویـد : که با فلان چنین کردم و با دیگری چنان و با دختر فلان مغازلت کردم . چنین کس معاشرت بر خویش تباه کند و مردمان به سرزنش خویش و ترک‌معاشرت خود وادارد . نیز بدانید که بردباری نیل آرد و شتاب و خرق معتاد ، هلاک . شاعری گفت :

آن کس که آرام رود ، پاره‌ای از آرزوهای خود دریابد . اما شود که شتابزده بلغزد و افتد .

نیز شاعر بسرود :

آنرا که رفق است ، آرزوها دست دهد . نرمش‌آدمی را در وصول به‌خواهش‌های خویش کامیابی دهد .

* همسر عمران‌بن حطان روزی در آینه نگریست و چون از جمله‌ی زیبابان بود ، از زیبائی خویـش شاد گشت . سپس عمران را که بسیار زشت بود ، بنگریست و گفت : ابوشهاب ! بیا درآینه بنگر . وی بیامد و خویشتن را نگریست که به خارپشت می‌مانست که کنار آن زن ایستاده باشد . روی خویش که زشت دید ، بگفت : ای زن ! همین‌خواستی گفت ؟ زن گفت : امیدوارم که من و تو هر دو به بهشت رویم . گفت : ز چه رو؟گفت : ازآن که ترا روزی من شدم و سپاس بداشتی و مرا روزی چون تو بود و صبوری کردم . چه گفته‌اند ، شاکر و صابر هر دو به بهشت روند .

* گویند : سه چیز دل را بفرساید : چراغی که فروغ ندهد ، پیام‌آوری که کند

رود و سفره‌ای که منتظر آن کسی ماند که نیاید.

* اصمعی گفت: در یکی از سفرهایم، به روزگاری سخت سرد، اعرابئی را دیدم که آتش افروخته و خود بدان گرم می‌کرد. وی که پیری مسن بود و عبائی پاره بردوش داشت، در آن حال می‌سرود:

اگر خداوندم پیراهن و جبه‌ای دهاد، تا زمانی که به گور روم بهرش نماز خوانم. اما اگرم جز همین عبای ژنده نبود، در مقابل سرما طاقت نیارم. آیا پروردگار من پندارد که منش عریان باید نمازگزارم و دیگری را جامه‌ی سرما و گرما دهد؟ بخدا سوگند نه نماز مغرب خوانم و نه عشا و نه نماز سپیده را. ظهر را نیز روزی خوانم که خورشید سخت گرم بود. و اگر هوا ابری شود، وای به نماز ظهر و عصرم.

اصمعی گفت: بدو گفتم: ای برادر، اگرت جامه درپوشانم، نماز خوانی؟ گفت: بلی به خدای کعبه سوگند. عبای زیادتی که با خود داشتم بدو دادم. وی آن بگرفت و با آن که آب در پیش رو داشت، تیمم کرد. گفتمش: ای فلان، آب که نزدیک داری، تیمم روا نبود. گفت: من به از تو دانم. سپس رو به قبله کرد تا بنشسته نماز خواند. گفتم: ای فلان، در جائی که توانی ایستاد، نماز خواندن بنشسته روا نبود. گفت: من این را نیز بهر خداوند عذری دارم. سپس تکبیر بگفت و پس از بسم‌الله در نمازش چنین گفت:

پروردگارا! از این که نماز بنشسته خوانم و بی‌تطهیر رو به قبله کنم، عذرم پذیر. چرا که سردی آب را طاقت نیارم و پاهایم را توانائی حمل زانوانم نیست. من اما نمازهایم را سخت بشمرم و به هنگام تابستان قضا بجای آورم. و اگر چنین نکنم، ترا رسد که پس از آن که ریشم برکنی، بر سرم کوبی.

محمدبن علی (ع) گفت: به طواف کعبه، اعرابئی را بدیدم با جامه‌ای پاره که رو به کعبه ایستاده بود و دست به کاری نمی‌زد. سرانجام به پرده‌های کعبه نزدیک شد و بدانها آویخت و سر برداشت و گفت:

پروردگارا! آیا شرم نکنی که راست بایستاده‌ام و ترا که بسیار دانی، مناجات همی کنم. پروردگارا! اگرم جامه‌ای درپوشانی و پوستینی، همار‌ه نماز بگزارم و روزه بدارم. چه اگر دیگری نیز به حال من بودی و ترک

نماز بگفتی، درخور سرزنش نبودی.

آیا بچه گورخران را پائی و پیری از اولاد تمیم را به حال خودنهی

محمدبن علی کسان خویش بخواند و وی را پیراهن و پوستین و عمامه‌پوشاند و ده هزار درهم بداد و بر اسب بنشاند. به سال دیگر هم او با جامه‌ای زیبا و حالی استوار به حج آمده بود. محمد وی را گفت: ای اعرابی! به سال پیش ترا بد حال بدیدم و امروز توانگر و زیبایت همی بینم. پاسخ داد: من کریمی را به عتاب سخن گفتم. هم او بی‌نیازیم داد.

* از سخنان امیرمؤمنان علی ــ که خدایش خشنود بادا ــ: مردمان چهار دسته‌اند: کریم، سخی، بخیل و لئیم. کریم اما آن کس است که خود نخورد و به دیگری بخشد. سخی کسی است که خورد و نیز بخشد. بخیل کسی است که‌خورد و نبخشد. لیئم اما آن است که نه خورد و نه بخشد.

* مالک‌بن دینار گفت: در کتابی دیدم که خدای تعالی فرماید: بی‌شک،من پروردگارو شاه شاهانم. دل شاهان بدست من است و بآن کس که مرا فرمان برد، رحمت آورم و بدان کس که عصیانم ورزد، نقمت فرود آورم. از این رو خویشتن به ناسزاگوئی شاهان مشغول مدارید. بل رو به من کنید، ایشان به شما مهربان‌سازم.

* به کتابی آمده است: آدمی زاده! تو بدان کس که ترا ستم کرده است، نفرین همی کنی و آنکه تواش ستم کرده‌ای نیز ترا نفرین کند. اگر خواهی، تو و او هر دو را اجابت کنیم و اگر خواهی کار به رستاخیز اندازیم و عفو شما را دربرگیرد.

* دوستی شروران، شر به بار آرد. چنان که باد اگر به مرداری برخورد،بوی ناخوش همراه آرد و اگر به مشک برخورد، بوی خوش آورد.

* کسی که بسیار دوشد، سرانجام، خون دوشد.

* بدان که خوردنی بهر بدن است و بخشیدنی بهر رستاخیز و نهادنی بهر دشمن. هر یک از این سه که خواهی بگزین والسلام.

* در امثال آمده است که: آن کس که به نرمی اصلاح نگردد، به نرم کردن اصلاح گردد.

* انس‌روایت کرد که: پیامبر خدا (ص) را پرسیدند: ای پیامبر! کدامیک‌از مؤمنان برترند؟ فرمود: خوشخوتر ایشان.

* پادشاهی سقراط‌حکیم را دید که خفته بود. وی رابپابزدوگفت: برخیز. سقراط

ناخشنود از او و بی آن که وی را نگرد، برخاست. پادشاه وی را گفت: مرانشناسی؟ گفت: نه، اما در تو طبع چهارپایان بینم که لگد زنند. شاه خشمناک شد و گفت: با این که بنده‌ی منی، چنینم گوئی؟ سقراط گفت: نی، تو بنده‌ی بنده‌ی منی. شاه گفت: چون؟ گفت: تو را شهوت مسلط است و من بر شهواتم مسلطم.

* اسکندر را گفتند: کاش زن بیش همی داشتی تا فرزندانت بیش همی شد و یاد تو زنده همی ماند. پاسخ داد: یاد آدمی، کارهای نیکو و صفات پسندیده زنده نگاه دارد. کسی که بر مردان چیره می‌شود، روا نبود که زنانش چیره شوند.

* در امثال آمده است: برگزیدن دونان، دولت زایل سازد.

* فرومایه هرگاه رفعت گیرد، به خویشان جفا کند و آشنایان خوار شمرد و بزرگان خفیف دارد و بر صاحبان فضل کبر فروشند.

* احنف بن قیس گفت: هرگز کسی تکبر نکند مگر آن که عیبی در خویش بیند.

* افلاطون نادانی خودخواه را بدید و گفت: دوست دارم که خود چنان باشم که تو خود را پنداری. و دشمنان چنان باشند که براستی چنانی. پروردگار، بهشت خویش بر خودخواهان حرام داشته است. پروردگار سبحانه و تعالی فرمود: "تلک الدار الاخره نجعلها للذین لایریدون علوا" فی الارض و لافسادا".[۱] و خودخواهی را با تباهی قرین فرمود و ما را ــ در آن صورت ــ از ورود به بهشت منع فرمود.

* خداوند عزوجل فرمود: "ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق"[۲] حکیمی گفت: هرگز خودخواهی ندیدم مگر آن که درد خویش مرا داد، یعنی من نیز به او تکبر ورزیدم. و بدان که کبر بغض آورد. و کسی که مردانش بدو بغض ورزند، حالش استواری نگیرد.

* دانایان چهار عبارت از چهار کتاب گزیده‌اند: از تورات، آن که خرسندی پیشه کرد، سیر شد. از زبور، آن که ساکت ماند، به سلامت ماند. از انجیل، کسی که عزلت پیشه کرد، نجات یافت. از قرآن، "من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط

---

۱ ــ آیه‌ی ۸۳ سوره‌ی قصص، آنک خانه‌ی عقبی را بهر آن کسان نهادیم که بر روی زمین خیال علو و سرکشی ندارند.

۲ ــ آیه‌ی ۱۴۶ سوره‌ی اعراف، آنان را که در روی زمین کبر فروشند ومحق نباشند، از نشانه‌های رحمتم روی گردانم.

المستقیم.[۱]"

* بردباری شرف است و صبر پیروزی. روزگار گاه رو با تو دارد و گاه پشت. زمانه جای پند است. و آدمی به فعلش منسوب و به کارش مسوول است. کار نیکو کردن آدمی را محمود کند.

* حکیمی گفت: آن کس که بیش باید عذر آرد، دشمن بدکار است و دوست توانا و پادشاه ستمکار.

* روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود: برتر مردم، خردمندتر ایشان است.

* خوشبخت‌تر پادشاهان کسی است که وزیریش صدیق بود، که اگر چیزیش از خاطر رود، بیادش آرد. و اگر بیاد آورد، پاریش کند.

* وهب‌بن منبه گفت: موسی (ع) فرعون را بگفت: ایمان آر، بهشت وسلطنت تراست. گفت: بگذار تا با هامان رایزنی کنم. با وی که رایزنی کرد، گفت: در حالی که تو خود خدایی و پرستشت کنند، خواهی به پرستش پردازی؟ این شد که نپذیرفت و کبر فروخت و چنان شد که شد.

* وزیر با سلطان چون چشم و گوش و زبان و دل وی بود.

* شریح‌بن عبید گفت: بنی‌اسرائیل را هیچ شاه نبود مگر آن که حکیمی در کنار داشت که هرگاه خشمگینش می‌دید، بهر وی سه ورق همی نوشت. در اولی می‌نوشت: بر مسکین رحمت آر. و بر دومی می‌نوشت: از مرگ، ترس. و در سومی، عقبی را به خاطر آر. و هرگاه که شاه خشمناک می‌شد، یکی از آن اوراق وی را می‌داد تا خشمش آرام گیرد.

* هم او می‌گفت: آفت خرد، هوس است و آفت شاهان سخافت وزیرش.

* عبدالله‌بن طاهرراست: مال آید و رود و پادشاه سایه‌ای است که زوال‌یابد و برادران اما گنجینه‌ای‌اند مملو. شعر:

من مشتاق سایه‌ی آن کسم که اگر مکدرش نیز کنم، با من صفا ورزد. نه آن کس که اگر جفایش کنم، جفا کند یا کسی که منش مطیع فرمان‌شوم.

* حکیمان گفته‌اند: عاقبت نگری، خرد را راست دارد. نیز گفته‌اند: دوستی

---

۱ - آیه‌ی ۱۰۱، سوره‌ی آل‌عمران، هر کس که بدین خداوند دست یازد، بی‌شک براه راست رفته است.

خردمند ، بریده نشود و مودت کم خرد ، دوام نیارد . چنان که آینه جلوه‌گاه روی خویش کنی ، نصیحت یاران آینه‌ی طبع و کار خویش کن . چه به اصلاح طبع خویش نیازمندتر از زیبائی سیمای خویشی .

* عبدالملک‌بن مروان راست : نیاز خویش از همه‌ی چیزها برآوردم جز آن که به شبان مهتابی بر تپه‌ها به محادثت یاران نشینم .

* هم او راست : آن که حقیران و دونان بخود نزدیک سازد و خردمندان از خود دور سازد ، درخور خذلان است . وآن کسی که مال خویش از کسی که ثنایش گوید ، دریغ کند ، کسی وارثش شود که ثنایش نخواند . گفت : اگر خداوندبنده‌ای را دوست دارد ، مردمان را نزد وی محبوب افکند . شاعری همین معنی چنین بسروده است :

اگر روزی خداوند بنده‌ای را دوست دارد ، عشق مردمان را بدل وی‌افکند .

* عمربن خطاب ــ که خدایش خشنود بادا ــ به سعدبن ابی وقاص بنوشت : هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست دارد ، مهر مردمان در دل او افکند . پس بدینگونه ارزش خویش را نزد خدای آگاه شو .

* معاویه را گفتند : محبوب‌تر مردمان نزد تو کیست ؟ گفت : کسی که نزد منش دستی صالح بود .

* ابوبکر صدیق راست : عشق و کینه از یکدیگر برخیزند .

* پیامبر (ص) راست : بدتر مردمان کسی است که مردمان از بدیش پرهیزند .

* ابودرداء گفت : گاه ما رو در روی گروهی لبخند زنیم که دلهایمان لعنتشان کند . نیز گفت : مردمان به گذشته چونان برگهائی بی‌خار بدند . اکنون خارهائی گشته‌اند بی‌برگ .

* حکیمی گفت : کدام چیز تباه‌تر از دوستی کردن با بی‌وفایان و نکوئی کردن به ناسپاسان است ؟

* پیامبر (ص) فرمود : نزدیک است که رشگ بر قضا چیره شود . علی (ع) فرمود : حسود را راحت نبود و ملول را برادری و بدخلق را دوستی .

* معاویه گفت : توانم همه‌ی مردمان را خرسند سازم . اما حسود نعمت راچیزی جز زوال نعمت خشنود نکند . شاعری چه نیکو بسروده است :

اگر به من رشگ ورزند ، سرزنششان نکنم . چرا که پیش از من نیز بما اهل

فضل رشگ همی برده‌اند.

* مردی بنزد حکیمی بیامد و بدو از دوستی شکوه برد و گفت که خواهد از او برد و انتقام گیرد، حکیمش پرسید: آیا اگرت سخنی گویم، فهم کنی یا آن که شدت خشمت سخت مشغول بداشته است؟ گفت: نیک فهم کنم. گفت: آیا شادمانی تو به دوستی وی بیش به درازا کشیده است یا اندوه تو به سبب گناه وی؟ گفت: شادمانیم. گفت: کارهای نیکش نزد تو افزون است یا کارهای ناشایسته‌اش؟ پاسخ داد: کارهای نیکش. گفت: پس گناه وی بدان روزهای خوش بخش و جرمش به‌شادمانیت ببخشای و خشم و انتقام از او یک سو نه. با این همه شاید آنچه خواهی بدست نیاری و خشمناکیت به درازا کشد و بسوی آنچه دوست داری مروی. اگر از هم‌نشین خود کاری ناپسند خویش دیدی، یا صفتی که آن را دوست نداری، یا سخنی بی‌پرده بگفت یا لغزشی از او دیدی، از آن بیزاری کن. خداوند تعالی فرموده است: "فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون"[1] یعنی فرمان بریدن نداده بل دستور بیزاری‌از کار ناستوده بداده است. نیز فرموده‌ی خداوند: "و جزاء سیئه سیئه مثلها"[2] است جز آن که کار دوم را از آن رو کار زشت نامیده که نتیجه‌ی کار زشت اولی است. نه این که منع کار اول مجاز نبود. این نامگذاری همانند سروده‌ی عمروبن کلثوم تغلبی است که گفت:

هان، مباد که‌کسی ما را جفا کند و ما نیز جفائی بیش از آن جفاکاران پیشه‌ی خود کنیم.

که در آن، پادافراه‌جفا را نیز جفا نامیده است. هر چند که در واقع چنین نیست.

* در انجیل آمده است: اهل رحمت رستگار شوند چه خود نیز مورد رحمت واقع آیند.

* احنف‌بن قیس، نزد پادشاهی شفاعت زردشتئی بکرد و گفت: اگر بزهکار

---

۱ – آیه‌ی ۲۱۶، سوره‌ی شعراء: هرگاه نافرمانیت کردند، بگوی که از کردار شما بیزارم.

۲ بخشی از آیه‌ی ۴۰، سوره‌ی شوری، جزای بدی همانند آن بدی است نه بیش.

است، عفو تو وی را دربرگیرد. و اگر بی‌گناه است، عدالتش مشمول دارد.

* یکی از کاتبان را نزد امیرموٴمنان گفتند: از تو چیزی نزد امیر گفته شده است. گفت: پروا نکنم. گفتند: چگونه پروا نکنی؟ گفت: از آن که اگر گوینده‌صادق بود، عفوامیر مرا در برگیرد. و اگر گوینده دروغگو بود، عدالت وی در برم‌دارد.

* حکیمان گفته‌اند: زیاده‌روی در هیچ کاری نیکوتر از زیاده‌روی در عفو نبود. وهیچ چیز زشت‌تر از زیاده‌روی در مکافات نه. نیز کوتاهی در عفو ناپسند است و در مکافات پسندیده. نیز بدان که اگر در عفو هزار قضیه خطا کنی، به از آن که در مکافات یک قضیه خطا روی.

* مامون راست: من در عفو کردن لذتی بیش از انتقام یافته‌ام.

* عمربن خطاب ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: چیره‌ای که بوسیله‌ی شر چیره شود، مغلوب است. و آن که به گناه پیروز شود، پیروز نبود.

* حکیم گفت: آقا کسی است که نیکی پیروزی را با زشتی انتقام زشت مکند. بهتر صفت شاهان عفو بود.

* همی گفتند: آن کس که رایزنی بیش کند، شاهیش پسندیده افتد. سخن درشت را بهر برتری فرجامش نیوشند. چنان که داوری تلخ را نیز بهر برتری‌نتیجه‌اش نوشند. نیز بدان که داروی نصیحت بس تلخ است و جز صاحبان عزم نپذیرندش.

* عمربن خطاب ـ که خدایش خشنود بادا ـ همی گفت: خداوند کسی را که عیوب من مرا نمایاند، رحمت کناد.

* میمون‌بن مهران گفت: عمربن عبدالعزیز ـ که خدایش رحمت کناد ـ مرا گفت: آنچه که من ناخوشش میدارم، رو در رویم بگوی. مرد آن زمان برادرخویش نصیحت کند که آنچه وی ناخوش دارد رو در رویش گوید.

* در منثورالحکم آمده است: آن کست که نصیحت بگفت، مهر ورزید. و آن کس که در راه هوای تو گام زد، دشمنیت کرد.

* می‌گفتند: برادر تو آن است که سنگین‌تر نصیحت از تو تحمل کند.

* دانایان گفته‌اند: کسی که خویشتن نصیحت نکند، بدیگری نصیحت نگوید.

* اصمعی گفت: اعرابئی را شنیدم که می‌گفت: حاضر جواب‌تر مردمان کسی است که خشم نگیرد. در درون سینه‌ی خویش آتش خشم مفروز. با کسی که بردباری ورزیدی، بیش مهربانی کن. چه به درخت آتش اگر باد وزد، شاخهایش پوست‌اندازد

و تا ریشه بسوزد.

* جعفر را از مرز بردباری پرسیدند: بگفت: چگونه می‌توان فضل چیزی برشمرد که آدمی آن را به کمال نزد کسی نیافته است.

* احنف‌بن قیس راست: آنگاه که خواهی با کسی دوستی پیشه کنی، خشمناکش کن. اگر در آن حال انصافت داد که داد وگرنه از او پرهیز کن.

* سلم‌بن نوفل بزرگ بنی‌کنانه بود. قضا را مردی از ایشان وی را با شمشیر بزد. وی را بگرفتند و به نزد او آوردند. گفتش: این چه کار بود که کردی؟ آیا از انتقام من ترا بیم نبود؟ گفت: ز چه رو ترا بزرگی داده‌ایم؟ مگر نه بهر این که خشم خود فرو خوری، از بزه‌کار درگذری و بر نادان بردباری کنی و ناخوشایندی‌ها بر جان و مال خویش تحمل آری؟ سلم وی را رها کرد و گوینده‌ی بنی‌کنانه چنین سرود:

بسا اقوام که بی‌آن که شایسته‌ی سیادت باشند، بزرگی یافتند. اما بزرگ نامور تنها سلم بن نوفل است و بس.

* از ضرب‌المثل‌های اعراب است که: بردباری کن، سروری یابی.

* ابن عون هرگاه به یکی از نزدیکان خویش خشم همی گرفت. می‌گفت: سبحان الله، بارک‌الله فیک.

* علی‌بن ابیطالب راست ــ که خدایش گرامی بداراد ــ: آنچه بیش از روزی خودگرد کنی، بهر دگری نگهبان آنی.

* اکثم‌بن صیفی گفت: نکوکار درنیفتد و اگر افتد، تکیه‌گاهی یابد.

* فضیل راست: وام دادن را نیکوکاری نمی‌شمرده‌اند.

* ابن‌عباس‌راست ــ که خدایش خشنود بادا: باسه‌کس‌اگر دشمنی ورزند، سرفرازیشان خواری شود، پادشاه، فرزند و بستانکار.

* محاسبی گفت: ریشه‌ی بد خوئی، خودپسندی است. آیا جز خودپسندی وتکبر، چیز دگر خوی بد محسوب آید؟ چه آدمی اگر خودپسند و متکبر بود، نه کسی را برتر از خویش بیند و نه ارزش نفس خویش شناسد و سرفرازی بر وی مشتبه شود.

* گویند: بد خوی آن کس است که هنگام خشم، خویشتن‌داری نتواند.

* پیامبر (ص) فرمود: در مدارا کردن، پس از ایمان به خداوند، مهربانی به مردمان سرخرد به حساب آید. و من همچنان که مامور به انجام فرایض شدم به مدارا

با مردمان نیز مامور گشتم.

* عمر، ابوموسی را نوشت: خویشاوندان را برگوی که به دیدار یکدگر روند اما همسایگی مکنند.

* علی ـ که خدایش خشنود بادا ـ راست: صبر ورزیدن کفیل رستگاری‌است. وکسی که توکل ورزد، گمانش خبیست نیابد. خردمند به اول نکبت خوار نشود و به اول والائی شادمان نگردد.

* نیز همی گفت: صبر ورزیدن سلامت آرد و سبک سری ندامت.

* پیامبر (ص) راست: بردباری پوشش بلایا است و یاور آدمی بر مصائب. نیز گفت: برترین ابزار، بردباری هنگامی شدت است.

* در منثورالحکم آمده است: آن کس را که عشق بقاست، باید که دلی بردبار بهر مصائب فراهم آرد.

* یکی از راویان گفت: به شهری شدم که "دفار"ش می‌گفتند. هنگامی که در خرابه‌هایش می‌گشتم، به دیوار خرابه‌ی قصری نوشته دیدم که:

ای آن کس که اندوه و اندیشه بر وی تاخته و روزگاران حالش دگرگون‌ساخته
آیا نشنیده‌ای که در مثل گویند: وقت نومیدی پروردگار و قضا را چرافراموش کنی؟
راستی زمانی که حوادث و بلایا در کوبد، کیست که پاسخشان دهد؟بردباری کن، چرا که بردباران، رستگار شدند.
چه پس از هر تنگی فراخئی آید و هر شکستی را، پیروزی در پی است.

وزیرهمین شعر دیگری نوشته بود: اگر هر آن کس که بردباری کند، پیروزشود، من نیزبردباری پیشه می‌کردم. اما بینیم که بردباری عمر فنا کند و آدمی به گوربرده شایسته‌تر کار بهر آدمی آن که بهنگام کودکی رخت از این جهان کشد. والسلام. و من گویم: اگر من آن نوشته‌ها دیده بودم، بدانها همی افزودم: بردباری، رامش را زودآرد. و نیز انتظار فرج به حساب آید و حسن ظن به خداوند، و سبب اجربسیار نیز بود.

* یکی از زبان‌آوران گفت: آن کس که بردباری کند، به‌آرزو رسد و آن که‌سپاسگزارد، دست بخشنده را محفوظ سازد. شاعری سرود:

بردباری کلید هر خیر است و بدی‌ها بدان کوچک شود. بردباری کن اگر

چه بدرازا کشد. چه بسا که ناآرام، رام شود. و بسا آنچه که گویند هرگز نشود، با بردباری بدست آید.

و بدان که پیروزی حاصل صبر است و فرج پس از شدت و آسانی پس از سختی.

* هنگامی که ابوایوب پانزده سال در زندان بماند، چاره از دستش بشد و کاسه‌ی صبرش لبریز شد. به یکی از یاران نامه بنوشت و در آن از طول مدت زندان وپایان صبر خویش، شکوه کرد. وی در پاسخش بنوشت:

ابوایوبا! صبر پیشه کن، صبری که سرانجام رنجوریت پایان دهد. اگر تو در قبال سختی عجز آوری، مرد این میدان دیگر کیست؟

بی‌شک، آن کس که گره این ناخوشایندها را بربسته است، گشودنش را تواند. صبر پیشه کن، چرا که رامش در پی بردباری است. و شاید که بدین زودی رامش فراز آید. شاید...

ابوایوب که شعر بخواند، در پاسخ نوشت:

مرا پند گفتی و به بردباری خواندی، من مرد آن میدانم. و نگویم‌شاید...، بل گویم که رامش بزودی فراز آید. بی‌شک همان کس که گره کار بدست اوست، بهر بزرگواری خویشش بگشاید.

پس از آن، چند روزی بیش نگذشت که وی را آزاد کردند و گرامی بداشتند.

* ابوبکربن حزم: بی‌تردید آن دو که با یکدیگر مجالست کنند به امانت‌خداوند چنان کنند. از این روی هیچ یک نباید از هم‌نشین خویش چیزی را آشکارا کندکه ناخوش‌دارد. بدان که رازپوشی نشانه‌ی گوهر مردان است. و همچنان که ظرفی که مظروف خود نگه نتواند داشت بی‌هوده است، آدمی نیز که رازپوشی نتواند، بی‌خیر است. نیز گفت:

وی را رازهائی در ضمیر است که منش چنان درپیچیده‌ام که حتی ضمیر نداند که آن رازها را در خود دارد.

* احنف‌بن قیس گفت: یکی را رازداری چنان تنگدل کرده بود، که بدان‌لب گشود و سپس آن دگری را گفت که: این راز بهر من نگاه دار.

* از منثورالحکم: راز خویش بهر خود نگاه دار. آن را به دوراندیش مسپار که شاید لغزد. و نیز به نادانش مگوی که شاید خیانت کند. بیت:

اگر دل آدمی بهر راز خویش تنگی کند، دل آن کس که راز بدوسپارد،

بیش تنگی کند.

دگری سروده است:

راز خویش به زبان میاور، چرا که هر آن راز که بین دو تن قرار گیرد، فاش شود.

نیز دیگری سروده است:

آنگاه که دل تو بر سخنی تنگی کند و دیگر مردان افشایش کنند، کدام کس را سرزنش باید؟

آن زمان که کسی را به افشای رازم سرزنش کنم که بدویش سپرده‌ام، خود شایسته‌ی سرزنشم.

* مهلب راست: هرگاه خرد مرد بر زبان وی برتر بود، به نزد من محبوب‌تر از آن که زبانش برتر از خرد بود. آن کس را که خرد نیکو بود، عیوب وی‌پوشاند.

* خردمند آن است که در آغاز اندیشد و آن‌گاه گوید و نیز در آغاز آگه‌شود و سپس بیاگاهاند.

* هر آن کار که خردش اجازت دهد، صواب است. آن را که به رای خویش تنها است، رائی نیست. و گفت: در رایزنی را با استخارت بگشائید. خردمندتر مردان نیز از رایزنی با صاحبان مغز ناگزیر است. چنان که تندروتر چهار پا نیز ناگزیر از تازیانه است. و نیز پرهیزگارتر زنان را از زناشوئی گزیری نیست.

* حسن راست: مردان سه دسته‌اند: مردی که مرد است. مردی که نیم مرد است و مردی که هیچ نیست. آن مرد اما که مرد است صاحب رای و مشورت است. نیم مرد اما کسی است که صاحب رای است اما رایزنی نکند. و آن که هیچ نیست آن که نه وی را رای است و نه رایزنی کند.

* مردی بدوستی کم مهری او را شکوه کرد و از او رایزنی کرد که ترکش کند یا نه؟ مرد پاسخ داد: سگی، دیگر سگ را بدید که گرده نانی سوخته بدندان‌داشت. وی را گفت: وای تو، این چه نان بدی است؟! دگری گفت: بلی. لعنت خدا بر آن و بر آن که پیش از یافتن نیکوتر، آن را رها کند.

* منصور فرزند را گفت: از من دو چیز بپذیر: بی‌اندیشه مگوی و بی‌تدبیر دست به کاری مزن.

* ابن عینیه: پیامبر خدا (ص) هرگاه که می‌خواست به کاری پردازد، بادیگر

مردان رایزنی همی کرد. در حالی که کسی که خالق، امور وی تدبیر کند، به‌رایزنی مخلوق نیازمند نبود. و کار وی از این روی بود که مردمان را آموزش دهد که مرد اگر چه دانا نیز بود، به رایزنی نیازمند است.

* اکثم بن صیفی: پند گرفتن، آدمی را از گزینش بی‌نیاز سازد. رای محکم، از شیری ژیان بیش آدمی را حفظ کند.

* همی گفته‌اند: کسی که رای خویش اجتهاد کند، از خداوند استخاره کند و از دوستش رایزنی خواهد، آنچه بر عهده داشته به جای آورده است و خداوند تعالی نیز در کار وی به آنچه که وی خواهد حکم فرماید.

* نیز گفته‌اند: آن که به رای خویش استبداد ورزد، هلاک شود و آن کس که با مردان رایزنی کند، در خرد ایشان شریک گشته.

* خداوند تعالی، زندگانی را چون نعمتی ارزانی مخلوق ساخته است و فرموده است: "ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون"[۱] و آن عبارت از این است که‌گفته شود: سپاسگزاری اعتراف دل به نعمت‌های خداوندی است با خضوع به وی. وبدان ــ خداوندت هدایت کناد ــ که سپاس نه تنها نگاهبان نعمت است، بل باعث زیادت نیز شود. و نیز آن را از فرود آمدن نقمت حراست کند. و دلیل این که سپاسگزاری همان معرفت است و جایگاهش دل، این که خداوند تعالی فرمود: "و ما بکم من نعمته فمن الله."[۲]

* نعمان بن بشیر روایت کرد که پیامبر (ص) فرمود: آن کس که اندک راسپاس ننهد، بسیار را سپاسگزاری نکند. و آن کس که از مردمان سپاس نگزارد، خدای را سپاسگزاری نکند. و سخن گفتن از نعمت خود سپاس است." خداوند تعالی نیزدر حکایت بهشتیان فرموده است که ایشان: "قالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده."[۳] و در زمینه‌ی این که سپاس، فزونی نعمت آرد، خداوند تعالی فرموده است: "لئن

---

۱ ــ آیه‌ی ۵۶، سوره‌ی بقره، سپس پس از مرگ شما را برانگیخت شاید که شکر گزارید.

۲ ــ آغاز آیه‌ی ۵۳، سوره‌ی نحل، هرآن نعمت که دارید همه از آن‌خداست.

۳ ــ آغاز آیه‌ی ۷۴، سوره‌ی زمر، گویند سپاس خدایرا که وعده‌ی‌رحمت‌خویش بر ما محقق فرمود.

شکرتم لازیدنکم[۱] . و پاره‌ای گفته‌اند که خداوند با همین آیه و آیه‌ی دیگر "ادعونی استجب لکم"[۲] پاره‌ای از اقوام را از میان باقی مخاطب قرار داده است . و دلیل ، آن که پاره‌ای را همی بینیم که بر بی‌نیازی خود ، شکرگزارند و سپس به نیاز مبتلا آیند ، یا کسی که سپاس عافیت گزارد و بیمار شود . چه‌خداوند خلف وعده نکند . پاره‌ای دیگر اما گفته‌اند که معنی آن است که شما را نعمت‌های افزون به آخرت دهم . نیز گفته‌اند : سپاسگزاری نگاهدارنده‌ی نعمت است . و برخی گفته‌اند که سپاسگزاری نگاهدارنده‌ی موجود است و بدست آرنده‌ی ناموجود . نیزگفته‌اند مصیبتی که اجرش واجب بود ، به از نعمتی که سپاسگزاریش نشود .

* حجاج ، حسن را بیست هزار درم بفرستاد . وی گفت : سپاس آن را که مرا به خاطرها آورد .

* مغیره‌بن شعبه راست : سپاس آن کس که نعمتت دهد ، بگزار و بدان کس که سپاست گزارد ، نعمت ده . چه اگر کفران کنی ، نعمتی نماند و اگر سپاسش گزاری ، زوال نیابد . چه سپاسگزاری ، فزونی نعمت است و مانع نقمت و از کریم جز کرم انتظار نرود و از ستمگر جز ستم . بیت :

آن کس که نکوئی به غیر اهل نکوئی کند ، سپاسش جز سرزنش نبود و حاصل کارش جز پشیمانی .

* فضیل راست : سه کس‌را به سبب خشمناکی نتوان ملامت گفت ، بیمار ، روزه‌دار و مسافر .

* در انجیل آمده است که : رحمت آورندگان رستگارند ، چه مورد رحمت قرار گیرند .

* منصور گفت : عقوبت آزادگان به تلمیح باید کرد و عقوبت شروران به‌تصریح .

* در حکمت آمده است : اگر انتقام کشی ، انصاف کرده‌ای . اما اگر عفو کنی ، بخشوده‌ای .

* معاویه گفت : شایسته نیست که پادشاه جز در مورد ثواب و عقاب ،ناخشنودی یا خرسندی از خود نشان دهد . و مامون گفت : من به هنگام بخشودن لذتی‌بیش

---

۱ ــ بخشی از آیه‌ی ۷ ، سوره‌ی ابراهیم : اگر سپاسگزاری کنید ، نعمت‌شما افزایم .

۵ ــ بخشی از آیه‌ی ۶۰ ، سوره‌ی مؤمن ، مرا بخوانید ، دعایتان مستجاب کنم .

از لذت انتقام یافته‌ام .خلفاء ، مردمان را متناسب با درجاتشان تادیب همی‌کردند . چنان که اگر از جوانمردان ، کسی لغزش همی کرد ، بر وی همی بخشودند و جزایش نمی‌دادند . چه پیامبر فرموده است : "لغزش صاحبان منزلت را بخشید ." و دیگر کسان را متناسب با لغزش و نیز با منزلتش جزا همی دادند . مثلا" کسی را درمجلسی که همگنان وی همی نشستند ، ایستاده نگاه می‌داشتند . دیگری را گریبان همی‌دریدند . و دیگری را عمامه از سر برمی‌گرفتند . و با دگری ، بدرشتی سخن همی گفتند .

* ارسطاطالیس گفت : جان خوار ، درد خواری نداند و جان شریف ، باندک درشتئی برنجد . وی همی گفت : آن کس که به خشم نیاید ، بردبار نبود . چه‌بردباری هنگام خشم شناخته آید . شعبی همی گفت : زندگانی خصم است و بردبار حاکم . آن کس که ضعیفش شمرند و به خشم نیاید ، خری بیش نیست . و آن کس که در خشنودیش کوشند ، و خشنود نشود ، زور گوست . پیامبر (ص) نیز گاه به خشم همی‌آمد ، اما خشم وی بهر خود نبود . بل آن زمان خشمناک می‌شد که کسی حرمت پروردگار جل و علا را هتک همی کرد . آگاه باش که خداوند تعالی ، کسی را که به خشم‌نمی‌آید ، مدح نفرموده ، بل آن را مدح گفته است که خشم خویش فرو خورد . چه فرموده است : "والکاظمین الغیظ" .[1] نیک‌ترین مردمان آن کس است که‌مردمان را دوست‌تر دارد و نیک‌تر بردگان کوچک‌ترین ایشانند چه به طاعت و پذیرش زودتر شتابند . صداقت میزان خداوندی است و عدل بدان گردد و کذب پیمانه‌ی شیطان است که ستم بدان پیمایش شود . این دو نزد بندگان بکار گرفته شود ، در پی آید ، وجایگزین یکدیگر شود . تا آنگاه که صدق بر کذب اگر رجحان یابد ، دادگری بر ستم راجح شود . و اگر کذب بر صدق پیروز شود ، ستم بر داد چیره گردد و دنیا پر از گنه گردد . از این رو راست گوئید ولو به اندازه‌ی موئی . چرا که راستگوئی نوری ازانوار خداوندی است . و از دروغ گفتن به اندازه‌ی موئی بگریزید . چه از ابزار شیطان شمرده‌آید . و با آن کس که با شما صداقت ورزد ، صداقت کنید ، تا صداقت ، صدق آرد . اما با آن کس که به شما دروغ گوید ، دروغ مگوئید ، تا دروغ از دروغ زائیده آید .

آغاز دوستی آشنائی است ، سپس مودت و پس از آن الفت . بعد از آن‌عشرت

---

۱ ــ بخشی از آیه‌ی ۱۲۴ سوره‌ی آل‌عمران ، و آنان که خشم خود فرونشانند .

است و بعد محبت و سرانجام برادری.

عمربن خطاب بسا که دست کودکی را همی گرفت و می‌گفت: مرا دعا کن چرا که هنوز به گناه آلوده نگردیده‌ای.

مردی عمربن عبدالعزیز را گفت: خداوند عمرت را دراز کناد. گفت: اگر از این دعا فارغ گشتی، بهر من دعا کن تا به صلاح آیم. دشنام دادن نادانان حکیمان را، نزد اهل فضل چون خلعت است. چرا که نادان به کار خویش منسوب است. چنان که دانا از هم سخنی با نادان برنج اندر است، نادان نیز از شنیدن حکمت رنج برد.

* وهب بن منبه گفت: آنگاه که والی اراده‌ی ستم کند یا ستم پیشه کند، پروردگار تعالی، در بازار و کشاورزی و دامداری مردمان آن مملکت نقصان فراز آرد. اما آن زمان که والی اراده‌ی نیکی و دادگری کند، یا آن دو را پیشه سازد، پروردگار تعالی، اهل آن مملکت را برکت دهد.

* عمربن عبدالعزیز گفت: عامه‌ی مردمان به سبب کار خواص به هلاکت اندر افتند. اما خواص را کار عوام به هلاکت نیفکند، خواص همان والیانند. در همین معنی، خداوند فرموده است که: "واتقوا فتنه لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصه".[۱]

به روزگار بگذشته، برادران یکدیگر را تفقد همی کردند و اگر کسی همی‌خواست دیگری را چیزی دهد، چنان همی داد که خادمان و زنان و همسایگان از آن بی‌خبر مانند. اما امروز، اگر کسی خواهد دگری را چیزی دهد، چنانش در دست نهد که خوارش دارد.

* آنچه که بیکارگان چون نرد و شطرنج و کبوترپرانی، خود بدان سرگرم سازند و دیگر انواع کارهائی که بهر حقی به کار نیاید و نیز تدارک واجبی نکند، ممنوع و محظور است. پاره‌ای از علماء اما، بازی شطرنج را رخصت داده‌اند چه بسا که درامر جنگ و خدعه‌های دشمن بصیرت دهد. اما آن کس که بدان قماربازد وعلاقه بدان وی را از نماز بازدارد، یا زبان وی به فحش و ناسزا وادارد، اگر بدان‌پردازد، از جوانمردی فتد و شهادتش پذیرفته نبود.

---

۱ ـ بخش آغازین آیه‌ی ۲۵، سوره‌ی انفال: بپرهیزید از بلائی که چون آید، تنها ستمکاران را مبتلا نکند.

* شعر:
چه اندازه این کاخ ازشاهان به ارث رفته که وارث نیز خود آن را از دگری به ارث برده است.
* شعری دگر:
چه‌شهرها که به دنیا خالی مانده است و خرابی گرفته و بنیانگذارانش شربت مرگ نوشیده‌اند.
* بر در کاخ خرابه‌ای، این شعر مکتوب بدیدند:
پادشاهی که تنها او جاودانه ماند، تمامی این کسان بمیراند و خانه‌هایشان خراب ساخت.
و بر در کاخی دگر این شعر:
مرگ بـه سر منزل فرود آمد، مردمان از ریشه بکند و رحلتشان بداد.
به بصـره، به کاخی درشدم و در یکی از مجالسش دیدم که بنوشته‌اند: "و کم اهلکنا من قریه بطرت معیشتها و تلک مساکنهم لم تسکن من بعدهم الاقلیلا". و جای دیگر دیدم نوشته‌اند: "و لقد ترکناها آیه فهل من مدکر" و به جای‌دیگر: "فتلک بیوتهم خاویه بما ظلموا"[۱] و بر در کاخی دیگر چنین خوانده شد:
راستی آیا حال آن کس چون است که کاخی بساخت و در آن مامون و شادمانه بنشست. سپس دیگر روز به گور سپرده شد. و در آن اسیرماند ماند تا آن زمان که به رستاخیز آسوده دل یا محزون برخیزد.
بر دری دگر چنین نوشته بودند:
ای آن کس که بنائی سازی که خراب شود، به خاک نمناک گور خویش بنا کن و در آن جا پناه گیر.
نیز بر دری دگر چنین بود:

---

۱ ــ به ترتیب، آیه، ۵۸، سوره‌ی قصص: بسا دیارها که به سبب هوسرانی مردمانشان، هلاکشان ساختیم و آنک خانه‌های ایشان است که پس از آنان جزاندکی درآن ساکن نگشتند ــ آیه‌ی ۱۵، سوره‌ی قمر، و آن را بهر عبرت خلق‌بگذاشتیم، آیا کیست که‌از آن پند گیرد؟ ــ آیه‌ی ۵۲، سوره‌ی نمل، آنک خانه‌های بی‌صاحبشان که چون ستم کردند، ویران شد.

این کاخ را چه شاهانی بساخته‌اند که خوش روی و کریم طبع و نجیب‌زاده بوده‌اند.
اما زمانه بر ایشان واژگون بگردید و پس از آنهمه عزت، به خاک جایشان داد.
* پیرامن این آیه "ثم لتسالن یومئذ عن النعیم" گفته‌اند که منظور جستجوی آب خنک به تابستان است و آب گرم به زمستان. نیز گفته‌اند: منظور جستجوی آب جاری و همیشگی است.
* به جائی آمده است که: کسی که بیمارئی دارد، باید که یک درهم حلال برگیرد و با آن عسل خریداری کند و آن را همراه با آب باران نوشد و باذن خداوند بهبودی یابد.
* ریف در زبان اعراب آب است و نطفه را نیز آب گویند و آب را نیز نطفه. نزد ایشان، ابیضان (دو سپید) آب و شیر را گویند و اسودان (دو سیاه) خرما و آب را.
* بگفته‌اند که: نیکوتر چیزها صافی هواست و گوارائی آب و سرسبزی دشت. و آب زندگانی همه‌ی چیزهاست و خود یکی از چهار عنصر زمین و آب و آتش و هواست.
* هم ایشان گفته‌اند: برتر آب‌ها، آب بارانی است که در ظرفی پاکیزه گرد شود. پس از آن آبی است که بر کوه فرود آید و بر صخره‌ای جمع شود. پس از آن آب برکه‌های بزرگ دشت است بدان شرط که در آن گیاه نروید. بعد آن آب کاریز و سپس آب حوض ژرف و بعد آب چشمه‌ها و جویباران که از کوه آید. آب باران اگر در ظرف پاکیزه گرد آید و صاف شود، آشامیدنش بیمار سل و یرقان را سود دهد. و آن کس که خواهد هوشمندیش افزون شود، آب باران را به جام گرد کند و نوشد.
* بلا دو گونه است، یکی آن که کفاره‌ی گناه است و دو دیگر آن که منزلت دادن و توقیر. و از این روست که انبیاء بیش از دیگر مردمان به بلا مبتلا شوند و پس از ایشان صالحان و بعد از آنان دیگر نکویان به ترتیب درجات خویش. نیز شود که بلا بهر کسی که درجه‌ای پائین دارد، رحمت بود و بهر گنه‌کار، وسیله‌ی نقصان گناه و بهر دیگری باعث رسائی فضیلت و والائی منزلت.

* جعفربن محمد ، هرگاه دچار امری ناخوشایند می‌گردید ، می‌گفت : خداوندا این امر را بهر من تادیب بنه و نه خشم خویش. ای آن که از دشمنی که آزارت داده‌است یا رشگمندی که رشگت برده دل تنگی و به رنج اندر ! آسوده باش وآرام گیر و خوش زی چرا که پیامبر به ایمان تو شهادت داده است و به نفاق خصم‌تو. خنکا اگر توانی که آن را فهم کنی . آیا بهر تو در انبیاء اسوه‌ای نیست و در صالحان نمونه‌ای ؟ اگر با حسنات بسیاری که خود برگزیدیمشان به لقای پروردگار نرویم ،بی‌شک ، تهیدست از حسنه و سنگین بار از گناه به لقایش شویم .

* شاعری سرود :

گاه شود که خداوند ، به بلاهای سخت نعمت دهد و پاره‌ای از مردمان را به دادن نعمت به بلا مبتلا سازد .

* خوشبخت‌تر مردمان کسی است که قضا و قدر با وی مساعد بود و وی بهر آن مساعدت شایسته . سرزنش عوام ، بهر خواص عدت محسوب شود . خویشاوندی بدون سود ، بلائی سترگ است . نعمت بسا که منع بود . بهر تادیب نفس تو همان چیزها که از دیگران ناخوش داری بس. قصه‌های پیشینیان ، بهر مردمان پسین پند است . اندوهمندتر مردمان کسی است که دیگری را به جائی بیند که خود آن جای بوده . همچنان که آتش، قدح را گرم کند ، بحث و جستجو ، حق را روشن‌تر سازد . نه با رشگ شادمانی شود و نه با آز ، رامش و نه با تندی بی‌نیازی . سوگندخوردن یا گناه بود یا پشیمانی آرد . از این رو آن حقی که بر گردن توست گردن گیر هر چند که با هوای تو مخالف بوده زینت مجلسی شریف ، مردی نیک و ارجمند بود . بلا چه زود فرود آید و جوانی چه سرشار از نادانی است . خواهان به میزان‌خواسته‌ی خود ، نیازمند است . حق ، هم می‌دهد و هم منع همی کند . از گناهان مردمان درگذر تا توانی بهر آن حجتشان کنی و از گناه بپرهیز تا حجت ایشان بر تو اندک شود . مرگ به عزت به تا زندگی به خواری . رشگمند ، در سخن، دوستی آشکارا کند و در رفتار نفرت . وی بنام دوست بود و به رفتار دشمن .

سه خصلت است که جز در سخاوتمندان گرد نیاید : زیبائی منظر ، تحمل‌لغزش و اندکی ملالت . بدتر اموال ، مالی است که از آن خرج نکنند . و برتر اموال آن که با آن عرض خویش حفظ کنند . قدر آدمی به رفتار وی بالا گیرد .

ودیعه نهاده را مال خویش مشمر . ارجمندتر مردمان آن کس است که دنیا را

نزد خود ارجی ننهد. آن که عمر خویش، از بیم نیستی صرف مال اندوزی کند، خویشتن را تسلیم نیستی کرده است.

* شاعری گفت:

آن که ساعات عمر خویش، از بیم نیازمندی، به جمع مال صرف کند،
خود سازنده‌ی نیازمندی است.

* اگر نمک نئی که اصلاح کنی، باری پشه مباش که تباهی آری. خوشبختی‌مرد آن که عمربدرازا کند و بر دشمنش آن بیند که خشنودش کند. سنگین‌تر بار از آن جوانمردی‌است که دست تنگ بود. از خداوند آن قدر ترس که به خرد تو نزدیک است و وی را آن قدر طاعت کن که بدو نیازمندی و بدان اندازه که وی را بر تو قدرت است، بیمناکش باش و بدان اندازه که ماندن بر آتش تاب داری، نافرمانیش کن. نیز بهر دنیا آنقدر کوش که در آن مقام داری و بهر عقبی آنقدر که در آن بقا داری. صدقـه دادن از گشادگی دست آید، آن را بدان کس بیاغاز که عائله توست. ارزش‌آدمی به میزان همت اوست، و صدقه‌اش به میزان جوانمردیش‌ودلیریش به‌اندازه‌ی والائیش و پاکدامنیش به میزان غیرت وی. آن کس که فرمان سخن‌چین برد، دوست‌خویش ضایع سازد. خیر آن کس که امید خیر از تو ندارد، امیدمدار. وازآن کس‌که‌از توایمن‌نیست، ایمن مشو. بدتر خلق سخاوتمند، آن که خیرخویش منع سازد. سه‌چیزبر خرد صاحبان خود دلیل است: کتاب که نشانه‌ی خردنویسنده است و فرستاده که میزان خرد فرستنده است و هدیه که نشانه‌ی خرد هدیه دهنده است. ادامه‌ی‌کار از خـود کار سخت‌تر است. هیچ کس را بیش از آنچه که ارزد، مدح مگوی، چه اگر جز آن کنی، خود خوار کنی و بدیگری دروغ گوئی.

آنگاه که دشمن فرو افتد، شادمانه مشو. چرا که ندانی زمانه چه زمان از تو روی برگرداند. نکوئی تو به آزاده، وی را به مکافات آن تشویق کند. و نکوئی تو به خسیس وی را وادارد که خواهش تکرار کند. آدمی که به کسی خشم آرد که بر اندوهمند ساختن وی توانا نیست، خویشتن را شکنجه دهد و نفرتش فزونی گیرد. آنچه بیش از دیگر چیزها ترا به دشمن چیرگی دهد، این که وی را چنین نمائی که دشمنش نیستی.

سخن گفتن هنگام خوردن، شهوت افزون کند، حشمت و قبض برد. آنچه که بیش‌دوست داری، بدست نیاری مگر آن که بر بسیاری از آنچه که ناخوش می‌داری

بردباری ورزی. و از آنچه که ناخوش می‌داری، آسان نجات نیابی مگر آن که بر بسیاری از آنچه دوست داری، خویشتن داری.

شگفتا از آن کس که جسم خویش خراب کند و خانه‌ی خویش آبادان. ساکت مانده همانند کسی است که راضی است. کسی که دانش خویش پوشاند، چون کسی تهی از دانش است. کسی که ارزش خویش از نادان فرا نبرد، نادان ارزش خویش از وی فرا برد. آن زمانی که دانی در دستت جز سرگین نیست، این که نادانی گوید، مروارید در دست داری، فریبت مدهد. آنگاه که روزگار تباهی گیرد، فضیلت کسادی گیرد و زیان برد و پستی سود آرد و مال دهد. کسی که چون هالکی راترک کند، هالک نبود. همانگونه که اگر سوار کار اختیار هر سو رفتن بدست اسب خویش دهد، زشت است، نیزاگر شهوات بدن و خرد و جان را به هر سو که خواهدراند، زشت است. نیک‌تر امور آن که آدمی خویشتن شناسد. مردمان به دنیا به‌برادران خویش قدرتمندند و به عقبی به کارهای خویش. دوست آدمی خرد اوست و دشمنش کم خردیش. روزگار، گردد، از این رو آنچه از روزگار به تو رو کند، دفعش نتوانی و آنچه از آن بهر تست، بدستت رسد.

بخشنده‌از بخشش اندک شرمگین نگردد. شگفتا از آن کس که در طلب چیزی از دست شدنی، خواری را بر عزت در طلب چیزی ماندنی رجحان دهد. آن کس که حذرت دهد، بشارتت داده.

آن کس که بیگانه‌ی جائی است، از سنگش نیز ستم بیند. غصب بنائی دلیل خراب گشتن آن است. بسا که نوشنده‌ی آب، پیش از سیرآبی، سر از آب برگیرد. کسی که‌زمانه را سرزنش گوید، سپاس یاران نگوید. گوهر مردان به دگرگونی روزگار شناسند. کسی که زمانه را شناسد، نیازمند ترجمه‌ی حال روزگار نبود.

حال چیزی که نبوده مپرس. چه آن نیز مشغول چیزی که بوده است، بوده. برکت از بیشی نیست، بل بیشی از برکت آید.

* مسیح (ع) میگفت: کسی که هنگام برخورد با کم خردی بردباری نکند، بردبار نبود و کسی که خشم را نتواند راند، قدرتش نیست. و کسی که بهر پروردگار تعالی فروتنی نکند، طاعتیش نیست.

* حکیمی را گفتند: غم از دل برون کن. گفت: مگر به اجازه‌ی من بدرون رفته؟

* حکیمی گفت: نیازمندتر مردم، کسی است که کسبی دارد حرام‌تر از دیگر کسب‌ها. چه بهر گرفتن چیزی که ناچار باید پس دهد، از ستم یاری گرفته.

* عمر گفت: آدمی باید که هنگام ستم دیدن بردباری کند، چه تا زمانی که ستم دیده ستمکار را آنقدر ناسزا گوید که حق خویش از او ستاند، ستمکار را بر او فضل بود. چه در حدیث آمده است که "خداوند به روز رستاخیز فرماید: اگر ستم ستمکاری از دیده‌ی من فرو پوشیده ماند، من خود از ستمکارانم.

* "پیرامن جزع پس از شدت، خداوند تعالی فرموده است: "و هوالذی‌ینزل الغیث من بعد ماقنطوا." و نیز فرمود: "امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف‌السوء" و فرمود: "ان مع‌العسر یسرا".[1]

حسن گفت: هنگامی که این آیه فرود آمد، پیامبر (ص) گفت: مژده‌تان بادا که فرج بیامد و سختی بر دو آسانی چیره نشود. ابن مسعود گفت: بدان کس که جان مرا در فرمان دارد، اگر سختی در لانه‌ای نیز بود، آسانی در طلبش خیزد و سختی هرگز بر دو آسانی چیره نشود.

* دشمن خویش اگر بیمقدار نیز بود، کوچک مشمار. و حقیر نیز اگر بود، از او غافل ممان. چه بسا که کیکی پیلی را شب بیدار دارد و شاهی بزرگ را ازخفتن مانع آید. دشمن به آتش ماند، اگر در آغاز تدارکش کنی، به آسانی خاموش‌گردد. اما اگر دندان محکم دارد، بلایایش بیش گردد.

شربت صبر بنوشیدم و تلخی چشیدم و چیزی تلخ‌تر از نیازمندی ندیدم. باریدن تیرها دیده و مرگ‌ها بچشم ملاقات کرده‌ام، شمشیرها کشیده و با همگنان بس‌درافتاده‌ام. و هیچ کس را چیره‌تر از زن بدندیده‌ام. آهن‌ها بکار گرفته‌ام، و صخره‌ها بدوش برداشته‌ام. اما چیزی سنگین‌تر از وام ندیده‌ام. بنگریسته‌ام تا دانم که چه چیز عزیز را خوار کند و توانا را سرکوب کند و شریف را خوار سازد، چیزی خواری‌آورتر از نیاز و حاجت ندیدم. به تیرها و سنگها فرو کوفته شدم اما، هیچ چیز را نافذتر

---

۱ ــ به ترتیب: آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی شوری، اوست که باران را پس از نومیدی مردمان فرو می‌فرستد. ــ آیه‌ی ۶۲، سوره‌ی نمل، آن کیست که دعای بیچارگان‌درمانده را زمانی که خوانندش‌اجابت میکند و رنجوری از ایشان برمی‌گیرد ــ آیه‌ی ۵، سوره‌ی انشراح: در پی هر سختی آسانی آید.

از سخن درشتی که از دهان خواهان حقی بدرآید ، ندیدم . برزندان سر کردم ،به زنجیرها فرو بسته شدم و به پایه‌های آهنین فرو کوفته شدم اما بدان اندازه که غم و اندوه مرا پیر کرد ، زندان پیریم نیاورد .

آن که به مردمان رشگ برد ، به زیان جان خویش آغازیده است . نابود آن کس است که محتاج فرومایگان شود . کسی که اعتبار نگیرد ، زیان برد . تمامی‌لغزش‌ها بخشوده نیاید و همه‌ی فرصت‌ها بدست نیاید . از کسی که شرمساریش نیست ، چشم وفا مدار . بسا که در پی برخی از مزاح‌ها ، شمشیرها کشیده شود . کسی که وفای عهد کند ، حمد شنود . کسی که یارانی ندارد ، انسان نام نگیرد . در سفر گزیدگان آشکارا شوند . تبه‌ترین رشگمندان کسی است که بی‌ادب نیز بود . برتر فضیلت‌ها حفظ عرض آدمی از ناپاکی‌هاست . نه توانگر را مال از مرگ رهاند و نه نیازمند را نیازمندی .

کسی کـه بیش از حد خودخواهد ، درخور حرمان است . هر خواهانی کامیاب نبود و هر غایبی بازنگردد . اسرار یاران خویش که دانسته‌ای پوشیده بدار . ازمزاح پرهیزکن که هیبت تو برد . و نیز از خنده پرهیز که خفیفت کند . کسی که کاری‌را بیش کند ، بدان نامور شود . منت ، کار نیک را ضایع سازد .

سخن در چیزی که سود تو در آن است ، به تا ساکت ماندن و ساکت ماندن در چیزی که زیانـت رساندبه که سخن گفتن . هم‌نشینی ریاکاران را بـهر حال رها کن ، چرا که اگر در آن همنشینی ، دین خود حفظ کنی ، از بدی مقابلشان محفوظ نمانی . بخشش، سپاسگزاری از بلایا (ئی است که فرو نیامده) است . هم سخنی با کم خردان و بی‌خـردان ، بدخلقی آرد . کسی که سخن تو قطع کند ، با وی هم سخن مشو ، چه وی را ادبی نیسـت . کسی که خیر از شر نشناسد ، از چهارپایانش دان . هر چیزی که موافق کم خرد نیامد ، بدان که درست و صواب است . هرگاه زن تو در امری بـر تو چیره شود ، با وی ستیزه پیشه کن ، چرا که دشمن تست . کسی که چیزی را که نزد بخیلی است خواهد ، از گرسنگی میرد . همسایه‌ی مرد سخاوتمندچون همسایه‌ی دریاست که از تشنگی نترسد . و همسایه‌ی بخیل چون کسی است که در کوه از تشنگـی میرد . کسی که بر سفره بسیار گوید ، خود تشنه و یاران خشمناک کند . روزی بخش گشته است و حریص محروم مانده .

اگر ترا همسایه یا یاری است که سودیش نیست ، چون او را بر دیوار تصویر کن . چه آن تصویر بـهر آمیزش مناسب‌تر و در دوستی تحمل‌پذیر است . خردمنداگر

ادبش‌نبود ، سکوت پیشه کند . کسی که در کار دوست خویش با دشمن رایزنی کند ، وی او را به بریدن دوستی دستور دهد .

دوستی سخاوتمندان غنیمت است ، دوستی فرومایگان پشیمانی . دوست هر مرد خرد اوست . و دشمن هر کس حمق وی . سکوت ، پاسخ سخن احمق است . سکوت کم خرد را زینت بود و سخن وی را زشتی . کسی که به‌جامه‌ی خود بر تو منت نهد و فضل خود از تو مضایقت کند ، خداوند همانندش را کثرت ندهد .

سخاوتمند محبوب است و بخیل مبغوض . بخیل آنچه که نزد خود دارد منع کند ، و بخشش سخاوتمند را نیز با بخـل بیند . آن کس که از بخیل چیزی خواهد ، از وی بدتر است .

کسی که با بخیل آمیزش کند ، اما مصارف خویش بر عهده‌ی او ننهد ، دوستیش با وی دیر پاید . میهمان بخیل از بیماری تخمه محفوظ است . بهر فرومایه خضوع مکن چه چیزیت ندهد . کسی که با یاران به مکر یاری کند ، ایشان به خدعه پاسخش دهند . کسی که به دانائی تو رشگ برد ، سخنت گوش ندهد . رشگمند از لغزش‌تو شادمان شود و کار درستت را عیب گوید . آنگاه که رشگمندت را بینی و خواهی که از وی برهی ، کارهای خود از او پوشیده دار .

کسی که بر دوستی‌ی دروغگو بردباری کند ، چون هم اوست . کسی که نادانی خود بهر تو آشکار کند ، با بردباری خود جزایش ده و جهلش پوشان . اول‌جوانمردی گشادگی سیماست . و دوم آن مهر ورزیدن و سوم فصاحت . بد کار نیندیشد که چه گوید . کسی که مشغولی را به کار گیرد ، سنگین دلی خویش آشکارا داشته . کسی که با بردباری به اندوه چیره نشود ، غمانش به طول انجامد . نیازمند بد کار را حقیر مشمرو بـه بی‌نیازی فرومایه رغبت مکن . سخن‌چینی باب دوستی که نبوده بربندد و در دشمنی که نبوده گشاید .

بار جوانمردی سخت سنگین است . مردان میدان بلا اندکند . دنیا خانه‌ی‌کسی است که‌وی را خانه‌ای نیست ، و مال کسی است که ویرا مالی نبوده تمام بی‌خردان به دنیا گرد شوند ونادانان‌دشمنیش ورزند . و کسی که دنیا را فهم نکند ، بدان‌رشگ ورزد و کسی که وثوقیش نیست ، بهرش کوشد . کسی به دنیا صحت یابد ، بیمار بود وکسی که بدان رهد ، دلتنگ بود . و کسی که در آن نعمت خورد ، پشیمانی آرد . آن کس که در آن نیازمند بود ، محزون افتد و کسی که به دنیا بی‌نیازی حاصل‌آرد ،

مفتون گردد. اما مخلوق را به دنیا بقائی نیست و هرگاه حقیقت دنیا تصور کند، همی بیند که حوادث کوچک و مصیبت‌ها خرد است.

* حسن گفت: تنها آن کس را تعظیم کن و گرامی دار که امید خیرش بود یا بیم شرش و یا این که از کار او چیزی آموخته آید یا از دعایش برکتی زاید.

از منثورالحکم: هیچ بردباری نبود مگر که لغزش‌ها دیده و هیچ حکیمی نبود مگر که تجربه‌ها اندوخته باشد. بهتر گفتار آن که رفتار تصدیقش کند. سر دین‌داری، درستی یقین است. کفران نعمت فرومایگی است. همنشینی بی‌خرد شوم است. تبه کردن ره توشه از تباهی است. یار خویش را نصیحت خالصانه گوی هر چند وی را خوش نیاید. کسی که مهر خویش به تو بذل کند، عطای خویش به وی بیش کن. بی‌خرد نیندیشد که چه گوید و خردمند به گفتار خود پایبند بود. آنگاه که کم‌خردی بهر تو شمشیر جهل برکشد، با سلاح نرمی به ستیزه‌اش رو. کسی که از فرومایه‌ای چیزی خواهد، چون کسی است که در طلب شکار ماهی به کوهها رود. کسی که فضل از غیر صاحب فضلان خواهد، محروم ماند. کسی که از فرومایگان چشم نفع داشته باشد، چونان کسی است که تخم گشنیز در حمام کارد. کسی که نصیحت بذل کند، باید که خشمش تحمل شود. کسی که مال خود بهر تو بذل کند، اگرت بدی رساند، بردباری کن. ننگ بهر مرد همین بس که به مادر منسوب بود. صبر از اسباب پیروزی است. از کسی که خیرش به خویشاوندانش نرسد، چشم خیر مدار. بسیاری ملالت، بریدن آرد. تحمل سختی بی‌سود، زیانی است نقد. دشمنی خردمند به که دوستی بی‌خرد. کسی که بر سفره بسیار سخن گوید، تشنه شود. بزرگوار، هنگام دولت خویش، یاران را یاری کند و فرومایه، آنگاه بدیشان جفا کند. بهر کسی که به زندگانیش ترا نکوئی نکرد، هنگام مرگ چشم تر مکن.

* عمربن خطاب ــ که خدایش خشنود بادا ــ دستور داد که خویشاوندان به دیدار یکدیگر روند اما همسایگی هم نکنند. کسی که به روزی خویش خرسند نشود، خویشتن را شکنجه دهد. اگر شهباز صید خویش بهر تو نیارد، پرش برکن. به‌رستاخیز اندیش، کار بزرگان فراموش کنی. اگر اراده‌ی آن داری که کری گوش شادمانت سازد، چنان کن. روزگار را لذتهائی است که گاه مکدرشان دارد. سخت‌تر از تسکین یافتن از مصیبت، خواری نزد دشمن است. بستان دانش زیباتر از بستان گل است. در لذتی که پشیمانی از پی دارد، خیری نیست. بسوی آنچه که بایدش بینی، کشیده

شوی. گر توانی که دشمن خویش دوست بینی، چنین کن.

بسا که ولگردی خسیس بیش از قرشئی نفیس به پیمان خویش وفا کند. اگرت حجت نپذیرند، سکوت ارجح است. اگر به سخن بر تو چیره شوند، مگذار که به سکوت بر تو چیره شوند. عیال، موریانه‌ی مال است. درمان دل در تسلیم به‌مقدور است. اگر آنچه که در دست خود داری نیک نگاه داری، به از آن که آنچه دردست دیگری است، خواهی. زیاده‌روی در عتاب دوری آرد. مرد بیش از منزلت خویش والائی نگیرد مگر آن که جان خویش خوار بیند. شر را به تاخیر انداز تا هرگاه که آن را خواستی بشتابش انجام ده.

* از سخنان بزرگمهر: خرد نتیجه‌ی تجربه است. دوست آن است که درغیبت دوست با وی دوست بود. غریب آن کس است که وی را یاری نیست. بُسا بیگانه‌ای که نزدیک‌تر از خویشاوند بود. قریب کسی است که سودش قریب بود. بهترخویشاوندانت آن کس که ترا کافی بود. و بهتر سلاح تو آن که حفظت بدارد. دوست آینه‌ی‌دوست خویش‌است. در شهرها از یکدگر دور شوید اما به محبت به یکدیگر نزدیک‌ترگردید. نیکی کن، نیکیت کنند، ببخشای تا ببخشایندت. آنچنان که سرفرازی، سرفرازی یابی. زمانه نباید آدمی را بفریبد. قضا که رسد چشم کوری گیرد. مرد، حریص‌نیز که بود، بیش از اندازه‌ی روزی خود ندود. خرسندی مالی است که تمام نشود. آدمی جز دل و زبانی بیش نیست. قلم یکی از دو زبان است. کمی عائله یکی از آسانی‌هاست. هرچه بذل شود، مملوک افتد و هرچه منع شود، مورد رغبت. هر جائی را سخنی است، هر دوره‌ای را مردانی است و هر مرگی را سرنوشتی و هر، کارشایسته‌ای را پاداشی. ارزش هر انسانی نکوئی‌هائی است که همی کند. هر در بسته‌ای را کلیدی است.

برخی از سخنان از شمشیر تیزتر است. فرج هنگام سختی فراز آید. آنچه‌ترا کافی است، تکلف مکن. رشگمند را رامش نیست و ملول را وفا. شایسته‌تر مردمان به‌عفو، تواناترینشان به عقوبت است. بهتر دانائی، آن است که سود دهد. نکوتر گفتار آن است که پیروی شود. پر خوری هوشمندی برد. زنان دام ابلیس‌اند. جوانی نوعی جنون است. خوشبخت از دیگری پند گیرد. قدرت که آید، چیزهائی به تو نمایاند که هرگز به خاطرت خطور نمی‌کرد. برتر رهتوشه، آن که بهر رستاخیزبرگیرند. کسی که اندیشد، عبرت گیرد. آزمودن اول معرفت است. بینی‌ی تو اگر بریده هم

بود ، بینیِ‌ی تست . کسی که به راستگوئی شناخته شد ، دروغش بگذرد . کسی که به دروغزنی شناخته شد ، راستگوئیش نیز نگذرد . بیشی بانگ نشانه‌ی ناتوانی است . دوستی که آمد ، ثناخوانی زشت بود . کسی که دگری را به کار نیکی رهنمون شود ، چون اوست . هر کلمه‌ای که از دهان درآید ، گوشی خواهد یافت . بی‌حرکت ماندن غفلت است . نعمت را با سپاسگزاری نگاه دارید . کسی که نیکی کارد ، سپاسگزاری درود . دیدار یاران تسلیت غمان بود . از امین برحذر باش و به خائن ایمن مشو . خواهش اگرچه کم بود ، از بخشش اگر چه بیش بود ، بیش‌تر است . بردباری وشکوه با یکدیگر جمع نشود . برده‌ی دیگری همانند تو آزاد است . کسی که رایزنی کند ، خیر از دست ندهد . حقیر کسی است که خود خویشتن را خردی دهد . بلاموکل سخن است . کسی که دل تنگ شود ، زبانش گشاده گردد . شود که اسب نیکو نیز لغزد . مرد ، کارخویش نیکوتر از دیگران داند . از آنچه که پوزشش را خواهی‌بگریز . بردبار از جاهل انصاف نبیند . اگر خلوت ساختیم ، گوئیم . و گویند که مشتاق‌شویم . بیش سپاسگزار را با کم عتاب همگن نسازند . نکوتر از نیکوئی ، شخص، نیکوکاربود . و زشت‌تر از شر ، شرور. مصیبت بهر بردبار یکی است و بهر کسی که زاری کند ، دو . بردباری چاره‌ی کسی است که ویرا چاره‌ای نیست . نیکوکاری ، مرگ بد را مانع شود .

خداوند هیچ کس را بیش از توانائی تکلیف نفرموده است و هیچ دستی بیش از آن که یابد نبخشد .

فرجام ناخشنودی‌ها ، پسندیده است . سپیده‌دم ، شبروان ، شبروی را ستایند . بهتر مال تو ، آن است که بیش سودت دهد . تنگ گرفتن آدمی بر خود به مال‌آسان گرفتن وی بر دیگران است .

* شاعری گفت :

مال را که نگاه داری ، از آن اویی . اما اگرش خرج کنی ، از آن تست .

گربه‌ای به گشت به که شیری خفته . کسی که به فرجام کار نیاندیشد ، اختیار کار در دست ندارد . بهتر کارها آن که به نتیجه انجامد و نیکوتر اموال آن که‌عرض را حراست کند . ساختن آنچه در دست داری به که درخواست آنچه در دست‌مردمان است . والائی و سروری ، چون سایه همراه بی‌نیازی باشد .

* یکی از بزرگان گفت : آن قدر که مال بخشی ، بزرگداشت بینی . نیز گفت :

توانگر را پر شکوه و هیبت دیدم.

* یکی از ایشان گفت: با مردمان چون کسی باش که شطرنج بازد. آنچه خود داری حفظ کن و بکوش که آنچه دیگری دارد بستانی.

* ابوالاسود دولی راست: اگر در پاسخ آنچه از ما خواهند، بخل نکنیم، از ایشان دست تنگ‌تر گردیم.

* اصمعی گفت. اگر اشعار آتی را عربی گفته باشد، سوگندان خوردن مردمان به سه طلاق استوارتر از آن است:

بسا که سخاوتمند، با همه زبان‌آوری، بهر آن که جوابی نگوید، زبان خویش نگاه‌دارد. و گاه شود که وی با آن که دلی پر آتش دارد، ناگزیر لبخند بر لب آرد.

ادب نیکو را پاره‌ای از توابع سکوت دانسته‌اند.

* یکی گفت: سه چیز است که آدمی با داشتنشان غریب نبود: ادب نیکو، دوری از ریا و دست نگاهداشتن از آزار دیگران.

* مردی را پرسیدند: چه کسی ترا ادب آموخت؟ گفت: من خود. گفتند: چگونه؟ گفت: هرگاه چیزی را از دگری زشت دیدم، از آن دوری کردم.

* گفته‌اند: شیرین مباش که بخورندت و تلخ مباش که چون آب دهانت اندازند. یعنی در کارها میانه باش چه نیکوتر کار میانه روی بود. کسی که از گناه توبه کند، چون کسی است که گناه نکرده. پشیمانی، توبه حساب آید. کدام جان، پس از جان تو سودت دهد؟ مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نیفتد. یعنی اگر یک بار گزیده شد، بار دگر خویشتن را پاید. عشق تو چیزی است که کور و کر کند.

* گفته‌اند: هوی الهه‌ای است که معبود افتد. آغاز خرد مشورت با دیگران است. کسی که چیزی بیش از حق خود خواهد، درخور حرمان است. شعر:

آن زمان که بر من تکلیفی نهی که طاقتش نیارم، آن خلق و خویم که پیش‌تر شادمانت می‌کرد، این دم، ناخشنودت سازد.

* کسی که زیبا رخی را خواهد، مهریه‌اش دهد. دل، خواهان عشق زودگذر است. بیش غیبت کرد و ناکام باز آمد. کسی که سر خویش رهاند، سود کند.

* گفته‌اند: از خار انگور بدست نیاید.

* گفته‌اند: کسی که چاهی کند، خود در آن افتد.

* نیز شبیه‌آن معنی گفته‌ی اعراب است: به سنگ خویش کوفته شد و به‌سلاح خویش کشته آمد. بهر رهیدن از زبان مردمان هیچ رهی نیست و رضایت مردمان غایتی است که آدمی بدان نرسد.

* پیرامن عزلت از مردم چنین گفته‌اند: عتابی گفت: رامش را جز به خلوت ندیده‌ام.

پیامبر (ص) فرموده‌است: از همنشینان بد به تنهائی انس گیرید. نیزفرمود: برگزیدگان شما پرهیزگارانی پوشیده‌اند که اگر آیند، شناخته نیایند و اگر نیایند، کسی نبودشان را نداند. نیز فرمود: حظ خویش از عزلت مگذارید، چه عزلت‌عبادت است. لقمان نیز فرزند خویش را گفت: از شر مردم به خداوند پناه بر و از برگزیدگانشان نیز برحذر باش.

* ابراهیم‌بن ادهم گفت: از مردمان چنان بگریز که از شیر همی گریزی.

* یکی از صوفیه گفت: اگر توانی که شناسی و نشناسندت و روی اما بنزدت نیایند، چنان کن.

* عتابی را پرسیدند: امروز با چه کس همنشین بودی؟ گفت: با آن کس که برویش‌اگر آب دهان اندازند، به خشم نیاید. پرسیدند: او کیست؟ گفت: دیوار. دعبل‌را پرسیدند: تو وحشت را در چه دانی؟ گفت در نگریستن به روی مردمان. و سپس چنین سرود:

مردمان‌چه بسیارند، نه براستی چه اندکند. خداوند نیک داند که من چیستان نگویم. چه زمانی که چشم گشایم، بسیاری را بینم اما براستی یک تن را نیز نبینم.

نیز سرود:

به تمامی مردمان دچار گشته‌ام. و میان ایشان آزاده‌ای نیافتم. زمانی آدمی مردمان را شیرین بیند که شربتی تلخ را چشیده باشند.

* پیامبر (ص) گفت: با دعا به استقبال بلا روید. خداوند عزوجل فرموده است: "فلولااذا جاءهم باسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم." و نیز فرمود: "ادعونی استجب لکم". و نیز فرمود: "و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوه‌اذا دعا." عارفی گفت: آن زمان که پروردگار را خوانی، در دعای خویش درود بر پیامبر را نیز برگوی چه درود بر وی همواره پذیرفته آید و خداوند کریم‌تر از آن

است که پاره‌ای از دعای تو پذیرد و پاره‌ای را رد بدارد. علی ــ که خدایش‌خشنود بادا ــ گفت:

شگفتا از کسی که هلاک شود و ره‌نجات با وی بود. پرسیدنش کدام ره؟فرمود: آمرزش خواهی.

* یکی از عرفا سفارش‌کرد که هرگاه میرد، بر سر راهش دفن کنند و بر گورش چنین نویسند:

گور خویش بر سر راه نهاده‌ام تا بل رحمتی از دوستی نصیبم افتد.

ای سرور سروران! تو اما به بخشایش کسی که بر راه مانده است، اولی از دیگرانی.

* بزرگمهر را پرسیدند: کدام یک از برادر و دوستت را دوست‌تر همی داری؟ گفت: برادرم را تا زمانی که دوستم نبود، دوست ندارم.

* عبدالله‌بن عباس گفت: خویشاوندی شود که بریده آید و کار نیکو شود که انکار یا کفران شود. اما چیزی چون نزدیکی دلها ندیده‌ام.

* شاعری گفت:

خویشاوندی کسی راست که مهربانیش راستین بود و ترا خیانت نکند.

خویشاوندی هرگز به نسبت نبود.

* در حدیثی مرفوع آمده‌است که: محبوب‌تر مردمان نزد خداوند، کسی است که مردمان را بیش دوست دارد.

* حکیمی گفت: آنچه به من دادند، بدان خرسند شدم و آنچه به من‌ندادند، بدان خشنود شدم. این از آن رو بود که هنگامی که نیک درنگریستم، امور را جز دو گونه ندیدم. یکی آن دسته که از آن من است و دسته‌ی دیگر که از آن‌دیگری است: آن دسته اما که از آن من است، اگر هزار حیله کنم، پیش از زمان مقدر خویش بدست من نرسد. و آن دسته که از آن من نیست، دل من بدان طمع‌نکند. و چنان که دیگری را از روزی خویش منع کنم، خویشتن را نیز از روزی دگری منع کنم. توکل بر خداست و استعانت از وی و هم او مرا کافی است و بهتر وکیلان هم اوست.

* دشمن اگر به سبب خردیش نیز مخفی ماند، کوچک‌مشمار. نیز اگر کدورتش به پایان رسد از وی ایمن مشو. نیز اسرار خویش نزد فرزند و اهل‌خویش آشکارامکن.

* ولید گفت: بی‌خردان چون چهارپایانند که از ایشان شرمی نیست. ای‌پسرکم! اگر چیزی خواهی از بخشنده‌ای خواه و جمیلی منعم و سلیم. و در خواهش اصرار مکن چرا که ناکامی بر تو روا سازد. نیز اگر کسی چیزی از تو خواهد، ناکامش‌مدار و کسی را که قصد تو بکرده است، مردد و مساز.

* علی‌بن ابیطالب ـ که‌خدایش خشنود بادا ـ فرمود: دوست، دوست نبود مگر آن که در غیبت و پس از مرگ دوست، دوست خویش حفظ کند.

* هم او می‌فرمود: با دشمن هم‌نشینی مکن چه عیوب تو بر تو حفظ کند و در کارهای صوابت با تو جدل سازد.

* دگری گفت: از نشانه‌های دوست آن که، دوست دوست خود بود و دشمن دوست خویش.

* شعر:

اگر دوست تـو با دشمنت دوستی ورزد، بی‌شک دشمنیت کرده و جای سخنی دگر نیست.

* اعرابئی را از عمو زاده پرسیدند. گفت: دشمن توست و دشمن دشمن تو.

* می‌گفتند: با بخشیدن زیادتی نیروی خویش به‌دشمن که وی را در دشمنی با تو فزونی قدرت دهد، در نزدیک ساختن وی به خود مکوش.

* موسی‌بن جعفر گفت: از دشمن پرهیز کن و از دوست نیز برحذر باش.چه قلب را به سبب دگرگونی و تقلب خویش قلب گفته‌اند.

* مردی به مرد دیگر بیش سلام کرد و روزی وی را گفت: من دوست توام. گفت: چگونه؟ گفت: از آن رو که سلامت کنم. پاسخ داد: اگر هر آن کس که آدمی را سلام گوید، دوست بود، دوست بسیار است.

* می‌گفتند: نصیحت‌گوتر مردمان بهر تو کسی است که بهر تو از خداوندترسد.

* علی‌بن ابیطالب ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: در هم‌نشینی کسی که این خصلت‌ها در وی جمع بود، خیری نیست، کسی کـه اگر سخن گـوید، دروغ گوید. واگر امینش‌شماری خیانت کند. و اگر امینت شمارد، متهمت دارد. و آنگاه که‌نعمتش دهی، کفرانت کند و اگر نعمتت دهد، بر تو منت نهد.

* پیامبر (ص) گفت: در هم‌نشینی آن کس‌که چیزی را که بهرش خواهی‌بهرت نخواهد، خیری نیست. می‌گفتند: مرگ فرزند نافرمان از فوائد روزگار است.

* از پیامبر (ص) روایت است که می‌فرمود: حق فرزند بزرگتر به دگران به حق پدر به کودک خویش ماند. نیز می‌گفت: تسلط بر زرخریدان از فرومایگی است.

* حکیمی گفت: هنگام نیرومندی و خشم قدرت خداوند بر خود به یاد آور. و نیز هنگام بردباریت، بردباری خداوند با خود.

* می‌گفتند: زندگی‌بخش‌تر مردمان کسی است که زندگی دگری در زندگی وی نیکو بود.

* نیز می‌گفته‌اند: نکوئی با خدمتکار، دشمن را اندوهناک کند و بدبختی‌برد. جامه، بی‌نیازی شخص نشان دهد.

* عمربن خطاب ـ که خدایش خشنود باداـ ت ـ می‌گفت: به خریداری بردگان بیش دست زنید. چه بسا زرخریدی که روزیش از مالک وی بیش بود.

* حکیمی گفت: بهتر زرخریدان کوچک‌ترین ایشان است. چه طاعت بیش‌کنند، خلاف کم کنند و زود تربیت پذیرند.

* می‌گفته‌اند: برده‌ی کوچک را به خدمت گیر تا بزرگ شود و نیز غیر عرب را تا عربی فصیح آموزد.

* سفیان‌بن عیینه از سلیمان احول نقل کرد که وی از ابومعبد و او از ابن‌عباس روایت کرد که: کسی که سوگند خورد که زر خرید خویش را زند، کفارت آن سوگند ترک آن زدن است و همراهش حسنه‌ای. بیت:

زرخریدان را اگر خوار داری، اصلاح شوند واگر گرامیشان داری، تباهی گیرند.

مالک‌بن رباب چنین سروده است:

بردگان را با چوبدست باید کوفت، اما آزاده را وعیدی تنها کافی‌است.

ابن مقرع سروده است:

بردگان را با چوبدست باید کوفت، اما آزاده را ملامتی بس است.

* عبدالله‌بن مسعود راست: عنوان نامه‌ی کردار مؤمن، ثناخوانی مردمان‌بر اوست.

* حکیمی را گفتند: وفای مرد و دوام پیمانش را بدون آزمودن از کجا شود دانست؟ گفت: به عشق وی نسبت به میهنش و شوق وی به یاران و اندوهش به‌زمان از دست شده.

* می‌گفتند: اگرخرد تو بر تو چیره شود، از آن توست. اما اگر هوای تو بر تو چیره شود، از آن دشمن تست.

* ابن‌شبرمه گفت: شنیدم که محمدبن سیرین می‌گفت: هیچ جامه‌ای زینت‌بخش‌تر از فصاحت بهرمردان ندیدم و هیچ جامه‌ای زینت‌بخش‌تر از پرده‌ای گوشت بهرزنان

* می‌گفتند: اگر گوشت را پرسند که کجا روی؟ گوید: کژی‌ها را راست نشان دهم.

* نیز می‌گفتند: کسی که زنی را ستاند، باید که موی وی از نو بیند چه‌موی یکی از دو سیمای زن است.

* گفته‌اند: خرد زن در زیبائی اوست. و زیبائی مرد در خرد وی.

* عقیل‌بن علفه گفت: اگر یکصد مرد به کنیزک من نگرند، به از آن که وی یک مرد را نگرد.

* روایت کرده‌اند که داود (ع) سلیمان فرزند خویش را گفت: ای پسرکم! زن نیک چون تاج سر پادشاه بود و زن بد چون باری سنگین بر پشت مردی پیر.

* علی‌بن ابیطالب ــ که خداوند گرامیش داراد ــ فرمود: نیکوتر زنان شما آنانند که خوشبو باشند. و نیکو طعام پزند. و اگر خرج کنند به میانه روی کنندو اگر امساک روا دارند، نیز میانه‌روی پیشه کنند. این کسان از عاملان خداوندند و عاملان خداوند خائب نشوند.

* می‌گفتند: دخت خویش‌حز به خردمندی مده. تا اگر دوستش بدارد، گرامیش دارد، و اگر وی را مبغوض دارد، انصافش دهد.

* یکی گفت: دخت خویش جز به صاحب دینی مده. چه اگر دوستش بدارد، بدوی نکوئی کند. واگرش مبغوض دارد، بدو ستم نکند. گفته‌اند: هر تاخری مطرود است مگر تاخر هنگام درآمیختن. نیز گفته‌اند: لذت زن به میزان خواستن اوست و غیرتش به میزان عشقش.

* زنی از همسر خویش شکوه به نزد عمربن خطاب ــ که خدایش خشنود بادا ــ برد که به‌هر دوره‌ی پاکیزگی یک بار با وی درهمی آمیزد. پاسخ داد: ترا بیش از این نباید.

* ازابوهریره حکایت شده است و پاره‌ای نیز گفته‌اند که این حدیث مرفوع است که‌گفت: زن نود و نه جزء لذت یا شهوت را از مرد بیش دارد. اما خداوند

عزوجل ایشان را حیا داده است.

* مامون گفت: زنان همگی شراند و شرتر چیزی که در آنان است، این که بی نیازی از ایشان نادر بود. دگری در همین باره گفت: خویشتن‌داری از ایشان آسانتر از بردباری برایشان است. معاویه گفته است: زنان به بزرگواران چیره شوند وفرومایگان بدیشان چیره.

* سلیمان‌بن داود فرزند را گفت: ای پسرکم! بدون سبب بیش از حد براهل خویش غیرت مورز. چه اگر بیگناه نیز باشند به سبب کار تو به شر اندر افتند.

* کودکی قنداق شده را به اصفهان در مسجدی یافتند که بدره‌ای با یکصد دینار همراه داشت و نامه‌ای که در آن نوشته بودند: این جزای کسی است که دخت خویش تزویج نکند.

* یکی از مردمان شام، با حجاج‌بن یوسف بود و با او به غذا می‌نشست. نامه‌ای به نزدیکان خویش بنوشت که آگاهشان کند که در چه نعمتی است و چگونه فربه گشته. زن در پاسخ وی بنوشت:

آیا زمانی که نیازمند نانم، بهرم کاغذ فرستی؟ در صورتی که خود بر سفره‌ی امیر شکم انباشته‌ای. اگر غایب شوی یاد دوست نکنی و اگرایستی، بدانچه که در دست داری بخل ورزی. تو چون سگی نکوهیده‌ای که دیگران گرسنه بدارد و زمانی که اهل خانه نزارند وی فربه‌تر است.

* گفت: مالک‌ابن انس - که خدایش خشنود بادا - را شنیدم که به جوانی از قریش همی‌گفت: ای پسر برادر! بردباری را بیش از دانش آموز.

* نیز ازهم او - که خدایش خشنود بادا - نقل است که جوانی از قریشیان را می‌گفت: ای برادر زاده! ادب را پیش از دانش آموز.

* گفت: مالک‌بن انس بیش از دیگران با مردمان مدارا همی کرد و بیش از ایشان بر ترک چیزی که سودیش نمیداد، حریص بود. و هرگاه بین او و دیگری بر سر چیزی جدال می‌شد، همی گفت: اگر این چیز، از آن من است، به تواش‌بخشیدم واگرازآن تست، بدان سبب از من سپاس مگزار. وی خصومت را ناخوش می‌داشت. و از آن دوری می‌کرد.

* نیز گفته است که مالک‌بن انس هر زمان که میخواست پا به خانه‌ی خویش گذارد، گام اول که می‌نهاد می‌گفت: ماشاءالله، لاقوه الا بالله. سببش که پرسیدند:

گفت: شنیده‌ام که خداوند عزوجل در قرآن فرموده است: "و لولا اذ دخلت جنتک قلت ماشاءالله لاقوه الا بالله."[1] و باغ وی خانه‌اش بود.

* حکیم گفت: دل خویش مهیا چنان کن که از دوست ناخوشایندها نیز اگر بینی، از وی نتوانی برید. چه، دوست همچون زن نبود که بتوان طلاقش گفت. بل وی عرض و مودت آدمی است.

* گفته‌اند: زینت مرد یاران او هستند. اما پاره‌ای بر آن بوده‌اند که کم‌دوست گزیدن به چرا که در این صورت خلاف کمتر افتد و کلفت اندک.

* گفت: نفس سخاوتمند، هماره به انفاق مشتاق است. و نفس بخیل، اگرش نیز دست گشاده بود، مانع آن. بیت:

ثروت مرد بخیل اسیر خاتم اوست و جز بروز سوگواری وی آزادی‌نیابد.

* پیامبر (ص) می‌گفت: به شب غراء و روز ازهر مرا بیش دعا گوئید. و منظورش روز جمعه بود و شب آن. در این روز بویژه صدقه دادن مستحب بود.

* دیگری گفت: کسی که فرومایه‌ای را عیب کند، وی را فراز برده و کسی که کریمی را عیب گوید، خویشتن را فرود آورده است.

* مردی مهلب را ناسزا می‌گفت و سخت به وی می‌تاخت و او ساکت بود. مردی بگذشت و آن ماجرا بشنید. پاسخ آن بی‌خرد بداد و خصومتش ورزید. سپس رو به مهلب کرد و گفت: آیا نفس خویش یاری نکنی؟ مهلب گفت: ای برادر زاده! یاری خود را در بردباری دیدم. اگر بردباری من نبود، توام بیاری نمی‌آمدی.

* گفته‌اند: مهلب بن ابی صفره از یکی از محله‌های همدان می‌گذشت. جوانی از اهالی آن جای وی را بدید و پرسید: این مرد مهلب نیست؟ گفتند: خوداوست گفت: به خدا سوگند که پانصد درهم نیرزد. ــ مهلب، یک چشم بود ــ وی این که بشنید شب که فرو افتاد، پانصد درهم در آستین بنهاد و به همان محلت بیامد. و منتظر ماند تا جوان را بدید. بنزد وی شد و گفت: دامان برگیر. جوان دامان برگرفت. مهلب پانصد درهم را در دامان وی ریخت و گفت: بهای عمویت مهلب را بستان. به خدا ای برادرزاده اگر مرا به پنج هزار دینار نیز ارزیابی همی‌کردی،

---

۱ ــ آغاز آیه‌ی ۳۹، سوره‌ی کهف، هنگامی که به باغ خویشتن درآمدی، اگر نگفته باشی همه چیز به قدرت خواست و جز قدرت او قوه‌ای نیست...

همان قیمت به تو می‌دادم. یکی از پیران محله که این بشیند، گفت: به خدا آن کس که ترا سروری داده است، به خطا نرفته.

* سقراط مردی را بدید که برده‌ای را میزد و خود از زور خشم دیگرگون‌شده بود. وی را گفت: چون بینمت؟ مرد گفت: این برده گناهی بزرگ مرتکب گشته. سقراط گفت: اگر هر آن کس که گناهی بر تو کند، بخود اجازت دهی که مکافاتش کنی، زود باشد که جان تو از زور ستم بگریزد.

* مردی شمشیر بکشید تا سقراط را زند. یکی از یاران وی گفت: مرا اذن‌ده که پاسخش دهم. سقراط گفت: کسی که اذن شر دهد، حکیم نبود.

* حکایت کرده‌اند که جمعی بهر کم خردانی چند مالی نهاده بودند که هر کس سقراط را ناسزا گوید، آن مال بستاند. قضا را کم خردی چنان کرد که گفته بودندش. سقراط بردباری کرد و پاسخ نگفت. آن مرد شرمنده شد. سقراط وی را گفت: بخشیدمت، اگر در ناسزا گفتن به من، سود دیگریت نیز هست، مگذار که شرم مانع آن سود شود.

* عیسی‌بن مریم (ع) می‌گفت: ای یاران، آنچه که آرزو دارید، جز با بردباری نسبت بدانچه ناخوشایند دارید، بدست میارید.

* شاعری چنین سرود:

بردباری بر حفظ وقار جوانمرد اولی است، بردباری در قبال چیزی‌هم که بیم هتک حرمت وقار آدمی را دارد. آن کس که به وضعی بردباری پیشه کند، اختیار و گزینش کردار خویش هماره با اوست.

* حکیمی گفت: بردباری حجاب آفت‌هاست.

* آگاه باش که بردباری، خویشتن‌داری است به هنگام شعله کشیدن آتش‌خشم. بردبار آن کس نیست که هنگامی که ستم بیند، خویشتن‌داری کند تا آن که به‌انتقام توانا گردد. بل بردبار کسی است که هنگام ستم دیدن خویشتن‌داری کند تا هنگام توانائی عفو کند.

* آزمند، گرچه تمامی دنیا را بدست آورد، نیازمند بود. و خرسند، گرچه گرسنه و برهنه بود، بی‌نیاز است. نیز بگفت: آزاده اگر آز ورزد، برده است، و برده اگر خرسندی کند، آزاده.

* یکی از بزرگان گفت: سه چیز در هر که باشد، خردش کمال یابد: این که

خویشتن شناسد ، زبان خویش نگاه دارد و بدانچه خدای تعالی روزیش کرده است ، خرسند باشد .

* ابویعقوب فارابی حکایت درد که زاهدی مردی از زندانیان سمرقند را به زنجیر دید که همی گفت : خداوند کسی که مرا نان و پول سیاهی دهد ، ببخشایاد . زاهدش گفت : ای فلان ، اگر تو به چنین چیزهائی خرسندی بودی ، کسی را زهره نبود که پای تو در زنجیر نهد .

* یکی از بزرگان گفت که صالحی با برخی از یاران بنشسته بود . قضا را دو کودک بیامدند با دو گرده‌ی نان . بر نان یکی اندکی ترشی بود و بر نان دیگری کمی عسل . آن که نان و ترشی داشت بدیگری گفت : یک انگشت از عسلت بمن‌ده . گفت : اگر سگ من شوی ، دهمت . سپس بندی بر دهانش نهاد و وی را دنبال خویش می‌کشید و او عوعو می‌کرد . زاهد روی به یاران کرد و گفت : اگر به نان و ترشی خود خرسند بود ، هرگز سگ صاحب عسل نمی‌شد . کسی که خرسندی پیشه کند ، از خضوع رهد . خداوند تعالی در مورد آدم فرمود : "فنسی و لم نجد له عزما"[۱]

* بیت :

اگر فراموشش ساخته‌ام ، شگفتی نیست . چرا که خداوند با آدم پیمان کرد و وی فراموشش ساخت .

* اسکندر را گفتند : تو آموزگار خویش ، از پدر خود بیش گرامی داری . گفت : از آن رو که پدر ، مرا موجب زندگانی فانی است و آموزگارم مرا موجب زندگانی باقی .

* بزرگی را گفتند : آموختن به هنگام کودکی چون نقشی است که بر سنگی کنند . گفته شد : که آدمی به سن رشد بیش خرد دارد . آن بزرگ گفت : اماگرفتاری نیز بیش دارد .

* حکیمان گفته‌اند : کسی که جانی سترگ دارد ، در حقیقت سخاوتمند است . چه همی کوشد جان خویش را بهر چیزی که خود شایسته‌ی آن است شایسته سازد . درحد سخاوت نیز چنین گفته‌اند : سخاوت صرف مال به اندازه‌ی است که به هنگام صرف شایسته است .

* حکیمان گفته‌اند : جز بزرگوار دیگر کس به درجب والا نرسد ، و بخیل

---

۱ - آیه‌ی ۱۱۵ ، سوره‌ی طه ، وی فراموش کرد و ثابت قدمش ندیدیم .

هرگز بدان درجات نرسد.

* بیت:

وی به دارائی و کمال، سروری یافت. و از آنجا که فخر را نگاه همی داشت، دنیا را رها ساخته بود.

* عزم، یکسانی رای است و رای نهایت اندیشه. اندیشیدن، نفس ناطقه را به دانستن ماهیت چیزها رهنمون شود. حکمت چون گوهری در صدف است که جز غواصی چیره‌دست بدستش نیارد. و این گوهر، راه سوی پروردگار است و آن کسش که از دست دهد، قربت پروردگار نیابد. نیز حکمت چون نوعروسی است که خانه را خالی از اغیار خواهد.

* ارسطاطالیس همی گفت، حکمت پایه‌ی همه‌ی ستایش شدنی‌هاست. بل‌می‌گفت: حکمت را همین برتری بس که نادانی ضد آن است. (حکیمان در حدیث از عفت گفته‌اند)[1]: عفت، التزام کارهای زیبائی است که کمال نفس در آن‌هاست.

* گفته‌ی خداوند است که: "ولله العزه ولرسوله و للمومنین"[2] ابن عطا در این باره گفته است: عزت خداوندی، عظمت و قدرت است و عزت پیامبر، نبوت و شفاعت و عزت مؤمنان فروتنی و سخاوت.

* زر گفت: صدقه‌ی آن کس که منت نهد، سترگ‌تر از اجر اوست. احسان‌کردن نابجا، ستم بود. نصیحت دشمن بس دور است. اگر در خانه گندمی است، آردش کن و اگر نیست، به جستجویش کوش. آدمیزاده! دست خویش تکان ده تا روزیت دهد.

* مقاتل حکایت کرده است که ابراهیم خلیل (ص) گفت: خداوندا! تا به کی در طلب دنیا آمد وشد کنم؟ در پاسخ گفته شد: این سخن بگذار که طلب‌معاش جز طلب دنیاست.

* ابن‌عباس از پیامبر (ص) روایت کرد که فرمود: در خربزه ده خاصیت‌است،

---

۱ – عین عبارت بین دو هلال در متن فارسی است، جز این که بجای حدیث تحدیث آورده‌اند.

۲ – بخشی از آیه‌ی ۸، سوره‌ی منافقون، عزت خاص خداوند و پیامبر و مؤمنان است.

نوشیدنی است، شوینده است، گل است، مثانه را شوید، درون را شوید، آب‌پشت افزاید، آمیزش افزاید، سردی برد و پوست مصفا کند.

* از وهب‌بن منبه ـ که خدایش بیامرزاد ـ حکایت می‌کنند که گفت: به‌کتابی در دیدم: کسی که به ماه رجب هفتاد بار از خداوند آمرزش خواهد و به وی توبه کند و سپس دستان بردارد و گوید: "اللهم اغفرلی و ارحمنی و تب علی"[1] آتش به پوست وی هرگز نرسد.

* حسن بصری ـ که خدایش رحمت کناد ـ گفت: اندوهان فردایت بر امروز بار مکن، چرا که حد هر روزی، آن روز را بس بود.

* نیز گفت: گرد کردن مال جز با پنج خصلت ممکن نگردد: رنج در بدست آوردنش، دل مشغولی از آخرت به اصلاح آن، بیم از میان رفتنش و تحمل صفت بخل بجای دوری آن و بریدن از یاران به سببش.

* پیامبر (ص) فرمود: مرد از خاک خلق گشته و از این رو وی بی‌قرار خاک است و زن از مرد خلق شده و از این رو بیقرار اوست.

* عبدالله‌بن مسعود گفت: سر فروتنی آن است که هر کس را که دیدی به سلام آغازی و در مجالس به پائین‌تر جا خرسند باشی.

* علی‌بن ابیطالب ـ که خدایش گرامی داراد ـ گفت: به سوی آن کس که کوچکتر از خویشت داند، مرو، چه در چشم او خردتر گردی. بل ببریدن خویش‌در مقابل کبر وی بنه. چه عزت نفس با حشمت شاهان برابری کند. حال اگر نصیحت من پذیرفتی، ره بردی و اگر مخالف آن کردی، چون کسی هستی که آب گوارا به پای حنظل ریزد و هرچه طراوت آن افزاید، تلخیش فزونی گیرد.

* روایت کرده‌اند که حسن بن علی ـ که خدایش خشنود بادا ـ زن خویش طلاق بگفت و چهل هزار درهم مهرش بداد. زن گفت: متاعی است اندک ازمحبوبی دوری پیشه کرده. این سخن که به وی رسید، گفت: اگر بزنی رجوع همی کردم، به سبب همین سخن بدو رجوع می‌کردم. و در پاره‌ای از روایات آمده است که وی بهمین سبب با او رجوع کرد.

* گفته‌اند: مردی بنزد بایزید بسطامی ـ که خدایش رحمت کناد ـ آمد، و

---

۱ ـ پروردگارا مرا بیامرز و رحمت فرمای و ببخشای.

او را گفـت: ای شیخ! مرا وصیتی بگوی به زندگی و مرگم مرا سود دهد. بایزید پاسخ داد: ای فلان! اگر با بدخوئی دوستی کردی، بدخوئی وی را با خوشخوئی خود بگذران تا زندگیتان گوارا شود. دو دیگر: اگر به همسایه‌ی بد دچار گشتی، ترکش کن و از آن جا رو. سوم: هرگاه کسی بهر تو روزئی آورد، بدان که آن‌روزی نعمت خـداوندی است. چه آن که بنده را به خیر رهنمون شود، و دلها میل‌دهد و سکون به حرکت آورد و کاینات بگرداند، هم او عزوجل است.

* حکـیمی گفت: خردمند از نفس خویش به رنج اندر است و مردم از او به رامش اندرند. کم خرد اما بنفس خویش آرام است و مردمان از دست وی به رنج اندرند.

* حکیمی گفت: خردمند از نام نیک، و طول سکوت و درستی عملش شناخته‌آید.

* حکیمی گفت: عطا را چنان شتاب کن که به خواهش نرسد و شیرینی عطا را به تلخی انتظار میآمیز.

* یکی از حکیمان گفت: آغاز خشم، جنون است و پایانش پشیمانی.

* دیگری گفت: خشم گرفتن بر غیر مملوکت ناتوانی است و بر مملوکت پستی.

* علی‌بن ابیطالب ــ که خدایش خشنود بادا ــ گفت: شگفتی و فریفتگی ضد صواب است و آفت خردها.

* حکیمی گفت: فریفتگی آدمی نسبت به خود یکی از رشگمندهای خرد اوست.

* حسن از پیامبر (ص) روایت کرد که گفت: اندیشیدن نیم عبادت است و کم خوردن عین عبادت.

* علی‌بن معاذ راست: گرسنگی مغز عبادت است و قلعه‌ی استوار زبان رانگاه داشتن. بیش‌خوردن ریشه‌ی هر بیماری است و فرو خوردن خشم سبب زیادت‌خرد. چه پیامبر (ص) فرمود: هرگاه از مردی نادان سخنی بد شنوی، پاسخش مگو، چه سخنش را نظیرها خواهد بود.

* خرد زینتی است که صاحب خرد را هر جا که نشیند، مزین دارد.

* یکی از بزرگان گفت: اگر دوستی گوید: برخیز! و دوستش پرسد: تا کجا رویم؟ دوست محسوب نشود. مردی به همت بود نه به سیما. خداوند دنیا را به کسانی دهد که دوستشان میدارد و نمیدارد. اما دین را تنها بدان کس دهد کـه دوستش می‌دارد. حکومت جز با مردان نشود و مردان جز بمال نباشند و مال جز

به رعیت گرد نشود و رعیت جز به دادگری نبود. نادان به آرزوی خود تکیه کند و خردمند به کردار خویش. هدیه از هر کس پذیرفته نشود.

* گفت: بشگفتم چگونه کسی که شام تخم ماکیان خورد و بر آن خسبد، چرا نمیرد؟

* سعیدبن مسیب گفت: هیچ بزرگوار، دانا و صاحب فضلی نبود مگر درایشان عیبی نیز بود. اما بسا آدمیان که ذکر عیبشان شایسته نیست. کسی که فضلش از نقصش بیش بود، نقصش به فضلش برود. دل موءمن حرم خداوندی است و اگرجز خداوند پا به حرم خداوند نهد، حرام بود. کسی که داند گفتارش نیز از کردار وی محسوب شود، در چیزهائی که سودیش نیست، سخن کم گوید. آدمی به سخن به دو فرشته‌ی کاتبش املا همی کند. از این رو بنگر که ایشان را چه املا همی‌کنی. نیکی برخورد، نیم سخاوت است و بنرمی سخن گفتن دین بزرگواران است. شیرینی سخن جزئی از نیکی است. دانش در سینه‌ی دانایان به روح در دل آدمیان ماند. اما دانش نزد جانهای غافل به باد در قفس ماند. از این رو بدان و از نادانان بگریز و بکار بر چه پاداش آنان که دانش به کار برند نیک است.

* زیاد گفت: اگر سخن از دل برخیزد، بر دل نشیند، اما اگر از زبان برآید، از گوش تجاوز نکند.

* دانائی گفت: هنگامی که کسی خشمناک است، اگرش گویند خداوند را به یاد آر، مکروه بود. چه شود که خشم وی را به کفر گفتن وادارد. نیز به همان‌سبب نبایدش گفت: بر پیامبر درود فرست.

* فضیل گفت: ما را رسید که پروردگار عزوجل گفت: آدمیزاده! یک ساعت به سپیده‌دم و یکساعت هنگام پسین مرا بیاد آر، میان این دو زمان ترا کافی‌خواهم بود.

* پیامبر (ص) فرمود: من مامور شدم که با مردمان به مدارا رفتار کنم. گویند: سلامت دین و دنیا درمدارا با مردمان است و خلاف آن آدمی را در معرض خطر نهد. نیز سروده‌اند:

تا آنگاه که زنده‌ای با مردمان مدارا کن. چرا که به جائی هستی که مدارایش اصل است. از این رو آن که مدارا کند، کرده و آن کس که نکند، زود که انگشت ندامت به دندان گزد.

* شاعری به نزد یحیی بن خالد بن برمک شد و چنین سرود:
بخشش را پرسیدم که آیا آزاده‌ای؟ گفت: نی، بل بنده‌ی یحیی‌بن‌خالدم.
پرسیدمش آیا به زرت خریده است؟ گفت: نی، بل مرا نسلی بعد نسل به میراث برده.
یحیی دستور داد که در مقابل هر حرف از حروف این ابیات وی را هزار درهم دهند. و این شعر را نود و نه حرف است.

* از عباس بن عبدالمطلب ــ که خدایش خشنود بادا ــ عموی پیامبر (ص) پرسیدند: از تو و پیامبر کدامیک مهترید؟ گفت: او از من مه است اما من پیش از وی به دنیا آمده‌ام.

* همانگونه، هنگامی که سیدبن انس به نزد مامون شد، مامونش پرسید: سید توئی؟ گفت: امیرالموءمنین سید است و من، بنده‌ی او ابن انسم.

* زمانی که سعیدبن مره به نزد معاویه شد، معاویه‌اش پرسید: تو سعیدی؟ گفت: امیرالموءمنین سعید است. من ابن مره‌ام.

* هارون‌الرشید، روزی در گوشه‌ای از کاخ خویش، بسته‌ای خیزران بدید. فضل بن ربیع حاجب خویش را پرسید: این چیست؟ فضل از آن رو که مادر هارون، خیزران نام داشت و کنیز بود، این واژه به زبان نیاورد. بل گفت: چوبه‌های تیر است ای امیر!

* معاویه، عبدالله‌بن جعفر را در اسراف و تبذیر مال خویش و نیز سخاوتی که داشت، سرزنش کرد. وی پاسخ داد: ای امیر! خداوند تعالی مرا عادتی داده است و من بندگان وی را عادتی. ترسم از آن که اگر عادت ایشان برم، عادتم برد.

* گفت: معتصم بهر عیادت وزیر خویش خاقان بنزد وی رفت. و با پسر وی فتح، که آن هنگام هفت ساله بود، به مزاح پرداخت و گفت: فتح! بگو ببینم خانه‌ی من بهتر است یا خانه‌ی تو؟ وی پاسخ داد: ای امیر! هر خانه که تو در آن باشی بهتر. معتصم بفرمود که یکصد هزار درهم به وی خلعت کردند.

* بلاذری گفت: یکی از کودکان بنی‌اسد را که هفت ساله بود، به نزد هارون بردند تا فصاحتش بیند. رشید از او پرسید: چه دوست داری ترا بخشم؟ گفت: رای جمیل خویش که بدان در دنیا و عقبی رهم. چه نه دینی جز به توست و نه دنیائی جز با تو. رشید لبخند زد و فرمود مشتی درهم و دینار بیاوردند و پیش

وی نهادند.

سپس کودک را گفت: هر کدام را که دوست داری بگزین! گفت: از میان‌همه‌ی خلق خدا امیرالموءمنین را دوست‌تر دارم و این یک را از آن و در این گفتاردست خویش بر دینار نهاد. هارون بفرمود که وی را مالی بخشیدند و او را از همراهان فرزندانش امین و مامون نهاد.

* منصور، معن‌بن زائده را گفت: بس بزرگ شدی ای معن! گفت: درطاعت امیر. گفت: هنوزت نیز بقیه‌ای است. گفت: آنهم از آن امیر است. گفت: نیز شهامت وافر داری! گفت: بهر دشمنان امیر بلی. پرسید: کدام دولت را دوست‌تر داری، دولت ما را یا دولت بنی‌امیه را؟ گفت: اگر نیکی تو فزون بود، دولت‌ترا. اما اگر نیکی تو کم از ایشان بود، دولت ایشان دوست‌تر دارم.

* تهیدستی، پاره‌ای گندم به آسیا آورد تا آرد کند. آسیابان گفتش: مرا کار بسیار است. بر من سخت مگیر. وی گفت: اگر این گندم آرد نکنی، امشب خدای را بر تو خوانم تا چهارپایانت هلاک کند. آسیابان گفت: دعایت مگر مستجاب‌شود؟ گفت: بلی. گفت: پس دعا کن که خداوند گندمت را آرد سازد.

* هیچ نفسی پدید نیامد مگر که نیستی گرفت و هیچ خورشیدی برنخاست مگر که غروب کرد.

* ثعالبی گفت: یکی از فقیهان نکته‌سنج به نزد من آمد و سخن به درازا کشاند. درآخر پرسید: آیا به خاطر داری که پیش‌از این آیه "لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا" چیست؟ گفتم: بلی: "آتنا عذاءنا"[1] گفت: پس بدان عمل کن. به شگفت آمدم و آنچه بود، بهرش بیاوردم.

* از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند که: کسی که بی‌آن که تو خواهشی کنی، چیزیت دهد، بستان. چه آن چیز روزی توست که خداوند عزوجلت فرستاده‌است.

* علی ــ که خدایش گرامی داراد ــ گفت: پادشاه را حلال و حرام هر دو رسد. پس اگرت چیزیت بخشید، بستان چه از حلالت بخشیده است.

* پیامبر (ص) فرمود: خداوند، سبحانه و تعالی ستمکار را زمانی فرصت‌دهد.

---

۱ ــ به ترتیب عکس بخشی از آیه‌ی ۶۲ سوره‌ی کهف؟ . . غذای چاشت ما را بیاور که بدین سفر رنج بسیار کشیدیم.

آنگاه اما کـه وی را بر ستمش گیرد، رهایش نکند. و سپس این آیه برخواند: "و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمه ان اخذه الیم شدید."[1]

* یکی‌از حکیمـان را حکایت کرده‌اند که گفت: بنده را نسبت به مالش دو مصیبت بود که همانندشان نبیند. این که هنگام مرگش همه‌ی مالش بستانند و پس از آن پیرامن همه‌ی آن نیز از او پرسند.

* گویند: بخل بهتر که وعده‌های مکرر دادن و عمل نکردن. چه ناامیدی‌امید را برد اما وعده‌ی مکرر دادن کدورت آرد.

* پیامبر (ص) گفت: وعده، دین آدمی است. و کسی که وعده‌ای دهد،گوئی پیمانی بر عهده گرفته است.

* از عبدالرحمـن شامی ــ که خدایش بیامرزاد ــ حکایت کرده‌اند که گفت: شبگردی، شبانگاه مردی را بدید. مرد بگریخت و شبگرد سر در پی او نهاد تا به خرابه‌ای رسید و بگرفتـش. قضا را، آن جا کشته‌ای بیفتاده بود. بدان مرد گفتند که‌تواو را کشته‌ای و بهر قصاص بیاوردندش. مرد گفت: بگذارید تا دو رکعت نماز خوانم. بخواند و هنگامی که نماز به پایان برد، گفت: خداوندا، تو مرا از کتمان شهادت نهی کرده‌ای و اکنونم جز تو شاهدی نیست. به ضعف و ناتوانی من بنگر. هماندم مردی از میان جمع بیرون آمد و گفت: این مرد را رها کنید که من قاتل آن کشته‌ام. پرسیدندش چه چیزت به اقرار واداشت؟ گفت: هاتفی مرا گفت: ای فلان! این مرد از ما شهادت خواسته است. یا خود اقرار کن یا رسوایت سازیم. واین شد که جز اقرار چاره‌ایم نماند. فرزند آن کشته بگفت: من این قاتل ببخشیدم.

* شعر:

بردباری پیشه کنم تا اندوهان همه یکسو شود و روزگار آن کند که دل خواهد. چرا که اگر هنگامی که فراز و فرود پیش آیدم، یاس پیشه کنم، بدترین خلق خدا به حساب آیم.

* ابوامامه ــ که خدایش خشنود بادا ــ از پیامبر (ص) روایت کرد که وی‌فرمود: بر در بهشت دیدم که بنوشته است، اجر وام دوازده برابر است و اجر صدقه ده برابر. جبرئیل را پرسیدم: زچه‌رو اجر وام دادن بیش از صدقه دادن است؟گفت:

---

۱ ــ رجوع شود به زیرنویس‌های پیش.

از آن رو که وامخواه جز به وقت نیاز بهر وام نیاید. اما شود که صدقه به غیر نیازمندش داده شود.

* از ابن‌عباس ـ که خدایش خشنود بادا ـ روایت کرده‌اند که گفت پیامبر (ص) فرمود: هرکس آب را در سه جرعه نوشد، و هر یک از آن‌ها را به نام خداآغازد، و پس از هر جرعه یک بار پروردگار را سپاس گوید، آب درون وی چندان ماند که وی دوباره آب نوشد و آن آب درون وی تلاطم نکند.

* نافع گفت: ابن عمر ـ که خدایش خشنود بادا ـ مرا بدید که آب لاجرعه می‌نوشیدم. گفت: ای نافع! دگر چنین مکن. چه سنت آن است که آب به سه‌نفس نوشند. و هرجرعه را بنام خدا آغازند و به حمد وی پایانش برند. و باید که‌آب را چنان نوشی که گوئی آن را همی مکی.

* سخن منظوم از گفته‌های علی‌بن ابیطالب ـ که خدایش گرامی داراد ـ:

از زنان پرهیزید چرا که به حظّ و خرد و دین از مردان کم ترانند. و به قرآن بدین معانی نصوصی است و دلایلی آشکارا.

اما دلیل اندک‌تر بودن حظ ایشان این که میراث ایشان نیم میراث‌مردان بود. نیم بودن خرد ایشان را نیز همین نشانه بس که شهادت ایشان نیم شهادت مردان به‌حساب آید. واگرت در نقص دینشان به شک‌اندری، همین دلیلت بس که بروزهای عادت، نماز و روزه‌ی ایشان فوت شود. از این رواز ایشان طاعت مبر که پشیمانی آن طاعت سالها به طول‌انجامد.

* دیگری سروده است:

دوست خویش را دو بار نصیحت گوی. اما اگر نصیحت ترا گردن ننهاد و به امور ناسزا دست زد، دیگرش غش پیشه کن.

* شاعری دگر راست:

ای آن که از فرط بخل درهم و دینار خویش همی شمری! والائی در جزآن چیزهاست که تو پنداری. چه هرگز کسی نزد مردمان گرامی‌داشته نیامد مگر آن که درهم و دینار در چشم وی خوار آمد.

* کسی که خواهد سکه‌ی قلب را از دیگر سکه‌ها شناسد، این آیه خواند وسپس سکه‌ها را زیر و رو کند. سکه‌ی قلب را از غیر آن خواهد شناخت. نیز این آیه‌برای معرفت در دیگر امور نیز سود دهد: "و قل الحمدلله سیریکم آیاته فتعرفونها و ما

ربک بغافل عما تعملون."[1]

* ابن سیرین مردی را بدید که دیگری را می‌گفت: من بهر تو چنین وچنان کرده‌ام. ابن سیرین وی را گفت: ساکت باش، چه کار نیک اگر شمرده افتد، خیریش نیست. و همچنان که کننده‌اش باید که آن را کتمان کند، آنکه به‌وی نیکوئی گشته باید که گوید.

* در خبر آمده است که: سپاسگزاری، اندک نیز اگر بود، بهای بزرگتر بخشش بود.

* علی ــ که خدایش خشنود بادا ــ گفت: پروردگار بر هیچ بنده‌ای درسپاسگزاری نگشاید که همزمانش در زیادت نعمت بربندد.

* کسری مرزبانان خویش‌را پرسید: کدام چیز بر مرد سخت‌تر است آیا؟ گفتند: تهیدستی. گفت: بخل از آن بدتر بود. چه تهیدست سخاوتمند، اگر یابد، گشاده دست شود. بخیل اما هرگز گشاده دست نگردد.

* حکیمی گفت: آن کس که بیم تهیدستی را از خرج کردن دست کشد، تهیدستی خویش را شتاب داده است.

* عمربن خطاب ــ که خدایش خشنود بادا ــ گفت: هرگز فرومایه‌ای ندیدم مگرش که جوانمردی نیز در او بس ضعیف بود.

* یکی از بزرگان گفت: شگفت‌آورتر چیزی که در فرومایه است آن که چون تهیدستان زید و چون توانگران حساب پس دهد.

* زیاد گفت: بخل را همین ننگ بس که هرگز در مقام سپاس واژه‌اش را بکار نبرند و سخاوتمندی را همین والائی بس که هرگزش بهر عیب بکار نیارند.

* یکی از بزرگان که اندوهمند بود، گفتندش: سبب اندوهت چیست؟ گفت: بدی‌حال و بیشی عیال. گفتند: غم مخور که ایشان عیال خداوندند. گفت: راست گوئید. اما خوشتر داشتم که پروردگار دیگری جز من را وکیل ایشان می‌فرمود.

* اعمش روزی از خانه‌ای فرود همی آمد تا به مسجد رود. نیمه‌ی پلکان که بود،

---

۱ ــ آیه‌ی ۹۳، سوره‌ی نمل، بگو سپاس پروردگاری راست که بزودی نشانه‌های توانائی خویش به شما نمایاند تا آنها را شناسید، و پروردگار تو هرگز از آنچه می‌کنید، غافل نیست.

کنیزکش وی را گفت: دیگرمان آرد نماند. اعمش لختی خیره بماند. سپس گفت: وای تو بگو بدانم از پلکان فرود می‌آمدم یا بر می‌شدم؟ کنیزک گفت: فرود می‌آمدی.

* از محمد صاحب ابوحنیفه حکایت کرده‌اند که گفت: روزی بنشسته بودم و کتاب فقه را همی نوشتم. آن هنگام کنیزکی وارد شد و گفت: دیگر آردی درمیان نیست. پانصد مساله‌ی فقهی که در ذهنم بود و اراده‌ی نگاشتشان را داشتم، از ذهنم برفت و از آن پس نیزشان به خاطر نیاوردم.

* سفیان ثوری گفت: از آن مرد به شگفت اندرم که وی را عائله باشد و چیزی نباشد. چگونه شمشیر برنکشد و بر مردم خروج نکند.

* اعمش گفت: نزد ابراهیم بودم. وی مرا شش حدیث بگفت که به خاطرسپردم. زمانی که به خانه رسیدم، کنیزک مرا گفت که: آرد نداریم. و من آن شش‌حدیث فراموش کردم.

* امام مالک گفت: اگر مؤونت نمک گرده‌ی نانم بر من بود، به خاطرسپردن یک مساله را نیز نمی‌یارستم. هر چیزی، چیزی است جز دوستی دروغگو که هیچ نیست.

* ابوذر ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: پیامبر خدا (ص) شش روز مکرر به من فرمود: ابوذر بدانچه گویمت بیندیش. سپس به روز هفتم مرا فرمود: سفارشت همی کنم که به نهان و آشکارا از خداوند پرهیزی و اگرت بدی کنند، نکوئی کنی و اگرت تازیانه از دست افتد، برداشتنش از کس مخواهی. امانت مپذیر و ولایت یتیم گردن منه و بین دو کس حکم مکن.

* پیامبر (ص) راست: جبرئیل (ع) مرا گفت: ای محمد! آن کست که‌دست یاری یازد، پاداش ده و اگر نتوانی، ثنایش گوی.

* امیر مؤمنان علی‌بن ابیطالب ـ که خداوندش گرامی داراد ـ فرمود: به آرزوها فریفته مشو و امور خرد را کوچک مشمار. چه بسا شیر شرزه که از نیش پشه‌ای مرده است. و بسا پادشاهی که زمانه‌اش نیازمند پاره‌ای گوشت بریان کند.

* هم او (ع) فرمود: اندوهانی که فرا همی رسد، با عزایم صبر و نیک‌یقینی درمان کنید.

* ابن عباس ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: به جانب پیامبر (ص) بودم که رو به من کرد و گفت: ای جوان! پروردگار را پاس دار، پاست دارد. وی را

پاس دار پیش رویت خواهیش یافت. و هنگام فراخی وی را بشناس، هنگام سختی خواهدت شناخت. و بدان که اگر چیزی را پروردگار از تو منع کند، تمامی خلق اگر جمع شوند، نتواندت که دهند. نیز بدان که پیروزی با بردباری است و فرج باشدت از این رو اگر چیزی خواهی، از پروردگار خواه و اگر یاری جوئی نیز از او جوی و بی‌تردید با هر سختی آسانئی بود.

* حدیثی مرفوع از علی (ع) است که: برتر کار امت من آن است که فرج خداوندی را انتظار کشد.

* نیز از او (ع) روایت کرده‌اند که: آنگاه که شدت به اوج رسد، فرج فرود آید. و آن زمان که بلا گلو بفشارد، گشادگی در رسد. بیت:

هرگز از در رسیدن فرجی که آید امید مبر. چرا که شاید از آن جا که
امیدش نرود، در رسد.

* شاعری دگر سروده است:

هرگاه بلائی عرصه بر تو تنگ داشت، چشم فرج دار. چه در پایان‌بدتر
بلا نیز فرجی در راه است.

* علی (ع) راست: خویشاوندان خویش گرامی دار. ایشان بالهائی‌اند که تو بدانها پری و اصلی‌اند که بدان بازگردی. بدیشان هیبت یابی و قدرت یابی ونیز هنگام سختی عدت تواند.

* در آداب بزرگان به هنگام فرود بلا: پروردگار تعالی فرمود: " و فتناک فتونا"[1] پیرامن آن گفته‌اند: با بلا چنانت بر آتش نهاده‌ایم که صافی و پاکیزه گشته‌ای. پیامبر (ص) فرمود: خداوند تعالی بلایا را بهر اولیای خویش گنجینه‌نهاده است. چنان که شهادت را بر محبوبان خود، نیز بلا چون دباغت است. یعنی از آدمی چیزی را همی سازد که به کار آید.

* جنید - که خدایش بیامرزاد - می‌گفت: بلا، چراغ خانه‌ی عارفان است‌و بیداری مریدان و هلاک غافلان.

* از کعب‌الاخبار - که خدایش بیامرزاد - نقل است که گفت: بنده هیچگاه نگرید مگر آن که خداوند فرشته‌ای را فرستد که بالهای خویش بر دل او ساید. و

---

۱ - بخشی از آیه‌ی حج سوره‌ی طه، و دیگر بارت به امتحان‌وبلا بیازمودیم.

همزمان خود نیز گرید.

* گویند: در تورات آمده است: آدمیزاده! هرگاه چشمانت گریان شود، با جامه‌ات آن‌ها را پاک مکن، بل آن‌ها را با دستان خویش پاک ساز چرا که اشک، رحمت بود.

* مردی بر عمربن هبیره ره بربست و گفت: ای امیر! خواهان حج گزاردنم. گفت: رو! راه را خداوند بر تو آسان کند. گفت: پیاده رفتن نتوانم. گفت: یک روز به نوبت برنشین و روز دیگر پیاده رو. گفت: مالی ندارم تا مرکبی خریداری کنم یا اجرت گیرم. گفت: بدینگونه، تو به سبب نیاز مکلف به حج نیستی و حج از گردن تو نیفتاده است.

پاسخ داد: ای‌امیر. من آمدم از تو یاری گیرم. نیامدم که از تو فتواشنوم. عمر بخندید و دستور داد پنج هزار درهم وی را بدادند.

* یکی از بزرگان گفت: مرا دوستی درزی بود که هماره از من میخواست که کاری به وی رجوع کنم. تا روزی پارچه‌ای بهر وی بردم و گفتم دو روی‌پوش بهرم بدوز. چند روز بعد بنزدش رفتم و آنها را بخواستم. گفت: تمامشان کردم. گفتم: بیاور! گفت: یکی ازآن دورا دزدیدند و دیگری را من بهر اجرت هر دو برداشتم.

* سورچرانی را پرسیدند: دو در دو چند شود؟ گفت: چهار گرده نان.

* سورچرانی بر نگین انگشتری خویش این نقش را حک کرده بود: شما را چه می‌شود که غذا نخورید؟ یکی از هم ایشان را پرسیدند: کدامین طعام نیکوتر؟گفت: گرسنگان بهتر دانند.

* پیامبر (ص) گفت: هرگاه آدمی به آبریزگاه رود، و بسم الله بزبان آرد، این سخن شرمگاهی وی از دید جنیان پوشاند.

* حدیثی غریب است که علی_ خدایش خشنود بادا _ روایت کرده است: هرگاه آدمی به آبریزگاه شود، و شرمگاهی خویش مکشوف دارد، جنیان و شیطانها بدان نگرند. و بسا که وی را آزار رسانند و زیان زنند. حال اگر گوید بسم‌الله، پروردگاربین وی و جنیان پرده‌ای نهد تا به برکت بسم الله وی را آزار نرسانند.

* یکی از صوفیه را فرزندی کوچک گم شده بود که سه روزش بجست و اثری نیافت. وی را گفتند: از خدا نخواهی که فرزند به تو بازگرداند؟ گفت: اعتراض من به پروردگار بر آنچه گذشته است، بر من ناگوارتر از رفتن فرزند است.

* حکایت کنند که مردی زنی را بدید و مهر ویش در دل افتاد. زنش گفت: چه خواهی؟ گفت: ترا عاشقم. گفت: بدان که من زرتشتیم. گفت: دین توپذیرم. زن آب دهان بروی وی افکند و گفت: ای بیکاره! دین خویش به شهوتی فروشی؟

* حکایت کرده‌اند که نوح (ع) هزار سال بزیست. و آنگاه که فرجام کارش برسید، فرشته‌ی مرگ وی را گفت: دنیا را چون یافتی؟ پاسخ داد: چونان خانه‌ای که از دری بدان وارد شدم و از دیگر درش برون آمدم.

* سفیان ثوری ــ که خدایش بیامرزاد ــ گفت: اگر زمانی که به لقای پروردگار رسی، به هر روزی هفتاد گناه در کار پروردگار مرتکب گشته باشی به از آن که تنها یک گنه در کار مردمان مرتکب شده باشی.

* حکایت کرده‌اند که لقمان را پرسیدند: خردمند کیست؟ پاسخ داد: آن که پنهان کاری مکند که از آشکارا کردنش شرم کند. نیز این که نیکوئی درخواست و پرسش، نیم دانش است. و مهر ورزیدن با مردمان نیم خرد و تدبیر در معیشت نیم کسب.

* مردی ابن سیرین را گفت: غیبتت بگفته‌ام، حلالم کن. گفت: من آنچه خداوند حرام ساخته حلال نکنم، حکم تو و کارت با خداست.

* گفته‌اند: راستی عزت است و دروغ خواری. دروغ نتیجه‌ی شدن جوانمردی و کم ارزی نفس و اندکی شرم بود.

* شاعری بسروده است:

مرد دروغ نگوید مگر آن که کم ارز بود یا بی‌ادب یا آن که بدان کار معتاد گشته. بنزد من اما مردار سگ خوشبوتر از رایحه‌ی دروغی است که آدمی به جد یا شوخی گوید.

* پیامبر خدا (ص) گفت: خشم ــ همچنان که صبر عسل را تباه را کند ــ ایمان را تباه سازد[1].

* نیز فرمود: شدید آن کسی نبود که زود در دیگران آویزد. بل شدید آن کس است که تواند هنگام خشم لگام نفس خویش نگاه دارد. نیز فرمود: کسی که بتواند

---

۱ ــ صبر: گیاهی است از تیره‌ی سوسن با برگهائی دراز و تیغ دار که مزه‌اش تلخ است و چیزهای تلخ را بدان مانند کنند. مصرف داروئی و رنگرزی دارد.

خشم خویش را هنگامی که تواند کامیاب کند، فرو خورد، خداوند دل وی سرشار از رامش و امنیت کند.

* حکیمی گفت: بردباری مانع آفت‌ها بود.

* از علی‌بن ابیطالب ــ که خداوند گرامیش داراد ــ نقل کرده‌اند که فرمود: کسی که با مردمان سودا کند و ستمشان نکند، سخن گوید و دروغشان نگوید، پیمان بندد و پیمان‌شکنی نکند، جوانمردیش به کمال است و دادگریش آشکارا و دوستیش واجب.

* حکایت کرده‌اند که ابن زیاد یکی از دهگانان را گفت: جوانمردی به نزد شما چیست؟ گفت: در چهار خصلت. یک آن که آدمی از گنه دوری کند. چرا که گنهکار خوار بود، و جوانمردیش نبود. دو دیگر آن که مال خویش راست سازد و تباه نکند. چرا که آن که مال خویش تباه سازد، به مردمان نیازمند شود وجوانمردیش نبود. سوم آن که به رفع نیازمندی خویشان خود خیزد. چرا که کسی که خویشان خود نیازمند مردمان کند، جوانمردیش نیست. و چهارم آن که بنگرد تا کدام خوراک و نوشیدنیش موافق افتد و جز خوراک موافق خویش نخورد.

* برتر خطا آن که با کسی که صلح خواهد، جنگند. ای مردمان! از آن‌گروه مباشید که هنگام مرگشان میراثشان آبرویشان برد و به رستاخیز میزان کارشان.

* از یحیی بن معاذ نقل است که گفت: ای ناآگاه نادان! اگر صدای قلم وی (فرشته‌ای که کارهایت نویسد) آن هنگام که ذکر تو نویسد، همی شنیدی، ازفرط شادی همی مردی.

* ابن عطاء راست: دم آدمی که به خواری و تهیدستی دم درکشد، پرده‌های بین او و عرش پاره سازد.

* عبدالله‌بن عمر روایت کرد: آدم (ع) و موسی (ع) به حضرت پروردگار با یکدگر احتجاج همی کردند. آدم به موسی اعتراض کرد و وی گفت: تو مگرهمان نیستی که پروردگارت بدست خویش خلق کرد و از جان خویش در تو دمیدوفرشتگان را بهر تو به سجود خواند و ترا به بهشت جای داد و با این همه تو با خطای خویش مردمان را به زمین بازگرداندی. آدم گفت: توموسایی که پروردگارت بهررسالت و کلام گزیده است و ترا آن الواح بداد که در آن‌ها همه‌ی چیزها بیان گشته بود وترا به سخن گفتن به خویش نزدیک ساخت. بگو بدانم که پروردگار چند سال‌پیش

از پیدایش من تورات را آفریده بود؟ موسی گفت: چهل سال. آدم گفت: آیا به تورات دیده‌ای که فرموده است "آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و گمراه شد"؟پاسخ داد: بلی دیده‌ام. گفت: آیا بهر عملی که خداوند چهل سال پیش از خلق من مقدرش بساخته بود، سرزنشم کنی؟

* ابن مسعود وانس ــ که خداوندشان خشنود بادا ــ روایت کرده‌اند که‌پیامبر (ص) فرمود: کسی که‌اول جمعه‌ی ماه محرم را روزه بدارد، خداوندش گناهان‌بگذشته وآینده‌بخشاید. وآن‌که سه روز پنج‌شنبه، جمعه و شنبه را از ماه محرم روزه‌دارد، خداوند عبادت یکصد سال بهرش نویسد.

* انس گفت: گوشهایم نشنواد اگر از پیامبر (ص) نشینده باشم که می‌گفت: نکوئی را از بخشندگان امت من خواهید، زیر حمایت ایشان زندگی خواهید کرد. چه خلق تمام، عائله‌ی خداوندند و محبوب‌تر ایشان نزد وی کسی است که به‌عائله‌ی وی نکوئی کند. بی‌تردید، خیر بسیار اما فاعل آن اندک است.

*حکایت کرده‌اند که: عبدالله‌بن هیثم فرزند خویش را وصیت بگفت که:ای پسرکم! نیاز خویش از مردمان نااهل مخواه و نیز آنچه درخور آن نیستی مطلب، و اگر طلبی شایسته‌ی حرمان باشی.

* عائشه ــ که‌خدایش خشنود بادا ــ روایت کرد که مردی به نزد پیامبر(ص) آمد وز او سفارش خواست. پیامبر وی را گفت: خشمناک مشو. مرد گفت: مرا بیش گوی. بازفرمود: خشمناک مشو. نیز پیامبر دروغ را سخت ناخوش می‌داشت و هرگاه کسی نزد وی دروغی همی گفت، پیوسته در سیمای وی آثارش همی دید تا این که وی توبه همی کرد.

* پیامبر (ص) فرمود: زمانی که پروردگار تعالی، آدم را خلق بکرد، زمین، از آن که‌آدم را از آن برگرفته بودند، شکوه کرد و پروردگار وعده‌اش بداد که‌آنچه ازاو بگرفته‌اند، به وی باز خواهد گرداند. از این روست که همین که کسی میرد، وی را به همان خاکی که از آن خلق گشته است، سپارند.

* ابونعیم اصبهانی، باسناد خویش از محمدبن علی روایت کرده است که‌گفت: دو تن بـه نزد علی‌بن ابیطالب ــ که خدایش خشنود بادا ــ شدند. وی بهر آن دو بالش نهاد. یکی از آن دو بر آن بنشست و دیگری به زمین نشست. وی بدان که بزمین نشسته بود، گفت: بر بالش بنشین، چه بزرگداشت را تنها خران نپذیرند.

* عرش سه زمان لرزد: یکی آنگاه که مؤمنی جمله‌ی لا الله الا الله را بزبان آرد. دو دیگر زمانی که کافری کلمه بر زبان آرد و سوم آنگاه که غریبی به غربت میرد.[۱]

* علی ـ که خدایش خشنود بادا ـ راست: نادان‌تر مردمان آن کس است‌که قدر خویش نشناسد و بهر نادانی آدمی همین نشانه بس که قدر خود نداند.

* از حسن پرسیدند: ابرار کیانند؟ گفت: آن کسان که ذره را نیز نیازارند.

* یکی از بزرگان گفت: قدر تو نزد خداوند، به قدر وی نزد تو ماند.

* عمربن خطاب ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: هرگاه که به مصیبتی‌دچار آمدم، بدیدم که خداوند همرهش مرا سه نعمت داده است: یک این که مصیبت بر من‌آسان بگرفته و به سخت‌تر از آنم با آن که بدان قادر بوده است، دچارنساخته. دو دیگر آن که پروردگار آن مصیبت در دنیای من نهاده نه در دینم. در حالی که برین نیز توانا بوده است. سوم آن که پروردگار بهر آن مصیبت به روز رستاخیز مرا پاداش نیز دهد.

* بزرگی را پرسیدند: چه دوست‌تر داری؟ گفت: عافیت یک روز تمام را. گفتندش: مگر بروزهای دگر به عافیت اندر نبودی؟ گفت: عافیت آن است که روزی بدون گنه گذرد.

* عبدالملک‌بن مروان، هنگام احتضار، چشم گشود و پسران و دختران‌خویش، گرد خود دید. و چنین سرود:

پرسندگانی چند که هلاکمان را خواهند. چشمانشان اما گریان و پر اشگ است.

* جنید گفت: خواهش تنها بهر آن کس زیبد که بخشش را از ستدن بیش دوست دارد.

* گفت: نیز گفته‌اند، کسی که مزه‌ی خواری رد خواهش نداند، خیرش‌نیست. پاره‌ای از بزرگان خواهش را بهر خوار ساختن نفس اگر باشد، اجازت داده‌اند. نیز گفته‌اند: کوشش آدمی بهر یاران است نه بهر خویشتن.

* عمر بن خطاب ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: زنان از ناتوانی و شرم

---

۱ ـ عبارت میانه نارساست.

خلق گشته‌اند. از این رو ناتوانیشان را به سکوت درمان ساز شرمشان را به خانه.

* ابوهریـره ـ که خدایش خشنود بادا ـ روایت کرد که: روزی بنزد پیامبر (ص) شدم و دیدمـش که بنشسته نماز می‌خواند. گفتمش: ترا چه می‌شود؟ گفت: گرسنه‌ام. من بگریستم و او گفت: گریه بگذار چرا که گرسنه اگر به دنیا حساب‌رستاخیز کند، سختی آن روز بخود نبیند.

* پیامبر (ص) فرمود: امت من سه دسته‌اند: دسته‌ای به فرشتگان مانند. دسته‌ی دیگر به چهارپایان و دسته‌ی سوم به انبیاء. آن کسان اما که به انبیاء مانند، همشان نماز و زکات بود. و آن کسان که به فرشتگان مانند، همشان تسبیح و تهلیل است. آن کسان اما که به چهارپایان مانند، همشان خوردن و نوشیدن و درآمیختن است.

* انتظار هنگامی که خوراک آماده است، ناخوش بود.

* گفته‌اند: دل ابرار تاب انتظار نیارد.

* یکی از بزرگان گفت: مرا پنجاه دوست از عفیفان و ظریفان و شریفان است. اگرم اما نیاز بود، گرده‌ی نانی ندهندم.

* حکیمی گفت: خطا آن است که آنچه را نبایست داد، دهی و آنچه رابایست داد، ندهی.

* سفیان ثوری راست: مال حلال را تاب اسراف نبود.

* شاعری سرود:

بخشش زمانی گوارا بود که دوره‌اش بدرازا نکشد.

* حکیمان گفته‌اند: مصیبت‌ها دوگونه بیش نیست، یک آن که چاره نپذیرد. آنها را با بردباری دائم و اعراض درمان کن. دو دیگر آن که چاره پذیرد. برآنها آن قدر بردباری کن که چاره‌شان یابی.

* عمروبن عبدالعزیز ـ که خدایش خشنود بادا ـ راست: کسی که بی‌دانش به کار دست زند، بیش از آنچه سازد، ویران کند. شأن پادشاهان آن است که‌هرگاه وزیری خواهند گرفت، آن پیر را گزینـند که در او دانائی و تجربه و ریاست همه جمع بود.

* حکیمی گفت: کسی که پدر و مادر خویش را نافرمانی کند، شادمانی از جانب فرزند نبیـند. و آن کس که در امور رایزنی نکند، به مقصود نرسد. و آن که بـا خویشاوندان خود مدارا نکند، لذت زیستن از دست دهد. نیز گفت: کسی که‌زبانش

دراز بود ، نیکوئیش بطلان گیرد .

* سفیان ثوری گفت : اگر دشمن خویش به تیر زنم به تا که به زبان آزارم . چرا که تیر شود که اصابت کند یا نکند .

* جعفر صادق (ع) گفت : کسی که گرد کردن مال حلالی که با آن آبروی خویش نگاه دارد ، یا وام خویش گذارد یا صله‌ی رحم کند ، دوست ندارد ، خیریش نیست .

* داودبن علی : اگر آدمی به زندگانی مالی گرد کند و آن را . بهر دشمنان میراث نهد به که به زندگانی خود بدوستان نیازمند بود .

* دیگری گفت : خردمند را زیبد که با پاره‌ای از مال خویش ثنا بدست آرد و با پاره‌ای دیگر آبروی خویش از خواهش خرد .

* عبدالرحمن بن عوف همی گفت : خنکا مالی که عرض خویش بدان حفظ کنم و بدان به خدا تقرب کنم . نیز خضوع به هنگام نیاز چه زشت بود و غرور هنگام آمرزش خواهی .

* ابوبکر خوارزمی همی گفت : بزرگوار آن کس است که آزادگان گرامی دارد . و بزرگ آن که دینار کوچک داند . نیز می‌گفت : بر موءمن داناست که سه کار کند : یک این که دنیا را دوست ندارد چرا که سرای موءمنان نیست . دو دیگر آن که با پادشاه دوستی نکند که پادشاه امیرموءمنان را دوست نبود . و سوم آن که کسی را نیازارد که آزار کار موءمنان نیست .

* یکی از بزرگان گفت : اگر تمام آنچه بنده خواهد ، اجابت شود ، از حدبندگی پا فرا نهد . و از این روست که بنده را به دعا فرمان داده‌اند که بنده ماند و پروردگار آن کند که خواهد .

* اسم اعظم پروردگار سبحانه این است : "یا حکیم یا علیم یا علی یا عظیم" .[1]

* پیامبر (ص) فرمود : هر آن کس که پس از سختی ، آسانی و پس ازتهیدستی توانگری و پس از خواری عزلت و پس از مرگ زندگانی و پس از گمراهی هدایت و پس از تاریکی نور و پس از هر گنه توبه خواهد ، باید که در آخرین آدینه‌ی ماه شعبان گرامی ، در فاصله‌ی ظهر و شام هشتاد رکعت نماز خواند و به هر رکعتی پس از فاتحه‌الکتاب ، "الم نشرح و انا انزلناه و قل هو الله احد" را پنج، پنج خواند

۱ - یعنی ای بسیار خردمند بسیار دان و ای والای سترگ

و آنگاه که از نماز بیاساید، این دعا بخواند: اللهم یا اکرم من کل کریم و یا اسرع مجیب و یا اقرب سمیع اشرکنی فی جمیع ما اعطیت عبادک فی هذا الیوم و ما قبله و ما بعده بحق محمد و آله و اصحابه و بحق القرآن العظیم، آمین. آمین برحمتک یا ارحم الرحمین.[۱]

* این عبارت بهر آرام ساختن دریا و آتش به کار رود: "یا مسطیع" و در نسخه‌ی دیگری آن را " یا مشطیع" دیده‌ام و بکار بردن هر دوی آنها با هم خالی از ایراد است.

* این عبارات را بهر مصروعان و منع "ام الصبیان" بر لوحی آهنین حک کنند: "یا هیجن یا کفکف یا مسطیع".

* این اسم‌ها را (نویسند و به گردن) دیوانگان اندازند: "بطحیطمطیئا".

* نعمان‌بن منذر بهر لهو به سایه‌ی درختی بیامد. عدی وی را گفت: پادشاها! آیا دانی که این درخت چه گوید؟ و سپس این ابیات بسرود:

بسا سواران که گرد ما رحل اقامت افکندند و می به آب زلال بیامیختند.
(و بنوشیدند و نوشاندند). طوفان زمانه اما سرانجام برایشان وزیدن گرفت. راستی را زمانه هر دم به رنگی درآید.

* محمدبن سوقه گفت: دنیا و عقبی به دو کفه‌ی ترازو ماند. بدان مقدارکه یکی را سنگین‌تر سازی آن دگری سبکی گیرد.

* مامون گفت: اگر کسی از دنیا پرسد که دنیا چیست؟ دنیا خود، خویشرا به جز وصفی که ابو نواسش گفته، وصف نکند:

هرگاه خردمندی دنیا را بیازماید، درخواهد یافت که دشمنی در جامه دوست بیش نیست.

* پروردگار سبحانه و تعالی، عیسی (ع) را فرمود: به بردباری بر مردم، چونان زمین زیر پایشان باش و به سخاوت بر ایشان چون جویبار و به رحمت چونان

---

۱ - پروردگارا! ای بخشنده‌تر بخشندگان و ای زود پاسخ دهنده‌ی خواهان وای نزدیک‌تر شنوندگان! ترا به محمد و تبار و یاران وی و قرآن سوگند همی دهم. که در تمامی آنچه امروز و پیش و پس از آن نصیب مردمان کردی، مرا نیز شریک سازی. بپذیر، به رحمت خویش پذیر ای بخشایشگرتر بخشایشگران.

خورشید و ماه که بر بد کار و نکوکار یکسان طلوع کند.

* باد صبا از آن رو به نکوئی موصوف است که از سرمای شمال فرو می‌آید و بر گرمای جنوب برمی‌شود.

* گفته‌اند: سرمای بهاران سرزندگی آرد و سرمای پائیز هلاک.

* ابن عباس راست: فرشتگان، از آن رو که به مسکینان رحمت آرند، ازبگذشتن زمستان شادمان شوند.

* عیسی (ع) زیر سایه‌ی چادر پیری بنشست. پیر گفت: کیست که زیر سایه‌ی چادر ما بنشسته؟ برخیز ای بنده‌ی خدا! عیسی برخاست و به آفتاب نشست وگفت: تو مرا بر پا نداشتی ای پیر! بل آن کس مرا بر پا خاستن فرمود که نخواست چیزی از دنیا نصیبم بود.

* گفته‌اند: هر نعمتی جز بهشت کوچک است و هر بلائی جز آتش دوزخ اندک.

* گران جانی نزد کسی بنشسته بود. هنگامی که شب فرود افتاد، چراغی بهر وی نیاوردند. گفت: چراغ کجاست؟ مرد گفت: خداوند فرمود: " و اذا اظلم علیهم قاموا "[1]. وی برخاست و بشد.

* گفته‌اند: کسی را که عقار است، هلاک نیست.

* یکی از اهل کتاب می‌گفت: کسی که زمین یا خانه‌ای را که از پدر به ارث برده فروشد، صبح و عصر نفرینش کند.

* شعبی بر سفره‌ی قتیبه‌بن مسلم، تشنگی آشکار ساخت. وی او را گفت: ابو عمروا کدام نوشیدنی دوست‌تر همی داری؟ گفت آن که به هنگام نبودن سخت پر بها است و هنگام بودن سخت کم بها. قتیبه گفت: آبش نوشانید.

* علی (ع) از پیامبر (ص) روایت کرد که گفت: برتر خوراک دنیا و عقبی گوشت است و برتر نوشیدینشان آب و من نیز برتر فرزندان آدمی‌ام بی‌فخری.

* مامون گفت: آب خنک را سه خاصیت است: لذت دهد، خوراک هضم کند و سپاس را خلوص دهد.

* صاحب، هرگاه آب می‌نوشید، می‌گفت: قلقل یخ به آبی گوارا، سپاسی است که ته دل آدمی به سپاس گوئی برانگیزد.

---

۱ ـ بخشی از آیه‌ی ۲۰، سوره‌ی بقره، و چون تاریک شود بایستند.

* عیسی (ع) هنگامی که به دمشق غوطه[1] رسید، گفت: اگر بی‌نیازان را که در آن گنجینه‌ها گرد کنند، ندارد، مسکینانی که توانند شکمی سیر نان خورند، دارد.

* مدنئی زن خویش را گفت: خرما را دوست‌تر داری یا درآمیختن را؟ گفت: حبیبا! دانی که من هرگز خرما دوست نداشته‌ام.

* کسی که محبت دوست مؤمن خویش در دل دارد و او را نگوید، خیانتش کرده است.

* دعائی که اگر خدا خواهد امید مستجابیش هست:

ای آن که یادش گره سختی‌ها و بلایا گشاید،
ای آن که خلق، دردها و شکوه‌های خویش نزدش برند،
ای زنده‌ی ازلی و ای فرمانروای بی‌رقیب،
ای یگانه‌ای که از میان فرشتگان نگران بندگانی،
ای پاک، ای بدیع، ای نزاییده و نزاینده،
تنها تو دانای دردهائی که بدان مبتلایم و تنها شاهدم توئی.
ترا بدین حال خوانم که لشکر اندوهان به دل حمله آورده.
ای نکوتر مهربان، ای آن که لطف پنهانی تو یاور آدمی بر عداوت زمانه است،
ترا سوگندان به ژرفا نگریت که رنج از من برگیر.
ای سبب ساز و آسانی ده، ای یاور مهربان!
ما را فرجی زود پیش آر پروردگارا و دیرش مفکن.
پروردگارا! اکنون که از خویش و بیگانه دل کنده‌ام، بر من رحمت‌آور.
و درودی نیز بر پیمبر بادا و نیز بر تبار گرانمایه‌ی او و نیز درود بر یارانش باد پیوسته تا آن زمان که کسی نیایش خداوند را سر بزمین‌ساید.

* شعری دیگر:

پا به راه نهادیم و رهتوشه‌ی خویش بر ریگ بیابان رها کردیم. چرا که پرندگان را نیز در رهتوشه‌ی جوانمردان نصیبی است.

۱ـ باغهای اطراف دمشق را غوطه می‌گفته‌اند.

نیز از آن رو که روزی‌فردا به فردا رسد و روزی دهنده‌ای که بنده را پاید، به هنگام، روزیش نیز فرستد.
ای دل! روزی بهر شب منه چرا که مرگ زودا که به زیارتت آید.

* شعری دیگر:

اگر خوردنئی فراهم آوردی، دیگری را نیز بهر خوردنش بیاب که منش به تنهائی خوردن نیارم. کاش مسافری آید یا همسایه‌ای، چرا که من از سرزنشی که مردمانم پس از مرگ کنند، ترسم.

* دیگری:

ظریفی گفت، نه ما را درهمی مانده و نه درهم را با ما عهدی است که بدان تکیه کنیم. هرگز درهم نافرمان را بهر دوستی نگزیدیم مگر آن که بیامد و زودا که رفت. نیز اگر مان روزی درهمی چند گرد شد، بهر نکوئی به یکدیگر پیشی گرفتند.

* دیگری:

همنشین من، هنگامی که بدید بیشتر امور دنیاوی را کوچک گیرم، گفت: ترا روحی بزرگ است، گفتمش: نه، اما روح آزاده‌ای است که خواری‌نپذیرد.

* از شاعری دگر:

اگرت اصالتی است، فروتنی پیشه کن چرا که فروتنی زکات کریمان است. نیز اگر به مجلسی درآئی همانجا بنشین که رسی و بدان که همانجابرتر جای مجلس است.

* از دیگری:

ما همان مردمانیم که از دیرباز والائیمان عزم بود و کردارمان گفتارمان تصدیق همی کرد. و برتر نشانه‌ی فضلی که خداومدمان بداده است، این که دشمنان نیز آن فضل را باور دارند.

* شعری دیگر:

آب روی، نیکوتر کالا بود، از این روی به اندک بهایش مفروش اگر چه چیزی درخور یوسف بود. و بدان که هرچه مقدر بود ترا برسد و هر آنچه خواهد آید، تو گر خواهی یا نخواهی، در رسد.

* شعری دیگر از امام علی (ع):

آدمیزاده ! شبها چه ستمگرت بیند . هر چند بهتر مردمان کسی است که وقت توانائی در عفو کوشند .
خرد ، همان که آرایش مردمان است ، ترا گوید که اگرت به دشمن توانائی نیست ، مدارایش کن .
وتا آن هنگام که وی را بر تو اقتداری است ، با ترحیب و خوشامد به دیدارش رو .
واگرت توانائی نیست که دست جنایتکاری را قطع کنی ، آن را بوسه زن و چشم بدار که دیوارها کی بر سرش فرود آید .
اگر خانه‌ی آدمی را زنی آزاده نبود ، که تدبیرش کند ، صلاحش ضایع گردد . حال اگر خواهی زنی آزاده بهر خود گزینی ، در خانه‌ی کریمان را زن و از بین ایشان بگزین .
هان ! مبادا که در خانه‌ی فرومایگان کوبی . چه بسا که گذشت زمان ترا به عار ایشان آلاید .
چرا که میان زنان دخترکانی‌اند که به منزل مفلسان اگر آیند ، خانه‌اش پر خیر و برکت کنند . و نیز زنانی که پا به خانه‌ی توانگر نیز اگر نهند ، وی را به علیق خر خویش محتاج سازند .
نیز بین ایشان زنانی‌اند ـ که خدایشان آبرو مخرد ـ اگر شخص نزدشان نبود بنزد همسایه روند نیز زنانی که خانه‌ی شوی خراب کنند ، و زنانی که هنگام تهیدستی وی را بی‌نیاز سازند . پروردگار ، زنان خائن را هرگز مبخشد و تمامی ایشان را به آتش خویش بسوزاند .

* از قاضی شریح :

مردانی بدیده‌ام که زنانشان را زنند . دستم شکسته بادا روزی اگر زینب را زنم . آیا توانم که وی را بی‌هیچ گناهی زنم ؟ در آن صورت مراکدامین عذر خواهد بود ؟ آن زنی را که هرگاه خود را زینت دهد ، خود آرایش زینت‌های خویش بشمار آید . و تو گوئی که آب دهان او ، چونان شیری است که بوی مشک دهد .

* بر سفره‌ی یکی از کریمان چنین بنوشته بودند :

هان ، نیک بخور و شرم مکن چه شرم در خوردن کار کریمان نیست .

و سخاوت و برتری کسی راست که روزی این جای گام نهد.

* شعری دیگر:

سپاس پروردگار گفتن، هماره نکوست. جز هنگام غذا خوردن که‌نشاید. چرا که اگر چنین کنی، میهمانان را شرمنده سازی و واداری که زود از خوردن دست کشند. و بسا که برخی از ایشان سیر نبوند و چنین‌کاری جوانمردان را نسزد.

* دیگری:

امور را آسان گیر تا به رامش زندگی کنی، کار را که آسان گیری،آسان شود. توخواستار رامش به سرزمین سختی‌هائی، کسی که در طلب مفقود برخیزد، ناکام ماند.

* شعری دیگر:

مرد بایدکه بهر چیزی که سودیش دارد، کوشد. نه آن که روزگارش‌یاری کند. چه اگر بدان گونه به آرزوی خویش رسد که مقصودها حاصلش‌گشته و اگر نرسد، معذور افتد.

* دیگر بار:

اگر کوشش‌آدمی والائی‌ی منزلتش ندهد، رنجی بیش نیست. و ناکام‌تر کوشش‌ها، کوشش کسی است که بهر خواهش خویش سخت کوشد.
راستی چه املاک که از دست شده، چه دوست‌ها که تنها مانده و چه طلا و نقره‌ها که از دست برفته است.

* شعری دیگر:

پروردگار از آن گروه که دل من بنده‌ی عشقشان بود و مرا بگذاشتند، رو برگرداند. وای تو! درد نه آن است که ایشان برفتند. بل آن‌است که من پس از ایشان زیستن توانستم.

* شعری دیگر:

بروزگاربسی بگشتم، چرا که دیدن مردمان و گذران روزها آگاهی آورد. و بسا آزمونها بسر بردم تا آن که مرا کار آزمودگی فراهم شد. بزمانه اما آن کس که از من دورتر بود، کم‌تر آزارم بداد و آن که نزدیک‌ترم بود، بیش به آنچه مکروه میداشتم، همی کوشید.

راستی را مردمانی را که موءانستی نبود، انسی نیست و آن که به آدمی نزدیک نشود، خویش و نزدیک محسوب نیفتد.

* شعر دیگر:

زمانی که مردمان را همی آزمودم، قصدم آن بود که میان ایشان یاوری گزینم که به هنگام سختی تکیه‌گاهی بود.

بروزهای فراخی و سختی بر شدم و بر سر گذرها فریاد بکردم که آیا کسی یاوری تواند؟ میان آن کسان اما که مرا بدی کرده بودند، جزسرزنش کاری ندیدم و میان آن کسان که شادمانم ساخته بودند، جز رشگمندی.

* شعری دیگر:

مرا به هم‌صحبتی فرومایگان روشی است، این که در آغاز سکوت کنم، سپس آزارشان تحمل کنم و بعد صبوری پیشه سازم. بزودی شکوه سرندهم اما، سرانجام سرزنش کنم، خشم گیرم و به هجوشان پردازم.

* شعری دیگر:

زمانی که کسی چیزی از تو خواهد، پیدا نیست که تو خوشوقت‌تری یا او که ستانده‌شاید اما زمانی که کسی چیزی خواهد و ندهیش، وی را فردائی بود.

* شعری دیگر:

از آن امورکه مدخلشان بهر تو فراخ است، اما مفرشان تنگ، نیک‌بگریز. چه آدمی اگر مردمان سرزنشش نکنند، نیکو نبود که خود، خویشتن را سرزنش کند.

* شعری دیگر:

هنگامی که بدیدنتان آیم، اگر نانی بدستم بود، سگتان مرا جز صاحب خانه نشناسد. اما زمانی که آمدم، از خانه بوی مشک همی آمد و عنبر هندی بر آتش بود. از آن رو سگ را تا چشم بر من افتاد، بشناختم. چه بوی گند نیک شناسد.

* شعری دیگر:

ایشان گروهی‌اند که اگر خوراک خورند، جز به نجوا سخن نگویند وخوراک در پناه در کلون شده خورند. همسایه‌شان گلی آتش از ایشان نتواند

گرفت و دست از هتک حرمت همسایگان واپس نکشند.

* شعر دیگر:

به شامگاه، روز خوش بادش گفتم، گفت: این چه سخنی است؟ و پنداشت که مزاح گفتمام.

من اما پاسخش دادم که طلوع رخ تو چنانم فریفت که شام را روز پنداشتم.

* شعری دیگر:

آن زمان که هجران اختیار کردید، دانش، رمل، بیاموختم تا شود که شکلی بینم که امید وصلم دهد.

قضا را رمل‌ها راه را نشان دادند و من گفتم، امید که راه وصل بود و نیز جمعیت یافتن را و امید که با دوست بود.

* شعری دیگر:

آرزوهای فراوان ترا از پرداختن به دیار خویش، بازداشته است و سنگ و صخره را جانشین خانه‌ات ساخته.

آنچه زمانی بدان بی‌نیاز بودی ترک گوئی و از بی‌نیازی، به نیازمندی واپس‌گردی. کرمها درون گور، چشمان تو زمانی خورند، که چشمان‌دگری بر دیار تو گردد و نظاره کند.

* شعری دیگر:

هرگز شکوه‌ی دشمنان خویش به سروران صاحب فخر و فضل خویش‌نخواهم گفتن، آن مردمان که اگر از ما نیز روی برگردانند و ملول شوند، دوست بایدشان داریم.

* شعری دیگر:

مولای من، در خانه‌ی تو، در عزتی است که خردمندانش بس آزموده‌اند. و هر آن که کس که به خواهشی کوبه بر در خانه‌ی تو کوفت، واردشدن توانست.

* شعری دیگر:

از غمان خویش روی برگردان و کارها را بر عهده‌ی زمانه بنه. بسا امری بیم‌آور و آزارنده که سرانجامش خشنودی بود. و بسا آسانی که در تنگنا خانه دارد و بسا تنگی که در فراخی است. پروردگار آنچه خواهد کند

پس اعتراض واگذار.

* شعری دیگر:

به تنهائی خویش خو کرده‌ام. و از بین یاران به خود انس گرفته‌ام. پرداختن به عیوب خویش مرا از نگریستن به عیوب دیگران بازداشته است و بهر من تنها پروردگار بس که بهتر مونس است.

* شعری دیگر:

راست گفته‌اند که مرد به مال حشمت یابد نه به اصل و منزلت. اما وی با همه حشمت، چونان پیراهن یوسف از پشت دریده گشته.

* شعری دیگر:

سخت کوش و دل به تنبلی منه. بسا که کوشش بر تقدیر نیز چیره‌شود. اگر عشق به خانه‌و در خانه ماندن والائی و بزرگی همی آورد، بسا که گربه بدان‌ها دست همی یافت.

* شعری دیگر:

نیاز آدمی به چون خودی، سراپا خواری است.

* دیگری:

پروردگار، نویسنده‌اش را با محبت پیامبر و یاران وی بمیراند. و وی‌را به پاداش، به بهشت، جوار خداوندی که والاترین ملک را داراست، عنایت کند.

* دیگری:

بر سختی‌های روزگاران، بردباری پیشه کن. چراکه بردباری کار اصیل‌زادگان است و بردباری را نیز فرجامی است.

امید آن که پروردگار بزودی همانند تو را رامش نصیب کند و از رنج آسودگی دهد.

* شعری دیگر:

آن گه که پروردگار کارها را آسانی بخشد، نیرویشان سستی گیرد وسختیشان فرمانبری کند. بسا آزمندا که به آرزوی خویش نرسد و بسا دل کنده از کاری که مژده‌ی آن بدو دهند. بسا بیمناک که سهمناک شد و بسانیازمند که گشاده دست گشت و بسا که تلخی حوادث شیرینی گرفت. و بسا کسان

دیدیم که پس از کدورت ، زندگیشان صفا و رونق یافت .

* شعری دیگر:

از امور مردمان یکسر ، شکوه به پروردگار برم . چرا که در پیشگاه او و مردمان به حسابی نیاید . اگر بر زمانه بردباری نکنم ، بدان اندازه که از آن ناخشنود شوم ، سرزنشش بیش کنم . اما پروردگار ، دل مرا که گاه از فرط رنج تنگی همی کرد ، گشادگی بخشوده است . نیز دلزدگی من از مردمان به آرامش بدل ساخته و دلم رامش داده است که نیکوئی خداوندی از جائی که ندانم ، در رسد .

دیگرم به زیان و رنج عادت چنان حاصل گشته که با آنها مالوف گشتهام و نیز نیکی تعزیت مرا به صبر واداشته است .

* شعری دگر:

هرگاه که دل از سنگینی بار زمانه تنگی کند ، باز دیگر بار گشادگی حاصلش آید چرا که دانم که سررشتهٔ کارها بدست مخلوق نی .

* شعری دیگر:

آنگاه که پروردگار ، بر آورده شدن نیازی را اذن دهد ، پیروزی بس آسان حاصل آید . از این رو از مردمان فضلی مخواه بل ، فضل را تنها از پروردگار بجوی .

* دیگر شعر:

آنگاه که پروردگار ، برآورده شدن نیازی را اذن دهد ، هر چند که جز او دیگر چیزها مانع آن شود یا هر عارض دیگری که فرا پیش آید ، پیروزی دوان بسوی تو آید .

* شعری دیگر:

آنگاه که پروردگار برآورده شدن نیازی را اذن دهد ، پیروزی بی درنگی بسوی تو آید ، پیروزی پس از دلزدگی ، از آن جا که ندانی به سوی تو آید .

* شعری دیگر:

هر اندوهی را گشادگی شتابانی در پی است ، گشادگی که صبح یا شام در رسد ، از این رو امور را به پروردگار خرده مگیر ، کارها آسان گیر و

شاد زی.

* شعری دیگر:
تر و تازه‌ی آنها را گذشت شبان و روزان کهنگی داد. و بردباری آموخت که زمانه دو روزی بیش نیست، روزی که رنج دهد و فراموش گردد و بگذرد. و روزی دگر که شادمانی دهد اما زوال یابد و چون هر زائلی فنا پذیرد.

* شعری دیگر:
همت خویش بدانچه ندانیش مصروف مدار چه دیر یا زود آنچه شدنی است، شود.

* شعری دیگر:
ابووهبا! ای یار! هر تنگدلی را گشادگی در پی است.
از این رو مرا می ناب، نه آن می که به آب آلوده شده باشد، برده.

* شعری دیگر:
بدینگونه از خداوند خرسندم که اگرم دهد سپاس گزارم و اگرم ندهد، خرسندی پیشه سازم و خرسندیم ابزار کار بود.

* شعری دیگر:
اگرروزی امروز، نزد تست، روزی فردای تو نیز نزد پروردگار است.

* شعری دیگر:
امور را بر خود آسان گیر و برگذران آنها رامش پیشه کن. اگر حوادث زمانه رنجت دهد، بنده‌ای مباش که زود دلتنگی کند.

* شعری دیگر:
سپاس پروردگار را که آنچه مقدر فرمود بر مال فرود آمد نه بر دل. و هیچ زمانیمان تنگی مقدر نفرمود مگر آن که در پی آن گشادگی در پیش بود.

* شعری دیگر:
ابوجعفرا! بردباری پیشه کن چرا که پروردگار پس از بردباری پیروزی فرو فرستد. و هرگز ناامید مشو که آنچه از فضل واسع پروردگار خواهی، درنیابی.

* شعری دیگر:

سه چیز مرد بیگانه را هنگام غربت، زینت بود: نیکوئی ادب و نیکوئی اخلاق و سه دیگر دوری از ریاکاری.

* شاعری گفت:

به گذشته، کم خردان را سرزنش همی کردم و نمیدانستم که روزگار چه کارها کند. امروز اما، ایشان را معذور دارم و دانم که گمراهی و هدایت را ره یکی و دو نیست.

* دو بیت:

از آن رو شکوه به مردمان نکنم که اگر کنم گوئی ناتوانی شکوه به ناتوانی دیگر برده است.

نیز شکوه به خداوند نکنم. چرا که او پیش از آن که گویم، داند چه گویم.

* دو بیت دیگر:

آیا مرا وعده‌ی وعده دهی، وعده‌هائی که هیچ یکشان را راست نبینم. وعده‌های شما گوئی به نغمه‌های نی ماند که گوش بنوازد و با بادرود.

* نیز دو بیت دیگر:

های درختان بان! بگوئید بدانم که آن کسان را که این جا بدند چه پیش آمد؟ ایشان کجا شدند و کجا رحل اقامت فکندند؟ دل من از دوریشان پر آتش است.

* شعری دیگر:

سرزنش بگذار چرا که به سرزنش گوش فرا ندهم و به کردار و گفتار پاسخت نگویم. چرا که مرگ جوان و گوارائی شمشیرهای هندی نزد من به از زیستن به خواری و اندوه.

پیشگامی به جنگ بی‌شک مرا نکشد و پس‌ماندن بدان نیز از مرگم نرهاند. شود که کسی مرگ را ناخوش دارد. من اما مرگ را شیرین‌تر از عسل دانم.

* از ابونواس:

پروردگارا! با آن که گناهانم بسیار است، دانم که ترا بخشایش بیشتر است. چه اگر تنها نکوکاران به تو امیدوار باشند، بدکاران به کدامین کس پناه برند و از کدامین کس یاری خواهند؟

مرا بهرامیدواری به تو دو چیز دل گرم کند، یکی فضل تو و دیگر آن که من نیز مسلمانم.

* از دیگری:

زمانی که دلم سختی گرفت و ره بر من تنگ شد، امید خویش به عفو تو را دست یازیدم. گناهانم پیشی و سترگی گرفت. اما زمانی که آنها را با بخشایش تو سنجیدم، بخشایش‌ترا سترگ‌تریافتم. نیزاین که تو همچنان که گناهان بخشائی، بخشی، و کرم کنی.

پروردگارا! اگرم بخشائی، ستمکاری سرکش را که با ایمان بدرگاه تو آمده بخشائیده‌ای اگرم نیز پادافره‌دهی و به جهنم فرستی، از تو امید نبرم.

چرا که گناهان بگذشته و کنون من هر چند بزرگ است، بخشایش تو از آنها والاتر و بزرگ‌تر است.

* از دیگری:

ای آن که سپیده‌دمان به قدرت او طالع شود، تو پروردگار و سرور منی و التفات توام بس بود.

پروردگارا! دل من را به یقین به‌صلاح‌آور و مرا بروز سختی از سختی وارهان.

* شعری دیگر:

بسا زورمندی که به کوشش سخت زورمندی کند. روزی اما از او راه کج کند. وبسا ناتوانی که به خرد نیز پریشان بود اما گوئی در دریای‌نعمت غوطه‌وراست. این از آن روست که خداوند را در خلق، رازی پنهانی است که باز گشوده نگردد.

* شعری دیگر:

پروردگارا! بنده، عیب خویش پنهان کند. تو نیز به بردباری خویش عیوب‌آشکار وی بپوشان. و آن زمان که بی هیچ شفیعی رو بسوی تو کند، شفاعت پیری وی از وی بپذیر.

* شعری دیگر:

هنگامی که مصیبتی سخت بیچاره و دلتنگت بساخته، آرام خسب. چرا

که حال روزگار، در چشم بهم زدنی، دیگرگون تواند شد.

* شعری دیگر:

آنگاه که بلائی پیش آید، صبر پیشه کن. چرا که بلای مبتلایی که‌صبوری نکند، سخت‌تر است.

* شعری دیگر:

بهرآنچه از دست داده‌ای، ترا پاداشی است. چنان مباش که از دست داده را بدست نیاری و پاداش خویش نیز از دست دهی.

* شعری دیگر:

سرورا! گنه‌کاری بدرگاهت آمده است و بدان کس امیدوار است که‌سرزنش شدگان بدو امیدوارند. پس گناهش ببخشای و بدین گونه‌اش نعمت ده و آنچه که خواهد، وی را ببخش.

* شعری دیگر:

یاران! اگرتان توانائی نی‌که بدین حالم خوشوقت سازید، براه افتید ورهایم سازید. سرزنش‌های ناخردمندانه‌ی خویش بگذارید. چرا که در نبودن‌شما، اشتیاق همچنان مرا خواند.

* شعری دیگر:

آنک سپیده‌دم بانگ پیروزی بر شب زد. آن می مرا ده که بردباران را نیز جنون عطا کند، آن می که از فرط صافی و زلالی ندانی که جام در آن است یا می در جام.

* شعری دیگر:

زمانه را هنگامی که سرسختی کند و فرمان نبرد، رها کن. و شکوه از غمان خویش به می و جام بر. دل خویش را اما اگر سه پیمانه‌نوشیدی بنگر که مبادا از فرط شادی به پرواز درآید. می داروی آزمون شده‌ی اندوهان است. سخن این پند گوی بشنو. زمان را بگذار چرا که بسا خردمندان چیره‌دست اصلاح زمانه را خواستند و نیارستند.

* شعری دیگر:

اسبی است چون سپیده‌ی صبح، قدی باندازه دارد و گونه‌هایی روشن. اسب سوار که‌براو برنشیند، گوید: اینک منم که بر فلک ثریا برشده‌ام.

* شعری دیگر:
بی‌شک، نادانی نقص‌آدمی به شمار آید و نادان را سرانجام بسوی مرگ برد. و این جاست که توان گفت آزاده از نسل فرومایه برخیزد.

* عبدالحمیدبن ابودینار – که خدایش ببخشایاد – بهر خویش گفته است:
کتاب، بهر آن که داند، یادآوری به حساب آید اما راست و ناراستش بهم آمیخته‌است. اندیشه درآن به غواصی ماند و حقیقت چون‌مرواریدی پنهان.

* دیگری سروده است:
زبان‌خویش‌از گفتن سه چیز نگاه دار، راه، مال و مذهب خویش. چرا که با گفتن‌آن سه، به سه کس گرفتار آئی، کافر نعمت، رشگمند و تکذیب گوی.

* دیگری سروده است:
به گذشته، از امیران زور گوی به قاضیان پناه همی بردیم. امروز اماز جور قاضیان، از امیران پناه خواهیم.

* شعری دیگر:
فرو افتادن آدمی به همان اندازه است که فراز رفته است. از این رو، از مرتبه‌های بالا بگریز. یعنی به جایی مقام کن که زمانی که فرو افتادی، برخاستن توانی و پاهایت بسلامت ماند.

* پیرامن همنشینی پادشاه و زیانهائی که دارد:
همنشین پادشاه‌زود یا دیر در محنت بود. چرا که اگر بد کند، به جان خویش ترسد و اگر نیک به دین خود.

* شاعری دیگر:
هنوزتان ندیده‌ام اما به‌سبب شنیده‌هایم مفتونتان گشته‌ام. چرا که بجان من گوش آدمی نیز چون چشم شود که وی را مفتون بدارد.
مرا همنشینی سخن‌از شما بمیان آورد و مشتاق شمایم ساخت. اما زمانی که به یکدیگر رسیدیم، دریافتیم که برتر از آنید که او گفته است.

* شعری دیگر:
زمانی که جفاکاری ناسزایم گوید، بینی که ساکت مانم. ننگ آن زمان

است که چنین کس را پاسخ گویم . اگر خویشتن را گرامی نمی‌داشتم ،آنگاه پاسخ هر جفا پیشه همی دارم .

* شعری دیگر:

اگر دوست ، بی‌آن که گنهی بیند ، به خشم آید ، خداوند فراقش را تا روز حشر بیش‌کند واگر خواهد که بازگردد ، امید که نیارد . اگر دوست ، به تو پشت کند و یک وجب از تو دور شود ، تو نیز روی از او برگردان و دور شو . و خداوند را بخوان که پروردگارا ! دوستیمان را پایان‌بخش و دیگرمان گرد مکن .

* شعری دیگر:

یهود مطرود بادا و نصاری نیز . چرا که به‌حیله‌گری به آرزوهای مارسیده‌اند ، همگی طبیب گشته‌اند و یا محاسب . و بدینگونه جان و مال ما را بین خود تقسیم کرده‌اند .

* شعری دیگر:

هان ! آن که را که بی‌بیم رقیب بر ناتوانی من چیره گشته بگوئید که تیرهائی به‌شب بهر وی پنهان ساخته‌ام و امیدوارم که به هدف اصابت کند .

* در ذم درازی ریش و کمی خرد:

هرگاه ریش مرد ستبر و دراز گردد ، چنان که به ناف وی رسد ، اندکی خرد وی را متناسب درازی ریشش دانیم .

* شعری دیگر:

زمانی که‌زمانه به دشمن‌فرصتت داد ، جز از همان فرصت بر او می‌آغاز . چرا که اگر تو از در آن فرصت بدرون نروی ، دشمن از همان در بیاید و بر تو تازد .

* قاضی‌القضات ، شهاب‌الدین‌بن حجر ، پیرامن گلدسته‌ی مدرسه‌ی موءید که‌خراب شد ، با اشاره به قاضی‌القضات حنفی عینی چنین سرود:

مسجد سرور ما موءید را نیک رونقی است . گلدسته‌اش به زیبائی وآراستگی گردن فراز برده است . زمانی اما که فرود همی افتاد ، خود می‌گفت که چیزی جز چشم زخم مرا زیان نرسانده است .

عینی که بشنید ، وی را چنین پاسخ داد :
گلدسته‌ی مسجد بزرگ که ویران شد قضای خداوندی و قدر ویرانش‌ساخت .
گروهی گفتند که چشم زخمش زده‌اند . من اما گویم که ایشان خطا همی
کنند ، چه کمی سنگ بنای گلدسته ویرانش را باعث آمد .[۱]

* شاعری در وصف مصر سروده است :
کسی که تمامی زمین و اقطارش درنوردیده بود و انواع مردمان دیده ،
اگر به مصر نشده باشد و مردمانش را ندیده ، گوئی نه دنیا را دیده
است ، نه مردمانش را .

* دیگری سروده است :
به‌جان تو سوگند که مصر را مصر نخوانی . چه بهر آنکه بیندیشدبهشت
را ماند . مردمانش فرزندان آدم‌اند و بستانهایش فردوس و نیلش به
کوثر ماند .

* دیگری سروده است :
مصر ، بنزد من نیکوتر سرزمین بود ، سرزمینی که زیبائی‌هایش به قیاس
نگنجد . حال اگر تو به سرزمینی دگر آن را سنجی ، فاصله چنان است
که میان من و تست .

* شاعری در وصف حال مکانی سروده است :
ای‌آن که دیدگان خویش به مناظر من نوازی ، بشنو که با کدامین‌صفات
از دیگر جاها برتر شده‌ام ، من آن مقامم که جایگاه عزت و بزرگی به
سوئیم است . و برتر مجلسان را قدر درگاه من نیست .

* شاعری در وصف مخزن سروده است :
منم آن که بهر نگاهداری و حفظ هر کالائی آماده‌ام . کسی که چیزی‌به
من سپرد ، از تباهیش بیمناک نبود .

* دیگری در وصف کاخی سروده است :
کاخی است که پروردگار تمامی زیبائی‌های خویش ، وی را خلعت داده

---

۱ ـ سراینده‌ی اول با توجه به واژه‌ی عین (= چشم) و لقب خصم خود "عینی"
در شعر خویش وی را کنایه زده است

است، بر آن کاخ سلام و تحیت بیش بادا.

* مدح تبار محمد (ص):

ای تبار احمد! من از هیچ گنهی بیمناک نیم. چرا که عشق شما واعتقادی شایسته را بدل دارم. ای دریاهای کرم! آیا هنگامی که بروز رستاخیز، شما کشتیِ نجاتید، مرا بیمی باید؟

* بها زهیر راست:

ملامتگرا! پاسخ تو هم‌اکنون آماده است. اما سکوت در پاسخ گفتار تو بیش مصلحت بود. چرا که اگرم در سخن گفتن رامشی نبود، گزیدن‌سکوت در پاسخ تو بیش رامش دهد.

* دیگری سروده است:

زمانی که مرد را خوش زبانی نبود، زیبائی دیگر وی را نیاراید. نقص مرد همین بس که وی را رویی بینی که زبان ندارد.

* شعری دیگر:

دل، مرا به کارهائی خواند که اموالم کفافشان ندهد.

دردا که نه دل دست خشکی را اجازت همی دهد و نه اموال مرا تاب وصول آرزوهایم هست.

* شعری دیگر:

به شبی سخنان فرح‌بخش آنقدر بشنیدند که به سالی همانندش نشنیده بودند. دوست همی داشتند که‌آن شب بدرازا کشد. اما سالی رابی‌چنان شبی بگذراندند.

* شعری دیگر:

صفای چیزها همه‌ازمیان برفته است و تنها نابکاران و زشتان مانده‌اند.

* شعری دیگر:

به گناهان خویش که نگریستم، دیدم که جز این که اولین گنه راصفت آخرین دهم، کار دگری نکرده‌ام.

* شعری دیگر:

آن که‌امروزش‌از دیروز به نبود، و بدتر از فردایش، مرگ بیش‌زیبنده‌ی اوست چرا که از زندگانئی پر از اندوه خواهدش رهانید.

* شعری دیگر:
پیامبر خویش را شنیدیم که بهر آن کسان که به خواهشی همی روند، می‌فرمود: بهر خواهش زود برخیزید و خواهش از آن کس کنید که خداوندش زیبا خلق فرموده است.

* شعری دیگر:
ضعیف را برکش، مبادا که ناتوانیش روزی بفریبدت، چرا که در آن صورت فرجام چنین کاری را بینی. اگرش اما برکشیدی، یا پاداشت دهد یا ثنایت خواند. ثنایت نیز اگر گوید، براستی پاداشت داده است.

* قاسم بن سعید قرشی راست:
بسا دوستی که خداوند را بهرش خواندم که دنیا را تمام بدو دهد. اما همین که بخشی از دنیا را بدست آورد و منش نیازمند شدم، وعده و مهر یکسو نهاد و بدانچه در دست داشت، بخل ورزیدن گرفت. و این شد که پس از آن دعا ناگزیر نفرین کردنش گرفتم.

* شعری دیگر:
دشمن خویش بینم که شما را دوست همی دارد. و بدین سبب که نسب از شما برد، دوستش همی داری. و هر جا که چیزی را بنام شما یابم، دل از دیدنش به وجد و طرب آید.

* شعری دیگر:
اگر براز آنچه که آید و شود، آگاهی، برحذر باش که گاه حذر آدمی را سود دهد. و بدآنچه بدست آمده صبر کن و خرسند باش هر چند زمانه چیزیت پیش آرد که نخواهی.

* شعری دیگر:
اگرت میل کوچک شدن است، زودا زود بدیدن یاران رو و اگرت خواهی که محبت افزایند، دیرتر بدیدار رو. گویند که دوست را به بیش دیدار نشاید که ملول ساخت. حال اگر ملولش ساختی، نزدیکی تو ناخوش دارد.

* حسین بن عبدالرحمن راست:
دوستی آن کس که خانه‌اش بیش بینم، نقصان گیرد. اما آن که نقصان دوستی دهد یا افزایش، جز من نیست.

اگر کسی که دوست ندارد بدیدارش روم، دیدار کنم، آن گه که ملولی کند، نبایدش که زبان به ملامت گشایم.

* شعری دیگر:

بدیدار دوستان کمتر رو، چرا که بیش دیدار کردن به هجران انجامد.
مگر ندیدی که باران اگر پی‌درپی آید، آزار دهد و زمانی که نیاید، مردمانش بدعا خواهند.

* شعری دیگر:

اگر خواهی ذخیره‌ی کار نیکی بهر خود نهی که سپاست گویند، آن‌گنجینه کریمان و نکوکاران نه.
زمانی نیز که نیازمند گشتی، عرض خویش پاس دار و تهیدستی را به خرسندی فرو پوشان.

* شعری دیگر:

از روزی خویش، اگر تنها بهر خانواده‌ام بس بود نیز، بخشی به‌همسایه‌ام دهم. چرا که اگر تو دوست خویش در اندک شریک سازی، از بسیار هرگزش نصیب ندهی.

* شعری دیگر:

هرگز کسی را ناسزا نگویم، چه ناسزا گفتن نشانه‌ی گمراهی مرد بود.
و زمانی که فرومایه پدر خویش هدف ناسزای دیگران نهد، من تمامی‌مال خویش فدای پدر خود کنم.

* شعری دیگر:

زاری مکن چرا که هر سختی را آسانئی در پی است. و هیچ قحطی نبود مگر در پی آن سرسبزی در رسد. قضا و قدر را هنگامی است که تجاوز از آن نشود و تمامی امور به قضا و قدر وابسته است. بسا معزولی که آنکه بر او گماشته‌اند نیز معزول افتد. چرا که احوال زمانه یکسان نماند.

* شعری دیگر:

دمی درنگ کن چرا که پروردگار احوال زمانه دیگرگون کند. وبدان که نه سختی دیر پاید و نه آسانی.
بسا که به آدمی بهر سختی کارش رحمت آرند اما کسی نداند که قضا و

قدر چه پیش آرد.

زمانه درگردش خویش تلخ و شیرین بسیار دارد و نیز خیر و شر وسختی و آسانیش بسی است.

* شعری دیگر:

آدمی‌زاده! بردباری پیشه‌کن چرا که پس از سختی آسانی است. وشربت صبر را بنوش هر چند که تلخ‌تر از صبر بود.

* شعری دیگر:

زمانی که حال امروز بر خویشتن سخت بینی، بدان بلایا اندیش که به گذشته مبتلایشان بودی. و سپاس آن کس بگزار که از آن بلایا نجاتت بداد و آنها را به نعمت بدل ساخت.

* شعری دیگر:

بردباریِ به‌هنگام نیکوتر چیز است هر چند که بردباری به هر هنگامی نیکوست. و نکوییِ بردباری را همین بس که فرجام بردباری را کس بها نتواند گفت.

* شعری دیگر:

همواره شداید زمانه‌را به صبوری از خود دفع کنم و بدینگونه از دست و زبان مردمان برهم. تو نیز بر بلایای زمانه صبوری پیشه کن. چنان که پنداری آنچه پدید آورده است، پدید نگشته.

* شعری دیگر:

ای آن که خانمان بگذاشته و بیم زده به خارج گریخته‌ای، بازگرد! چه، میهمانت رهتوشه بیاورده است، بازگرد و میهمان وی شو.

* شعری دیگر:

آن زن بیامد، اما نه دل بهر وی رنجور بود نه دیده گریان.

داروی آن که دل نخواهدش، جز فراق چیزی نیست.

و زندگانی یارانی که اتفاقشان نبود، هرگز گوارا نبود.

* شعری دیگر:

اگر عمر به‌پستی و خواری درگذرد، آیا بهر فضیلت عمر دگری در پیش است؟ راستی را چه غفلتی در عین هشیاری، غفلتی که به مستی از

شبهه‌ها مانند است.

* ابوالعلاء معری راست:

شصت سال بر من بگذشته است و هنوز لگام اسبی را بدست نگرفته‌ام. مرا نه خانه‌ای‌است نه جائی که بیتوته کنم باآین همه‌ام بیم شب‌نیست. به خاطر آرم که میرنده‌ای فرزند میرنده‌ی دیگرم و از این روی زمین و انس و جن در چشمم خردی گرفته است.

* دیگری سروده است:

شود که دو مروارید از صدفی بیرون آید، — مروارید را آن که شناسد گزیند — و یکی از آن دو را بها به شمارش‌نیاید و دیگری را بها، همتای صدفی بود.

* شعری دیگر:

ناتوانی خویش در حفظ دانش را شکوه به "وکیع" بردم. مرا گفت که ترک گناه‌گوی. چرا که دانش آموختن فضل بود و فضل به گنه‌کاران‌نرسد.

* شعری دیگر:

هیچ ندانم مرا دیگر کدامین چاره است. مگر آن که به نکوکاری توامیدوار باشم. چه، جوانمرد اگر سود یاران خواهد، خود داند که بهرش چگونه کوشد.

* شعری دیگر:

بردباری پیشه سازم، تو نیز صبوری کن، پیوندمان قطع ساز و مرا بخاطر میاور و از من با یاد خداوند رامش گیر.

روزگاری بزیستی و ندانستی که من کیم. و من نیز بروزگار ترا نشناختم اینک بدرود که ما را نه مهری به یکدیگر بود و نه تا رستخیز همدگر را ببینیم.

* شعری دیگر:

به جهان مکر بسیار دیده‌ام و بیشتر مکر را از آن زنان یافتم. از این رو به زندگانی به زنان تکیه مکن، اگر چه از آسمان فرود آمده باشند.

* شعری دیگر:

دشمن خویش، اگر دستش از تو نیز کوتاه بود، خرد مشمر. چرا که‌نیش

کیکی نه تنها جسم را آزارد، که خواب از چشمان برد.

* از ابن رواحه:

اگر نشانه‌های روشنی نیز در وی نبود، ظاهرش از درون خبر تواند داد.

* شاعر گفت:

اگر مرا مفصلی سستی گیرد و آن را برم، زنده مانم اما طاقت ایستادنم نبود. اما درمانش که کنم، اگر سلامت خویش یابد، شاد شوم و اگرنیابد، خود باید تحمل کند.

* دیگری سرود:

شیر، آن گه که سیر شود، طعمه رها کند و بهر فرومایه‌تر سگش بنهد.

* دیگری سرود:

آن همه درمان که به کار زدیم، دردمان را بهبودی نداد. با این‌همه اما به خانه نزدیک بودن به که دوری.

* دیگری سرود:

حق سر منزل آدمی بر او آن که نه خانه‌ی خویش را بدل سازد نه‌همسایگان خود.

* شعری دیگر:

جان خویش گرامی بایدم داشت. چرا که اگر کوچکش دارم، بجان تو هیچ کس پس از من گرامیش ندارد.

* شعری دیگر:

مهربانی هر جا که باشد، آشکارا شود. رای درست و نادرست نیزچنین است.

* دیگری سرود:

آن کس که فرمان سخن‌چینان برد، نزدیک‌تر یارش را نیز بهرش باقی ننهند.

* دیگری سرود:

خواری آدمی در ره عشق نکوتر کار است و سر فرود آوردن وی بهرمعشوق سرفرازی.

* دیگری سرود:

بسا کوهها که مردان قله‌هایش‌را فتح کرده‌اند. با این همه مردان‌بمرده‌اند و کوهها همچنان باقی است.

* دیگری سرود:

مرا این صفت در تو فریفته است که هنگام درآمیختن دیده بربندی و زبان بگشائی.

* دیگری سرود:

بروزگار چنان بـردباری پیشه کردم که زبان حال ندا سر داد که دیگر بردباری را بردباری نماند.

* ابن رومی سروده است:

بلا اگر درآید، آدمی طاقتش‌آرد. اما زمانی که مکرر شود، طاقتی نماند.

* دیگری سروده است:

مخواه که چیزی سر تا پای سود بود چرا که باران نیز از عیب خالی نی.

* دیگری سرود:

و بدان‌گونه زمانه مردمان را از میان برد. اما دیارشان بگذارد و خرابه‌ی خانه‌هاشان را.

* دیگری سرود:

اگر به نادانی خود همچنان ماند، ناگزیر من نیز نادانی کنم و شناسانمش که من کیستم.

* دیگری سرود:

به خیـف یـامنی نیز اگر باشم، پاسخ درود خویش برعهده دارم. ای شاخساران "بان"! اشک‌های من برگیرید که اگر گرد شود، تمامی خشک و تر سیراب سازد.

* دیگری سرود:

مرا راندند، اما در این راندن ستم مکردند. چرا که بد کردم، نیکی ننمودم، و عذر نیز نیاوردم.

* دیگری سرود:

مال خویش‌بخشم و به جایش چیزی نخواهم. اگر خواهم فخر کنم، همین والائی مرا بس.

* و نیز بگفت:
یاران، آدمی ابن الوقتی بیش نیست. اما آن که داند، به فضل والائی یابد.

* و نیز بگفت:
گوشه زدن پیام‌آور در پاسخ، از ظرافت اوست. و با این همه از گوشه زدنش دانستیم که مقصود چیست.

* و نیز بگفت:
آهوان در چراگاهها همی چرند، او را چه می‌شود که جز دل مردمان مرتعی نخواهد.

و نیز بگفت:
بسا که زمانه بهر مردمان اندوهان تازه فراهم آرد و دل را باز غمی دیگر دهد.

* و نیز بگفت:
اگر تنها یک تن از فرط حسرت دوری یار میرد، من همان یک تنم.

* و نیز بگفت:
سروران این روزگار، دشمنان مایند. اما ما را سر دشمنی ایشان نیست.

* و نیز بگفت:
آن گه که بمردم و سوگوارانم به مدحم پرداختند، غم مخورید.
آن که پس از مرگ من عهد مرا پاس دارد، مرا با وفا محسوب است.

* و نیز بگفت:
امروز، بهر تو روزی مبارک، پر شادمانی و نیکی است. از این رو باده‌ای برکش.

* و نیز بگفت:
بتر دشمن آن دشمن بود که به جنگت نیاید و نکوتر اسب آن که به کار نیاید.

* و نیز بگفت:
ترسم از آن است که پیش از وصل او، عمر پایان گیرد. وای بر من اگر آنچه خواهم از دست شود.

* و نیز بگفت:

اگر چه زمانی که بدیم کنی، بدم آید، شادمان نیز شوم چرا که مرا به یاد آورده‌ای.

* و نیز بگفت:

اگر شرم مانع نشود، تمام نیاز خویش، به هنگام وصل محبوب برآورد.

* و نیز بگفت:

آیا هر بار که عاشقی نامه به قاصدی سپرد، قاصد دل مشغول خویش بازگردد؟

* نیز بگفت:

سیه چشمی، مرا دمی بنگریست و با آن که تیر نگاهش دمی بیش نپائید مرا بدان تیر بزد.

* نیز بگفت:

به جان تو سوگندان که غماز ندانست که من ترا در آغوش بگرفته و از لبانت سیراب گشته‌ام. اما زمانی که دست بدستش دادم، بوی خوش تو هنوزم بر دستان بود.

* نیز بگفت:

آن گه که عتاب از میان رود، مهر نیز برخیزد. عتاب جائی بود که مهر آنجاست.

* نیز بگفت:

خوشبختی چیزی است که پاره‌ای آدمیان آنهم جز به قضا و قدر بدستش نیارند.

* نیز بگفت:

هرگز به سگ نزدیک مشو، به لانه‌اش مرو و به همسایگی و بدست آوردنش طمع مکن.

* نیز بگفت:

ناتوانی جز این نیست که از ناتوانی دیگر رایزنی خواهی. و حزم جز این نیست که همت کنی و به عمل پردازی.

* نیز بگفت:

سهم مـن از خیرتان بس اندک است. اما از شرتان نصیب بسیار برم.

* نیز بگفت:

آن که گوسفندان خویش به زمینی پردرنده چرانـد و خسبد، شیر به جای او چوپانی گوسفندانش کند.

* دیگری سرود:

غماز از فرط اندوه رثای او بگفت. وای بر آن کس که غماز رثایش گوید.

* دیگری سرود:

از غمازی زمانه میان من و او بشگفت اندرم. چرا که هنگامی که آنچه میان ما بوده بشد، زمانه سکوت اختیار کرد.

* نیز بگفت:

مردی را که مهر ورزد اما همتی نبود که به درجات والا رسد، خیریش نیست.

* نیز بگفت:

هیچ چیز را دوامی نیست. از این رو تازه باش که ذکرت نکو کنند. دنیا نیز تازه‌ای بیش نیست.

* نیز بگفت:

ما را نیز همان رنج است که تراست. از این رو بردباری پیشه ساز چه شود که فرجی آید و دردها درمان سازد.

* نیز بگفت:

به زمانه، نفس خویش گرامی همی داشتم. اما از آن دم که بردباری من بر خواری بدید، وی نیز خوار شد.

* دیگری سرود:

از بلایایی که دچارش بود، شکوه به من آورد. گفتمش مسلم دان که هر چه دوام یابد، کشد اما هیچ چیز را دوامی نیست.

* نیز بگفت:

اسبان و شب، جنگ و زد و خورد و کاغذ و قلم دانند که من کیستم.

* نیز بگفت:

طوق دستانی که بر گردن کریمان حلقه زند، از طوق گردن کبوتران زیباتر

است .

* نیز گفت :

آن کس که تو پس از مرگش مانی ، نمیرد و آن که تو بر او شاهد باشی ، غایب نبود .

* نیز گفت :

مرا بـه هجران مبتلا مسازید ، بر من به خشنودی رحمت آرید چرا که خداوند بر بخشایشگران رحمت آرد . من ناتوانم ، به من مهربانی کنید و اجر مهربانی با ناتوانان را نصیب خویش سازید .

* نیز گفت :

قلم ازلی ، آنچه بودنی است نویسد ، خواه تو در تنگنا باشی یاخویش در تنگنا نشان دهی .

* نیز گفت ٠

هر آن روزی که بگذرد و در آن کار نیکی نکنم یا دانشی نیاموزم ، از عمر منش مخوان .

* نیز گفت :

از یارمپرس که در دلـش چه همی گذرد ، آنچه در قلب اوست از دل خود پرس .

* نیز گفت :

هرگز نشد که زندگانی مردی صفا یابد و شادمانش سازد . مگر آن که در پی آن شادمانی کدورتی آید .

* نیز گفت :

گیرم که تمام آنچه بر زمین است بدست آوردی . آیا پس از آنهمه جز مرگ چیزی بود؟

* نیز گفت :

اگر هم ندانی که چه زمان خواهی مرد ، دانی که مرگ سرانجام ناگزیر بود .

* نیز گفت :

ازآنجاکه بدیدم روزگار حرمت فضل و دانش و جایگاه من نگاه ندارد ،

به ستم بلایا خرسندم ، و روزگار را گو که هرچه خواهی کن .

* دیگری سرود :

زمانه‌ام ساز دیگر کرد و ندانست که من همچنان گرانمایه‌ام و بلایاخرد وحقیراست . زمانه هماره کوشد که چیرگی بلایا به من نشان دهد . من اما کوشم که وی را نشان دهم بردباری چگونه است .

* دیگری سرود :

ازآن‌جا که دیدم نادانی نزد مردم نیک همه‌گیراست ، چنان خویشتن به نادانی زدم که پنداشتند من نیز نادانم . شگفتا که چسان فضل را نقص گویند و نقص را فضل خوانند .

* دیگری سرود :

زمانه تباهی گرفت وهیچ کس از ستم زمانه مصون نماند . چرا که مردمان زمان از زمانه ستمکارترند .

وفاداری وحیا را یک سر زیر پا نهاده‌اند و از این دو فاصله‌ای گرفته‌اند که دانی .

* دیگری سرود :

زمانه ، منش نیز اگر خواهم سازش پیشه نکند ، چرا که خوی زمانه سر جنگ داشتن با آزادگان است . آتشی که در درون دل دارم ، مویم‌سپید کرده است . بی‌تردید این روشنائی نشانه‌ی آن آتش است .

وفای پیریم هرگز خنک مباد . خنکا سایه‌ی جوانی‌ی مکار و گریز پای .

* دیگری سرود :

رشگمندان خویش را بهر آتشی که در سینه دارند ، بخشایم . چشمانشان که نعمت‌های پروردگاری در من بیند ، گوئی در بهشت است . دلهاشان اما در آتش سوزد .

* دیگری سرود :

یاران ا ملامتگران را گوئید که مرا ملامت نکنند . چرا که مرد به کارخویش نیک آگاه‌است . واین که بینی مردمان خواری را به هنگام تحمل آرند ، خود از بزرگواری ایشان است .

* دیگری سرود :

گویندم با آن که دانی امیر را وقت سخت تنگ است، ز چه رو بدیدارش آیی. گویم: نیازی مرا به آمدن واداشته. مرد باید که بهر رفع نیازخویش کوشد. من گاه به آبریزگاه نیز شوم. ضرورت اما اگر نبود، چنین نکنم.

* دیگری سرود:

وی با همه بخل، از گمراهی، عشق ریاست در سر پرورد. اما ثریا کجا و آن که خاک بستر کند، کجا؟ اگر نیز خاطر من باران مروارید بر او بارد، حاصلیش نیست چرا که باران بر فضولات نیز گاه همی بارد.

* دیگری سرود:

وعده دادید و خلف وعده نمودید، جوان بدانچه شایسته‌ی اوست، مجذوب شود. به گذشته، در مدح گفتنتان دروغ بگفتم و شما نیز دروغ من با دروغ دیگر پاداش دادید.

* دیگری سرود:

از سعید جز پارگی جامه، چیزی‌دگر عایدمان نشد. حال آزاده‌ای که از نزدیکی سگان گذرد، همین بود.

* دیگری سرود:

ندیدی که بدیدار وزیر روم و سپس از پروردگار بخشایش خواهم؟ من او را ثنا خوانم و او نیز مرا ثنا گوید. بدین گونه هر یکمان دیگری را استهزا کنیم.

* دیگری سرود:

واژه‌ی "صیف" را بر در خانه‌ی خویش نوشته دید و پنداشت که "ضیف" است و شمشیر برکشید.

بوی گفتم که: "خیر" باشد پنداشت گفته‌ام که "خبز" باشد و از بیم بمرد.[1]

* دیگری سرود:

آیا مردمان را از آشپزخانه‌ای منع کنی که در آن از خوردنی دنیاچیزی

---

۱ ــ صیف به معنی تابستان است و ضیف به معنی مهمان. خبز نیز به معنی نان است.

نباشد که بر آن ترسی؟ گیرم که در آشپزخانه بربستی، در آبریزگاه را ز چه رو قفل برزده‌ای؟

* دیگری سرود:

سپیده‌دم، دستی به تارهای تار زدند و مرا از خواب برانگیختند. میخواستند که تارهای آن به صلاح آورند، خواب من به فساد کشیدند.

* دیگری سرود:

پیمانه‌از بر عاشق بازگردان چرا که شراب روی معشوق وی را بس بود. کار می در چشمان اوست و رنگش در سیمای او و طعمش در دهان وی.

* دیگری سرود:

باده‌ای که پیش از آمیختن گلگونه بود و پس از آمیختن زرد، گوئی که میان جامه‌ی نرگس و شقایق جای گرفته است.

آن گه که نیامیخته است، حکایت سیمای معشوق کند و پس از آمیختن رنگ روی عاشق گیرد.

* دیگری سرود:

ساقیا! جامهای باده آن قدر مرا ده که پاهایم سستی گیرد و خود نیز. آن باده‌ام ده که به خورشید همی ماند و اگر به معارضه‌اش برخیزد، نور خورشید به طلوع خود فرو پوشد.

* دیگری سرود:

باده‌ام بدادی و مخمورم ساختی. من از تو مست گشته‌ام نی ز باده. مرا به ژرفای دریای عشق افکندی، در گردابی که نفس کشیدنم نیز اجازت ندهد.

* دیگری سرود:

هان جوان! عنان چشم خویش برگیر و آن را از من دیگر سو کن چرا که آسمان عنان رها کرده است. من آن هستم که می و عشق هر دو بیخودم ساخته‌است. راستی آن را که دو مستی بود، هشیاری کجاست؟

* دیگری سرود:

آدمی به کدام کس تواند تکیه کند و بزرگوار کجا تواند یاوری یابد؟ مردمان — جز اندکی — گرگانی گشته‌اند که بر خود جامه درپوشند. من

از دیاری که سگان به شیرانش حکم کنند، به پروردگار شکوه برم.

* دیگری سرود:

بهر نیاز خویش قاصدی بفرستادم که نیاز به کنایه گوید، چنان کردم و کار بگذشت. اما دگر کس را گر همی فرستادم، کار چنان نمی‌شد که دل همی خواست.

* دیگری سرود:

اندوهان خویش یکسو نه، کارها را برعهده‌ی قضا بگذار. مژده بادت که خیری در پیش است و تو بدان غم بگذشته فراموش کنی بسا کارهائی که ترا به خشم آرد، اما سرانجامش خرسندی تو بود.

* دیگری سرود:

اگر دفترها بهر بصیرت گرد شود، تمامی گوهرهای پر بها را در خود خواهد داشت. نیز دانش‌هائی را که بگذشته‌ی بس دور را نیز آشکارسازد. نیز شگفت‌تر مسائل را و دیرینه‌ترینشان را و آن مسائل که امروز است. پس، بدانها دست یاز، بی‌شک ارجمندترین گنجینه را یافته‌ای.

* دیگری سرود:

زمستان که فراز آمد، مرا نیک گرم بدارید. چرا که سرمای زمستان میان سالان را پیر کند. اما آن زمان که سرما شد، پای جامه‌ای سبک فراهم سازید یا ردائی آرید.

* ابوعبدالرحمن بن عطیه راست:

ترا آگهی باد، که خصلت‌های نیکو همه بمردند. و از آنها جز ژنده‌ای باقی نماند. راستی آیا آن وفاداری که مردمانش همی شناختند، کجاشد و نیز آن حرمت‌ها؟ آن زیبائی‌ها که وفاداران و فاضلان و گرانمایگانش چون جامه همی پوشیدند، کجا رفت؟

* دیگری سرود:

برده‌ای بیش نبودم که هوس مالک من بود. سپس آزادگی پیشه کردم و هوس برده‌ام شد. من تنهائی را نیکوتر رامش از آدمیزادگان یافته‌ام.

* دیگری سرود:

آن کسانی که بدیشان مهر ورزی، بهر تو دام نهند.

زمانه مردمان خویش را از میان ببرد، تو نیز بر آن باش که یارانیِ‌دیگر جویی.

* دیگری سرود:

بسا که یاوری را بهر بیمارئی بخواندم. اما وی را از آن بیماری دردآورتر یافته.

* دیگری سرود:

مردمان را دیدم که مسخ گشته و به سگان بدل شده‌اند. و جز عوعو، صدائی‌شان نیست. ظرافت نزدشان زشتی شمرده شود. به پروردگار اما سوگند که جز ایشان زشت کسی نیست.

* دیگری سرود:

سخاوت و نکوئی بشد و سخاوتمندان و نکویان از بیخ برکنده شدند. سرچشمه‌ی بخشش‌ها و کرم‌ها خشک شد. و من در میان مردمانی‌ام که‌والائی و بزرگواری را تنها در گرد کردن درهم و دینار دانند.

* دیگری سرود:

درگاه ترا هرگز ترک نگویم. و چون درگاه تو هرگز مانندی نبینم. تو بزرگوار، بخشنده و آزاده‌ای و به پیمان خویش به نکوکاری‌هائی که زوال نیاپد، وفا کنی.

* دیگری سرود:

درون صاحب فضل را که‌گوئی دری نگشوده بود، آزمودن، بهر من آشکارا بساخت. تا آن زمان که نیازیم نبود، توام یاوری. اما نیازی اگر پیشم آید دانم که یاوریم نیست. پروردگار، آن زمان که مرا حاجتی به تو بود، جز دوری از یکدگر نصیبمان مکند. هر چند که من سر آن ندارم که عیب دوستان کنم و اگرم خرسندی بود هیچ عیبشان نبینم. چرا که چشم رضایت از دیدن عیوب کور است و چشم خشم است که بدی‌هاآشکارا سازد. من و تو بزندگانی، نیازیمان بیکدگر نبود. پس از مرگ نیز بی‌شک بی‌نیازیمان از هم بیش گردد.

* دیگری سرود:

به شگفتم که دل تو چگونه دگرگون شده و مهر تو به من چگونه از میان

رفته است .

چگونه به یک ساعت دگرگون گشتی چنانکه من از دیدن جفای تو سخت به شگفت آمدم . اگر تو بدانچه وفایش نکنی خرسندی و بی‌آن که مرا گنهی بود ، به خشم آیی ، تدبیر ، ریاست ، کیاست و ادب به کجا رفته است . راستی جوانمردی کجاست ، مردانگی چه شد ، پدری کجا شد و اصیلزادگی چیست ؟

بی‌شک من اول بنده‌ای نیستم که گنهی کرده است . و تو نیز اول کسی نیستی که صاحب فرزندی گشته است .

* دیگری سرود :

دیدمت که بگرد آوردن دفترها پرداخته‌ای . کوشش به حفظ دانش‌نیک‌تر از گرد کردن دفترهاست .

دانش جز آن چه که به خاطر سپرده شود ، نیست ، همان که به هنگام بزبان آید . از این رو بهوش باش تا آنچه به دفترهاست ، بخاطرسپاری وگرنه ترا در گرد ساختن آنها نصیبی نیست .

* دیگری سرود :

زبانت ناسزا گوید و کارت تلخکامی آرد . شر تو همه گیرد و خیرت به کسی نرسد . ناخواسته لبخندم زنی چنانکه نصیحت گوی منی . چشمانت اما نشان دهد که به دل کینام داری .

دشمن تو هنگامی که بینمش از صولت من ترسد . اما تو که دشمن منی ، چون او نیستی .

* دیگری سرود :

ما را ندیدی که مال خداوندی را به هم او هدیه بریم . و پروردگار نیز که از آن مستغنی است باز پاداشش ما را دهد . با این همه ما بدان کس که دوستش داریم هدیه دهیم . هر چند که آنچه دهیم درخور او نبود .

* کمیت راست :

ببخشود ، باز نیز ببخشود و بازش رفتیم و ما را چیزی بخشود . نیزخواهش تکرار کردیم و عطا تکرار کرد و هر بار که بنزدش رفتیم ، لب به خنده بگشود و بهرمان مخده نهاد .

* دیگری سرود:
هان بسا خواستار که چیزی را که خواهد بدست نیارد. و بسا کسا که یک جا بنشسته و خواهشش روا شود.
این یک، بدین جا و آنجا دود اما، نصیب دگری را بود و کسی را آید که قضا خواهد. هر چند که خود از بدست آوردنش مایوس بود.

* دیگری سرود:
بلایای زمانه دیری نخواهد پائید. بدبختی مرا نیز دوامی نیست چنانکه نعمت نیز بیدوام است. و همانگونه که شادمانی تو فنا پذیرد، آنچه ترا ناخوشایند است، نیز بگذرد.

* در سخن و نیکوئی بیان:
زبان بهر گفتار و بیان خلق گشته است نه سکوت. چرا که سکوت نصیب لالان است. پس اگر سخن گوئی، پاسخ پرسشگری ده. بی‌شک سخن، صاحب مجلس را زینت بود.

* دیگری سرود:
اگر مرا روزی‌ی یک روز بودی، ای سعید، هم و غم از خود یکسو همی انداختمی. مرا اندوه روزی‌ی فردا از خاطرم نمی‌گذشت. چرا که فردا را روزی‌ی تازه‌ای بود.

* دیگری سرود:
به نانی و نمکی خرسند باش و آب روی خویش پاسدار. چه، روزی‌سرانجام ترا رسد و مرگ نیز ناگزیر آمدنی است.

* خواهش زوال دولت:
اگر مرد را در دولت دگری نصیبی نبود، زوال آن دولت در دل آرزو کند. و این نه به سبب بغضی بدوست بل خواهد آن دولت، بدیگری رسد.

* دیگری سرود:
اگر تـرا دانش موسی بود و زهد عیسی‌بن مریم، تهیدست اگر باشی، مردمان یک درهمت وام بندهند.

* دیگری سرود:

ای آن که خدمت جسم خویش کنی ، تا چند چنین کنی ؟ ز چه روسود در چیزی طلبی که سرانجامش زیان بود ؟ به جان خویش پرداز ، فضیلت‌هایش تکمیل کن . چرا که ترا به جان آدمی دانند نه به جسم .

* دیگری سرود :

مپندار که تاریکی خورشید بسته و به جایش روز را هلال بخشیده‌است . راستی آن است که خورشید از مغرب دیناری به وام ستانده و خلخال خویش رهنش داده .

* دیگری سرود :

نیاز را مردمی باید که روئی باز ، دارد و زبانی زبان‌آور و پائی تیز بهر رفت و آمد .

* دیگری سرود :

خرسندی را گنجینه‌ی بی‌نیازی دیدم و دست در دامنش زدم . عزت بی‌نیازی مرا جامه‌ای درپوشاند که گذشت زمانش ژندگی ندهد . بدینگونه بی‌آن که درهمیم بود ، میان مردم زیستم و بین ایشان چونان پادشاهی گام زدم .

* دیگری سرود :

از پروردگار خواستم که ترا چونان ماه دو هفته در آسمان والائی‌دهد . و زمانی که ترا آن والائی نصیب کرد ، دانستم که آن دعا براستی در حق خویشتن کرده‌ام .

* دیگری سرود :

مرا که ذخیره تنها گناهان بود . چاره کدام است و چیست ؟ روز رستاخیز که صحیفه‌ی عملم باز کنند ، راستی را که چسان حیران مانم ، آن زمان که گناهان کوچک و بزرگ مرا یک یک گویند .

مرا که بیماری کثرت گناهان است ، کدام کس درمان آرد ؟ هر چند که فرموده‌ی پروردگار که از من نومید مگردید . تنها امید من به حساب‌آید .

* دیگری سرود :

هرگزم عزم نبوده است که چنین که مرا بینی باشم . اما بدانچه روزگار خواهد خرسندم . روزگار اگر پیمان ما شکند ، من بدان قهر ناگزیرخرسندم .

راستی‌راکاروزگاربس شگفت‌آور است. چرا که فرومایگان را دهد وآزادگان
را بدبختی نصیب کند.

* دیگری سرود:

اگر مسکینی کـه از تو چیزی خواهد، نبخشی و تهیدستی را که شکوه‌ی
نیاز نزد تو آرد، چیزی ندهی، چگونه‌ات امید بخشایش پروردگاراست.
چرا که خداوند آن کس را رحمت آورد که بدیگران رحمت آورده باشد.

* ابوالعتاهیه:

ای آن که به دنیا و زینت‌هایش رفعت پذیری، والائی، نهادن خشتی
بر دیگر خشت نبود.

* دیگری سرود:

هان بهوش باش که دنیا، روی خوش کند یا پشت بتو دارد، بهر آدمی
فتنه محسوب افتد.

* دیگری سرود:

از تمامی خویشاوندان بی‌نیازی کن. چرا که بی‌نیاز آن کس است که به
مردمان نیازیش نیست.

* دیگری سرود:

از حرص خویش فرمانبردم و بنده‌اش گشتم. اگر خرسندی پیشه کرده‌بودم،
آزاده همی ماندم.

* ابوسلیمان دارانی گفت: بر دروازه‌ی دمشق دیدم که بنوشته بودند:
بسا جوان که شب و روز به لهو پایان برد و نداند که پارچه‌ی کفنش
بافته‌اند. پس هر خردمندی را به اندازه‌ی خردش پند ده. احمق راا ما
به اندازه‌ی حمقش پند مده.

* دیگری سرود:

ابلیس اگر مهتاب صورتش بیند، تحیت گویان گوید که نارستگاران همه
فدایت شوند.

* دیگری سرود:

سر خویش پائین انداخت و سپس پاسخی به حق گفت هر چند حق را
انکار بکرد.

* دیگری سرود :

در میهن پاره‌ای مـردان سختی‌هائی است که تنها مردان آن سرزمینها به خویش دیده‌اند .

* متنبی راست :

به زمانه‌ای همی زیم که بدی نکردن بزرگتر نکوکاری و زیبائی مردمان‌به حساب آید .

* دیگری سرود :

هیچ‌گفتـاری نبود که کردار زینتش ندهد . هان بهوش باشید که زینت گفتار تنها کردار بود .

* دیگری سرود :

معشوق به سفر رفت و جسم مرا علتی پدید آمد . بی‌آن که واو و یاء و الفی در میان بود .[1]

* دیگری سرود :

آن زمان‌که آفریدگار را در آفریدگانش بینی ، توان گفت که انوار حق ، در دل تاریکی نیز بر تو تجلی کرده است .

* دیگری سرود :

خر همراه با دیگرخر مرکبی به حساب آید . اما اگر با آن تنها ماندی ، بدتر همسفر بشمار آید .

* دیگری سرود :

وصـال من بهر تو سخت گرانبهاست و ترا مالی نیست که صرفش کنی . ازاین رو امشب را مغتنم بدان ، نزدیک در بمان و سخت هشیار باش .

* دیگری سرود :

به‌نور خـرد نشانه‌های وجود پروردگار بیافتم و دیگرم میلی به این و آن نمانده است .

* دیگری سرود :

---

۱ ـ اشاره بدان است که حروف عله در صرف واو و یاء و الف منقلب از آن دوست وشاعر با علت مزاج خویش و وجود حروف عله در واژه‌ها بازی کرده است .

بدانچه خدا خواهد خرسندم ، اگر دهد سپاس گزارم و اگر ندهد ،خرسندی کنم و بردباری از ابزار زندگیم بحساب آید .

* دیگری سرود:
شکوه از شوق بردن بنزد کسی که از چشمان زوال نگیرد، هرگز نشاید .

* دیگری سرود:
خیال توام در خاطر و یاد تو بر لب و عشق توام در دل است ،چگونه گویم که از من غایبی؟

* دیگری سرود:
امید که روزگار پس از بدیهای خود ترا چنین خرسند کند که یارنزدیک بود و رقیب دور.

* دیگری سرود:
با این که نیاز خویش از تو خواسته‌ام و به لطف تو دل بسته، نیازم برنیاری؟

* دیگری سرود:
ای آن که اندوهمندان را فرجی دهی ، از آنچه بدان مبتلایم آسوده‌ام ساز که جز تو آسوده سازیم نیست.

* دیگری سرود:
زمانه امروز با آزادگان نسازد . و این است که نادان را غرق نعمت‌بینی .

* دیگری سرود:
بلا ، درآغاز بس سخت بود . و سپس آسان شد . کدامین بلا آیا سرانجام آسانی نپذیرد؟

* دیگری سرود:
هرآنچه ازکارقضا و قدر پیش آید ، بهر من و دل آمدنش شیرین وگوارا است .

* دیگری سرود:
وای دل از این همه اندوهان . آیا نشود که روزی شادمانه‌تر زیم ؟

* دیگری سرود:
دمی آهسته ای یاران! دوست خویش سرزنش مکنید . چه کسی که آزمونیش

نیست، زمانه نشناسد.

* دیگری سرود:

نه هر دست خونینی عیب بود و نه هر بیدلی زیبا.

* دیگری سرود:

یاران مرا عادت چنین ندادهاند که از من برند. بل عادتم دادهاند که اگر از ایشان برم، ایشان پیوندند.

* دیگری سرود:

اگرم پرسند، که از پروردگار چه خواهی، گویم: در آغاز خشنودی وی و پس از آن خشنودی شما.

* دیگری سرود:

نه شوق را کسی جز مشتاق فهم کند و نه عشق را جز عاشق کسی معنی داند.

* متنبی راست:

گرامی‌تر جایگاهها به دنیا پشت بادپائی است و گرامی‌تر همنشین بدین روزگار کتاب بود.

* دیگری سرود:

بساکسا که امیدواری بدو دفع شر کنی، اما شر از سوی وی ترا هدف سازد.

* هنگامی که فرزند شافعی ــ که خدایش بیامرزاد ــ بمرد، وی سرود:

روزگار جز این نبود. از این رو مرگ محبوب یا از میان شدن مال را باید صبر پیشه کنی.

* دیگری سرود:

آدمی را به سبب انس گرفتنش انسان گفته‌اند و دل را به سبب تقلب و دیگر گشتنش قلب.

* شبلی ــ که خداوند رازش را قدسی کناد ــ سرود:

مردمان بروز عید، خویشتن را بهر عید زینت دهند. مرا بدان روز اما جامه‌ی زرق و سیاهی در تن است. بدان روز بجای شراب و گل و عود، نوحه و گریه و مرثیه ساز کرده‌ام. مردمان به روز عید شادمان شوند.

من اما به نوحه و مرثیه پرداخته‌ام.
من برنج اندرم و مردمان شادمانند. راستی را بین من و مردمان چه فاصله‌ای است؟

* هم او راست که تربتش عطرآگین باد:
مردمان به‌روز عید، شادمان گشتند. من اما به پروردگار سوگند شادمان نشدم. و آنگاه که یقین آوردم، دیگرتان به چشم نبینم، چشم خویش از دیدار دیگر مردمان نیز بربستم.

* دیگری سرود:
از سخاوت و جود، پرسیدم، شما آیا آزادید؟ گفتند: نی، گفتم: بنده‌ی کدام کس‌اید؟ به خشم آمده گفتند: بنده‌ی خالدبن ولیدیم.

* دیگری سرود:
به گذشته همی پنداشتم که کوههای "رضوی" نپاید و عشق تو پاید اماحال دل دگرگونه شود و حال آدمی یکسان نماند.

* دیگری سرود:
بخش‌وجود را پرسیدم: آیا زنده‌اید و پس از تبار محمد توانستیدزنده مانید؟ پاسخم دادند: ما همه بمردیم، اما دبیس‌بن مزید دوباره زنده‌مان ساخت.

* دیگری سرود:
دیروز مردمان بخشنده و فرزند بخشنده همی بودند. و آن زمان که می‌شنیدند کسی تهیدست‌گشته است، در یاری بدو به یکدیگر پیشی همی گرفتند. که شماری موفق همی شدند و باقی سر افکنده بازمی‌گشتند. امروز اما بخشش را بی‌خردی دانند و اگر کسی چیزی عطا کند، دیگران به درگاه وی شوند.

* دیگری سرود:
اگر بی‌خردی روزی بر من خروشد و آنچه نخواهم مرا گوید، به نادانی خویش پندارد که من از او پرهیزم و پاسخش نیارم و سکوتم از بیم‌اوست.

* دیگری سرود:
آن که با والایان بزیست، والا زیست و آن که با فرومایگان بزیست،

والائی نیافت. مگر نبینی که پوست بی‌ارزش آنگاه که جلد مصحف شود، ببوسندش؟

* دیگری سرود:

بی‌هیچگونه والائی و بردباری مرا مخاطب همی کنی. من اما رنج را به والائی و بردباری بر خود هموار کنم. اما اگر پاسخ دادن نیکو می‌بود، مرا بهر تو پاسخی بودی که سنگ سخت را شکافد.

* دیگری سرود:

رشگمند مرا اگر نکبتی پیش‌آید، سرزنش مکنید. چرا که روزگار هرگزیکسان بنماند. و صاحب فضل گاه چونان طلا به قعر زمین بود و گاه بر تارک تاج پادشاهان نشیند.

* دیگری سرود:

چون منی جفای تو بر خود هموار نکند و به زبونی خرسند نشود. من اگر به خانه‌ای زبونی بینم، بار سفر بربندم و به دیگر جای شوم. اگرم گرامی داری و قدرم شناسی، بینی که هنگام پند دادن دمی سستی‌نگیرم. اما اگر نکنی، بدرود. امیدوارم بزمانه یکدیگر را نبینیم.

* دیگری سرود:

بکوش که دلها آزار مدهی. چرا که دل اگر نفرت گیرد، بازگرداندنش بس سخت بود. نیز دل اگر از مهر خالی شد، چونان شیشه‌ای است بشکسته که گردش نتوان کرد.

* این شعر یحیی برمکی سرود و بهر فضل فرزند خویش بفرستاد:

به روز هنگام، در جستجوی والائی‌ها برخیزد و بر ندیدن دلداربردباری کن، تا این که شب فرو افتد و تمامی عیب‌ها زیر پوشش خویش پوشاند. و به‌شب به‌آنچه دل خواهدت پرداز، چرا که شب، روز هوشمند است. و بسا جوانی که نیک پرهیزگارش دانی و شب به کارهائی شگفت‌آوردست زند، و شب پرده‌ی خویش براو افکنده و او با لذت و عیش شب را به صبح برد. اما لذت نادانان بی‌پرده است و هر دشمن و رقیبی‌تواند که سخن‌چینیشان کند.

* در رازپوشی:

به جفای زمانه مرا عذرهاست ، ملامتم مکنید . چه آن را که حوادث‌روزگار از مراد دور کند ، جای سرزنشش نیست .

قسمت مرا از رسیدن به والائی‌ها مانع آمده است . اما همت مرا میل والائی است . تا آن زمان که روزگار کمین مرا دارد ، سکوت پیشه کنم و دهان خویش‌از این که زبان رها کند ، منع دارم . و اگرم ملامتگری سرزنش‌کند که سکوت پیشه کرده‌ام ، گویم : سکوت به از آن که آدمی به پشیمانی‌گرفتار آید .

رازم خون من است و خونم ، رازم . قفل خون خویش بر دهان زده‌ام و سکوتم قفل دهان من به حساب آید . از این رو اگر راز خویش بزبان آرم ، خونم ریخته آید و آن زمان که خونم ریزد ، جسم باقی بنمانند .

* شعری دیگر:

نه بهر مردمان پرده از راز خویش برگیرم و نه از رازهایشان خواهم که پرده بردارند .

* شعری دیگر:

زمانی کـه تو خود رازهای خویش حفظ مکنی ، راز تو نزد مردمان بیش فاش و تباه شود .

* شعری دیگر:

آنگاه‌که مرد ، راز خویش پوشیده ندارد ، از این که نزد وی سخنی گوئی بپرهیز .

* شعری دیگر:

زبان خویش‌نگاه دار و از شرش پناه گیر . چرا که زبان دشمنی سرسخت است . وزمانی که خواهی به مجلسی سخن گوئی ، در آغازش چنان‌سنج که درست و نادرستش بر تو نیک آشکار گردد .

سکوت مشرق ستاره‌ی سعد بود که مرد را رهائی دهد و سخن ، ستاره‌ای سعد که نحرش کرده باشی .

* شعری دیگر:

راز خویش‌آشکارا مکن . بل وی را درون خویش دفن ساز و بهرش پرده‌ها بیافکن . چه هرگز چیزی را بهر نگاه داری به همچون جان خویش ندهی

و هیچ قفلی بر آن چون قفل سینه‌ی تو نبود.

* شعری دیگر:

راز من، به روزگار، از دل من تجاوز نکند. چه هر راز که از دل‌تجاوز کند، فاش گردد.

* شعری دیگر:

اگر خواهی که‌از آزار این و آن بدور مانی، و نیز دین و عرضت‌محفوظ ماند، زبان به‌فاش‌ساختن بدیهای این و آن به کار مگیر. چرا که‌آدمیان را زشتی است و زبان نیز. زمانی نیز که چشمانت عیب مردمان یابد، وی را گوی که ای چشم! مردمان را نیز چشمی است.

* پیرامن آرامش در قبال رازی که فاش گشته:

آنگاه که‌خبری‌که تو همی خواستی کسیش نداند، فاش شد، جز باآرامش بدان برمخور و مگذار آنچه رشگمندان گویند، اندوهمندت کند.

* پیرامن آرامش در قبال بر شدن قدر دیگران:

آنگاه که‌دیگری‌والائی یابد، آرام گیر. چراکه‌روزگار، زمانه‌ای‌ستیزه‌جوست. گوئی تو و آن کس درکفه‌ی دو ترازوئید. و ترازو آن را که خفیف دارد، بالا برد و آن را که نه، پائین آرد.

* در تهنیت بسلامت ماندن از خطر:

از آنچه‌که بیمناکش بودی، بسلامت ماندی. هماره امید که از تمامی‌بلیات بسلامت‌مانی. ترا شاد باش همی گویم که پروردگار، جل جلاله ترا در قبال بلیات محفوظ‌کند و نگاه دارد.

از این رو از خطر مهراس‌چرا که "یاسین" پوشش شما بود و "حامیم" و "طه" و "مریم" نیز همین سان.

* پیرامن آمدن حبیب پس از دوری:

ای آن که شادمان خفته‌ای، هجر تو بهر ما چون زندان بود. از آن‌زمان که برفتی، یاد تو با ما بود و دل ما با تو. ترا که به خوش قدمی نزد یاران به میهن بازگشته‌ای، شادباش همی گویم.

* بهر کسی که آدمی هنگام سختی بوی امیدوار بود:

ای تنها کسی که به دنیا تکیه‌گاه من بود، و نیز از میان تمام خویشان

مرا کافی بود. جانم فدایت باد که هنگام سختی برج و باروی و عدت من به حساب آیی.

* شعری دیگر چنو:
ای عدت زمان سختی و تکیه‌گاه هنگام شداید، تنها ترا به هنگام‌سختی‌ها و بلایا امیدوارم.

* شعری دیگر:
ای آن که سبزه‌ی من از بستان نعمت اوست و جویبار جاری دستانش آبشخور من. هرگه که تنگنائیم فراز آید یا بلائی در رسد، به پروردگار سوگند که بدیگر کس جز تو امید نبرم.

* ثنای پیروزی بر دشمنان:
هماره خصمان خویش به توانائی خوار سازی و ترا پروردگار یاور است. و زبان ستاره‌ی سعد تو دائم گوید که مژده‌ات بادا، به دشمنان ظفریابی. تیری که دو دستش به سوی آسمان بود، به بهائی کمتر از ستارگان بها نیابد. همگنان بس به تو نزدیک آمدند و سپس تسلیم پیشه کردند. و به فردا ترا فرمانروا و والا دیدند.

* شعری دیگر چون او:
برسیدن بدانچه‌که ترا دل همی خواست، شادباش. هان، هماره چنین باش. به زمانه، بدانچه که ترا دلخواه بود، رسیدی و خداوندت به‌تمام آرزوها برساند.

* شعری دیگر:
ریش دل از غم هوای او بهبودی نیارد. چگونه‌اش هنگامی که درون دل آتش است، آن زخم بهبودی تواند. ای ماه دو هفته! مرا بر تو بردباری نیست. چگونه کسی که به ماه دو هفته عاشق است، بردباری تواند؟ قلم زیبائی بر پیشانی تو خطی آشکارا بنوشته است که هر کس که‌خواندن تواند، نیک آشکارش بیند.
همان خط کـه اگر عاشق خواندش آب از دیده افشاند و گیاهان به آب چشم سیراب کنـد. آن هنگام که میرم، مرا گور بنزدیک معشوق کنید. و از خون من برقبرم نویسید. خداوند عاشقی را که صبوری پیشه کرد،

بیآمرزاد .

* شعری دیگر :

جوانان اگر چیزی ندانند ، عذریشان بود . پیران اما در آن صورت عذری ندارند .

* شعری دیگر :

بهر نادان جامه به شتاب مبرید . چرا که وی مرده‌ای بیش نیست وجامه‌اش کفنی .

* شعری دیگر :

بدانچه خداوند مشیت کند ، خرسند باش تا تمامی زیانها و بدبختیها از تو دور شود . بگذار قضای آسمانی چنان که هست گذرد و آن را با رای خویش معکوس و تبه مدار .

* شعری دیگر :

از ناسزای مردمان پرهیز چرا که آدمی آن درود که کاشته است . و آن که ناسزا بر عرض خویش آزماید ، چون کسی است که زهر با جان خویش تجربه کند .

* شعری دیگر :

هنگامی که برق جهد و نسیم صبا وزیدن گیرد ، یاد آن شبان و روزان کنم ، شبان و روزان سرور که چونان سایه‌ی خیالی از عمر ما بگذشت .

* شعری دیگر :

آب دهانش چون شهد ماند و نگاهش از شمشیر هندی بیش نفوذ کند . هنگامی که به حرکت درآید ، شاخسار "بان" بگردش نرسد و آن گه که لبخند زند ، گوئی گل بابونه به ما نمایاند . همی گفتم و بناگوشش به گل مانند کردم . وی اما مانعم شد و گفت : بناگوش من به گل تشبیه همی کند . و همی پندارد که لبخندم به گل بابونه مانند است و قدم به شاخ "بان" ماند . و پستانم به انار مانند کرده است . راستی چگونه شرمش نیاید . انار کجا به پای پستانهایم رسد ؟

راستی را صفای آب بهشت از سیمای من است و سیاهی شب از گیسوانم . اگر او اما روزی بار دیگر مرا بدان‌ها تشبیه کند ، خوابش از چشم‌گیرم

و تشنگی چشانمش. چرا که اگر چون منی نزد وی به بستان بودی،کدام چیز وی را به خواستن من برانگیختی؟

* شعری دیگر:

پندارکه تمامی زمین بچنگ آوری. و تمامی بندگان از تو فروتر گشتند، سرانجام چه خواهد شد؟ مگر نه این است که سرانجام به گور خسبیو این و آن بر سرت خاک فرو ریزند؟

* از امام شافعی که خداوندش بخشایاد:

خران را بینم که همی چرند و هرچه خواهند خورند. شیران اما گرسنه مانند و به روزگار تشنه‌ی خواسته‌های خویشند.

والایان قوم روزی خویش نیز بچنگ نیارند. فرومایگان اما من و سلوی بروز، خورند. و این قضای قهار است و کس را در قبال آن توان‌ایستادگی نی.

* شعری دیگر:

تنهائی بگزین و به تنهائی خو کن،. چه هنگامی که تنهائی هدایت‌یابی. ای کاش‌این کسان را که بینیم نبینیم و درندگان ما را همسایه بودند. چه درندگان در کنا م خویش گاه آرام یابند اما شر مردمان هرگز آرام نگیرد.

* شعری دیگر:

دل مرا نیاز فراوان است و ترا هوشمندی است. سکوت من به نزد چون‌تو بیان و خطاب بود.

* شعری دیگر:

من در دل توام، گوشه‌ی چشمی بدل انداز. مرا خواهی دید و خواهیم پرسید: پس دل من کجاست؟

* شعری دیگر:

از نزاری تن من به شگفت آمد گفتمش: شوق تو چنینم کرد. بگفت: خبرم هست که چیست.

* شعری دیگر:

بروز وصل بی‌هیچ گنهی، خون من حلال ساختی و سخن گفتنم حرام.

* شعری دیگر:
ای آهوان دشت! خدا را به من گوئید که لیلای من از شماست یا از مردمان است؟
* شعری دیگر:
اگر تو گوئی مال جاودانه ماند و من زیارت وی از آن رو بگذارم، بی‌تردید فرومایه به حساب آیم.
* شعری دیگر:
تا زمانی که کریمان قبیله‌ی من از من خرسند باشند، فرومایگانشان از من ناخشنودند.
* شعری دیگر:
زمانی که بخت یار بود، سخاوت مال از میان نبرد. و آن زمان که بخت پشت کند، بخل، مال نگاهداشتن نتواند.
* شعری دیگر:
یارخویش‌به‌بیش نشستن آزار مده. سبک گیر، چرا که سبک گرفتن‌جانها آرام کند.
* شعری دیگر:
محنت از برتری مرد خبر دهد. چنان که عنبر زمانی بوی خوش دهد که بر آتشش گذارند.
* شعری دیگر:
بردباری منت مبادا که فریبد. چرا که از این پسم بردبار نخواهی‌یافت.
* شعری دیگر:
از کس حدیث وی مپرس. چرا که به سیمای وی نیکوتر نشانه‌ی خوی او دیده همی شود.
* شعری دیگر:
چستی و چالاکی من، ملامتگران را نیک نشان دهد که ریب و ریای زمانه نیزم خوار نتواند کرد.
* شعری دیگر:
پاره‌ای بردباری‌ها، خـواری است. بردباری به هنگام قدرت اما از کرم

به حساب آید.

* شعری دیگر:

بخیل را همین اندوهان بس که فضل کریم را همه اقرار دارند و نیز اپن معنی را که نزد بخیل خیری نیست.

* شعری دیگر:

اگر قرار این باشد که تهیدست خود بخشد و توانگر بخیل بود، بدین روزگار از کدامین کس توان یاری خواست.

* شعری دیگر:

مور هرگاه بال پرواز درآرد، زمان مرگش نزدیک است.

* شعری دیگر:

اینکه گویند فلان، تهیدست است ننگی نی. ننگ آن است که گویند فلان، بخیل است.

* شعری دیگر:

پروردگار، هیچ جانی را جز به اندازه‌ی توانائی بار منهاده است و هیچ دست، جز بدانچه در دسترس دارد، بخشندگی نباید کند.

* شعری دیگر:

کسی که بهای جان خویش نداند، دیگری از او آن بیند که او خودنبیند.

* شعری دیگر:

هرآن گاه که آدمی جان خویش خوار دارد، خداوندی کسی را که گرامیش دارد گرامی مداراد.

* شعری دیگر:

هان، خداوند، نیاز را هلاک کناد. چرا که والاترین مردمان را به‌فروترین خویها وادارد.

* شعری دیگر:

از پذیرفتن نکوئیت ناگزیرم. چرا که شیر نیز اگر گرسنه شود به مردار رو کند.

* شعری دیگر:

اگر این خر، "ام عمرو" را با خود برد، امید که نه خر بازگردد و نه

ام عمرو.

* شعری دیگر:

عمر را در وعده‌های امروز و فردایتان بگذراندیم و وعده‌هاتان را رؤیا پنداشتیم. حال برگوئید بدانیم آیا به مرگمان اجرای وعده‌هاتان را ببینیم یا آن زمان که جز استخوانمان باقی نماند.

* شعری دیگر:

هرگاه زرخرید تو پیش از تو یا پس از تو رود، تکلیف خویش یکسوننهاده. چرا که اگر در پی آیدت، خدمت کرده و اگر در پیش، پرده‌داری گزیده است.

* شعری دیگر:

مژده‌ات باد که مرا به مقال یا به مقام پسری است و زرخریدی، زرخریدی که بگریخته و پسری که فرمانم نبرد.

* پیرامن فرومایه‌ای که فریفته‌ی مال شود:

اگرت روزگار جامه‌ای درپوشاند، بی‌آن که والا باشی، بدان والائی‌فروش. اما چشمان من بسا ابریشم‌ها دیده که بر آبریزگاه فرو افتاده است.

* شعری دیگر:

مدحتت بهر آن گویم که قریحه‌ی شعر گوئیم نیک شود وگرنه دانم که‌مدح در تو تبه شود. هر چند دیده‌ام که مشک فاسد را به آبریزگاه برند و در آنجا بوی خوش دهد.

* شعری دیگر:

مرا گفتند که موی سپید خویش خضاب کن. گفتم: بس کنید چرا که راستگوئی از عادات من است. و بدین گونه چسان توانم اول دروغ را بهر ریش خویش گویم.

* شعری دیگر:

هجر تو بهر مشتاقان تلخ‌تر از صبر است. راستی را هیچ بلائی سخت‌تر از هجران نی. مرا هجرانی است و شوقی و اشتیاقی و دوریئی. نیزچشمانی بی‌خواب و دلی بی‌قرار آرزو کردم که رمضان در رسد، نه از این رو که به‌عبادت پردازم، بل بدان امید که شب قدر را بینم. و در آن شب

پروردگا جهانیان را خوانم که پروردگارا ! هجر عاشقان را پایان بخش. من از شوق لیلی، هم به لیلی پناه بردم. چنان که بیمار شراب رانیز به شراب درمان کنند.

* شعری دیگر:

بسترم را پرسید که آیا به شب خسبیده‌ایم و نیز از چشمانم پرسید که آیا دمی سوزش اشکش سردی گرفته است.

دل من زاری‌کنان همی سوزد و اشکم از دیده روان است. هیهات که آتش دل پس از شما خموشی گیرد.

بخشید یا منعم کنید، دادگسترید یا ستمم روا دارید؟ به رنج من در شوق خویش افزائید. این همه از سوی شما بهر چشم و دل و گوش من از آب زلالی سرد، گواراتر است.

* شعری دیگر:

این دل روان تا کی درمان سازم؟ و تا یکی مرا اشک از دیده روان‌است؟ به هجران و بعد مسافت، خواری و غربت و دوری از میهن مبتلایم و به شوق اندر. وحال من بدان کس ماند که آن زمان که بلایا در اوآویخت، شوق را بگفت: من آن کریمم که زمانه بلائیم بداده. و کدام کریمی است که زمانه‌اش بی بلا نهد؟

* شعری دیگر:

پروردگارا ! مرا شربت هجران چشاندی و دلم را به آهوئی گرپزپای‌مشغول بداشتی. و پس از آنش از دیدگانم دورش بداشتی. بزرگوارا ! یا وی را به من ارزانی دار یا یادش از خاطرم بزدای. وگرنه جان من بستان و مرا وارهان چراکه مرگ به تا اشتیاق معشوقی که هجران بگزیده است.

* از صفی‌الدین حلی:

هنگامی که ملامتگرانم نام تو بر زبان آوردند، دهانشان ببوسیدم و گوئی دهان تو همی بوسیدم.

خوشا یاد تو در خاطر و خنکا نام تو در گوشم گرچه یادآوردنت دل شرحه‌شرحه کند. غرور بفروش و مشتاقان منع کن، اگرت نیز دل‌خواهد به جانها حکمروائی کن چرا که زیبائی ترا برایشان برگماشته است.

شکنجه‌ی من طولانی ساز، امید که به رستاخیز یک جا نگاهداشتن من‌و ترا طولانی دارند.

ترا باده به دهان است و پیچش باد صبا را میلی. باد صبا را جزبهر دیدن لبخند و دندان تو میل نبود.

مـن اگر بهر هلاکت خویش گریم از آن است که صمیم دل من جایگاه توست. با آن که هنوز بزبان نیاورده‌ام ای ریشه‌ی ریش دل، ترا مژده باد که دل امروز جایگاه تست.

هرچند فراموش کرده‌ایم، اما، آن شبان فراموش نشود. ترا نیز ای‌دوست فراموش نکرده‌ایم و به خداوند سوگند که فراموشت نخواهم کرد.

گوئی که هرگاه یاد تو به خاطر آید، تو خود ملاقات گشته‌ای. ای "سعدی" گوئی که اسم و مسمای تو یگانه گشته است.

بروزهائی چند ترا بشناختیم و غمان اما بهرمان دوام یافت راستی‌کاش از آغازت نشناخته بودیم.

* از سروده‌های شافعی که خدایش خشنود بادا:

بی‌کینه‌ای عشق تو بگذارم و به نزدیکی کم خردان خرسندی نکنم. چرا که‌آب نیم خورده‌ی سگان بهر شیران حرام بود. هرگاه کسی بسوی‌خوراکی آید، منش با آن که دل خواهد رها کنم، چرا که اگر شیر پس از سگ آب نوشد، آن شیر را خیری نبود.

* دیگری سرود:

هرگاه پروردگار بنده‌ای را عزت بخشد، تمامی مخلوقان یک روز نیزنتوانند خوارش سازند و آن را که پروردگار گرامیش خوار دارد، هیچ کس نتواند روزی عزت دهد.

* شعری دیگر:

من آن فرزند والائی و بزرگواریم، نه بل من آن دو را پدرم و آندو را همین فخر کافی که منشان پدرم. از این رو بلایای زمانه را گوی که با من هرچه خواهید کنید. مرا که بردباری هست. اما شما را جز من کسی هست؟

* شعری دیگر:

بهتر جامه‌ای که آزاده مردی پوشد، آن که عرض خویش پاید و آن را به طمع نیالاید.

* شعری دیگر:
سکوت خویش کالائی دیدم و پاسش بداشتم. چرا که اگر سودی نبرم، زیان نیز نکنم.

* شعری دیگر:
هان فرزند! بین مردمان حیواناتی همی بینی که به صورت آدمیانی شنوا و بینایند و به زیرکی بلایائی که به مالشان رسد، پایند. بدینشان اما اگر بلائی رسد، غافل مانند.

* شعری دیگر:
از تو خواستم که به جز پروردگار به دیگری امید نبندی. چرا که جز پروردگار دیگر کس نبود که بخشد یا منع کند. به هر حالی به پروردگار تکیه کن. چرا که جز او کسی نبود که سود دهد یا زیان خواهد.

* شعری دیگر:
زمانه را که مردمان را نیک زیان همی رساند، و هر دم چیزها راحالی دیگر همی داد، گفتم: اگرت نیز چیز دیگری بهر آزار کریمان است، پیش آور.

* شعری دیگر:
پا از گلیم خویش بدر کردم و عشق شما پیشه ساختم. بدان امید که به سبب عشق مورد بخشایش قرار گیرم.
بی‌تردید عاشق کریمان اگر خود گرامی نبودی، باری بایدش گرامی‌داشت.

* شعری دیگر:
آن‌گه که قرار بود سرانجام مرگ در پیش آید، درازی و کوتهی عمر را تفاوتی نبود.

* شعری دیگر:
اگرمان پس از مرگ رها همی ساختند، توانستیم گفت: که مرگ بهرهمگان رامش بود. دریغ اما که پس از مرگمان برکشند و از همه‌ی کارهایمان پرسند.

* احمدبن حنبل ــ که خدایش خشنود بادا ــ راست:

آدمی به‌کسی ماند که بر پشت عمر خویش به سفری اندراست که گذشت شبان و روزان فنایش دهد.
و هر روز و شب که صبح کند یا شب، اندکی از دنیا دور گردیده و به گور خویش نزدیک‌تر آمده است.

* شعری دیگر:

از اندوهانی که چونان ابر پیش آید، بیم مدار. چرا که زودا که ماه دو هفته‌اش پرده از مهتاب خویش کشد.

* شعری دیگر:

زن بد چون دندان دردناک بود. زمانیش که از جای کنی، غم و اندوه از تو دور شود.

* شعری دیگر:

اگر یاران خوشبخت شوند و ما نشویم، بردباری پیشه کنیم و به حکم قضا خرسند مانیم.

* شعری دیگر:

مردمان جز سختی‌هائی بیش نیستند. از این رو از گزیدگانشان بپرهیز و تا زنده‌ای از شرورانشان دوری کن.

* شعری دیگر:

زمانه بهر مردمان برگزیده خانه‌ای بساخته است که آسمانش اندوه است. و دیوارهایش زیان. صحنش خواری و بدبختی است و درگاهش هم و غم و بیم‌هائی که دل تنگ کند. آنان را بدان جای بداده، در بررویشان ببسته و ایشان را گفته است: کلید در این خانه بردباری است.

* شعری دیگر:

هرگاه کسی جز به تکلف به تو نپردازد، بی‌تاسفی رهایش کن. چرا که ترک چنو رامش است و بین مردمان، بزرگانی نیز یافت شود. و دل را باید که بهر حبیب، جفانیز اگر کند، بردباری بود.

* شعری دیگر:

اگر ترا مشتاقی نیست و ندانی که اشتیاق چیست، چون سنگی باش که با آن دانه‌ها را شکنند.

* شعری دیگر:

اگر بردباری کنید، بروشنی به آرزوهای خویش خواهید رسید. چه بزودی آن‌کسان را که شب را به رفتن گذرانند، محمدت گویند. صاحب همت اما اگر کوتاه همت بود، سرانجام هرچند که کوشد از آرزو قطع امیدکند.

* شعری دیگر:

محبوب شبانه‌ام به دیدار آمد، و بدیدنش آرام بگرفتم. شب را به نزد من به صبح آورد... و خویشتن را نبخشم...

* شعری دیگر:

محبوب شبانه بی‌آنکه غمازانش دانند، به نزدم آمد. وی را در آغوش بگرفتم و بوسیدم و آن کردم که نیارم گفت.

* امام شافعی ـ که خدایش خشنود بادا ـ راست:

آنکست که ارزیابی کند، بدانچه ترا ارزیابی کرده، ارزیابیش کن. آن کس‌که بنزدت آمد، بنزدش رو و از آنکه تاخیر کرد، دوری کن و کسی که پندارد تو از او فروتری، رهایش ساز که هوسش خوارش دارد. و رو به فرمانروای شاهان کن. چرا که هرچه‌ات آید، از او آید.

* ابراهیم مهدی راست:

اگرمیان بردباری و نادانی مخیرم نهند، بی‌تردید بردباری افضل بود. اما اگرانصاف از کسی خواهی که انصاف ندهد، و بردباریت خشنودش مکند، بی‌شک نادانی افضل بود.

* شعری دیگر:

کسی که به جز از خدا چیزی خواهد، بی‌شک ناتوانی و خواری یاورش بود.

* شعری در وصف عشق یوسف از سوی زلیخا:

اندوه هم سخنم و غم هم نشینم، هم انیس من و دستانم تکیه‌گاه من است.

شبانم بس‌دراز است و خوابم اندک. و شب‌زنده‌داری، تنم بس نزار ساخته است.

آن گه‌که شب فرا رسد، مرا یاوری نبود جز آن که هر دم ناله سر کنم

که وای دل ! وای دل !

* شعری دیگر:

مپندار که والائی چونان خرما به آسانی بدست آید. به والائی آن گه رسی که مرارت صبر چشی.

* شعری دیگر:

اگر والا عطائی اندک کند، اندک وی زینت به حساب آید. ار عطا اما از فرومایه‌ای بود، بسیارش نیز عار و ننگ بود.

* شعری دیگر:

قومی‌اند که اگر خیری شنوند، مکتوم دارند. شری اما اگر شنوند، آوازه‌اش سر دهند و اگر خبر از شری نشنوند، بدروغش بسازند.

* شعری دیگر:

مرا بردباری زکجاست؟ چرا که به هر دم نکوئی‌های خویش به پای‌دشمنانم نوشته همی بینم.

* شعری دیگر:

هرگز میهمانی به‌خانه‌ی ما سر خویش برندارد. مگر آن که لبخندی از این بیند و یا خنده‌ای از آن.

* شعری دیگر:

چشم از دیدن عیب خویش برگرفته. عیب دیگری اما نیک و بدقت‌بیند.

* شعری دیگر:

زیبائی سیمای جوان، اگرش در خلق و خوی و کردارش نیز نبود، بهر وی فضیلت به حساب نیاید.

* شعری دیگر:

سخت گیری دنیا را همین بس که آزاده بیند از دوستی‌دشمنش گزیریش نیست.

* شعری دیگر:

آنگاه که موسی آید و عصای خویش فرو اندازد، تمامی جادوگری وجادوان باطل شود.

* شعری دیگر:

به‌هر رنج، صبر کردن توان الا رنج همنشین بد را که بدان صبر کردن نتوان.

* شعری دیگر:

بسا که با دوستی بهر دوستی دیگر دشمنی کردم. سرانجام اما آن دو دوستی کردند و دشمنی ما بجا ماند.

* شعری دیگر:

ای آن که کام نایافته و بی‌فایده به خانه روی! میهمانانت را گرسنگی دیوانه ساخت. آخر کم بهرشان سوره‌ی مائده برخوان.

* شعری دیگر:

مرد از قضا و قدر به کجا تواند گریخت؟ هیهات که پرهیز سودیش‌ندهد.

* شعری دیگر:

فرصت امروز بهر فردا مگذار. چرا که به هر روزی سختئی فراز آید.

* شعری دیگر:

بد کار را به نکوئی مکافات ده و بر زیانی که از او بری بردباری کن.

* شعری دیگر:

وی به‌مکافات دادن نخل را همی مانست که هر کس کلوخی همی‌انداخت بهرش میوه همی ریخت.

چرا که دل عارفان را چشمانی است که آنچه دیگران نبینند، بیند.

* شعری دیگر:

خموشی من در سپاس تو، بیشتر حق بود. چرا که بنده‌ی زرخرید نتواند دگری را پاداش دهد. زمانی که تمامی کوشش سپاسگزار حق ثنای تو ادا نکند، سکوت بهر آن شایسته‌تر است.

* شعری دیگر:

پروردگارا! ترا سپاسی که تو شایسته‌ی آنی بهر آن نعمت‌ها که منشان شایسته نیم.

هر زمان که کوتاهی بیش کردم، فضل بیش دادی. تو گوئی که من به کوتاهی خویش مستوجب فضلم.

* شعری دیگر:

بیشی یاران را جز رنج جان بهر ادای حقوقشان نیافتم. از این رو مهر از بیشتر مردمان برگیر، چرا که هر آن کس که بینی دوست نبود.

* شعری دیگر:

گر روزی دوست از کوتاهئی که کرده است چونان برادری مقر، عذر نزد تو آرد، جفایش مکن و عفوش بدار. چرا که بخشش خوی آزادگان است.

* شعری دیگر:

زشتی‌های مردمان هرگز مکشوف مدار چرا که روزی زشتی‌هایت آشکارا کنند. و اگر بیادشان آوردی، محاسنشان برگوی. غیبت هیچ کس مگوی که غیبتت گویند.

* شعری دیگر:

کسی که جانش به تکبر مخاطبش دارد، کهان نیزش خرد و حقیر بینند. و آن که به هنگام والائی یافتن فروتنی کند، بجائی رسد که بزرگان نرسندش.

* شعری دیگر:

حکومت‌ها در کف دست تو منزلگه ساخته است و دارائی تو بهر مردمان همه مباح است. اگر مکارم نیز روزی در بروی مردمان بندد، دستان تو کلید آن درها بشمار آید.

* شعری دیگر:

بردباری تا انجام نیکو بود. این انجام اما تا کجاست؟ چرا که بهنگام بردباری، عمر آدمیزاده نیز همی گذرد.

* شعری دیگر:

آدمی به تابستان آرزوی زمستان کند و از زمستان که آید، زود بیزارشود. آدمی یکدم به حالی یگانه نماند. خدایش بکشد، چه نمک نشناسی است.

* شعری دیگر:

هنگامی که نشسته بدید که پیش همی آیم، به مکر از جای خویش بهر من تکانی خورد. و تا آن دم که بودم به مهر مرا مخاطب ساخت وسپس که بشدم، مرا بزبانش نیش زدن گرفت.

* شعری دیگر:

هان! آن قدرم باده بنوشان که مستیم چیره شود.

باده‌را اگر مستی نبود، کدام خیر است؟ گویند که می خرد آدمی برد من اما، گر باده خرد آدمی نبردی، ز باده‌خواری توبه همی آوردم.

* شعری دیگر:

خم می را که مهر نهاده‌ای، نانت را نیز که کس نبینند. گوشتت نیز که بین فرقدان[1] معلق بمانده است. یار تو تشنه و میهمانت گرسنه است. در خانه‌ات نیز بربسته و سگت پر آو است.

* شعری دیگر:

به روزگار گذشته، مرا انگشتری بود که بر نگینش چنین نقش کرده‌بودند: آن کس که خواهد از دست زمانه رهد، مباد آن که راز خویش به مردمان گوید.

* شعری دیگر:

تا آنجا که توانی از مردمان بگریز تا از شرشان محفوظ باشی و از شرت ایمن باشند. اگرت روزی نیز بهر چیزی فرا خوانند، رو برگردان وعذری فراهم مساز. چرا که عزت در دوری از مردمان است و مباد که بدیشان فریفته گردی. این چنین اگر زیستی، حرمت عرضت ماند و اگر دیگرگونه زیستی، خداوند اجرت دهاد.

* شعری دیگر:

ترا اگر نیازی است، نیاز دیگر کن. چرا که آن آهو که ترا میل اوست، دل مشغول است.

* شعری دیگر:

اگر بخششی پس از امروز و فردا رسد، بیش نیز اگر بود، مذمتش گوئیم. بخشش اما اگر بشتاب رسد، اندک نیز اگر بود، نیک شادمانمان سازد.

* شعری دیگر:

مردمان کار خویش به بردباری راست دارند. بردباری کار من اما راست نیارد کرد. چرا که هر چند گویند بردباری پیروزی آرد، اما همزمان عمر نیز فنا خواهد کرد.

---

۱ ــ دو ستاره که در کنار هم در سوی قطب شمال دیده می‌شود. م.

* شعری دیگر:

آن کس که آبروی خویش از خواهش تو نگاه داشت، تو آبرویش از رد خواهش وی نگاه دار. به وی بنمای که فضل چیست و بنمایش که روی کجا کرده است.

* شعری دیگر:

برتر میانجی که رد کردنش نتوان، درهم‌هائی سپید است که به مرهم جراحت ماند.

سخت‌تر کار را به آسان‌تر کاری که بینی بدل ساز و آرزوهای مرد تا از خواب برنخاسته، برآر.

* شعری دیگر:

آزادگی بهر کیسه‌ی یاران سخت دوست همی دارم و مرا خوش نیاید که دمی کیسه‌ی ایشان تهی از درهم و دینار بود.

* شعری دیگر:

یاران، هنگامی که چشمشان به من افتاد، خوشامد گفتن گرفتند. زمانی که اما دریافتند تهیدستم، خوشامدگوئی بر لبهاشان بمرد.

توگوئی که نیازمند زمانی که نیاز خویش نزد مردمان برد، خود گنهکاری بیش نیست.

* شعری دیگر:

در آغاز ببوسیدمش و آنگاه دهانش بمکیدم. گفتا: چنین ز چه رو کنی؟
گفتم پس از آن گلاب، آب زبان همی جویم.

* شعری دیگر:

گفتمش: اجازت ده که دهانت ده بار بوسم و اگر بیش کنم، به حساب گیرم.

زمانی اما که به بوس و کنار پرداختیم، بشمارش خطا کردم و حساب از دست شد.

* شعری دیگر:

بزرگتر گنه را از محبوب بردباری کن و اگر نیز ستمدیده‌ای بگو که ستمکارم.
چرا که اگر در ره عشق گنه تحمل نتوانی کرد، کام نایافته عشق بگذاری.

* شعری دیگر:
آن گه که باد موافق وزیدن همی گیرد، مغتنمش بشمار. چرا که هرجنبنده‌ای را سرانجام سکونی است و در آن فرصت، از نکوئی‌کردن‌نیزغافل‌ممان. چرا که ندانی آن سکون کی پدید آید. هرگاه نیز که دسترسی یافتی، کوتاهی مکن. چرا که روزگار را عادت خیانت است.

* شعری دیگر:
چونان‌کودکان شاد زی تا اندوهناک میری. چه هر چیزی را بهمان‌میزان مکافات است.

* شعری دیگر:
مرا به دردهائی که از زمان دارند، نیک خبرت است. از این رو پیرامن زنان ازمن پرسید، هنگامی که موی مرد سپید شود، یا تهیدست گردد، دیگرش از زنان نصیبی نیست.

* شعری دیگر:
اگر کسی را ناخوش داری، حدیثش نیز ترا خوش نیاید. صدای آوازش نیز اگر شنوی به طرب نیایی.

* شعری دیگر:
یاران، آب و هوای این جا بهر چون ما نیست. از این رو تا روز است بار بربندید تا براه افتیم.

* شعری دیگر:
هرچند گویند که زخم روزی به شود، اما از آن کس که دل پر کینه‌اش آرام بکرده‌ای ایمن مباش.

* شعری دیگر:
گاه مرد نکوکاری ظاهر کند که بینندش. همانگاه اما در درون خون خونش همی خورد.

* شعری دیگر:
اگرت عبائی دادند که جسم ترا تمام در خود نمی‌پوشاند، پای خویش دراز مکن. بل پا به اندازه‌ی گلیمت دراز کن.

* شعری دیگر:

زن به‌خانه برد و خواست که گناهانش فرود گیرد. اما باز آمد و گناهان دیگرش نیز افزون گشته بود.

* شعری دیگر:

گاه شود که کریمی نیز نه بهر خست خویش بل بهر بدبختی خواستاری، وی را چیزی ندهد.

* شعری دیگر:

کمی آهسته‌تر، و به‌کاری که قصدش داری شتاب مکن. بمردمان نیز رحمت آور تا بدان که دچارش شوی بر تو رحمت آورد.

و نیک بدان که هیچ دستی نبود مگر که دست پروردگار برتر از آن است و هیچ ستمکاری نبود مگر آن که به ستمکارتر از خویش مبتلا شود. نزد ما بردگان بیش از آنچه توانند، تکلیف نیابند. اما ما خود بارهائی بر دوش داریم که قله‌ها طاقتش نیارند.

* از علی‌بن ابیطالب که خداوندش گرامی داراد:

زیستن به خواری مطلب و جان خویش از خواسته‌های بی‌مقدار برگیر. تهیدست اگر گشتی نیز، تهیدستی خود به بی‌نیازی از هر آلوده‌ای‌چون پوستی به جرب آلوده، درمان کن.

روزی‌ی تو، دورتر از ستارگان نیز اگر بود، باید که به سوی تو آید.

* شعری دیگر:

از آن جا که مردمان را بشناختم و دوستی پس از دوست دیگر بیازموده‌ام، از ایشان عزلت اختیار کرده‌ام. چرا که بین مردمان دوستی نیافتم که اگر در آغاز شادمانم کند، سرانجام رنجم ندهد.

* شعری دیگر:

بینم کـه اندوه خوردن بهر آنکه از دستش بداده‌ام، سودی ندهد. با این همه اما اگر می‌توانستم غم فزون خورم، چنان همی کردم.

پس از تو چیزها دیگرگـون‌شد و دنیا را چنان که می‌دیدم، همی‌نبینم.

آرزوهای خویش بر تو بربسته بودم و همی پنداشتم که کامیاب خواهم‌شد. اما دست روزگار گره‌های بربسته‌ی آرزوهایم بگسست.

و امید چنان داشتم که ترا عمری دراز بود. اما چنان شد که خداوند

همی خواست نه آن گویم که منش آرزو داشتم.

* یکی از بزرگان سرود:

بسا جرقه‌ای که به‌سعیر بدل گشته، اما دیری نپائیده و خاکستر شده‌است.

* دیگری سرود:

آزاده ــ همانگونه که شمشیر نیازمند دست شمشیر زن است ــ نیازمند عزت بی‌نیازی است.

* شعری دیگر:

به جام شرابی کهنه، آب بریختند. راستی را نشستن سپیدی نقره در زردی طلا چه زیباست.

* دیگری سرود:

خون رزانش با خون خویش بیامیختیم و خون رزانش در خون ما رنگ خویش آشکارا ساخت.

* شعری دیگر:

با آن که در سیمای جام زردگون است، در سیمای ندیمان به رنگ گل همی ماند.

* شعری دیگری:

هرگز ندیدم که اندوهان از دری جز چشم و گوش بدل راه یابد.

* شعری دیگر:

عشق مرا بدانجا رساند که توئی. و منش نه پیش افتادن توانم نه جا ماندن.

* شعری دیگر:

در ره‌عشق تو ملامت سرزنش‌کاران، از آن رو که یاد تو به خاطر آرد، دوست همی دارم. پس بگذار سرزنش کار مرا همارە ملامت کند.

* شعری دیگر:

ما دیوانه‌ی لیلائیم و لیلا دیوانه‌ی جز مائی. دگری نیز که دل‌نخواهدش دیوانه‌ی ماست.

* از قصیده‌ای که شیخ جمال‌الدین بن نباته در رثای فرزند خویش سروده‌است:

ای آن که میهن و آرزوهای خویش ترک گفته‌ای، تو به قرب پروردگاری و مرا اشک از دیده روان است. راستی را حال من و ترا تفاوت بسیار است. چرا که تو را جایگاه به فردوس است و دل مرا اما بر آتش.

* حلی در هجای شخصی عیسی نام سروده است:

ترا عیسی نامیده‌اند اما معجزه‌ایت نیست. نیز به فضل و ادب نیزچون عیسی نئی. نه‌ات فضایل اوست و نه بی‌پدر از مادر زاده‌ای.

* شعری دیگر:

هجوت که گویم، هجوت نخواهم بل خویشتن بر تو آزمایم. آیا لبه‌ی شمشیر، اگرش بر پوست سگ آزمایم، عاریش هست؟

* ابن نباته راست:

بر سیمایش که موی بروئید، به پروردگار شکوه و پناه برد.

نرگس بیمارش نیز گفت: کاش زین پیش همی مردم.

* یکی از بزرگان راست:

تن مرا تاب تابش خورشید نبود. نیز تاب کمتر حراریتم نیست. بدینگونه چسان تاب آتشی آرم که خوراکش آدمیان و سنگ است.

* ابن نباته:

پروردگارا! از تو خواهم که مرا از گروهی که مهربانیم به ستم و تغافل پاسخ دادنـد، رهانی، از آن کسان که گفتند زبان درازیش را ناخوش داشتیم. اما به پروردگار سوگند جز دست درازخواهشم را ناخوش‌نداشتند.

* شعری دیگر:

کاش بیمار دگری جز من بود، تاش اجر بیماری بود و من بی‌اجر مانم.

* شعری دیگر:

بردبارآن نبود که دستش بوسند و خرسندی کند. بل آن است که‌دستش بدندان گزند و دم نزند.

* شعری دیگر:

اشک چشمانم به‌هنگام خنده شگفت زده‌تان نکند. چه گاه شود که چشم از زور خنده اشک سر دهد.

* شعری دیگر:

مپندارید که دلدار را دل بر من سوخته و آب به چشم آورده است. شمایان به کجائید، او از آن گرید که شمشیر مژگان خویش آب دهد.

* شعری دیگر:
اگرش از شما دل ریش نمی‌بود، بروز رحیل آب از دیده نمی‌افشاند.

* شعری دیگر:
مپرس که حال چشم شب زنده‌دارت چون است، چه در دریای اشکم غرقه است.

* شعری دیگر:
ما که می‌گریستیم، بگذشت و لب به خنده بگشود. حال بوستان چنین است. چه با گریه‌ی ابر خندد.

* شعری دیگر:
گر شب بدیده‌ی من پا نهد و خفته‌اش بیند، عجبی نیست. چرا که‌شود ماه دو هفته درون ابری بارانی سیر کند.

* شعری دیگر:
پروردگار آب چشمانم را خیر مدهاد. زبانم را اما خیر دهاد. چرا که زبانم پرده از راز مگشود. اشگ اما مهر از سر راز برگرفت. کار من به کتابی همی‌مانست که درونش مکتوم بود اما نامش پرده از رازش برمی‌گرفت.

* شعری دیگر:
اگرم بیم چشم رشگمند و ملامتگر نبودی، مرا با شما کاری کارستان بودی. بروز رحیل آب دیدگانم بریختند، آبی که بهائیش نبود چرا که قدریش نمی‌دادید.

* شعری دیگر:
آنکه مرا بر میخوارگی ملامت همی کند، بدان کس ماند که با آب بر کاغذ نویسد.

* شعری دیگر:
سنگ زر، به معدن چون خاک افتاده بود. چنان که عود نیز به میهن خویش جز هیزمی به حساب نیاید.

* شعری دیگر:

ابریق شراب ما که پر از می بود، به پرنده‌ای می‌مانست که یاقوت به منقار خویش گرفته باشند.

* شعری دیگر:

دل سوگندان خورد که فراموش کند و نکرد. سپس سوگندان خورد که سوگندی نخورده.

* شعری دیگر:

دیده گنه‌کرد و دل کیفر یافت. گاه شود که بیگنهی کیفر گنهکاری‌بیند.

* شعری دیگر:

گونه‌ام زرد همی شود. و چشمانم که زردی گونه‌ام بیند، از شرم‌گلگون گردد.

تو گوئی آن که گونه‌اش از خون دل من گلگون است، بدان نقل مکان کرده است.

* شعری دیگر:

پروردگار پاره‌ای ناخوشایندی‌ها را بهر مرد هدایت نهد و پاره‌ای‌هوی‌ها را موجب پرهیز.

ندانی اگر که یار اگر مرا جور کند تا فرمان برم، فرمان بری نکنم اما وی ستمکار به حساب آید.

* شعری دیگر:

پس از شما، بردباری و گریه را که خوانم، گریه به یاریم آید بردباری امانه. راستی را اگر امید از شما قطع کنم، اندوه جاودانه بهرم ماند.

* شعری دیگر:

اگر خود برده‌ام، جانم آزاده است. وگر پوستم سیه است، خویی‌سپید دارم.

* شعری دیگر:

دارائی که بدستمان همی رسید، به اسراف صرفش همی ساختیم و خردمان نبود. امروز اما که دارائی روی از ما فرو پوشانده و اندکیش نیز باقی نمانده، خرد همی ورزیم.

* شعری دیگر:

در دوستی آن کس که هر دم برنگی درآید و با هر باد به سوئی خم شود، خیری نیست.

* شعری دیگر:

فصاحت "سبحان" و زیبائی خط "ابن مقله" و فهم "بنی‌اسد" و زهد "ابن ادهم" اگر در مردی مفلس گرد شود، به پروردگار سوگند به پشیزی نیارزد.

* شعری دیگر:

گویندم که معشوقت سخت خرد است، گویم: بنزد من نیکوتر مرکب آن که هنوزش کسی بر ننشسته باشد.

* شعری دیگر:

اگرت دوست به سه چیز خطا مکند، به مشتی خاکستر نیزش بفروش، اگر وفای عهد نکند، رازت مپوشاند و مالت ندهد.

* شعری دیگر:

به دوستان این روزگار مبتلا گشته‌ام و با دوری نصیب خویش از ایشان نقصان داده‌ام. چرا که یاران این‌روزگار را نیک اگر بینی، همه یاران آشکارند و دشمنان پنهان.

* شعری دیگر:

اگر مرد را خردی نبود که سرزنشش کند، ملامت دیگرانش، سودی‌ندهد.

* شعری دیگر:

هرگاه به ستمگری دچار گشتی، ستمگری کن. و هرگاه به نادان نیزبرخوردی، خویشتن به نادانی زن.

* شعری دیگر:

بسا کتابها که در جستجویشان بیخوابی کشیده‌ام و از دادنشان باین و آن بخل ورزیده‌ام. زمانی اما که مرگم فرا رسد و اجلم آید، از آن‌دگری شود و جزء کتابهای وی درآید.

* شعری دیگر:

روزگاری است که بهر حالی مکر بسیار کند. و بلایایش بلائی نبیند.

* شعری دیگر:

تو نه خواری و نه ریائی در تست. اما قضا خواری دریا پیش همی‌آرد.

* شعری دیگر:

براستی را مرگ از آن زندگی به که مردان به خواری اندر افتند.

* شعری دیگر:

مصایب را نیک بشناختم و از این رو بد و نیک زمان در چشمم خردی گرفت.

* شعری دیگر:

هماره سرورانند که به کرم عفو سازند. خادمان اما هماره دهند یا مانع گردند. هر چند که بین مردمان کسی نبود که لغزشی نکند و از قضای روزگار تواند رهد.

* شعری دیگر:

جسم و جان ترا ــ به من نزدیک باشی یا دور ــ به پروردگار تواناسپارم.

* شعری دیگر:

ازآن زمان که هجران گزیدی مردمان را بیمناک ساختی. همه را جز من که ازآن زمان به تو انس گرفتم و ترا در دل جای داده‌ام، مگر میتوان به مقیم دل گفت که بیمناکم کرده‌ای؟

* شعری دیگر:

امید که پروردگار خاطرتان مشغول مداراد و پس از دلدار شائبه‌ای شما را بخود نفریباد.

امید که هرگزتان دستخوش حوادث بد نبینم و حوادثی که ناگهانمان دستخوش خویش دارد.

* شعری دیگر:

ای سرچشمه‌ی والائی‌ها چگونهات بیماری دریافت و چگونه جسمت را به خود آلود؟ با آن که پاره‌ای از سپاهیانت پیک مرگ‌اند، پاره‌ای ازبلایای زمانه چون بیماری بر تو عارض شود.

* شعری دیگر:

پیامی را که نامه‌ی شما در خود داشت، بدانستم، نامه‌ای که بهر بیماری دل درمان بود. نامه تان تمامی شور و اشتیاق خفته در من برانگیخت

و روزگار بگذشته و آنچه که فراموشش ساخته بودم، بیادم بیآورد.

* شعری گفت:

خدا را، خط‌کتابتی را بین که مرواریدش پنداشتم و بستانی که ابرجامه‌ی بردش پوشانید. دستی چالاک چنان بر پوستش نگار بکشیده که پوست‌من بردریده است.

* شعری دیگر:

مفهوم بیشتر سخنان مردمان محال بود. هر چند که همانها بهردشمنانی مجالی به‌حساب آید. از این رو بدان که بسیاری از گمانها گناه بشمار آید، هر چند که پاره‌ای را نیز احتمال صحت رود.

* شعری دیگر:

ما دلهایمان را که نمی‌توانستیم با خود داشت، به امانت شما راسپردیم. اگر نمی‌توانید آنها را به‌نیکوئی نگاهدارید، باری امانت‌ها را به‌صاحبانش بازپس دهید.

* شعری دیگر:

گفته‌اند که طول هجران گاه عاشق را آرام کند. من اما گویم طول‌هجران بیش مشتاقش‌کند. شاید اما چنین نبود. اما شود که چیزی بر ضد خود متوقف بود.

* شعری دیگر:

به زندانت نیز اگر برند، بخشندگیت همچنان پا بر جا بود. به پایت اگر نیز قید نهند، نام تو بر سر زبانهاست.
چنان‌که مشک نیز اگر در مشکدان بود، بوی خوشش سراسر خانه‌بیاکند.
همین گونه در گنجینه بر هیچ گران بهائی بسته نماند.
بی‌سخن، زیور به‌هر جا که بود، زیبائی دهد. نیز میان گردنی بی‌زیور و آراسته فرق بسیار است.

* شعری دیگر:

از دیرباز جای گوهر به گنجینه‌ها بوده است. ازاین‌روزبه زندان رفتن میندیش. چرا که یوسف نیز پس از زندان، ـ آنگاه که گریه پدرش را نابینا ساخت و دیدگانش را اندوه سپید کرد ـ به سلطنت و عزت و

رامش رسید.

* شعری دیگر:

هنگامی که فروغتان بهر هدایت رهرو بالا گرفت، من بدین فروغ که به اسرار، رهنما بود، دل نهادم.

هنگامی که به قصد شما همی آمدم، خواهان قبسی بیش نبودم. اما سروشم بگوش گفت: خوشا آن که در آتش بود.

* شعری دیگر:

پروردگارا! مرا در بسیاری از روزهای زندگانی نعمت بخشیده‌ای و از چنگ شرورانم رهائی بخشیده‌ای.

پس امروزم از خواهش کردن از فرومایگان معاف بدار و فردایم از آتش دوزخ.

* شعری دیگر:

به پائیز اگر هوائی لطیف و لذت‌آورش نیز همراه باشد، ایمن مشو واز این که ترا لذت دهد، بپرهیز. چرا که بیماری از لذیذی طعام برخیزد.

* شعری دیگر:

من از غفلت آن نادان به شگفتم که جاه و مال خویش نشان دهد. به مال و توشه‌ی خویش بخل ورزد اما نام و آبروی خویش رها کند. بینیش که باقیمانده‌ی مال خویش همی شمرد. راستی بین آیا باقیمانده‌ی عمر خویش نیز داند چقدر است؟

اگر کوشش و کشش مرا سخاوتمندی نتواند دهد، جنبشم جز سکونی بیش نیست. واگر آنچه مرد خواهد، نقیض خواسته‌اش نبود، باید که بودنی را مردود دارد.

* شعری دیگر:

خردمند آن است که در خانه‌ی خویش، چون گور خود، تنهائی گزیند. از یاران به اندیشه بس کند و از دیروز خویش که به این و آن انس گرفته بود، بیمناک بوده سر برآرد و دیگرش نه مهر با دوستی بود و نه جز چون خودی را به صحبت پذیرد. و زیستن در جنگلی را خوش دارد که جز خویشش مانوسی نیابد.

* شعری دیگر:

غربت جوی و به سفر روزی خویشتن بیاب و با تقرب به پروردگار، در رستگاری بر خویشتن بگشای. چرا که چنان که اجاق را بی‌قدحی شعله درنزنند، توانگری جز به کوشش بدست نیاید.

* شعری دیگر:

هرگاه در سرزمینی که در آن اقامت کردی، سودیت نبود، راه سفر پیش گیر. چرا که اگر تخم در پوست خود ماند، تبه شود و آفتاب اگر براه نیفتد، به برج حمل نرسد.

* شعری دیگر:

دارائی را بهرآن که بی‌نیاز شوید، به‌گنجینه مسپارید. بل بهرسختی‌هایتان بدان آسانی فراهم آرید.

چرا کـه نیازمندی بزودی پیش آید، همانکه ما از آن به پروردگار پناه بریم. پروردگار عرش بفرموده است: از آنچه روزیتان کردیم، انفاق‌کنید.

* شعری دیگر:

عشق را اگـر دسترسی به خرد بود، چون باده سکری بسیارش است که خرد را اگر بیش نیز بود، نقصانش دهد. حال بنگر که با خرد اندک چون کند.

* شعری دیگر:

زمانه کودن بی‌حس و حرکت را چنان بی‌نیازی دهد که با خرد و حس بدست نیاید و بسا ناتوانی که به عمر خویش چیزهای بسیار بدست‌دارد، و چیزهائی را که عمری بدست نیاورده به روزی حاصلش‌آید.

روزگار با حوادث خویش خوشبختی و بدبختی کسان را پیش آرد. چنان که اگر روکند، محاسن دیگران را نیز به آدمی دهد و اگر اعراض کند، محاسن شخص را نیز بستاند.

* شعری دیگر:

دوست اگر ترا مخالف هواهای خویش بیند، دوستیش به نامهربانی بدل شود. از ایـن رو بـا دوست خویش یا نرمی کن و هواهایش بپذیر. یا بی‌دوست بزی.

* شعری دیگر:

جز درهم چیزی نیاز آدمی نتواند که برآورد. درهم، به جادوی خویش هر مقصود دوری را نزدیک آرد و گره از هر مشکلی بگشاید.
اگر توراز درهم دانی، آن را ذخیره‌ی هر آرزومند و تفرج هر ژرفابین یابی. زمانی نیز که به زیبائی و سرور صورتش نگری، سیمایت از شعف درخشندگی گیرد.

* شعری دیگر:

اگرت بی‌نیازی از دست شود، عزم نیز سستی گیرد. زبان نیز از سخن گفتن واماند. زبان تهیدست نیز چنان کوتاهی گیرد که پاسخ سلام‌گفتنش شگفتی آرد.

* شعری دیگر:

پس از آن که کتابی را بنوشتی، به هر خطش دوباره بنگر. زیبائی‌های کلامی عباراتش را تهذیب کن و بدیگر امورش نیز بنگر. چرا که گفته‌اند، خرد مردان را از نوک قلمشان شناسند.

* شعری دیگر:

راز خویش اگر به سکوت از مردمان نهان داشتی، کار تو نزد مردمان‌راست دارد. از این رو راز خویش بهر کسی به زبان میاور و زبان بهرگفتنش تکان مده.

* شعری دیگر:

با آن که همنشینی، به نرمی رفتار کن و خشن نیز اگرش بینی، با وی نرمش مگذار. چرا که اگر از مصاحبت تو بدش آید زمانی که فراقش‌گزیدی دشمن‌تر دشمنانت گردد.

* شعری دیگر:

دوست آن نبود که اگرش سخنی گوئی، همزمان چشمداشتیش بود. بل دوست آن کس است که اگرش انگشت قطع کنی، پندارد که بهر مصلحتی چنین کنی.

* شعری دیگر:

بسا دوستی که هنگامی که خشم گیرد، پسندیده‌ترین خوی خود نمایانمش.

چرا که ترسم دوره‌ی مهربانیمان بگذرد و یا وی رشته‌ی مهر بگسلد. و من زمانی که از کار وی ناخشنود نیز باشم و یا وی پس از وفا رو درکشد، به سیمای قبول با او برخورم و به چشمان رضایش بینم.

* شعری دیگر:

دوست، آرزومند است که ترا گشاده و شوخ بیند. و اگر از تو سرزنش بیش بیند، در مهر کوتاهی کند.

دشمن اما اگر یقین آرد که با شوخی تند آزارت خواهد رساند، بیآغازد.

* شعری دیگر:

از دوست هر گنهی را تحمل آور و خطایش را صواب شمر. هرگز دوست را بر گناهی که کرده است، سرزنش مکن. چه شود که سرزنش دوست هجر وی را در پی آرد.

* شعری دیگر:

ن آن دوست را خواهم که در دیدار خویش از من، منصف بود و خود خواسته بر من سبک گیرد و اگر دلتنگ شود به دلیل شود. من آن را دوست نخوانم که خلوت من برهم زند و لذتهای من‌دزدد و ساعات‌عمرم بیهوده صرف کند.

* شعری دیگر:

زبان خویش به نکوئی گفتن عادت ده تا بدان از لغزش در گفتار یارفتار برهی نیز بر گفتگو با ندیمان هشیار باش چرا که ماندمت گاه ندامت‌آرد.

* شعری دیگر:

سخن هم‌نشین خویش، نیک گوش کن پیش از آن که سخن وی فهمی در پاسخ شتاب مکن. ترا با دو گوش یک زبان داده‌اند. یعنی نیم آن که شنوی بر گوی.

* شعری دیگر:

هرگاه پاسخ پرسشی را ندانی، پاسخ نگفتنت بدان به بود. در پاسخ‌نیز اگر به شک اندر باشی، نکوتر پاسخت "نمیدانم" است.

* شعری دیگر

به دیدار شاهان چون روی، هوشیار و واسع صدر باش و امور را نیک‌بنگر.

دهششان را شکر جزیل گوی و منعشان را عذر جمیل نه. چنان که اگرت دور نشانند ، با خود گوی که جای من همین جاست و اگرت نزدیک‌نشانند ، با خود گوی ، این جا برتر از جائی است که من شایسته‌ی آنم .

* شعری دیگر :

اگر مصاحبت سلطان کنی ، . سخت بپرهیز باش و آداب منادمت شب و روز نیک بیاموز . در آن امور که خواهد تاثیر نهد، تاثر گیر . زمانی که ملایمت کند ، فروتنی کن و زمانی که خشونت ورزد ، نرمی کن . آن گه که ابرو درهم کشد ، مخند و زمانی که کلاهیش بر سر نهاده‌اند خود را بیمناک نشان مده .

بی‌اذن به حضرتش مرو و اگر عطسه کند ، دعایش منمای . اگر امری بر او آشکارا نبود ، بی‌آن که چیزی عکس رای او گوئی ، امر را بهرش آشکار کن . رازی را که وی فاش نشده همی خواهد فاش مساز و به زندگانی‌وی خویشتن غرقه مکن . با او در کار زنان شرکت مورز چرا که ندانی چهاش از خاطر همی گذرد . چه شاه به شیری همی ماند که هنگامی که‌حمایتش بیش می‌شود ، ناگهان بدریدن همی پردازد .

* شعری دیگر:

گر خواهی دوستی گزینی ، با ادبی بگزین که خوی وی زینت خوش‌خلقان بود . و با آن که خصلتی به شرارت مایل دارد ، دوستی مکن . چرا که طبع آدمی زود سرمشق گیرد .

* شعری دیگر :

خواهان چیزهائی مباش که از آن مردمان است . چرا که حتی دوستان نیز از دیدارت گریزان شوند . راستی را خواهش چیزی از مردم ، حتی اگر پرسی ره کجاست ، خواری آرد .

* شعری دیگر:

دوستی فرومایگان مردم میذیر . چرا که فرومایه‌ای ، طبع دیگران تبه تواند کرد . چنان که جابجائی هوا به گرمای تابستان باد سموم بود و به‌بهاران نسیم صبا . از آدمیان ، هم‌جنسی بجوی که هم‌صحبتیش توانی . چرا که بزرگوار ، دوستی بزرگوار را جوید . حال آن پرنده که از دور دست نزد

یاران آید بنگر و بدان که هم‌جنسان به یکدیگر تقرب ورزند.

* شعری دیگر:

خرسندی آدمی به آنچه که دارد، به سلطنتی ماند که برتر از آن‌نیابی از این رو رضا بداده دهید و خویشتن به دست خویش به هلاک میفکنید.

* شعری دیگر:

از مزاح بسیار، هنگام سخن بگریز چرا که بسیاریش گاه خون‌ها ریزد. چرا که زهر اگر اندک بود، زیان نرساند، بیشش اما با پادزهر نیز هلاک آرد.

* شعری دیگر:

کار نیکو از غیر نیکان آموختم. چه کار ایشان مرا واداشت که چون‌ایشان مکنم. بینم که کار نادان چسان جان دگران آزارد. بهر تادیب وی کار او برخلاف کنم.

* شعری دیگر:

مرد را اگر خانواده و ریشه روشن نبود، کار اما به هنجار بود، خود نشانه‌ی اصل اوست. چرا که کار نیکو از کننده‌اش خبر دهد. چنان که اصابت تیر از تیر زن دانند. بجان تو سوگند اصالت آدمی، اگر خود در گفتار و کردار چون نیاکان خویش نبود، وی را بی‌نیازی ندهد. چرا که با آن باده‌خواری گنه و ناشایسته است، همه دانندکه‌باده‌ازاصل وبیخی بهنجار حاصل آماده است.

* شعری دیگر:

اگرت دل خواهد که به جای والایان رسی، در نیکوکاری و دادگری‌سخت کوش. اگرت نیز کسی تعدئی کرد، رهایش کن. چرا که زمانه خودمکافاتش دهد.

* شعری دیگر:

تو به عقاب مانی که مادرش معلوم است. پدرش را اما کسی بنشناسد.

* در وصف نادانی زبان دراز:

اگرش نیرویی که در سیما خوانده همی شود، در دل بودی، شیران‌بگرفتی و دلیران بکارزار خواندی. یا اگر درازای زبانش به دستش اندر بودی،

گنجینه‌ها فنا کردی و اموال بسیار به پایان بردی.

* شعری دیگر:

دروغ باقی و کمی پس از آن ضد آن دوباره گوئی. و اگرت خواهند که دوباره گوئی، دوباره گفتن نتوانی. اگر خدعه به کار زنی، دروغ مگوی و اگر دروغ خواهی گفتن، فراموشکار مبادا که باشی.

* شعری دیگر:

پیامبر فرمود که سخن راست هماره ورد زبان‌هاستی. و کسی که اصلش بر شما ناپیدا بود، کردارش بر اصالتش تواند که دلیل بود. تو اما به‌کارهائی چنان زشت دست یازی که بین مردمانت کمتر کسی شبیه بود. با این همه ادعا کنی که از اولاد حیدری. بگو بدانم تو راست‌تر گوئی یا پیامبر؟

* شعری دیگر:

برده‌ی تو امروز بنده‌ی دانه‌ای گندم است. و به خست خویشتن را به زحمت اندازد. گاه به سراغ خوراک چارپایان رود و بدینگونه سکه بر سکه نهد. خود و فرزندانش هر روز مانده‌ی خوراک دیروز همی خورند. عرضش اگر یله بود، دوست همی دارد که مالش محفوظ ماند. گرمابه نداند که چیست. به خانه اما آب به تابش خورشید گرم کند دیگ مطبخش اگر روزی، گوشتی به خود بیند، بر آن آیه‌الکرسی خواند. و خود اگر به خانه موشی بیند، بهر کارزارش شمشیر و سپر فراز آرد.

* شعری دیگر:

مبادا آن که سخن دشمنان من گوش دهی و مهر من بر خود ظاهری پنداری. چرا که بزرگوار برتر از آن است که اگر دوست لغزد، بتغیر بر او شتاب کند. بل در حقیقت گناه وی ژرفا نگردد و اگرش متحقق نیز بیند، بخشایدش نیز داند که مهربانان کسانی‌اند که دلهایشان به حفظ وفا کوشد. نیز این که مهر دوست مکدر نیز ار بود مصفی است و دشمن، صفا نیز اگر ورزد، به کدورت آلوده است.

* شعری دیگر:

هنگامی که روز را به گنه به پایان بردم، زیانمند روز به شب بردم و درمانم بدست تو بودی. دانستم که بخشایش از تو انتظار رود و بهر

کسی که لغزد، امید به عفو تو توان داشت. این بود که اعتراف به گناه خویش را عذر گنه بهر تو نهادم. هر چند که بی‌اعتراف من نیز بردانش تو مخفی نمانده بودی. اگرم مکافات دهی، گناهم سبب آن است واگرم بخشائی. چون توئی تواند که بخشاید.

* شعری دیگر:

از گناهی که دستش یازیده‌ایم، به عفو تو چشم دوخته‌ام. چرا که در دریای بردباری شما، گناه مرا بهائی نیست. و بخویشتن گفتم که دریا خاشاک نگیرد و مردمان عارف دانند که شما خود، دریائید.

* شعری دیگر:

بدان خوی خوش خویش که شتاب در نیکی است، مداومت کن. چرا که گفته‌اند به از نیکی شتاب در آن است.

اگرت نیز از ما بیزاری، پیش آمد، به شاه دیگری رهنمونیمان کن. که چون تو بود. چرا که گفته‌اند هادی به نکوکاری، خود نکوکار است.

* شعری دیگر:

پادشاهان به توانائی گناهان بسیار بخشایند، اما در نبخشاییدن سه گنه عذرشان بود، یکی سخن از حریم بمیان آوردن و دگر فاش ساختن راز از سوی امینان و دگر عیبجوئی به هزل یا جد در مملکت داریشان. از این رو بنده نه راز شاه فاش کند و نه با وی سخن از حریم به میان آرد ونه‌درملک داریش عیبجوئی کند. بل همیشه سخنی گوید که در انجام یا عذری را تصریح کند یا حالی را شرح دهد. با این همه چگونه است که واسطه‌ای بدخواه پیرامن او چیزی گوید که از شما دورش سازد و خود نیز بیش از آنچه خواسته عطا گیرد؟

* شعری دیگر:

بسا هجر را که سبب عتابی بوده و ملالی که نامه‌ایش زاییده. از این رو من عتاب کردن و نامه بنوشتن یکسو نهاده‌ام مباد آن که در پاسخم منع و اعراضی پیش آید.

ای شمایان که بی‌گنهی از من روی گرداندید! شمایان که هرگزم اندیشه‌ی هجرتان به خاطر نمی‌آمد، با کلمه‌ای، ناسزا نیز گر بود، ما را مخاطب

سازید. چه ناسزایتان را چون نیکوتر سخنان پذیرایم.

* شعری دیگر

بدرود گفتن را پیشی نگرفتم چرا که دانم بزودی دوباره جمعیت دست دهد. و نیز از آنجایم که به یگانگی دلها اعتماد است، بهرت نامه ننوشتم.

* شعری دیگر:

اگرم روزی بنزد تو گذر نبود، به مهربانی توام اعتماد است. راستی را نیامدنم ز فرط ملولی نبود. بل درد چشم دوری را باعث آمد.

* شعری دیگر:

بر پشت نامه پاسخ نویسم، چرا که ترا به سختی‌ها پشتگرمی خویش‌دیده‌ام. و از نوشتن بر اوراق سپید دوری جستم چرا که از آن پستانهای سپید نصیبیم نیست.

* شعری دیگر:

درخواست دوستی به دید و بازدید، تزویری بیش نیست. چرا که مهر آن است که در سینه پنهان بود. بسا دوستی که بهر سبک گیری به‌دوست خویش، بدیدنش نرود و بسا دشمنی که هر دم بدیدن آدمی آید. همین معنی عذر من در ترک حضرت دوست بود. هر چند که اگرم در زیارت حضرتش قصوری است، معذورم. چرا که تکلیف مسافر جز به قصر روانیست.

* شعری دیگر:

پیش آمدن و شدن را بیم ابرو گروه کردن رود و تاخیرم را نیز همان بیم است. از این رو اگر خواهم که پا پیش گذارم، ممکنم نشود و اگر خواهم که تاخیر کنم، روا نبود. به پروردگار سوگند آنچه که شما عزم آن دارید، رهائی ساختن مهربانی از زبان غمازی است.

* شعری دیگر:

حضور من در حضرت تو چونان غیبتم بود و دوریم از درگاهت چونان نزدیکیم بدان. چرا که اگر از دید چشمانم دور باشی، از چشم دلم هرگز دور نخواهی بود.

* شعری دیگر:

حضورو غیبت به نزد خدایگان مهر یکی بود. پس سخن دشمنان گوش مده چه آن که غایب ماند، نصیب نبرد.

* شعری دیگر:

زرخرید توزاری کنان، با دلی پر از اندوه بسوی تو آمده است. ازگرگ ایمنی نشاید، اما گرگ را در مرگ یوسف بدروغ تهمت زده بودند. حق زرخرید تو را نیز دشمنانش باطل جلوه داده‌اند.

* شعری دیگر:

کنار نهادن رودربایست در آنچه که بخشی بسی به که وعده خلاف‌کردن و ملولی نشان دادن. بسا که زمانه دست آدمی را از انجام کاری که گویدش بازدارد.

* شعری دیگر:

سرورا! این اندک از اندکیِ توانائی من خبر دهد، نه به اندازه‌ی ارزش من است نه بمیزان ارزش تو. بل تنها به اندازه‌ی توانائی من است.

* شعری دیگر:

هدیه‌ی خویش بهرت بفرستادم، هدیه‌ای که به ارزش تو و من نیست. تنها به تناسب توانائی من است و امیدوارم که تواش بپذیری. دل‌شکستن را پس‌از این بگذار و بنه که در حساب من بجای دلجوئی از من‌بحساب گرفته شود.

* شعری دیگر:

اگرهر هدیه‌ی کوچکی را تحقیر همی کردند و پس همی دادند، خداوند عبادت هیچ یک از بندگان را نمی‌پذیرفت. آدمی بدان اندازه که‌تواند هدیه دهد. مور را نیز در آنچه حمل همی کند، عذری است.

* شعری دیگر:

ای آن که در نکوکاری از همگان پیش افتاده‌ای، این رهی خدمتی‌ناچیز بهر تو انجام داده است. از این رو به دیده‌ی رضایت یا دلجوئی به غلام و کتاب و طبعش نگر.

* شعری دیگر:

تازه‌ترین معانی چونان سیل بسوی تو روانند و جز آنها را نیز ما از تو

کسب کنیم . بخشش تو نیز بهر ما ، اموالی بسیار به همراه آرد . توچون دریائی که ابر، باران خویش از آن گیرد .

* شعری دیگر:

به خدایت سوگند دهم که هدیه‌ی من پذیری و با پذیرشش مرا برهمگنان برتری دهی . دریا نیز هر چند که تمامی ابرها را سیراب کند ، سرریز برکه‌ی آب را پذیرد .

* شعری دیگر:

گوش مرا شوق شنیدن سخن تست . وپیامت پس از همه دوری بیمناکم ساخت . از این رو سخنان نیک خویش بهرم به نامه‌ای بنویس. بگذار آنچه ما را بدان خطاب کنی ، به چشم خویش بینم .

* شعری دیگر:

مرا بیم ملامتگران بودی تا این که نگرفتن پاسخ نامه‌هایم بر من گرانی کرد . از این رو گرانجانی در نوشتن نامه را بگذاشتم و ملامتگران نیز دست از ملامتم بداشتند .

* شعری دیگر:

از پاسخ نامه‌هایم بیم به خود ره مده . چرا که من به نگارش آغازکرده‌ام و پس دادن ودیعه و تحیت و پاسخ زیبنده است .

* شعری دیگر:

دادن پاسخ نامه‌های خویش را چونان حقی که لباس باطل پوشد ، به دست تو وانهادم . چراکه من پاسخ خویش از تو گدائی کردم و تو پاسخ گدایان نیاری .

* شعری دیگر:

اگرتان با عاشق گام صوابی بودی ، ترک پاسخ وی جوابش نمی‌نهادید . من اگر نیز دانستمی که با فرستادن نامه‌ام بر شما گرانی کنم ، هرگزش نفرستادمی راستی چگونه پاسخ دادنم به تاخیر افکنده‌اید و ما را چنانکه حسودان گویند ، بهم خشمی نیست .

* شعری دیگر:

به زمانه بهرستم به این رهی و مهجور ساختنش یاری مکن . چرا که رهی

تو اگرت زمانه رخصت دیدار نمی‌دهد ، به دیدن نامه‌هایت دلشاد است .

* شعری دیگر :

هیچ بینائی نبود مگر که نامه‌ی من بیند و هیچ جوادی نبود مگر که مرا پاسخ نامه بنوازد . اگر به خواسته‌ی خود به زمانه دست همی یافتم ، خویشتن به جای نامه‌ی خود همی نهادم .

* شعری دیگر :

هرگزم نامه‌ای به در خانه نیاید . ندانم که گناهانم چیست . نه‌ام نامه‌ای بی‌مقدمه آید نه اگر نامه‌ای نویسم ، کسش جواب دهد . به پروردگارم سوگند که عشق تو چه در کنار تو باشم و چه مهجور ، چون بندی برمن است ، اگرم آیی چون بندی بر چشم است و اگرم نیائی چون بندی‌بر دل .

* شعری دیگر :

به وعده‌های تو ماههای بسیار صبر کرده‌ام ، ماههائی که در آنها شب‌قدری نیافتم . آن ماهها ، ایامی نورانی بود اما ، گفته‌اند که شب قدر از هزار ماه بهتر است .

* شعری دیگر :

از آن زمان که وعده‌ی وصلم بدادی خواب از چشم براندم مبادا که‌به خواب خلف وعده‌ات بینم . بدان وعده‌ای اما که بدادیم دستم نرسید . و آن خواب نیز که در دستم بود ، از دست برفت .

* شعری دیگر :

وعده‌ای که به من داده بودی ، فراموش کردی و اهمالش روا داشتی . سکوت من نیز ترا بدان فراموشی بفریفت . تا آن جا که غبار فراموشی بر وعده‌ات بنشست و عنکبوت بر آن خاطره تار تنید .
من نیز در قبال دل خویش خود را به فراموشی زدم و گفتم که اگرزنده مانم ، به‌خاطرش آرم . زمانی اما که امروز و فردا گفتن به درازا کشید ، دیگر فراموشیش را نیز فراموش کردم .

* شعری دیگر :

جان خویش را که بهر ما نیک عزیز بود ، به شما عرضه داشتیم و تحقیرها

کوچکش بساخت. ما اگر گرامیش همی داشتیم، عزیز همی بود. اما هر آن چیز که مجلوبش سازند، تحقیر شود.

* شعری دیگر:

اندکی وام خواستید، اما راهی به بازپرداخت آنچه خواستید نیست.
چرا که مردمان مال را آسان ستانند، اما دادنش بدیشان گرانی کند.
وام را بهر مال خواهی پوشش منهید و چونان جوان کندی باشید که می‌گفت: بهر ما این که جانمان دچارومبتلی شود، اما عرض و خردمان مصون ماند، نیک‌تر است.

* شعری دیگر:

آنگه که مردمان زمانه را بدیدم و دانستم که میانشان یاری که برگزیده بهر شداید بود، یافت نشود، یقین آوردم که سه چیز ناشدنی بود، غول، عنقا و یار مهربان.

* شعری دیگر:

امید بدان کس که مهربانی را مانع من بگذاشته که با سرور خویش به ستم رفتار نکنم، که روزگار گره استوار عشق وی مگسلد و عهد وفایش از میان مبرد. چرا که رهبر و صفای دل من دل اوست.

* شعری دیگر:

از آن کارها که به هنگام مستی بدانها دست زده بودم، آگاهم ساختند.
از آن رو شرمسار گشتم و نزدیک بود که... اما نه مبادا که از بگرفتن جام باده توبه کنم. پس از آن به خرد خویش بازگشتم و کفارت آن سوگندان که در دلم وسوسه‌ام همی کرد، بدادم.
حال اگر بد کرده‌ام، بی‌شک سرور من عذر مستی من پذیرد. چرا که خود خواسته چنان نکرده‌ام و تو دانی که من همی ندانسته‌ام.

* شعری دیگر:

اگر به مستی گنهی کرده‌ام، ای رامش جان! بر من مگیر. کدام خرد آیا بهر چون منی که میان مستیِ باده و مستیِ عشق مانده‌ام، باقی ماند؟

* شعری دیگر:

دوش، گامی به سوی ما آمدی و شبی نیک بگذراندم. تکرارش نمای بل که مردمان گویند که امروزش نیز به دیروز ماند.

* شعری دیگر:

پروردگار باده را حرام داشته است چرا که نوشیدنش جز بر دانا حرام بود. نیز به مصحف آمده است که باده را منافعی است و گناهانی نیز در پی. واین دو اما به میزان نوشندگان و خرد ایشان است. یعنی‌بهر جمعی نارواست و بهر جمعی دیگر نه. چرا که اگر قرار بود که بهر همگان ناروا بود، پیامبر همی فرمود که دیگر رزنکارند.

* شعری دیگر:

گفتندم که باده به پنهان خور، گفتم باده‌خواری مکتوم مردمان نماند. با آن که هرکه باده نوشد، خونش به سیما دود، چگونه توان باده‌خواری را پوشانید؟

* شعری دیگر:

بسا روزها که شادمانئی دستورمان می‌داد و با باده گوشه‌گیری اختیار همی کردیم! یاران صدیق و امیران پهندشت سخن را نیز همی خواندیم‌نیز شرط باده‌خواری به دیدار و بدرود مراعات همی داشتیم، بی‌وعده‌ای به باده‌خواری همی نشستیم و بی‌آن که بدرودش گوئیم برمی‌خاستیم.

* شعری دیگر:

جامهای باده‌از سمت چپ بدور انداز، و در آمیختن باده با آب صافی امانت پیشه کن و از هیچ ملامت مهراس. چرا که خورشید نیز به حقیقت به چپ خرامد. هر چند فلک نماید که براست همی خرامد.

* شعری دیگر:

عید بیامد و معشوق از من دور است. با دوری آن آرزوی دل مرا با عید چکار است؟

زندگی چنین نیست که منش دارم. بل زندگی از آن کسی است که فارغ بال زید یا با آهوان عشق ورزد یا با زیبا رخان بنشیند.

* شعری دیگر:

زیبائی را حلاوتی است که با دیدگان توانش چشید. بدان شرط اما که

زیبائی را از دیدگان عاشقان بینی.
نیز عشق را تلخئی است که تنها آن کس داندکه‌به‌آتش عشق برای‌همیشه گرفتار آمده باشد.

* شعری دیگر:

پیش از آن که عشق مرا بدرود گویند، مرا بدرود گفتند.
پیش از او نیز بایستی مرا بدرود همی گفتند. چرا که امید بازگشت او رود. اما امیدی نیست که من پس از رفتنش باقی مانم.

* شعری دیگر:

به گوش ناشنوای خویش نام وی بگفتم. بارهایش تکرار کرد و لبخند زد. بدانچه‌از خطاب‌وی چشم دوخته بودم، باپژواکش‌برسیدم .امیدکه‌واژگانی‌که ناشنوایان را نیز خوش آید، از دست ندهم.

* شعری دیگر:

پیش از آن که روی برگردانی و فراقت پیش آید، مرا سرمدی خوابی‌به چشم بود. ای دزدی که سرمه از چشم ربائی، تو سرانجام خواب از چشمانم بربودی.

* شعری دیگر:

تو همان دلخواه منی هر چند بدان سخت بخل ورزی. نیز هر چندامید من ببریده‌ای، همچنان مرا امیدی. با آن که کمر به قتل من بربسته‌ای، حیات منی و با آن که عزم بدبختی مرا داری، سعادت منی. ای آرزوی دل، معشوق و نصیب من! ای مالک این رهی، سرور و مولای من، امید که من میرم و تو مانی.

* ما را رسیده است که افلاطون حکیم را دیده به شاگردی افتاد که چیزی را که از بر ساخته بود، بر کاغذی همی نوشت. وی را فرمود که آن کاغذ بسوزاند و گفت: آنچه از حکمت بگوش شنوی، از بر کن و به نوشتن اتکال مکن چرا که در طلب ناتوانت دارد. هر دانشی که همره دانشمند به حمام نرود، دانش نبود. ای برادر – خداوندت‌هدایت‌کناد – بدان که: با اندیشه‌ای پر نفوذ دورترای بدست آید. و نیز خواسته‌ها به تانی حاصل آید و نرمی سخن مهربانی دوام بخشد وفروتنی کارها به پایان رساند. و نیز با گشادگی اخلاق زندگی گوارا شود. نیز درخشش‌شکوه

وهیبت به سکوت بجای کمال یابد و با زبان آوری ارزش آدمی بالا آید. و نزدیکتر شدن به انصاف دادن بیش شود و فروتنی محبت بیش کند. آقائی با بخشش فراهم گردد و دشمن به عدل مقهور گردد. بردباری یاران افزاید و نرمی دلها را به‌خدمت گیرد. ایثار آدمی را شایسته‌ی صفت جود دارد و بخشش آدمی را شایسته‌ی صفت کرم سازد. دوستی به وفا دوام یابد و برتری به راستگوئی حاصل آید. و نکوکاری با منت نهادن از چشم افتد.

بخیل، توانگر نیـزار بود، خوار است و بخشنده، بی‌چیز نیزار بود، عزیز. این که گوئی: نمیدانم، خود نیم دانش است و پرهیزگاری شعار دانا و ریا جامه‌ی نادان است. کسی که قدر خویش شناسد، نزد دیگران ضایع نشود. باتجربه،پزشک‌تر از طبیب است. کسی که چیزی بیش از طاقت خویش برگیرد به زحمت افتد. همه‌ی چیزها دگرگونی پذیرد جز طبایع آدمیان، و بهر هر چیزی مهیا توان شد جز قضا زاری به هنگام مصیبت یاران به تا بردباری و بردباری به هنگام مصیبت خویشتن به‌که زاری. کسی که بی‌نصیب از ادب جویای مذلت سلطان بود، چون کسی است که سر خویش بی درد، بدستمال بندد. دوست بد تکه‌ای آتش است. بردباری بر ناخوشایندها از نیکوئی یقین بـود. کسی که به فرجام نگرد، به کار خویش بصیر است. اساس امور خرد است و فروعش تجربه. اگر کسی که چیزی نداند، ساکت‌ماند، اختلاف از میان برخیزد. سرمنزل نیکو زمانی شناخته آید که آدمی به سر منزل بد منزل کرده بود. و کسی که خشن نشناسد، نرم را نداند. زبان راستگوی بهر آدمی به از مالی که خورد یا به ارث نهد. کسی که راز خویش نزد خود نگاه دارد، کارهای خویش از مردمان پنهان داشته. کسی که خویشتن را از منزلت خردمندان پائین‌آرد، دیگرانش منزلت بیخردان دهند. کسی که همه‌ی مردمان به یک چشم بیند، دوستیش نبود. از نکوئی به، نکوکار بود. و از بدی بدتر، بدکار بود. خرد موهبت است و ادب مکتب. بدکار، در سرمنزل زندگان نیزار بود، مرده‌ای بیش نیست. و نکوکار، به جایگاه مردگان نیز که رود، زنده است. تو زمانی کمال یابی که دشمنت ترا امین شناسد، حال بنگر که اگرت دوست امین نداند، چونـی؟ خطای خطاکار بوی بازگردان چرا که از دانشت بهره‌مند شود و دشمنت نیز گردد.

کسی که راز خویش پوشاند، بدانچه خواهد رسد. پوشیدن رازت ترا محفوظ دارد و پوشیدن راز دگری وظیفه‌ی تست. راز خویش چنان حفظ کن که دوست داری

دیگری چنانش حفظ کند. خوش خلقی، آدمی را از هلاکت برهاند. بدخلقی اما آدمی را سر به باد دهد. بردباری بهر کم خرد عدت است و بهر خدعه‌ی دشمن، پوششی و بهر رشگ رشگمند، حرز، و زمانی به جنگت آیند که بردباری یکسو نهی، خوارش داری و از برائیش اندازی و شمشیر از کفش ستانی.

* احمد بن عمر بن مقداد رازی گفت: پشه‌ای بر منصور بنشست و منصورش براند. وآنقدر دوباره بر او نشست و او براندش که منصور دلتنگ شد. همان زمان جعفر بن محمد بنزد وی بیامد. منصور از او پرسید: ای ابوعبدالله بگو بدانم خداوند ز چه رو پشه را خلق کرده است؟ وی پاسخ داد: بهر آن که زورگویان بدان خواردارد.

* پیرامن آیه‌ی "وجعلکم ملوکا" ' ابن عباس و مجاهدوحسن ــ که خدایشان خوشنود بادا ــ گفته‌اند هر آن کس که خانه‌ای و زنی و خدمتکاری داشته باشد، پادشاه محسوب است.

* هدیه دادن بلای دنیاوی از آدمی دور کند و صدقه دادن بلای اخروی.

* اگر آنچه که خواهی نشود، آن خواه که شود. اگر خواهی به فضیحت اندر افتی، به کسی که فرمانت نبرد، فرمان ده. ابوعثمان گفت: آسان گرفتن امر، جز از نشناختن آمر نبود.

عمرو بن عثمان گفت: جوانمردی، خود را غافل نشان دادن از لغزش یاران است.

* اهل فراست گفته‌اند که: از کوژپشت، یک چشم، لنگ و لوچ بپرهیز و نیز از دیگر کسانی که نقصی در بدن دارند، چرا که پرداختن بدیشان بس سخت است. کوسه و سرخ موی نیز چنین است. و هرگز از سرخ موی خیری نرسد.

* یکی از دانایان چنین سفارشی کرده است:

پروردگار محفوظت داراد، خویشتن از نه تن نگاه دار که همنشینیشان جز بدبختی و زیان نیارد، لوچ و لنگ و گوژ و کوسه که به شیطنت از پی ابلیسان آید. نیز از آن کس که بینیش دراز است بگریز و سرخ‌موی، چرا که بن خیانت و خطراند. نیز از کسی که گیجگاههایش فرو رفته و پیشانیش بیرون زده است. و نیز از کسی که چشمی آبی دارد سخت برحذر باش.

* از محمد بن عبدالرحمن قاری روایت است که گفت: در حکمت آل داود (ع) چنین یافته‌ام، عافیت ملکی پنهانی است و اندوه ساعتی برابر سالی پیری است.

کسی که داند دنیا فانی است، اندوه از دست رفته‌هایش مخورد و بهر بدست‌آوردنش همت مکند. آیا ندانی که اندوه خوردن قضا و قدر دیگرگون نکند بل خود افزون بر مصیبت مصیبتی دیگر باشد. چنان که گفته‌اند: زاری از دست شده را بازپس نیارد، اما ملامتگر را شاد سازد. لهو در لغت، دست زدن به کارهائی بی‌فایده است که غم از دل زداید. از همین واژه فعل به معنی انصراف به کار همی رود. از صمدی: لعب دل مشغولی به‌چیزی است که حقیقت ندارد. و لهو جستجوی‌شادمانی به همان وسیله است. از صمدی: اجلاف جمع واژه‌ی جلف است و آن در لغت به معنی لاشه‌ی گوسفندی است پوست کنده که دست و پا و سرش را قطع کرده باشند ومردکم خرد را به سبب ناتوانی خرد بدان تشبیه کرده‌اند. از سعدی: دهان‌دره ناشی از دمیدن شیطان در گوش و بینی آدمی است.

رذائل جمع رذیله‌است که آن به معنی هر چیز حقیری است چون زرخرید و حرام‌زاده و سامری. لئیم نیز چون رذل است یعنی کسی که توکلش ناقص بود و بدانچه قضا آرد، خرسند بود.

* ابویزید که خداوندش بخشاید گفت: بهر تو توکل همین بس که برای خود جز او یاوری نبینی و برای روزیت گنجینه‌بانی جز او و بهر کارت شاهدی غیروی. معنای توکل تکیه ساختن دل تنها به وکیل از آن روست که داند هیچ چیزی از دایره‌ی توانائی و دانائی وی بیرون نیست. نیز دانستن این که هیچ کس جز او به سود و زیان رساندن موکل توانا نیست.

* عمروبن عبدالعزیز گفت: هر آنچه از آدمی بگرفته شود و وی بدان بردباری ورزد، بدل خیرش بسبب آن بردباری به وی داده شود. و سپس برخواند که: "انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب."[1]

* محمدبن علی ـ که خدایشان خشنود بادا ـ گفت: خداوند آدمی را ازمیان همه‌ی حیوانات بگزید و سپس مؤمنان را از میان آدمیان و مردان را از میان‌مؤمنان چه فرمود: "رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه"[2] و حقیقت مردانگی راستگوئی‌است

---

۱ ـ بخش آخر آیه‌ی ۱۰، سوره‌ی زمر، خداوند صابران را به حد کافی و بی‌حساب پاداش خواهد داد.

۲ ـ قسمتی از آیه‌ی ۲۳، سوره‌ی احزاب، مردانی که در عهدی که با خداوند بستند، صادق بودند."

و کسی که به میدان راستی وارد نگشته باشد، از حد مردانگی خارج است.

* یحیی بن خالد هنگامی که منکوب گشته بود، گفت: دنیا روزی با آدمی است و روزی بر او، مال نیز عاریت است و پیشینیان بهر ما نمونه‌اند و ما بهر پسینیان عبرتیم.

* ابن عطاء راست: نفس کسی که به خواری و نیاز دم زند، تمامی پرده‌های بین او و عرش را بردرد. از هم او پرسیدند که کریم کیست؟ گفت: کسی است که بخشد و نگوید که بخشیدم. کرم عیوب دنیا و آخرت آدمی پوشاند.

* عیسی (ع) را پرسیدند: خشم چیست؟ گفت: خویشتن را عزیز دانستن و بدیگران کبر و فخر فروختن.

* گویند: چهار چیز مفریبدت: بزرگداشت شاهان، خنده‌ی دشمنان، تملق‌زنان و گرمای زمستان.

* نیز گویند: سر نعمت‌ها سه چیز است: اول نعمت اسلام که هیچ نعمت جز با آن تمام نبود. دو دیگر تندرستی که زندگی جز با آن گوارا نبود و سوم نعمت بی‌نیازی که زندگی جز با آن تمام نبود.

* عایشه ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: این آیه بهر گرانجانان فرودآمده است: "فاذاطعمتم فانتشروا و لامستانسین الحدیث."[1]

* شعبی گفت: کسی که دو رکعت نماز صبحدم را از دست دهد، باید که‌گرانجانان را لعن کند.

* ابوهریره هرگاه کسی را گران همی یافت، می‌گفت: خداوندا وی را بیامرز و ما را از دستش برهان.

* افلاطون گفت: بدیدار آن که ترا گران داند، مرو. و با آن که دروغگویت شمرد، حدیث مکن. و با آن کس که به تو گوش فرا ندهد، سخن مگوی.

* خداوند به بندگان در دنیا و عقبی هیچ بخششی به از ایمان به وی ومعرفت به پروردگاریش نکرده است.

* گفته‌اند: تدبیر ساز، تدبیر کند و قضا خندد.

---

۱ ـ بخش میانی از آیه‌ی ۵۳، سوره‌ی احزاب، چون غذا تناول کردید، متفرق شوید و بهر سرگرمی به حدیث منشینید.

* شاعر گفت: این بنا کی به پایان رسد، بنائی که تواش سازی و دیگری خرابش سازد؟

* پیرامن آیه‌ی "ذوالعرش المجید"[1] واسطی گفته است: پروردگار برتر از آن است که نیازمند چیزی بود. از این رو عرش را بهر آشکار ساختن توانائی آشکار فرموده است نه بعنوان مکانی بهر ذات خویش.

* یکی از بزرگان گفت: از دروغ چه به جد و چه در هزل بپرهیز و نیز از آن پرهیز که به کس وعده‌ای دهی و خلف وعده‌اش کنی مگرت عذری آشکارا بود.

* هارون‌الرشید روزی ابویوسف را پرسید: پالوده و لوزینه، کدامیک نیکوتر است؟ گفت: من بین دو خصم غایب حکم نکنم. هارون گفت: آن دو طعام بیاوردند. ابویوسف لقمه‌ای از این برمی‌گرفت و لقمه‌ای از آن. و سرانجام گفت: ای امیرالمؤمنین از این دو خصم کسی را بیش اهل جدل نیافتم. چرا که هر بار که خواهم بسود یکی حکم کنم، دیگری دلیل دیگری آرد.

* صاحب بن عباد گفت: سه کس مرا شرمسار کرده‌اند. یکی از آنان ابوالحسن بدیهی که هنگامی که زردآلود بسیار میخورد و منش گفتم: زردآلو مخور که معده را بیالاید. و او گفت: مرا آن کسان که بر سفره‌شان طبابت کنند، خوش نیاید.

ابونصر تمارا ز محمد که خدایشان بیامرزاد روایت کرد که آدم (ع) فرمود: پروردگارا مرا به‌نان بازوی خویش خوردن مشغول بداشته‌ای، مرا چیزی آموز که‌مجمع حمد و تسبیح بود. پروردگار تبارک و تعالی وحیش بفرستاد که: ای آدم! صبح سه بار و شب سه بار برگوی! الحمدلله رب العالمین حمدا" یوافی نعمه و یکافی مزیده[2] و این دعا مجمع حمد و تسبیح است.

* المتوکل بالله‌بن متوکل همی گفت: مقدورها برخلاف ارزیابی‌ها جریان همی یابد.

* زمانی که المعتزبالله را خلع کردند، شهودی چند بر او اقامه کردند. زمانی که بدیدشان، گفت: بر این صورت‌ها که جز به کسوف بیرون نشوند، خوشامد مبادا!

* به‌فروخوردن خشم ادامه ده که در آخر محمود افتی. نشانه‌ی خرد آدمی

---

۱ ــ آیه‌ی ۱۵، سوره‌ی بروج: وی صاحب عرش اقتدار و عزت است

۲ ــ سپاسی پروردگار را که به پای نعمتش رسد و به مزید نعمت پاداش شود

گفتار اوست و نشانه‌ی استوارترش، کردار وی. دیدار یاران شادمانی همیشگی است. حق را هنگام پیروزی نفس نیز مراعات ساز.

* حسان بن تبع حمیری گفت: به پادشاه ایمن مشو که زود ملول شود و به‌زن نیز که خیانتکار است، و به چهارپا نیز که سرکش است.

* دیگری گفت: اگر کسی را بینی که به عرض این و آن دست درازی کند، بکوش که نشناسدت. چرا که بدتر اعراض به سبب ایشان عرض آشنایانشان بود.

* المعتمدعلی‌الله: کسی که به بردباری‌نامور شود، دیگران نسبت به وی‌جسوری کنند.

* المهتدی‌بالله زمانـی که بهر بیعت مردمان بیرون شد و هنوز معتز مخلوع نیفتاده بود، گفت: دو شیر در بیشه‌ای گرد نشوند و دو نر بر ماده‌ای.

* با آن کس که به تو ستم کند، مدارا کن تا شرمگین شود. دولت‌فرومایگان تباهی مردان است.

زبون تهیدستی، نزد خداوند عزیز است. شیوائی گفتار، سرمایه به حساب‌آید.

* یکی از اهل عرفان گفت: با آن کس همنشین شو که اعضایش با تو سخن میگوید، نه آن که زبانش. مکافات شروران از خصلت آزادگان نبود.

* بشرحافی ــ که خداوندش رحمت کناد ــ گفت: یکی از ایشان گوید که به خداوند توکل کردم و در این معنی دروغ گوید. چرا که اگرش توکل بر خداوندبودی بدانچه وی کند خرسند شدی. اگر بینی که محدثی حدیثی گوید که تواش دانی‌یا مخبری خبری چنان دهد، بهر این که دانند تو نیز آن خبر یا حدیث دانی در گفتن با گوینده شریک مشو. چنین کاری بی‌ادبی و سبکی بشمار آید.

* گفته‌اند: برتر چیزی که توانی در قبال دشمن از آن یاری جوئی، این‌است که با دشمنانش دوستی و با یارانش برادری کنی.

* پیشینیان گفته‌اند: کسی که دشمن خود را بیمناک کند، لشکری بهرخویش فراهم آورده است.

* یکی از بزرگان گفت: آوای نیکو، چیزی به قلب داخل نکند بل چیزی را در قلب بلرزاند.

* پرسیده‌اند: آدمی چگونه از دشمن خویش انتقام گیرد، گفته‌اند: اینگونه که فضل خویش افزون کند.

* نیز یکی گفت: اگر از چیزی که دل خواه تست، منعت کنند، باید که‌خشم تو بر خویشتن از خشمت نسبت به مانع بیش بود. نیز گفت: غایت مردانگی آن که آدمی از خویشتن شرمساری برد. باید که بیم تو از آن تدابیر که بر دشمن کنی، از بیمت نسبت بدان تدابیر که وی بر تو کند، بیش بود. بهر انجام نیکی به‌آدمی که شایسته‌ی آن است آنقدر درنگ مکن که از تو خواهد، بل خود بدان پیشی گیر. نیز کسی را به سبب فروتنی که کند، خفیف مدان بل بدان سبب بیش تکریمش‌کن. نیکوکاریت به آزاده، باعث پاداش تست. اما نکوکاریت به خسیس وی را به خواهش دوباره وادارد. نیز گفت: برتری آدمی بر حیوان به سبب قوه‌ی گفتار اوست وذهنش. حال اگر ساکت ماند و سخن نیز فهم نکند، به حیوانیت بازگشته است. یکی دیگری را ناسزا بگفت. پاسخش داد که: به مردم ناسزا مگوی مبادا که بی‌آن که دانی به پدر خویش ناسزا گوئی.

* پیامبر (ص) گفت: حق نان و نمک برتر از حق پدر و مادر بر آدمی‌است. و حق نان نمک تنها مؤمن نگاه دارد.

* هرگاه آن کس که نماز جمعه خواند، شک کند که نمازش سابق بوده است‌یا مسبوق، بنابه قول ابوحنیفه ـ که خدایش خشنود بادا ـ باید که چهار بار پس ازجمعه نماز خوانده و به نیتش گوید که نیت کردم که نماز آخرین ظهری که بگذرانده‌ام و هنوزش نخوانده‌ام، بخوانم.

* پیامبر (ص) فرمود: آن کست که گرامی دارد، گرامیش دارد و آن کس که خفیفت دارد، خویشتن از او گرامی دار.

* اعراب گویند: دشمنی دل فلان را سوزانید. نیز دشمن را سیاه دل گویند. اعشی گوید:

من از فراز آمدن گروهی دشمن و سیاه دل هرگز بیم نکرده‌ام.

* امام علی ـ که خداوند گرامیش داراد ـ راست: فوت حاجت به که آن را از نااهلی خواهند. نیز ازهم او نقل است که: آبروی تو جامدی است که خواهشت قطره قطره ذوبش کند و ریزدش. از این رو بنگر تا نزد چه کسی همی ریزیش.

* عبدالله‌بن حسن راست: بهر حاجتی به محضر عمربن عبدالعزیز برفتم. مرا گفت: هرگاه چیزی خواهی، قاصدی گسیل دار یا نامه‌ای. چرا که شرمم آید که‌پروردگار ترا بر در خانه‌ام بیند.

* اصمعی گفت: چاشت زودتر خورید چرا که دهان خوشبو کند، صفرا فرو نشاند و جوانمردی‌افزاید. پرسیدندش که چگونه جوانمردی افزاید؟ گفت: آنگونه که سبب شود مشتاق خوراک دگری نشوی.

* ابوطالب: از عتیبته بن وهب دارمی پیرامن خویهای پسندیده پرسیدم: گفت مگر شعر عاصم‌بن وائل نشنیده‌ای که:

پیش از آن که میهمان آید، به میهمانیش خوانیم وازگشاده‌روئی و خنده سیرش سازیم.

* گفته‌اند: هر آن خوردنی که دیگر بار بر آتشش گرم کنند، تباه است و هر آن آوا که از دهان صاحب سبلتانی بدر آید، سرد و ناخوش.

* ای علی! خوردنی با نمک بیاغاز و با نمک به پایان رسان. چرا که نمک هفتاد بیماری را درمان است.

* ایوب (ع) را پرسیدند: میان بلایائی که بدانها مبتلا شدی، کدامیک‌بدتر بود؟ گفت: سرزنش دشمنان

* خلیل گفت: در دانشها بربسته است و کلید آن درها پرسش است. نیز گفت: لغزش دانا را به بانگ طبل‌ها نقل کنند. لغزش نادان را اما، نادانیش‌پنهان کند.

* گفته‌اند: اگرت ادب نیست، سکوت پیشه کن که برتر از ادب‌است. نیز گفته‌اند: ادب سیمای خرد است. از این رو تا توانی سیمای خرد خویش آرایش‌کن.

* شاهان به کردار رفعت گیرند نه به‌گفتار. قلعه‌های اعراب اسب است وشمشیر، از سعادت آدمی است که عمرش به دراز کشد و در آن دشمن خویش چنان بیند که شاد گردد.

* ابن زبیر راست: خرمایم همی خورید و فرمانم نمی‌برید؟

* یزیدبن مهلب گفت: دوست همی داشتم که هر جام به هزار دینار بود و بر جبهه‌ی هر کدخدا شیری. تا این که جز کریمان کسی باده نمی‌نوشید و جزدلیران کسی کدخدائی نمی‌کرد.

* ولیدبن یزید گفت: لذت امروز به فردا مفکن که ایمنیش نیست.

* مروان‌بن محمد میگفت: گنجینه‌های بسیار گرد کردیم. اما گنجینه‌ای‌سودآورتر از آن گنجینه که در دل آزاده است، نیافتیم.

* نصربن سیار راست: هر چیز، زیادت اگر شود، ارزان شود مگر ادب که هر چه بیش شود، گرانی گیرد.

* ابومسلم خراسانی: درآمیختن دیوانگی است. از این رو مرد را بس که‌سالی یک بار بدین دیوانگی دست زند. بردباری مرد یاور اوست. کسی که اصلیش نیست، وفایش تکلیف نی. سوزش فرزند، سوزش دل است.

* ادب، زیور مردان است.

* مامون همی گفت: مجلس باده بساطی است که با بگذشتن اثر باده اثریش نماند. نیز همی گفت: همانگونه که دل از سختی ملول شود، از آسایش نیز ملولی آرد. از خدا ترس، ایمن باشی. با نفس خویش مخالفت کن، آرامش گیری.

* یحیی‌بن خالد برمکی می‌گفت:

اگر بی‌سببی با کسی مهربانی کردی، از او چشم امید دار و اگر آدمئی را بی‌سببی به خشم آوردی، از شرش بپرهیز.

* بهتر یاران کسی است که به خیر هدایتت کند.

* گفت: کسی که دیگران را خیر آموزد و خود بدان عمل نکند، به کوری ماند که چراغی بدست گیرد، دیگران از نورش بهره برند، خود اما آن را نبیند.

* گفت: آدمیان آن گونه ترا بینند که خود تصویر دهی. اگر خویشتن‌عزیز داری، عزیزت دارند و اگر خوار داری، خوار. وعده‌ی کریمان الزام‌آورتر از وام وامداران است. هر مردی را اجلی است و هر دوره‌ای را مردی. از آن کس که امید خیرش نمی‌رود و از شرش نیز ایمنی نیست، بپرهیزید.

مسلمان کسی است که مردمان از دست و زبانش آسوده باشند. مؤمن کسی‌است که مردمان وی را بر جان و مال خویش امین شمارند. آن را که امانت‌داری نیست، ایمان نیست. دست خداوند با جمعیت است.

باج و خراج جز به حمایت نیاید. هدیه مشترک بود، هدیه به یکدیگر دهید، عشق‌آرد. ترک شر گفتن صدقه به حساب آید. شرم فرعی از ایمان است. از آنچه که‌از او عذرخواهی خواست بپرهیز. وعده‌ی امروز به فردای توانگر، ستمگاری بود. کسی که با ما نیرنگ بازد، از ما نیست. تنهائی به تا همنشینی با همنشین بد.

خوشبخت آن که‌از دگران پند گیرد. برکت در سحرخیزی است. دوست‌خویش را ستمکار بود یا ستمدیده، یاری کن. انتظار فرج کشیدن، خود عبادت بود. آدمی

به‌آئین دوست خویش است. آنکه رایزنی کند، یاری گیرد. رایز ن امین است. جسمی که الم نپذیرد، بی‌خیر است. اگر بزرگواری بیامد، گرامیش دارید. دست دهنده به که دست گیرنده. آن که به غربت میرد، شهید از دنیا رود.

* پیرامن مادیان گفته‌انـد: پشتش حرز است و دلش گنج. و پیرامن گوسفند گفته‌اند: گوشتش معاش است و پشمش جامه.

* ابوبکر صدیق ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: مردمی که در کار خویش به‌زنان تکیه‌کنند، خوار شوند. آن که راز خویش پنهان دارد، گزیدن بدست‌خویش دارد. بدادن صدقه با خداوند معاملت کنید، سود خواهید برد. جز به خداامیدوار مباش و جز از گنهت مترس. بهتر مال تو آن که تکافویت کند و بهتر دوستت آن که یاریت دهد.

* حسن‌بن علی (ع): بهتر مال آن که بدان عرض خویش محفوظ داری.

* ابن مسعود ـ که خدایش خشنود بادا ـ راست: دانش از آن بیش است‌که به شمارش درآید، از این رو از هر بخشش نکوتر را برگزینید.

* ابوذر غفـاری: مردان، به گذشته، میوه‌هائی بی‌خار بودند. اکنون اما به خاربن‌هائی بی‌میوه بدل شده‌اند. دین‌داری وام مداری است. آن که جانش بهرش گرامی بود، دنیا نزد وی خار آید. بهتر محدثان دفتر است.

* تازیانه‌ی عمر، سهمناک‌تر از شمشیر حجاج بود.

* بزرگمهر: دنیا به‌سایه‌ی ابر ماند و رویای خفتگان. هم او می‌گفت: پادشاه بهر رعیت چون روح بهر جسم و چونان سر بهر بدن ماند. یکجا نشستن از اخلاق زنان عقب مانده است و خرسندی از اخلاق چهارپایان.

* ضرب‌المثل ترکـی: چون مروارید و مشک که تا از وطن بیرون نشوند، بها نیابند.

* بزرگمهر به برادرش گرسیوز گفت: برادرا! دلیر را حتی دشمن نیز دوست دارد و بزدل را مادر نیز بغض همی ورزد. آبادانی چون زندگانی است و خرابی چون مرگ و هر پادشاه به اندازه‌ی همت خویش ملک آبادان کند. خردمندترشاهان ژرفانگرتر ایشان است.

* کیکاوس: نکوتر وگواراتر چیزها عافیت است و اگر تلخی بلا نبود، شیرینی آسایش درنمی‌یافتم.

* رستم‌بن زال همی گفت: وفا شریک کرم است و مکر شریک فرومایگی.

* اسفندیار: زمانی که مالک از زرخرید خویش کاری خواهد که طاقتش نیارد، عذر وی را در مخالفت خود، هم خود برانگیخته است.

* فضل قدر آدمی بالا برد. در هرشنونده طمع مکن. کسی که زمانه را سرزنش کند، بسیارش سرزنش کنند. هم او، پیری را دید که خضاب کرده بود. گفتن: اگر رنگ پیری به خضاب گرفتی آثار پیری چون کنی؟

* گفت: اعرابئی را بدیدم که دگری را سفارش همی کرد: از درندگی خشم بپرهیز چرا که آدمی به خواری به عذرخواهی وادارد. و نیز این که حاضر جواب‌تر مردمان کسی است که به خشم نیاید. بهتر نکوکاری آن که در خواهشش شخص ابتذال نگیرد.

* احمدبن طیب گفت: نزد یکی از یاران بودیم. وی را بیان خویش وشنیدن ما آن قدر خوش آمد که بسیار گفت و برخی از حاضران را ملال دست داد وگفت: هرگاه خداوند چیزی را برکت دهد، پایان نگیرد. پروردگار سخن دوست ما را نیز برکت داده است. هم او گفت: عبداللّه‌بن شبرمه مرا گفت: من و تو اتفاق نیابیم. چرا که تو نخواهی ساکت مانی و من نخواهم گوش فرا دهم.

* وی را گفتند: در تو عیبی ندانیم جز بسیاری سخنت. گفت: آیا درسخن من جز صواب شنوید؟ گفتند: نی.

* وی می‌گفت: سخن به دارو ماند، اگرش اندک بکار بری، سود دهد واگرش بیش بکار بری، هلاک آرد.

* علی‌بن ابیطالب ــ که پروردگارش گرامی داراد ــ گفت: به نزد آن کس که ترا از خود کوچکتر بیند، گام برمدار که در چشمش حقیر شوی و ببریدن از او را مکافات خودخواهیش بنه. چرا که عزت‌نفس به حشمت پادشاهان ماند. و تو اگر سفارش من پذیری، هدایت یابی و اگر نه به کسی مانی که آب گوارا به بن حنظل ریزد و هرچه حنظل سیراب‌تر شود، تلخ‌تر گردد.

* یکی از دانایان گفت: با فرومایگان دشمنی مکن و خود را از ایشان غافل نشان ده و از ایشان بدیگر امور که مهم است، پرداز. چرا که اگر با ایشان مدارا کنی، از آنان مدارا نبینی و اگر به مقاومتشان برخیزی با ایشان همگن گشته‌ای.

* داستان زیبائی از قاضی عبداللّه‌بن محمدبن احمدبن موسی نقل گشته‌است

که گفت: به‌مجلس قاضی موسی‌بن اسحاق در ری بودم. زنی بیامد و ولی‌ی او بر شوهرش دعوی پانصد دینار مهر بکرد. مرد انکار کرد. قاضی از مدعی پرسید: شهودیت هست؟ گفت: بحضورشان آورده‌ام. قاضی یکی از شاهدان را گفت که بدان زن بنگر و بدو اشاره کن. شاهد برخاست و به زن گفت: برخیز. مرد گفت: شما چه‌گوئید؟ وکیل گفت: باید که همسرت نقاب از روی گیرد تا ایشان توانند شهادت دهند. مرد گفت: بی‌آن که وی نقاب از رخ برگیرد، من خود شهادت می‌دهم که آن مهر بر ذمه‌ی من است. زن را آگاه کردند که شویش چنان گفته است. زن‌گفت: من خود نیز شهادت می‌دهم که مهر خویش به وی بخشیده‌ام و ویرا به دنیا وعقبی ازآن بری ساخته‌ام. قاضی گفت این خصلت‌ها در خصائل نیکوی آدمیان نوشته‌همی گردد.

* زنی بر پل بغداد بگذشت و جعفربن یحیی را بزیر پل مصلوب دید. گفت: اگرامروز در نهایت بلائی، پیش از این در اوج آسایش بودی. بگرفتن مجد بزرگی ازدیگر بزرگ و بگرفتن فخر کسی از خاندانی شریف و خاستگاهی والا که خوداز بزرگانش بگرفته باشند، چونان یکپارچه گشتن نی‌های نیزه ماند.

* رشید اسماعیل‌بن صبیح را گفت: از دلالت درگذر که حرمتها از میان‌بردارد. چنان که‌بربرمکیان نیز چنین شد.

* منتصر گفت: لذت عفواز لذت انتقام بیش است. چرا که در پی لذت‌عفو، سپاس و محمدت آید و در پی لذت انتقام سرزنش پشیمانی.

* منصور، فرزند خویش‌مهدی را بگفت: چیزی را که در آن نیندیشده باشی، مذموم مدان. چرا که‌اندیشه‌ی خردمند آینه‌ای است که بد و خوب در آن تواندبیند.

* قاضی مدینه‌اوقص مخزومی را دیده به مستی افتاد که همی خواند. پیش رفت و گفت: ای فلان، حرام نوشیده‌ای، خفتگان بیدار کرده‌ای و آواز نیز به‌غلط همی خوانی. صحیح آن از من بیاموز و سپس خواندش به مقام کرد.

* ابن ماجشون‌گفت: من‌اگر سخنی نیکو شنوم و جز جامه‌ایم نبود، آن جامه به گوینده بخشم و از خداوند خواهم که درپوشاندم.

* شوخی هیبت ووقار برد و کسی که بدان نامور شود، قدریش نیست. آغازش شیرین است و انجامش تلخ. وعده‌ای مده که وفایش را نیاری.

* حکیمان گفته‌اند: حوادث و بلایا دو گونه‌اند: گونه‌ای که چاره نپذیرد، این

بلایا را با بردباری هماره و اعراض‌کردن از آن تحمل کن. دو دیگرگونه‌ای که چاره‌ایش هست. با این دسته چندان صبر کن که زمان چاره‌اش فرا رسد.

* عبدالله‌بن خالدبن قرشی را قضاوت بصره دادند. وی در کار به یاران و اصحاب آشنایان خود بس میل همی کرد. گفتندش: اگر از دوستانت جانبداری‌همی نکردی، چه‌کس بودی؟ گفت: دوستی که بهر دوست خود پاره‌ای از دین خویش‌برندرد، خیریش نیست.

* زردشتئی بمرد و وامیش برعهده بود. وامداران فرزندش را گفتند: کاش‌خانه‌ی خود بفروشی و کار پدر خویش تخفیف دهی. پرسید که: من اگر خانه‌ی خویش فروشم، و وام وی دهم، به بهشت رود؟ گفتند: نه. گفت: پس بگذارید همچنان او به‌آتش ماند و من به خانه‌ی خویش.

* ابوحارث حیدر را گفتند: آیا با این چهار پا که داری، تاکنون از کسی‌پیش افتاده‌ای؟ گفت: بلی. یک بار من و گروهی به کوچه‌ای رفتیم باریک و بن‌بست. و من آخرین ایشان بودم زمانی که آهنگ بازگشت کردیم، من که آخر بودم، در پیش قرار گرفتم.

* راهزنان برمردی راه زدند و وی پس از آن بنزد دوستی شد و جامه‌ای‌خواست که پوشد. وی پاسخ داد: اگر ترا جامه دهم، گوئی بر من نیز ره زده‌اند.

* مغنئی، ابوالعتاهیه را گفت: انگشتری خود به من بخش تا هماره بدان‌بخاطرت آورم. وی پاسخ داد: هماره به خاطرم آور که آن را به تو نداده‌ام.

* هم او با علوئی مخاصمت می‌کرد. علوی وی را گفت: با این که همی گوئی اللهم صل علی محمد و آل محمد و من نیز از آن تبارم، با من خصومت کنی؟ پاسخ داد که من همی گویم. الطیبین والطاهرین... و تو از آنان نئی.

* ابن‌منذر ابوالعتاهیه را وعده‌ی قاطری بداده بود. کمی بعد وی را بر خری دید و پرسیدش: ابوالعتاهیه، حالت چون است؟ گفت: خداوند عزتت دهاد، بر خر سوارم. ابن منذر گفت: به شام آن، قاطر بهرت بفرستم.

* هم او روزی به در خانه‌ی صاعدبن مخلد که پیش از آن نصرانی بود واسلام بیاورده بود، رفت! گفتندش: صاعد به نماز مشغول است. گفت: هر تازه‌ای را لذتی است. نیز وی مستمندی را بخواند که شام دهدش. مستمند هرچه یافت‌بخورد. ابوالعتاهیه گفت: من ترا بهر رحمت بخواندم اما بدینگونه رحمت از من برفت.

* رهزنی ، جامه‌ای بربود و به فرزندش داد که بفروشد . فرزند که به بازاررفت جامه از او ربودند . وی که بازگشت ، پدر پرسیدش : جامه به چند فروختی ؟ گفت : به بهائی که تواش خریدی .

* مردی سوار برخری بر پل بغداد ، راه بمردم بربسته بود . یکی بدست‌خویش به‌گوش‌خر زد و خطاب بآن گفت : ای جوان ، به خری که بر تو بنشسته است ، بگوی که راه نمایاندت .

* روبهی خرگوشی را سخت بگرفت . خرگوش گفت : تو این‌کاربه سبب قوت‌خود نکنی بل بسبب ناتوانی من چنین کنی .

* سگی بردر دکان قصابی عوعوی بسیار کرد . قصاب گفت اگر نروی ، بااین شکمبه بر سرت زنم ، سگ منتظر بایستاد و قصاب بکار خویش مشغول شد . سگ که دید قصاب به کار خود مشغول است ، گفت : با چیزی بر سرم زنی یا بروم ؟

* دو روبه در دام شکارچئی بیافتادند . شب که فرا رسید ، یکی از دیگری‌پرسید : باز تا کجا یکدیگر را خواهیم دید ؟ دگری پاسخ داد : سه روزی دیگر در دکان‌پوست فروش .

* گرگی استخوانی بلعید که گلو گیرش شد . بنزد درنا آمد و گفت اگر این استخوان ازگلوی من درآوری ، پاداشیت دهم . درنا سر به دهان گرگ کرد واستخوان به منقارگرفت و بیرون آورد . بعد گفت : مزد من بده . گرگ گفت : همین مزدکافیت نیست که سر خویش درون دهان من کردی و سالم بیرون آوردی که مزد دیگرخواهی ؟

* اعرابئی بر سفره‌ی هشام نشسته بود . زمانی که به خوردن پرداخت ، موئی برلقمه‌ی وی دیده شد . هشام گفت : آن مو از لقمه‌ات دور کن . اعرابی گفت : تو چنان به لقمه‌ی من نگری که مو در آن بینی ؟ بخدا سوگند دیگر نزد تو چیزی‌نخورم این بگفت و برخاست و بیرون شد و همی گفت :

مرگ به تا زیارت آن بخیل که لبه‌ی پیمانه‌ها را بدقت بنگرد .

* بخیلی به خانه‌ای نقل مکان کرد . هنگامی که فرود آمده بود ، مستمندی‌بر در ایستاد و گفت : خدایت خیر دهاد ! وسپس دومی آمد و همان گفت و بعدسومی . بخیل رو به فرزند کرد و گفت : این جا چه مقدار گدائی همی کنند ! پاسخ داد : پدر ! زمانی که تو به گدائی ایشان گوش فرا ندهی ، چه بسیار کنند یا اندک !

* کندی گفت : "نه" گفتن دفع بلا کند و "آری" گفتن نعمت زایل سازد .

* احنف‌بن قیس فرزند را گفت: ای پسر همانگونه که عطا کردن آموزی، پاسخ رد دادن نیز آموز. چه اگر بنی‌تمیم داند که یکصد هزار سکه نزد تست به که یکصد هزار سکه‌شان بخشی.

* دیگری گفت: هرگز تبذیری ندیدم مگر آن که در کنارش حقی ضایع گشته باشد.

* اسیرانی چند را به نزد معن‌بن زائده آوردند و او دستور داد که بکشندشان یکی از آنان گفت: ای معن! اسیران را تشنه خواهی کشت؟ گفت: سیرابشان سازید. آب که نوشیدند، همو گفت: ای معن! آیا میهمان خویش همی کشی؟ معن همگی را آزاد ساخت.

* مهدی دستور داد گردن مردی را زنند. ابن سماک برخاست و گفت: این مرد را گردن زدن نشاید. گفت: پس چه‌اش شاید؟ گفت: این که عفوش کنی، چه اگر اجری در آن بود، از آن تست و اگر گنهی، بر گردن من. مهدی آن مرد را رها ساخت.

* حکایت کرده‌اند که سعیدبن عاص همی گفت: پروردگار آن نیکوئی را که پیش از درخواست نبود، زشت کناد. چه هرگز نیکوکاری عوض خواهش مردی نیست که آب روی خویش برد و دلش ترسان بود و اعضایش لرزد و پیشانیش از عرق مرطوب گردد و خود نداند که آیا خواهش وی برآورند یا به بدتر وجه برش گردانند.

* سعید گفت: پروردگارا! اگر دنیا را نزد من قدری باشد، مرا حظّی به‌عقبی نصیب مکن.

* و از کرم هم او گفته‌اند که به هر شب جمعی نزد او بودند تا پاسی از شب. تا شبی جمع که برفتند، مردی نشسته بود و برنمی‌خاست. سعید فرمود که شمع خاموش کردند و سپس گفت: جوان! چه خواهی؟ گفت که چهل هزار درهم وامداراست. سعید بگفت که عین مال بدو دادند. اما کرم وی در خاموش ساختن شمع پیش از پرسش، برتر از عطایش بود.

* یکی از شاهان مردی را چنان می‌زد که درد همی کشید. مرد گفت: خداوند به صلاحت آرد، مرا ضربه‌ای چنان که توانی زن تا ناگزیر از قصاص باشد. خواری آزمون گوهر مردان نشان دهد. اگر در عزم چون شیر مباشی، و به سبقت چون آهو و به کوشش چون کوشیدن زرخریدان، چگونه‌ات امید تنعمی چون تنعم آزادگان بود!

* ارسطاطالیس راست: حرکت اقبال کند است و حرکت ادبار تند. چرا که اقبال به کسی ماند که پلکان را یک یک بالا آید و ادبار به چیزی که از بالا رهایش کنند و به پائین زود افتد.

* گویند: اگر بخت روی کند، ماکیان بر سر میخ نیز تخم تواند گذارد و اگر بخت روی گرداند، تابش خورشید هاون تواند شکند.

* گفته‌اند: آدم هزارسال بزیسته است و حوا چهل بار زاده است و به هرباری پسری و دختری. و در آنها قابیل و تو امانش اقلیم. و آدم زمانی بمرد که از فرزندان و نوادگان و نتیجگان خود چهل هزار تن را بدید که همگی جز نسل شیث منقرض شدند. و نسل او نیز جز اولاد نوح منقرض شد که اینان سام و حام و یافث بودند. سام نیای عربان است و حام نیای زنگیان و یافث نیای ترکان و رومیان. و یاجوج و ماجوج نیز از عمو زادگان ترکان‌اند.

* شگفت‌آور: مردی قدرتی است که در گل طبع سرشته است و زنانگی نرمئی است همچنان.

* کوشش تمام حرکت است و تنبلی تمام سکون. کسی که به تعب درنیفتد نعمت بدست نیارد. جز بحر تعب، برد عیش حاصل نیارد. هیچ عزتی جز در زیر جامه‌ی کوشش بدست نیاید. والائی به میزان کوشش بدست آید.

* میان بنی‌اسرائیل عابدی بود که هفتاد سال بندگی پروردگار کرده بود. تا این که حاجتش پیش آمد و برآورده نشد. مرد به غار خویش بازگشت و گفت: اگر خداوند خیری در من همی دید، حاجت من برمی‌آورد. سپس خداوندش فرشته‌ای بفرستاد که گفت: پروردگار به تو گوید: این که خویشتن را سرزنش کردی، به نزد من به تا عبادت هفتاد ساله‌ات و بینی که حاجتت بهر آن سرزنش که نفس خویشتن را کردی، روا کردیم. نیز در خبر آمده است که ابلیس ــ که خداوندش ملعون داراد ــ هنگامی که عیسی (ع) به مناجات پروردگار بود، به نزد وی شد و خویشتن به وی چسباند بلکه از او نصیبی برد. فرشته‌ای وی را گفت: وای تو ای ملعون، در حالی که با خدایش مناجات همی کند، از او چه خواهی؟ گفت: همان از او چشم دارم که از پدرش هنگامی که به بهشت در جوار پروردگار بود، چشم داشتم. چه گمراهش ساختم و از بهشت بیرونش بیاوردم. این خبر شگفت‌آور و سهمناک را تامل کن. چه زمانی که آن مطرود از گمراه ساختن کسی که با خدای خویش سخن همی گوید، با

آن همه کرامت و منزلت رفیع و عصمت از شیطان و اتباعش که او راست، مایوس نشود، چگونه از گمراه ساختن کسانی که هر دم معصیتی کنند، مایوس شود، کسی که معصیت کند، پایانش ندهد، از آن بازنگردد و توبه و ندامت نیز نیارد.

* حکیمی گفت: زمانی که کودک بودی، با کودکان به بازی بودی و زمانی که جوانیت بود، به لهوهای فانی دل بستی و غافل ماندی. پیر که گردی نیز ناتوان خواهی بود. بدینگونه‌ای غافل! کی به معاملت با پروردگار پردازی؟ خردمند باید که در کار مرگ اندیشد. چه کسانی را که مرگ در رسد، خواهند که مهلت یابند دو رکعت نماز خوانند یا یک بار تهلیل کنند یا باری تسبیحی گویند و مهلتشان ندهند و از زندگان به شگفت آیند که چگونه روزگار به غفلت گذرانند. ای برادر! روزهای خویش ضایع مساز. چرا که عمر تو سرمایه‌ی تست. پس بکوش که بهر روز عزیز، به هنگام کساد بازار آخرت، کالای اخروی تهیه سازی. چه در آن روز، بدان متاع دست نیابی. از خداوند خواهیم که ما را به آمادگی بهر روز نیاز توفیق دهد و ما را از آن کسان که پشیمانی آرند منهد که دلشان خواهد بازگردند. نیز خواهیم که سختی گور بر ما آسان کند و نیز بر دیگر مسلمانان. آمین. و سپاس پروردگار جهانیان را و نیز این که آن مطلب بهر کسی که خداوند آسانیش دهد اندکاست. چه کوشش بر بنده است و هدایت را خداوند کفیل. پروردگار تعالی فرموده است: "والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا"[1] و زمانی که بنده‌ای ضعیف به تکلیف خویش پردازد، پروردگار توانگر و قدیم و بخشنده و مهربان را چه پنداری؟

* ابراهیم بن ادهم ـ که خدایش بیامرزاد ـ گفت: با بسیاری از مردان خدا به کوه لبنان هم‌نشینی کرده‌ام. هم ایشان مرا سفارش می‌کردند که: اگر بنزد مردمان دنیا شدی، پندشان ده و بگوی کسی که بسیار خورد، لذت عبادت نیاید و کسی که خشنودی مردمان خواهد، چشم خشنودی پروردگار مدارد. و کسی که در سخن و غیبت بیش کوشد، بدین اسلام از دنیا نرود.

* منهاج‌العابدین: در اخبار، ما را روایت کرده‌اند که پیامبری از جمله‌ی پیامبران ـ که درود خداوند بدیشان بادا ـ ناخوشایندیش رسیده بود و از آن شکوه به پروردگار

---

۱ ـ آیه‌ی ۶۹، سوره‌ی عنکبوت: آنان که در راه ما به جان و مال کوشیدند، محققا" براه معرفت خویش هدایتشان کنیم.

برد. پروردگارش وحی کرد که: آیا شکوه به نزد من آری و دانی که من اهل‌مذمت و شکوه نیم؟ بدین گونه بدبختی تو در علم غیب نمایان شد. ز چه رو بر قضای من بر خود خشم آری؟ آیا خواهی که دنیا بهر تو دگرگون کنم و لوح محفوظ بهر تو تبدیل دارم تا بآن چه خواهی به جای آنچه من خواهم حکم کنی و آنچه‌دوست میداری بجای آنچه منش دوست دارم باشد؟ به جلالم سوگندان که اگر این معنی که در دل تو بگذشت، بار دیگر از دلت بگذرد، نور نبوت از تو برگیرم و بی‌مبالاتی به‌آتشت اندر اندازم. پس باید که خردمند این سیاست سترگ و وعید سهمناک خداوند را با پیامبران و برگزیدگانش بشنود و اندیشد که پروردگار با دگران چون باشد. نیز بشنو که فرمود: اگر این معنی بار دیگر از دلت بگذرد، یعنی حکایت حدیث نفس و بیان درونی که چنین بود، حکایت آن که نزد این و آن فریاد سر می‌دهد و بر پروردگار یاری همی طلبد و ندا سر می‌دهد و بانگ همی زند چون‌است. نیز اگر این با کسی شود که به عمری یکبار خشم آورده است، با کسی که تمامی‌عمرش بر خدا خشمگین شود، چه گذرد! نیز اگر این با کسی شود که بوی شکوه برده‌است، با کسی که به غیر خدا شکوه برد، چون بود؟ از شرهای نفس خویش و اعمال‌زشتمان به‌خداوند پناه بریم و از او خواهیم که ما را عفو کند و گناهان ما بر ما ببخشاید و ما را به حسن نظر خویش به اصلاح آورد که او مهربانتر مهربانان است.

* اصمعی راست: بنزد خلیل شدم. بر حصیری کوچک بنشسته بود. اشاره‌ام کرد که بنشینم. گفتمش که: جا بر تو تنگ کنم. گفت: بگذار که دنیا بر کسانی‌که به‌یکدیگر بغض‌آرند، تنگ بود و وجبی بهر کسانی که به یکدیگر عشق ورزند، فراخ.

* مامون راست: یاران سه دسته‌اند، دسته‌ای که چون طعام بی‌نیازی ازایشان نبود. دو دیگر دسته‌ای که چون دارو گاه بدیشان نیاز بود. و سوم دسته‌ای که‌چون بیماری، هیچگاه مورد نیاز نبوند.

* ابن معتز:

دوست را حقوقی است که از حق خویشاوند نزدیک بس بالاتر رود.

* قس‌بن ساعده: به مهربانی به یکدیگر نزدیک شوید و به خویشاوندی تنها تکیه مکنید. دوست مهربان را به هزاران مفروشید.

* خالدبن صفوان را گفتند: کدامیک از یاران را بیش دوست داری؟ گفت: آن که خلل من بربندد، لغزش من بخشاید، و علل من پذیرد.

* محمدبن واسع راست: زمانی که دل به خدا روی کند، پروردگار، روی‌دلهای مؤمنان بوی فرا وی دارد.

* مردی را پرسیدند: لذت دنیا در چیست؟ گفت: پیوستن پس از هجر و صفا پس از عذرخواهی.

* گفته‌اند: ابوجهم عدوی خانه‌ی خویش به یکصد هزار درهم بفروخت. سپس گفت: همسایگی من در این خانه را با سعیدبن عاص به چند همی خرید؟ گفتند: مگرهمسایگی هیچگاه خریداری شود؟ گفت: مال خویش بستانید و خانه‌ی من بازپس دهید. چه همسایگی مردی را که هرگاه بنشینم، از من پرسد، گر بیند که غایبم حفظ غیابم کند. اگر بیند که هستم، بخویش نزدیکم سازد و اگرش چیزی خواهم دهدم و اگر هم نخواهم خود به عطا بیاغازد، و اگر بلائی بر من فرود آید به استخلاصم کوشد، رها نکنم. این خبر سعید را رسید، یکصد هزار درهم بهر وی بفرستاد.

* پیامبر (ص) فرمود: مرد به‌گناه خویش‌روزی‌ی خویشتن حرام سازد. مگرندیدی که آدم به بهشت زندگانئی به آسایش داشت و به سبب گنهی که از او سر زد، از آنجای بیرون شد؟

* موسی (ع) به‌مناجات خویش بگفت: پروردگارا! ز چه رو کم خرد را روزی دهی وخردمند را ندهی؟ خداوند فرمود: از آن رو که خردمند داند روزی به‌حیله بدست نیاید.

* مادراسکندرضمن دعا به وی چنین گفت: پروردگار بختیت دهد که‌صاحبان خرد به خدمتت برخیزند نه خردی که به خدمت بختیاران برخیزی.

* ابوالعتاهیه‌گفت: خانه‌ای به‌سبب خرابی‌ی خانه‌ی دگر آبادان شود وزنده‌ای بمیراث مرده‌ای زندگی کند.

* انس ــ که خدایش خشنود بادا ــ گفت: روز و شب و ماه و سالی نیست‌که به‌گذشته‌اش از آن نکوتر نبوده باشد، انس: این معنی از پیامبرتان بشنیده‌ام. بیت:

بسا روزی که هنگام بودنش بگریسته‌ام و بروز دیگر اما بر گذشتنش بار دیگر اشکم از دیده روان گشته است.

* از عبدالله‌بن عباس ــ که خدایشان خشنود بادا ــ روایت است که پیامبر (ص) فرمود: از برادرم جبرئیل پرسیدم آیا بعد من نیز بدین دنیا فرود آیی؟

گفت: بلی، ده بار فرود آیم و گوهرهای زمین برگیرم. گفتم: چه برگیری؟ گفت: بار اول برکت از زمین برگیرم، بار دوم شقفت از دل مردمان و بار سوم حیا از زنان و بار چهارم دادگری از فرمانروایان برگیرم. بار پنجم مهربانی از دل‌ها برگیرم تا به یکدیگر دشمنی ورزند و به بار ششم صبر را از تهیدستان و به هفتم بار سخاوت را از توانگران و هشتم دفعه دانش را از دانایان و بار نهم قرآن را از رواق و دل قاریان و به دهم بار ایمان را از دل اهل ایمان... از آن روزگار به خدا پناه‌بریم. پیامبر خداوند راست فرمود.

* پیامبر (ص) فرمود: پروردگار موسی‌بن عمران را وحی فرمود: چهار چیز را در چهار موضع نهاده‌ام که مردمان آنها را در جایی جز آنجا که باید طلب‌کنند و بدانها نرسند، عزت و مرتبت را در پرهیزگاری نهاده‌ام و مردمان آنها را از درگاه شاهان خواهند. خشنودی خویش در ناخشنودی نفس‌های مردمان نهاده‌ام و ایشان خرسندی مرا در خشنودی نفسشان طلبند. رامش و شادی را به فردوس نهاده‌ام و مردمانش به دنیا خواهند و بدستش نیارند. و خداوند هادی است.

* علی ــ که خدایش گرامی داراد ــ فرمود: ستمگر در معرض مکافات است، دیر نیز اگر شود. و ستمدیده مضرت یابد محنتش هر چند سترگ بود. هر مهلتی را غایتی و هر اجلی را نهایتی است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون[1].

* از کعب روایت گشته است که گفت: کسی که به شب قدر، از سر صدق سه بار "لا اله الا الله" گوید، پروردگار به پاداش اول گناهانش بخشاید و به پاداش دوم از آتش رهاند و به پاداش سوم به فردوسش جای دهد. پرسیدیم که ای ابواسحاق آیا به صدق باید گوید؟ گفت: مگر جز صادق کسی دگر لا اله الا الله بر زبان آرد؟ بدان کس سوگند که جان من در اختیار اوست، شب قدر بر منافق چنان‌سنگینی کند که گفتی کوه بر پشت دارد.

* لا اله‌الا الله را چهارده معنی است: آن که جز او خالق و روزی رسانی نیست. و آن که جز او زندگانی بخش و مرگ دهنده‌ای نیست. نیز آن که جز او بخشنده و مانعی نبود و نیز عزت دهنده و خوار کننده و سود ده و زیان‌آور، هادی

---

۱ ــ انجام آیه‌ی ۲۲۷، سوره‌ی شعراء: و ستمکاران بزودی خواهند دانست که به چه کیفر گاهی برخواهند گشت.

وگمره کننده‌ای نیست و نیز آغاز ساز و تکرار آری جز اوو هر که این چهارده‌نشناسد ، کافر بود .

* پیامبر (ص) پیرامن نماز هفدهم رمضان فرمود : کسی که بدین روز چهار رکعت نماز خواند و بهر رکعتی یک بار فاتحه‌الکتاب خواند و یکبار اذا جاء نصرالله و معوذتین را هر یک ، یک بار و سپس سلام دهد و دوازده بار قل هو الله احد را خواند ، پروردگار شر اهل زمین از آدمیان و جنیان و شیطانها از او برگیرد و درمقابل هر حرفی که از قرآن در آن نماز بخوانده است به امر پروردگار ،فرشتگان بهرش نکوکاری نویسند و بد کاری از صحیفه‌ی کردارش بزدایند . و وی را به درجات والا رسانند . و هرکه پس از این نماز میرد ، آمرزیده میرد .

* پیرامن نماز شب بیست و هفتم ماه رمضان پیامبر (ص) فرمود : کسی که‌بدین شب چهار رکعت خواند که به هر رکعت اول یک بار فاتحه‌الکتاب خواند و یک بار تبارک الذی بیده الملک و در رکعت دوم یک بار فاتحه‌الکتاب خواند و یک بار یس و به رکعت سوم و چهارم هر یک ، فاتحه‌الکتاب را یک بار خواند و قول هو الله احد را بیست و پنج بار ، پس از فراغت از نماز ، اگر دستان خویش سوی آسمان‌کند و حاجت خویش خواهد ، خداوند حاجتبش برآورد و وی را به روز قیامت از آتش برهاند . ووی را نوری عطا کند و بی‌حسابی به بهشتش برد . و وی را نزد خداوند بیش از اینها بود ، پروردگارا ! ما را بهشت خود روزی کن .

* مناجات هر روزه‌ی پس از فرائض : پروردگارا ! جز توام پروردگاری نیست‌که خوانم و خدائی نیست که بدو امید برم . تو خدائی و من بنده . بنده خطا کند و خداوند بخشد . اگر دعایم به صدق اندر است ، و بقینم به تو صادق ، ای فریادرس فریادخواهان مرا به فریادرس و ای مهربانتر مهربانان بر من رحمت آر .

* کسی که مغلوب امری شود و کار بر او سخت گردد ، گوید : بهر من خدای تعالی کافی است و او بهتر وکیلان است . قضا و قدر در دست اوست و هرچه‌خواهد کند . پروردگارا ! چیزی بر ما آسان نیست مگر آن که تواش آسانی داده باشی و اگرخواهی غم و اندوهان بر آدمی آسان داری . پروردگارا ! از تو یاری جویم و به تو تکیه سازم[1] .

---

۱ ــ حسبی الله و نعم‌الوکیل . قضاءالله تعالی و قدره و ماشاء صنع . اللهم

* این اوراد در کتاب اذکار نووی است و من آن را تجربه کرده‌ام: کسی که هر صبح چهار بار گوید: " اللهم انی اشهدک و اشهد حمله عرشک و ملائکتک و جمیع خلقک، انک انت الله لا الله الا انت و ان محمدا" عبدک و رسولک". خداوندش از آتش برهاندش.

* دعائی که پیامبر (ص) بیش میخواندش این است: "یا مقلب القلوب، ثبت قلبی علی دینک."

* در حدیث از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: میان بنده و بهشت دویست هزار هول است که مرگ کوچک‌تر آنهاست. در حالی که نود هزار ضربت شمشیر ناچیزتر از جذبه‌ای از جذبه‌های مرگ است. و کسی که این ده جمله را گوید، خداوند به فضل و رحمت خویش وی را در آن احوال کافی بود. "بهر هر هولی بدنیا وعقبی لا الله الا الله محمد رسول الله را فراهم ساخته‌ام و برای هر غم و اندوهی ماشاءالله را، و بهر هر نعمتی الحمدلله را و بهر هر سختی و آسانی الشکرلله را و بهرهر گنهی استغفرالله را و بهر هر شگفتی سبحان الله را و بهر هر تنگنائی حسبی الله را و بهر هر مصیبتی انالله را و بهر هر قضا و قدری توکلت علی‌الله را و بهر هر طاعت و معصیتی لاحول و لاقوه الا بالله العلی العظیم.

* فایده: این راز چون سپر آدمی را حفظ کند و کسی که این اسم‌ها بزبان آرد، ناخوشایند و گزند بدو نرسد: الحلیم، العظیم، التواب، الرحیم، الرووف، اللطیف والخبیر.

* از حسن روایت است که گفت: روزی با یکی از اصحاب پیامبر (ص) بنشسته بودیم، تا مردی بیامد و او را گفت: سرای خویش دریاب که بسوخت. مرد گفت: خانه من نسوخته است. و گوینده برفت. سپس دگری آمد و گفت: سرای خویش دریاب که بسوخت. وی گفت: به خدا سوگند که خانه‌ی من نسوخته است. گفتندش: ترا گویند که خانه‌ات بسوخته و تو سوگندان خوری که نسوخته است؟ پاسخ داد: من از پیامبر (ص) شنیده‌ام که می‌گفت: کسی که صبحگاه بگوید: ان ربی لا الله الا هو،

لاسهل الاجعلته سهلا و انت تجعل الحزن اذا شئت سهلا". اللهم بک استعین و علیک اتوکل. اللهم ذلل لی صعوبه امری و سهل علی مشقته و ارزقنی من الخیر اکثر مما اطلب و احرز عنی من الشر ما اخاف و احذر.

علیه توکلت و هو رب العرش العظیم ، ماشاء الله کان و ما لم یشالم یکن. لاحول و لاقوه الا بالله العلی العظیم . اشهد ان الله علی کل شیٔ قدیر و ان الله قد احاط بکل شیٔ علما". اعوذ بالله الذی یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه من شر کل دابه ربی آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم". آن روز بر جان خود و خانوادهی خود و بر مالش گزندی نبیند و من این دعا امروز بخواندهام.

* از انس‌بن مالک که خدایش خشنود بادا گویند که عمربن ابان گفت: حجاج مرا به طلب انس مالک بفرستاد و مردانی چند و اسبانی همره من بودند. کس پنهانی پیش از خود بفرستادم و خود به نزد او شدم. بر در خانه بنشسته بودو پاهایش را بر زمین دراز کرده بود. گفتمش: خواهش امیر اجابت کن. گفت: امیر کیست؟ گفتم: حجاج‌بن یوسف. گفت: خداوند تعالی خوارش دارد. چه طغیان و بغی پیشه کرده و باکتاب خدا و سنت مخالفت آغازیده است. خداوند از اوانتقام همی خواهد گرفت. گفتمش: خطبه خوانی بگذار و اجابت دستور کن. برخاست و برفتیم. هنوز می که به نزد حجاج شد ، گفتش: تو انس‌بن مالکی؟ گفت: بلی. گفت: توئی که ما را ناسزا گوئی و خداوند را بر ما خوانی؟ گفت: بلی، چه بر من و هر مسلمان دیگر واجب است چنین کند. چرا که تو دشمن خدائی و اسلام. دشمنان خداوند عزت دهی و اولیای خداوند خوار داری. حجاج گفت: دانی ز چه رو ترا خواستهام؟ گفت: نی. گفت: بهر آن که خواهم به بدتر وجهی به قتلت رسانم. انس‌گفت: اگر میدانستم که صحیح همی گوئی ، به جای پروردگار تعالی ترا همی پرستیدم و در گفتهی پیامبر (ص) شک همی کردم که مرا دعائی فرمود وگفت: هرکه‌این دعا به صبح خواند ، کسی نتواند وی را آزار دهد یا زیان رساند. ومن آن دعا امروز بخواندهام. حجاج گفت: خواهم که آن دعا به من آموزی. گفت: ازاین که تازندهام‌آن دعا به کسی آموزم به خداوند پناه همی برم. حجاج گفت: بگذاریدش برود. زمانی که برفت، پردهدار گفت: امیر را خداوند به صلاح آرد ، تا چندی‌است که در طلب اوست و این زمانش که بدست آورد ، رها ساخت؟ حجاج پاسخ داد: به‌خداوند سوگندکه هر دم که با وی سخن همی گفتم ، دو شیر بر شانه‌هایش همی دیدم که قصد من کنند. تا چه رسد که میخواستم با وی کاری کنم؟ بعدها که انس به‌احتضار افتاد ، پسر خویش بخواند و دعا به وی آموخت. آن دعا این‌است:

بسم الله الرحمن الرحیم. بسم الله و بالله. بسم الله خیرالاسماء بسم الله

رب الارض و السماء ، بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیٔ فی‌الارض ولاالسماء اذی . بسم الله افتتحت و بالله ختمت و به آمنت . بسم الله اصبحت و علی الله توکلت . بسم الله علی قلبی و نفسی ، بسم الله علی عقلی و ذهنی . بسم الله علی اهلی ومالی ، بسم الله علی ما اعطانی ربی . بسم الله الشافی . بسم الله المعافی ، بسم الله الوافی . بسم الله الذی لایضرمع اسمه شیٔ فی‌الارض ولاالسماء و هوالسمیع العلیم . هوالله‌الله‌الله‌الله ، الله ربی لااشرک به شیئا" . الله اکبر ، الله اکبر ، الله اکبر ، الله اکبر واعزواجل مما اخاف و احذر . و اسالک اللهم بخیرک من خیرک الذی لایعطیه غیرک . عز جارک و جل ثناوک ولااله غیرک . اللهم انی اعوذبک من شر نفسی ومن شر کل سلطان و من شر کل شیطان مرید و من شر کل جبار عنید و من شر کل قضاءالسوء ومن شر کل دابه انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط المستقیم وانت علی کل شیٔ حفیظ ان ولیی الله الذی نزل‌الکتاب و هو یتولی الصالحین . اللهم انی استجیرک و احتجب بک من شر کل شیٔ خلقته و احترس بک من جمیع خلقک و کل ماذرات و برات و احترس بک منهم و افوض امری الیک و اقدم بین یدی فی یومی هذا و لیلتی هذه و ساعتی هذه و شهری هذا . بسم الله الرحمن الرحیم : قل هوالله احد الله الصمد ، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا" احد . عن امامی . بسم الله الرحمن الرحیم : قل هو الله احد . الله الصمد ، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا" احد . من فوقی . بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد . الله الصمد ، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا" احد عن یمینی . بسم‌الله الرحمن الرحیم . قل هو الله احد . الله الصمد ، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا" احد . عن شمالی . بسم الله الرحمن الرحیم . قل هو الله احد . الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا" احد . بسم الله الرحمن الرحیم . الله لااله الا هو الحی القیوم لاتاخذه سنه و لانوم . له ما فی‌السموات و ما فی‌الارض . من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه . یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لایحیطون‌بشیٔ من علمه الا بما شاء . وسع کرسیه السموات والارض و لایودوه حفظهما و هوالعلی‌العظیم . بسم الله‌الرحمن الرحیم . شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولوالعلم قائما بالقسط لا اله الا هوالعزیز الحکیم . و نحن علی ما قال ربنا من الشاهدین : "فان تولوا فقل حسبی الله لااله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم ." هفت بار و . . . الحمدلله رب العالمین .

* باب اخفاء: شخص به راست و چپ و پشت سر و جلو خواند "اعوذ بالله من‌الشیطان الرجیم، و نیز به همان ترتیب بسم الله الرحمن الرحیم گوید. و سپس از سمت راست گوید: "یس والقرآن" و از سمت چپ "ص و القرآن" و به پشت سر: "ق والقرآن" و سمت جلو: "محمد رسول الله" و نیز به راست گوید جبرائیل، و به چپ گوید میکائیل و به پشت سر گوید اسرافیل و به پیش رو گوید عزرائیل – که‌سلام برایشان بادا – و نیز به راست گوید: ابوبکر صدیق رضی الله عنه و به چپ گوید عمربن خطاب رضی الله عنه و به پشت سر گوید: عثمان بن عفان‌رضی الله عنه و پیش رو گوید: علی‌بن ابیطالب رضی الله عنه. سپس به راست گوید: "فقج" و به جلو "مخت" و به چپ "قوله الحق" و به عقب "و له الملک" و به دست راست گوید: "الله لناعده" و به چپ: "عند کل شده" و به عقب "حسبی الله وحده" و جلو "الیس الله بکاف عبده" و سپس با دست در هوا بنویسد: "قوله الحق و له الملک."

* این دعا را پس‌از نماز صبح هفت بار خواند: یا کشهشطلیوس، کشهشطلیوس، مرا بر پای دار و رویم و ذاتم و سیمایم را نزد خود و نزد خلق خود بر پای‌دار. آمین، آمین برحمتک یا ارحم الراحمین.

* بهر انتقام کشیدن از دشمن هر روز و هر شب ۳۱۴ بار گویند: یا شدید یا قاهر یا منتقم یا ذاالبطش.

* دعائی دیگر: پروردگارا چگونه‌ات این کس که منم خواند، و چگونه از آن کس‌که توئی قطع امید توانم کرد؟ پروردگارا! اگر زاریت نیز نکنم، بر من رحمت آوری. پس به‌کدام کس زاری کنم که پس از زاری رحمتم آرد؟ خداوندا اگرت‌نخوانم اجابتم کنی، پس کدام کس را خوانم که پس از خواندن اجابتم کند؟ پروردگارا! آن چنان که دریا بر موسی بشکافتی و نجاتش بدادی، از تو خواهم که مرا نیز از بلیه‌ای که در آنم نجات بخشی و بهر من فرجی شتابان نصیب کنی. بفضلک یا ارحم الراحمین.

* از انس – که خدایش خشنود بادا – روایت است که پیامبر فرمود: هر مؤمنی گوید: "اللهم انی اسالک بوجهک الکریم و اسالک برحمتک علی جمیع خلقک". پروردگار دعایش برآورده مرادش دهد و گناهانش بخشاید.

* داودبن‌ابی هند گفت: به مکه که همی رفتیم، به منزلگاهی فرود آمدیم.

زنی اعرابی بیامد و از ما چیزی خواست، ندادیمش، زمانی که خواستیم براه‌افتیم، آن زن گفت: یا الله، یا الله، یا الله یا احد، یا احد یا احد، یا واحد، یا واحد، یا واحد، مرا از ایشان چیزی روزی کن. طولی نکشید که ناقه‌ای از چهارپایان ما گرفتار بلائی شد و بناچار بکشتیمش. پاره‌ای از بهترین بخشش و گوشتش بگرفتیم و باقی رها کردیم. و از آن زن سبب واقعه پرسیدیم، گفت: نیای من به نزدپیامبر (ص) آمد و وی او را این دعا بیاموخت و ما از آن روزی همی خوریم.

* هرگاه بینی که دشمنت رو به تو همی آید، این دعا را که پیامبر (ص) به شیخ عبدالقادر گیلانی بیاموخته است، برخوان. دشمن مبهوت و متحیر ماند و نزد تو به اذن خداوندی خوار گردد: پروردگارا! دانش غیب نزد تست و من ندانم که بهر خویش چه چیز برگزینم. پس تو مختار امور من باش. امور خویش بر تو واگذاشتم و بهر نیاز و فاقه‌ی خویش به تو امید آوردم. پروردگارا! مرا به محبوب‌تر اعمال نزد خود، هدایت فرما و آن اعمال که فرجامشان نزدیک‌تو به. توئی که هر چه خواهی کنی و هرچه پسندی فرمان رانی و توئی که بر همه چیز توانائی.

* پیامبر (ص) فرمود: هرگاه پهلوی خویش بر بستر نهادی اگر فاتحه‌الکتاب وقل هوالله خوانی، از هر چیزی جز مرگ مصون مانی و هرگاه آدمی به بستررود، فرشته‌ای و شیطانی بنزدش آیند و فرشته گوید: فرجام خیر و شیطان گوید: فرجام شر. حال اگر ذکر خدا کرده و سپس خفته بود، آن فرشته وی را حراست کند و اگر نیز از تخت افتد و میرد، به بهشت رود. و هر زمان که کسی به بستر رود وسوره‌ای از کتاب خدا خواند، پروردگار فرشته‌ای فرستد که وی را از هر چیزی که آزارش‌دهد، حفظ سازد تا از خواب برخیزد. حال اگر بخواب چیزی خوشایند بیند، باید که سپاس‌خداوند گوید و آن را جز با دوستان خویش در میان نگذارد. اما اگر ناخوشایندی بخواب بیند باید که به سمت چپ گردد و سه بار از شر رویائی که دیده استعاذه کند. در آن صورت زیانیش نرساند و نباید که آن رویا بهر کسی گوید. نیز درآن صورت باید که از آن پهلو که بدان خفته بود به پهلوی دیگر گردد یا برخیزد و نماز خواند. و اگر خویشتن مضطرب یا خواب‌زده بیند، باید گوید: اعوذ بکلمات الله‌التامه من غضبه و عقابه و شر عباده و من همزات الشیاطین و ان یحضرون.

* از انس‌بن‌مالک ــ که خدایش خشنود بادا ــ روایت است که پیامبر فرمود: پروردگار، موسی‌بن عمران را وحی کرد که من چهار حرف را به امت محمد عطا

کرده‌ام که اولینش از تورات است و دومی از انجیل و سومی از زبور و چهارم از قرآن. موسی (ع) پرسید: پروردگارا! آن حروف کدام است؟ فرمود: آمین. پس هر که الف آن را بزبان آورد، گوئی تورات را برخوانده و کسی که میم آن بزبان آرد، گوئی انجیل بخوانده و کسی که یایش را بزبان آرد، گوئی زبور رابخوانده و آن که نونش را بزبان آرد، گوئی قرآن را بخوانده است. الف اما بر گوشه‌ی عرش مکتوب است و میم بر گوشه‌ی کرسی و یاء بر گوشه‌ی لوح و نون بر گوشه‌ی قلم. پس هر که "آمین" را بزبان آرد، آن چهار به حرکت درآید و بهر گوینده استغفارکند. و پروردگار نیز گوید: شهادت دهید که من گناهان شب و روز و آشکارا و نهان‌وی ببخشاییدم. الف اما بر پیشانی جبرئیل است و میم بر پیشانی میکائیل و یاء بر پیشانی اسرافیل و نون بر پیشانی عزرائیل. و هر بار که کسی گوید "آمین" این چهار پروردگار را سجده کنند و گویند: پروردگارا! گوینده‌ی این حروف را بیامرز.

* از بلال‌بن کعب حکایت کرده‌اندکه گفت: حسن و فرقد سنجی در ولیمه‌ای بودند. حلواکه بر سر سفره بیاوردند، فرقد دست از خوردن بداشت. حسن گفت: برخورا! گفت: ای ابوسعید! چه کس شکرانه‌اش گذارد؟ حسن گفت: برخور که نعمت خداوندی بر تو در آبی خنک بیش از نعمت وی بر تو در این حلواست.

هم حسن گفت: پروردگارا، تو بگذشته، عفو فرمودی، در آنچه نیز باقی‌است، عفو فرما. به گذشته احسان فرمودی، بدانچه نیز که باقی مانده احسان فرمای.

پیامبر (ص) گفت: هیچ کس لقمه‌ای حتی از دنیا برنگیرد مگر آن که پروردگار بمیزان همان لقمه از حظ وی به عقبی کاهد. (پایان نقل از روضه المجالس).

* انس ــ که خدایش خشنود بادا ــ گفت: پیامبر (ص) فرمود: پروردگارعزوجل بر هر بنده دو فرشته بگماشته است که اعمال وی نویسند. زمانی که آن بنده اما میرد، فرشتگان پرسند: پروردگارا! بنده‌ی خود که برگرفتی، ما کجا شویم؟ خداوند فرماید: آسمان من پر از فرشتگانی است که مرا پرستند. زمینم نیز پر از بندگانی که فرمانم برند. از این رو به سوی گور بنده‌ی من روید و در آن جا تسبیح وتکبیر و تهلیل گوئید و به رستاخیز آن‌ها را در نکوکاری‌های بنده من به حساب آرید. (= از عجایب المخلوقات).

* شیخ ــ که خداوندش رحمت فرماید ــ گفت: شنیدم ابونصر سمرقندی که خداوندش رحمت فرمایاد، می‌گفت: عیسی (ع) بر کوهی شد و آنجا پیری را بدید

که زیر تابش خورشید، عبادت خداوند همی کرد. عیسی (ع) وی را گفت: آیا خانه‌ای بنا نکنی که در آن از سرما و گرما آرام گیری؟ پاسخ داد: ای پیامبر خدا! من از پیامبران (ع) بشنیده‌ام که بیش از هفتصد سال نزیم. و با این معنی خردمندانه نبود که به کار بنا مشغول شوم. عیسی (ع) بگفت: منت خبری دهم که بشگفت آیی. پیر پرسید: آن چیست؟ گفت: به روزگار آخر زمان قومی باشند که بیش از یکصد سال عمر نکنند. اما هم ایشان کاخ‌ها و خانه‌ها و بستان‌ها سازند و آرزوهائی که شایسته‌ی هزار سال عمر است در دل پرورند. پیر گفت: وای بر ایشان که چه اندازه به غفلت اندرند.

به خداوند سوگند که اگر به روزگار ایشان همی بودم، تمامی عمر خویش در یک سجده همی گذراندم. سپس پیر عیسی (ع) را گفت: تو نیز بدین غار رو تا شگفتئی بینی. عیسی (ع) به غار شد و تختی دید از سنگ که بر آن میتی است. و بر بالای سرش لوحی از سنگ بنهاده‌اند که بر آن نوشته است: من فلان پسرفلان پادشاهم که هزار سال بزیستم و هزار شهر و هزار کاخ بنا کردم. هزار دوشیزه را به همسری گرفته‌ام و هزار لشکر را هزیمت داده‌ام. و سرنوشتم اکنون این است که بینید، پس ای صاحبان دیدگان، پند گیرید. پایان از رونق المجالس.

* پیامبر (ص) گفت: اگر دنیا نزد خداوند به اندازه‌ی بال پشه‌ای ارزد، کافر را از آن به اندازه‌ی جرعه‌ی آبی نصیب نبود. صدق‌الله و رسوله و آمنت بالله و رسوله.

* از نفس لوامه و اماره و مطمئنه پرسیدند. بندار بن حسین گفت: نفس لوامه آن است که به رستاخیز برخیر و شر آدمی را ملامت کند، بدینگونه که اگر خیرکرده باشد، پرسد که ز چه رو بیش نکردی و اگر شر، پرسد که ز چه رو کردی؟ نیزگفته‌اند: نفس لوامه آن است که مضطرب بود و به حالتی نماند. نفس اماره اما، آن است که به سبب سوءادب و نافرمانی از فرمان مولای خود، آدمی را به هوا و هلاک خواند.

مردمان را درباره‌ی چگونگی نفس اختلاف نظر است. برخی گویند: نفس خود قلب است. و به فرموده‌ی خداوند "تعلم ما فی نفسی" احتجاج کنند که یعنی آنچه در قلب من است. و گفته‌اند که صلاح و فساد خود از اصل قلب است. چه پیامبر (ص) فرمود: در بدن آدمی پاره گوشتی است که اگر به صلاح باشد، تن همه به صلاح بود و اگر تباهی گیرد، تن همه تباهی گیرد و آن جز قلب نیست.

برخی اما گویند: نفس میان دو جنب است و خود مشهود نیفتد. اما به‌اخلاق و خواسته‌ها و سوءمطالبه‌اش شناخته آید. چنان که پیامبر (ص) فرمود: "نفس تو که میان دو جنب توست". گروهی گویند: نفس جز شخص چیز دگری نیست چه‌خداوند عزوجل فرموده است: "کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس..."[1] یعنی قصاص به قتل. و عین آدمی همان نفس آدمی است که همان شخص اوست.

اما نفس مطمئنه روح است که به مولای خود آرام و اطمینان گیرد و تحت‌فرمانهای سرور خویش اضطراب نکند و به رستاخیز بدان گویند: یا ایتها النفس المطمئنه ـ یعنی روح ـ ارجعی الی ربک راضیه مرضیه، فادخلی فی عبادی[2] یعنی به جمله‌ی بندگان فرمان پذیر من. و به صورت "ادخلی فی عبدی" نیز خوانده شده است. یعنی بدان که از آن خارج شده‌ای و ادخلی جنتی.

* حمدون را از روش ملامیته پرسیدند. گفت: ترس قدریه و امید مرجئه‌اندو سپیدی و سیاهی در سلوک.

* از عبدالله‌بن محمد عبی ـ که‌خداوندش رحمت کناد ـ روایت است که‌گفت: شنیدم که‌کتانی می‌گفت: نقیبان سیصد تن‌اند و نجباء هفتاد تن. ابدال چهل‌نفرند واخیارهفت نفر و عمد چهاراند و غوث یک تن. جایگاه نقیبان مغرب است ومسکن نجباء مصر و جای ابدال شام است. و اخیار همه جای دنیا را گردند و عمد در زوایای زمین‌اند وجای غوث به مکه است. حال هرگاه عامه‌ی مردمان را نیازی پیش آید، ابتدا نقیبان به دعا و تضرع پردازند و سپس نجباء و در پی آنهاابدال بعد اخیار و سپس عمد و اگر دعایشان مستجاب نیفتد غوث دست به دعا بردارد و خواهش وی جز به اجابت پایان نگیرد.

* عزیمت تجربه شده بهر دندان دردمند: و آن این که تو بهر هر آن کس که از درد دندان‌شکوه کند پس از نماز صبح ناشتا خوانی. بدینگونه که هر دو تن رو به قبله‌ایستندو عزیمت خوان شاکی را گوید که انگشت خویش بر دندان دردمند بنه وپس ازآن که‌وی چنان‌کند، عزیمت خوان هفت بار بسم الله الرحمن الرحیم گوید و سپس پرسد: نامت چیست؟ و باز هفت بار بسم الله الرحمن الرحیم گوید

---

۱ ـ آیه‌ی ۴۵، سوره‌ی مائده: در تورات بر بنی‌اسرائیل حکم کردیم که نفس را در مقابل نفس قصاص کنند.

۲ ـ آیات ۲۷ تا ۲۹ سوره‌ی فجر، ای نفس قدسی و دل آرام، خشنود ز خداو

و دوباره نامش پرسد و هفت بار بسم الله گوید سپس دست خویش بر سروی نهد و آن را تکان دهد و شش یا پنج بار گوید:

درد رااز تو منع بکردم و باز هفت بار بسم الله گوید و بعد آخر سوره‌ی یس را از "وضرب لنا مثلا" تا آخر سوره بخواند و بعد قل هو الله و قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب‌الناس را خواند و نیز "وله ما سکن فی اللیل والنهار و هوالسمیع العلیم" و نیز خواند "الم تر الی ربک کیف مدالظل و لوشاء لجعله ساکنا" و نیز این آیه "وان یشاء یسکن الریح" و دوباره سر بیمار بدست تکان دهد و دست خویش بردارد. و به اذن پروردگار تعالی درد دیگر بازنگردد.

* از امام علی که خداوند گرامیش داراد:

درد و درمان تو، با تو و در تست و خویشتن، خود ندانی. پنداری آیا که جرمی کوچک بیش نئی در حالی که عالم اکبر در تو منطوی است. تو همان کتاب آشکارائی که با حرفهایش پوشیده‌ها آشکاری گیرند. ترا ببرون نیازی نیست. چراکه اندیشه‌ی تو وآنچه از تو صادر آید در تست.

* داروی تجربه شده بهر طحال: با نیت برکت از سوی خداوند، اندکی خردل را گیرند و نرم سایند. سپس جای طحال را با عسل زنبور بمالند و سپس خردل ساییده را بر آن پاشند.

* برای آسوده شدن از زالوئی که به حلق رفته و چسبیده، موی سر شخص تراشند، برگ و گل "شب" را کوبند و به حمام بر فرق سر وی ریزند. انشاءالله زالو خواهد افتاد.

* از فضیل‌بن عیاض ــ که خدایش ببخشایاد ــ نقل است که گفت: خواندن یک آیه از قرآن و عمل کردن بدان، به نزدیک من هزاران بار به از این که قرآن را هزار بار ختم کنم و بدان عمل نکنم. نیز شادمان ساختن مؤمن و برآوردن حاجتش به نزدیک من به تا عبادت یک عمر. و ترک دنیا گفتن و روی از آن‌برگرداندن به تا عبادت تمام ساکنان آسمان و زمین بجای آوردن. و ترک یک دانگ مال‌حرام به که یکصد بار بمال حلال حج گذاردن.

* حکایت کرد ما را علی‌بن عثمان حمصی که بقیه ما را گفت: با ابراهیم‌بن ادهم به سفر دریا اندر بودیم که باد بر کشتی غلبه کرد و امواج برخاستند وکشتی این سو وآن سو شدن گرفت و مردمان بگریستند. ابراهیم را گفتیم: ای ابواسحاق

آیا بینی که مردمان به چه اندرند؟ گفت: وی سر برداشت و در حالی که همگی مشرف به هلاک بودیم، گفت: ای زنده‌ی زمانی که هیچ زنده نبود، و ای زنده‌ی پیش از تمامی‌زندگان و پس از ایشان، ای حی قیوم، ای نکوکار! قدرت خویش به ما نشان دادی، اکنون‌عفو خویش‌به ما بنمایان. گفت: همان دم کشتی آرام گرفت.

* از ابراهیم‌بن ادهم ــ که خدایش ببخشایاد ــ نقل است که مردی را بدید که در زمینه‌ی امور دنیاوی سخن همی گفت. ابراهیم بایستاد و پرسید: با گفتن‌این سخنان امید ثوابی داری؟ گفت: نه. گفت: بدان از عقابی ایمن مانی؟ گفت: نه. گفت: پس ذکر خداوند برگوی.

* پیامبر (ص) فرمود: چهار هزار ذراع ره پیما که بیماری را عیادت کنی و دوچندان که برادر دینی را زیارت کنی. و سه چندان که بین دو تن را آشتی‌دهی. صدق رسول الله.

* ذوالنون مصری ــ که خدایش ببخشایاد ــ گفت: اگر توانی که عزلت پیشه کنی، چنان کن. نیز گفته‌اند: اگر پروردگار خواهد که بنده‌ای را از خواری گناه به عزت فرمانبرداری برکشد. وی را به تنهائی خو دهد و به فرمانبرداری غنا بخشد و عیوبش بد و باز نمایاند. و آن که این همه بدست آورد، خیر دنیا و عقبی‌بدست آورد.

* روایت کرده‌اند که‌الیاس (ع) بنشسته بود که فرشته‌ی مرگ بیامد که جانش بستاند. وی سخت بگریست و زاری بکرد. پروردگار، فرشته‌ی مرگ را بفرمود که: از بنده‌ی من پرس این همه زاری بهر چیست؟ بهر دنیاست یا بهر مرگ! الیاس (ع) پاسخ داد: نه‌بل زاری از آن کنم که آنجا که ذکر خداوند کنند. دیگر نباشم که‌ذکر پروردگار گویم. خداوند، فرشته را وحی فرمود که: روح وی بدو باز پس‌ده چراکه‌این بنده زندگی را بهر ذکر من خواهد نه بهر خود. بگذارش که با یاد من زید و در بستان‌های من تا به آخر دنیا نعمت خورد. از آن رو خضر و الیاس، در خاوران و باختران زمین تسبیح خداوند گویند و جویای مجالس ذکرند و بهر مکانی که دانند کسی ذکر خداوند گوید، حضور یابند و با مجلسیان ذکر گویند که خداوند ذاکران را دوست دارد.

* فقیه‌گفت: خداوند را چنان ذکر گوی که گوئی مجنونی. چنان که پروردگار حبیب خویش محمد (ص) را چنین ثنا خواند. "ما هو الا ذکر للعالمین" یعنی

محمد مجنون نیست بل ذکر پروردگار عالمیان کند. و خداوند فرمود: "و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر."

* گفته می‌شود که خضر (ع) والیاس (ع) چهار هزار سال به تضرع ازپروردگار همی خواستند که ایشان را فاتحةالکتاب آموزد، از او همی خواستند و نمی‌آموختشان. زمانی که تضرع ایشان به درازا کشید، پروردگار فرمود: این گنجینه را من بهرامت محمد نهاده‌ام. شما اما باید که آب زندگانی نوشید. چه اگرش نوشید تا زمان حبیب من محمد باقی خواهید ماند. آن دو چنان کردند و بماندند. زمانی که محمد (ص) مبعوث شد، آن دو به نزد پیامبر آمدند و وی ایشان را فاتحةالکتاب بیاموخت. آن زمان گفتند: اینک نعمت بر ما تمام گشته است و دیگرمان میل زندگانی نیست. پیامبر (ص) فرمود: چنین مکنید! ای خضر تو باید که در مهالک امت من رایاری کنی و ای الیاس! تو نیز امت مرا به دریاها یاری کن.

* گفته می‌شود: چهارتن از پیامبران زنده‌اند که از آنان خضر (ع) و الیاس (ع) بروی زمین‌اند و دو تن دیگر ادریس (ع) و عیسی (ع) که در آسمان‌اند. این معنی را بغوی در معالم‌التنزیل در سوره‌ی مریم ذکر کرده است.

* شیخ که خدایش بیامرزاد گفت: از استاد امام که خدایش بیامرزاد شنیدم که می‌گفت: شبی داود (ع) به مناجات پروردگار پرداخته بود. سحرگه که شد، گفت: پروردگارا نیازم آن که تمام مخلوق به آسمان و زمین خوابند تا هیچ کس جز من نماند و توکه خواب بر تو عارض همی نشود. پروردگار تعالی وحی کرد: ای داودا مگر ندانی که شنیدنی ما را از شنیدن دیگر چیزی مانع نیاید و نیز سخنی از دیگر سخن؟ پس نیاز خویش بخواه. گفت: نیازم آن که ایشان را خوابانی تا هیچ کس به مناجات من با تو پی نبرد. پروردگار تمامی اهل آسمانها و زمین را بخواباند و داود گفت: پروردگارا! مرا برگوی که روز رستاخیز با من چه خواهی کرد؟ پروردگار فرمود: حق "اوریا" را از تو خواهم ستاند. پرسید: پروردگارا! آیا نزد مردمان به فضاحتم خواهی کشید؟ فرمود: ای داود: مگر پنداری که من بین ستمگر وستمدیده انصاف ندهم؟ به شکوه و عزتم سوگند که میان مخلوق چنان داد ورزم که گوسفند نیز از قوچ شاخ زن قصاص گیرد. (از رونق المجالس).

* گفته‌اند: ابوحازم قصابی بدید که گوشتی فربه است. وی بگفت: ای ابوحازم، از این گوشت بستان که نیک فربه است. پاسخ داد: مرا درهمی نیست. گفت:

مهلتت دهم. گفت: نفس مرا بیش مهلت دهد.

* پیرامن آیه‌ی " هو رقنهم رزقا" حسنا" " گفته‌اند که منظور قناعت است.

* پیامبر خدا (ص) همراه ابوبکر ــ که خدایش خشنود بادا ــ به باغ بنی‌نجار رفت. بدانجایش چشم بر درخت تاک افتاد و سر بجنباند. ابوبکر گفت: این چه درخت است؟ فرمود: این درخت فتنه‌ی امت من است. خداوند آن را وخورنده‌اش را لعنت کناد.

*از ابن عباس ــ که خداوند خشنود بادا ــ نقل است که پیامبر (ص) فرمود: این درخت اول بار در هند پدید آمد و از آن حکمت شیطانی تولد همی یابد. و هرکس از آن خورد، از آدم بیزار است و کسی که از آدم بیزار است، از من بیزار است.

* و پیامبر (ص) گفت: از حشیش پرهیزید که حشیش خمر عجمان است، آزرم از چشم گیرد و ایمان آدمی را هنگام مرگ سلب کند. از ابوهریره ــ که خدایش خشنود بادا ــ نقل است که: برگ تاک و حشیش به نزد پیامبر (ص) آوردند و پرسیدند: ای پیامبر این‌ها چه رستنی است؟ وی فرمود: ای رستنئی ملعون است که هر که از آن خورد، از آدم بیزاری کرده است و کسی که از آدم بیزاری کرده است، از من بیزاری کرده و آن که از من بیزاری کند، از خداوند بیزاری کرده‌است. و آن که از خداوند بیزاری کند، سرنوشتش آتش بود. صدق رسول الله.

* پیرامن حرمت یا حلیت حشیش ز شمس‌الائمه کردوی پرسیدند، وی که‌خدایش بیامرزاد، گفت: آنچه از ابوحنیفه و یارانش ــ که خدایشان رحمت کناد ــ پیرامن حلیت یا حرمت حشیش گویند، گفته‌ای بیش نیست. چه خوردن آن بزمان ایشان آشکارا نگشته بل پنهان بوده است. از این رو، بنابر اصل، چون دیگر رستنی‌ها مباح بوده‌است. از اسلاف نیز پس از ایشان، کسی پیرامن حلیت یا حرمت آن‌سخن نرانده تا زمان امام مزنی شاگرد شافعی ــ که خدایش رحمت کناد ــ که خوردنش آشکارا شد و استفاده از آن شیوع یافت و مردمان بدان رغبت کردند. از این رو امام مزنی بر مذهب شافعی بحرمت آن فتوی داد. اولین بار که فساد این رستنی آشکارا شده در عراق عرب بود، آن گه که مزنی در بغداد مقام داشت، فتوای‌وی که به‌گوش اسدبن عمرو ــ از شاگردان ابوحنیفه که خدایش بیامرزاد ــ در عراق‌عجم که رسید، گفت: مباح است. زمانی اما که بلیه‌اش همه‌گیر شد و فتنه‌اش همه جا

بگرفت و از لهیب شرش اتفاقها افتاد و آثار زیانش آشکارا شد، چنان که سفاهت بین حکیمان دیده شد و خردمندان را بلادت نصیب کرد، ائمه‌ی ماوراءالنهر همگی بر فتوای امام مزنی در مورد حرمت خوردن و استفاده از آن اجماع کردند. و فتوا دادند که حشیش را، بی آن که بها دهند، باید که سوزانند. نیز به تنبیه فروشنده و سخت گرفتن برخورنده‌اش دستور دادند. چه که دو مذهب آن را حرام دانسته بود. تا آن جا که علمای ما گفتند: هر کس که گوید: خوردنش رواست، خودزندیق، بدعت گذار و فاسق است. نیز همچنان که جهت آزارمست، حکم به وقوع طلاق وی همی دادند، در مورد بنگیان نیز به همان جهت همان حکم همی دادند. (از فتاوی نسفی در منع و اباحه).

* از فضیل‌بن عیاض ــ که خداوندش بیامرزاد ــ نقل است که مردی به نزد وی آمد و گفت: مرا سفارشی کن. فضیل گفت: پنج چیز از من به خاطر سپار، اول آن که هر بدی که پیش آید، بگوی که قضای خداوندی است تا بدینگونه ملامت‌خلق نکنی. دوم آن که زبان خویش نگاه دار تا مردمان از تو رهایی یابند و تو نیز از عذاب پروردگار رهایی یابی. سوم آن که آن وعده‌ات که خداوند بهر روزی داده است، تصدیق کن تا از مؤمنان باشی. چهارم آن که مهیای مرگ باش تا به‌غفلت نمیری و پنجم آن که به هر جا که هستی، ذکر خداوند گوی تا از همه‌ی بدیها در پناه مانی.

* هشدار: فضیل‌بن عیاض ــ که خداوندش رحمت کناد ــ گفت: خانه‌ای که در آن نام پروردگار برند، بهر ساکنان آسمان چنان روشن گردد که چراغی خانه‌ی‌تاریک بهر اهل آن خانه روشن سازد. و خانه‌ای که نام پروردگار در آن نرود، بهرساکنان خویش چون خانه‌ای تاریک، سیه بود.

* به شبی ابراهیم بر تخت خفته بود که سقف خانه گوئی کسی بر آن راه می‌رفت تکان خورد. ابراهیم فریاد زد: تو کیستی؟ گفت: شتر خویش می‌جویم. گفت: ای نادان شتر خویش بر بام همی جوئی؟ پاسخ آمد: ای نادان تو نیز خداونددر جامه‌ی ابریشم و خفتن بر تخت جوئی؟ این سخن دل وی بسوزاند و بترسانید. چنان که تا به صبح بنشست و خفتن نیارست.

علی ــ که خدایش خشنود بادا ــ فرمود: پروردگار دنیا را بر هفت امدخلق فرموده‌است. و هر امد را روزگاری دراز آن چنان است که جز خدایش نداند. قبل

از خلق آدم اما، از عمر دنیا شش امد بگذشته است. و از زمان خلقت وی تا روز رستخیز یک امد بو.

* ابراهیم بن ادهم بهر سفیان ثوری نوشت: کسی که داند چه خواهد، آنچه بخشد، نزدش خوار بود. و کسی که دامنه‌ی نگاه رها کند، تاسفش بیش شود. و کسی که دامنه‌ی آرزو فراخ دارد، کارش بدی گیرد. و کسی که زبان خویش رهاکند، خویشتن را کشته است.

* از ابراهیم بن ادهم ـ که خدایش خشنود بادا ـ نقل است که وی راپرسیدند: زچه رو با مردمان همنشینی نکنی؟ گفت: از آن رو که اگر با فروتر از خودهمنشینی کنم، نادانیش رنجم دهد. و اگر با همانند خود همنشینی کنم، به من رشگ برد. واگر با برتر از خود همنشینی کنم، بر من کبر فروشد. از این رو بدان کس‌پرداخته‌ام که در صحبتش اندوهی نیست و در انسش وحشتی و در وصلش هجری.

* ابن عباس و مجاهد و حسن ـ که خدایشان خشنود بادا ـ و نیز حذیمان پیرامن این فرموده‌ی خداوند "و جعلکم ملوکا" گفته‌اند: هر کس را که خانه وخادم و زنی بود، ملک به حساب آید. نیز پیرامن این فرموده‌ی خداوند "ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی حجیم" گفته‌اند که منظور حرص در دنیاست. نیزدرباره‌ی این فرموده‌ی خداوند "فک رقبه" گفته‌اند که یعنی آن را از خواری طمع بازگیر. وپیرامن "انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت". گفته‌اند که یعنی بخل و طمع و در مورد "یطهرکم تطهیرا" یعنی که با سخاوت و ایثار. نیز در مورد "هب لی ملکا لاینبغی لاحد بعدی" گفته‌اند که یعنی مقامی در قناعت که بین‌همگنان درآن یگانه باشیم. و در مورد "لاعذبنه عذابا شدیدا" گفته‌اند که یعنی: قناعت را از او بستانم.

* حکایت کرده‌اند که زنی اسرائیلی را خانه‌ای به همسایگی کاخ سلطان بود واز جلوه‌ی کاخ همی کاست. و شاه همی خواست که آن خانه بخرد و زن از فروش خودداری می‌کرد. تا این که زن به سفری رفت. پادشاه بفرمود که آن خانه خراب ساختند. زن که از سفر بیامد، گفت: چه کس خانه‌ی من خراب ساخت؟ گفتندش: پادشاه، زن سر بسوی آسمان کرد و گفت: پروردگارا و سرورا! من نبدم و توبودی، و بهر ضعیف یاوری است و ستمدیده را یاری. و همانجا بنشست. شاه با موکب‌خویش بیرون شد و وی را بدید. پرسید: در انتظار چه نشسته‌ای؟ گفت: خرابی کاخ تو.

شاه سخن وی ریشخند بگرفت و بخندید. زمانی اما که شب فرود آمد، خود وقصرش از دیده‌ها بشدند. و بر پاره‌ای از دیوارهای باقیمانده‌ی قصر دیدند که ابیات نوشته شده است:

آیا دعا را ریشخند کنی و تحقیر نمانی؟ و نیک ندانی که دعا چه‌کارها تواند کرد؟ تیرهای دلدوز شبانه، خطا نکند. اما آنها را اجلی است و اجل را غایتی. پروردگار چنین خواست که دیدی، ملک شما را بقائی نبود.

* حکایت کرده‌اند که به بصره حریقی بیفتاد و در آن شهر زنی زاهد بود. ویرا گفتند: از خانه بدر شو که آتش به نزدیکی‌ی خانه‌ی تو برسیده است. گفت: آتش خانه‌ی من همی نسوزد. گفتند: ز چه رو؟ گفت: از آن رو که آتش یا به‌دل افتد یا به خانه. و مرا دل همی بر آتش است و آتش به خانه نیفتد. زن هنوز سخن خویش به پایان نبرده بود که آتش پیش از آن که به خانه‌ی وی رسد، خاموش شد.

* حکیمی گفت: پنج چیز اگر نمی‌بود، مردمان همه صالح بودندی، حرص بر دنیا، بخل در مال، ریاکاری، خرسندی به نادانی و خودپسندی.

پروردگار، والائی‌ها را با طولانی ساختن عمر تو، طول عمر دهاد. و هماره دستانی پر از دعا یا سپاس بسوی دراز بادا.

* شعری دیگر: •

ای غایب از نظر، دل هماره یاد تو در خود دارد. آن که همیشه در دل بود، کجا غایب محسوب افتد؟

* ابوبکر وراق گفت: خیر دنیا و عقبی در خلوت یافتم و عزلت و دیگرچیزها را در آمیزش با مردمان.

* جنیدی گفت: غافل ماندن از خداوند بسی شدیدتر که رفتن به آتش.

* انس ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: پیامبر (ص) فرمود: عفو شاهان بقای سلطنت آرد.

مژده بادا که مرا طالع سعد فراز آمد، محبوب بدیدنم آمد، پس امروز عید به حساب آید.

از باده‌ی کهنه و گل نوشکفته‌مان، پیمانه‌ی شادمانی پر و پیمان گشت و مجلسمان کمال یافت.

آنگاه که محبوب را نزدیک خویش بدیدم که از جائی بس دور خویشتن را به من رسانیـده بود ، گفتم : کیست آن کس که دیده بود ، ستاره‌ای به‌سوی زمین میل کند یا مولائی به زرخرید مایل گردد ؟ از باده‌ی‌ناب بنوشیدم و نیز از باده‌ی دهان وی ، دوباده که یکشان مستی عشق‌فزاید و دیگری تسکینش دهد .

اگرم تمتع دیدن روی وی به رویا دست ندهد ، چه غمم که بسی بیش از آنچه خواستم به بیداری بدست آوردم .

* بنام پروردگار بخشنده‌ی مهربان ، که از او یاری جویم و درود وی بر سرور ما محمد و تبار و یاران وی باد . سپاس خدایراست که پروردگار جهانیان است و فرجام از آن پرهیزگاران است و درود بر محمد و تبار وی باد . بیان واژگانی که بین فقها متداول است نه به معنی وضعی واژه بل بمعنی اصطلاحی که نزد فقیهان شایع است .

بیان . د : حد در لغت ، به معنی منع است و دربان را از آن رو حدادگویند که مانع ورود مردمان به خانه شود . در صورتی که سجان را بهر زندانبان بکار برده‌اند که مانع خروج زندانیان می‌گردد . گویند : حد مرکب از جنس و فصل‌است که به‌جنس‌عمومیت همی یابد و گرد همی کند و به فصل ویژگی می‌یابد و منع همی کند . و حد هر چیز ، چیزی است که جامع و مانع بود . یعنی آن چیزها را که در درون دارد ، از خروج منع کند و آن چیزها را که خارج است اجازه‌ی دخول‌ندهد . و حدود شرعی که گویند ، موانع و زجرهائی است که بنده از آنها تعدی نکند .

"اصل" چیزی است که چیز دیگر بر آن بنا شود . "فرع" اما چیزی است که بر چیز دیگر بنا شود .

"العالم" همه‌ی موجودات است غیر ذات پروردگار . و از آن رویش عالم‌نامیده‌اند که علم و نشانه‌ی وجود صانعی است که قدرتش متعالی است . "شی" عبارت از موجوداست ونام تمامی چیزهاست خواه عرض باشد یا جوهر . و صحیح بود که‌مورد علم یا اخبار واقع شود .

"علم" دانستن و فهم چیزی است بدانگونه که هست . نیز گفته‌اند : علم‌زوال حالت نهانی از معلوم است . و "جهل" نقیض علم است و نیز گفته‌اند : جهل بی‌نیاز از تعریف است .

درباره‌ی "معرفت" گفته‌اند که با علم یکی است اما صحیح آن است که بین آن دو اختلافی است. چنانکه گویند خداوند عالم است اما نگویند عارف است. در واقع معرفت نام دانشی است که به تازگی پدید آید همانند فهم نه این که مطلق علم است. و خود بمنزله‌ی قصد و اراده یعنی طلب است. و اراده خود از واژه‌ی "رود" مشتق است.

"فقه" یعنی وقوف به معنی پنهانی که چیز بدان وابسته است.

" حکم" دانشی است که با رای و استنباط حاصل می‌شود و نیازمند دقت و تامل است. و از این روست که نتوان گفت: خداوند فقیه است. زیرا چیزی بر وی پوشیده نیست.

"عقل" از ریشه‌ی عقال یعنی پای‌بند شتر است که خود صاحبان خرد را از میل به راه غیر صحیح مانع می‌شود. و صحیح آن است که عقل جوهری است که امور غایب با آن به وسیله‌ی حس و مشاهده و دیگر وسایل شناخته می‌آید.

"ظن" یکی از دو طرف شک است با رجحان. "شک" آن است که دو طرف حکمی نزد آدمی یکسان و هم‌ارز بود. یعنی ماندن بین دو چیز که دل به هیچ‌یک میل نکند. حال اگر یکی از آن دو رجحان یابد، و دیگری نیز کلا" از چشم نیفتد، "ظن" پیش می‌آید و اگر افتد "یقین."

"یقین" اما آرام گرفتن قلب برحقیقت چیزی است. گویند: یقن الماء فی‌الحوض یعنی آب در آن آرام و جای گرفت.

"هوی" میل دل به چیزهائی است که آن را لذت دهد. "الهام" دانشی‌است که بر دل نازل شود. و آن خود بدون استدلال به آیه یا حجت دیگر آدمی را به عمل بدان وامی‌دارد. الهام جز نزد صوفیه، حجت به حساب نمی‌آید. "نظر" یعنی تفکر در حقیقت امر منظور "اعتقاد" یعنی ثابت بودن چیزی بخودی خود. "بیان" یعنی آشکار ساختن معنائی که پیش از بیان پنهان بوده است. نیز گفته‌اند: بیان، اخراج چیزی از حیز اشکال است.

"شرع" در لغت به معنی بیان و اظهار است. گویند: شرع الله کذا. یعنی خداوند آن چیز را طریق و مذهب نهاد. و واژه‌ی مشرعه از همین معنی است. "شریعت" یعنی طریقت و به معنی دین است. "مشروع" چیزی است که شرع بدون صفت وجوب یا استحباب آن را وضع کند.

"ضرورت" مشتق از ضرر است یعنی پیش آمدی که از آن گریزی نیست. "جرح" یعنی حالتی که طی آن خروج از چیزی که شخص بدان دچار است، بر او متعذر بود.
"حاجت" یعنی نقص و کمبودی که با بدست آمدن مطلوب زایل می‌شود والتیام می‌گیرد. "عذر" یعنی چیزی که با وجودش اجرای واجب شرعی با تحمل ضرری زاید ممکن باشند. "کل" اسم بهر گروهی است که از اجزای محصوری مرکب بود. این کلمه عام است و مقتضایش همه‌ی آن اجزاء است. یعنی احاطه بدانها بر سبیل انفراد است. و کلمه‌ی "کلما" اقتضای عموم در افعال را دارد.
"بعض" اسم جزئی است از مرکبی که کل از آن جزء و چیزهای دیگر ترکیب یافته است. "جزء" جوهر منفرد و یگانه‌ای است که خود قابل تقسیم نبود. "جوهر" چیزی است که چیزی را اشغال کند. نیز گویند جوهر اصل و پنج هر چیز است. "حیوان" موجود نمو کننده، حساس و متحرک است. "جسم" مرکب و مؤتلفی از جوهر است. "عرض" چیزی است که بر جوهر عارض شود و بقایش بخودی خود ممکن نبود. چون رنگها و طعم‌ها و زبری و نرمی و جز آنها.
"وجود ذات الشیء" نفس و عین آن است و از عرض خالی نیست. "رکن الشیء" چیزی است که شیء با وجود آن تمامیت یابد، اما رکن در داخلش بود به خلاف شرط که خارج آن است.
"صفه" نشانه‌ای است که با ذات موصوفی که بدان شناخته می‌شود، ملازم است و صفت بدان برقرار است نه بر ذات خود. "وصف" قائم به فاعل است. "ذمه" در لعت به معنی عهد است و در شرع وصفی است که شخص با آن وصف شایسته‌ی ایجاب و استیجاب می‌گردد. "عرف" چیزی است که به شهادت عقل مردمان به‌قبول آن روی آورد استوارانه و خود به سبب شتاب در فهمش حجت محسوب است.
"عادت" نیز همینگونه چیزی است که مردم بر حکم عقلی آن مستمر بوده و بارها آن را به انجام رسانند.
"جنس" اسمی است که به‌چیزهای گوناگونی که از حیث نوع با یکدیگر مختلف اند دلالت کند.
"نوع" اسمی است که بر چیزهای بسیاری که اختلافشان در جدائی وجودشان از یکدیگر است، دلالت دارد.
"قدیم" چیزی است که وجودش را آغازی نبود. "حادث و محدث" چیزی

است که دوامش تجدد گیرد و یا پیش‌تر نبوده و سپس بوجود آمده است. "موجود" یعنی کائن ثابت. و "معدوم" نقیض آن است. "حدالضدین" چیزی است کهاجتماع دو ضد درآن ممکن نیست.

"محال" چیزی است که از جهت صواب بسوی دیگر احاطه گشته باشد. ومنظور از آن چیزی است که از هر وجهی مقتضی فساد بود. چون اجتماع حرکت و سکون در شیء واحد.

"حیله" اسم از احتیال است یعنی تحول آدمی از مکروه به محبوب. "عدل" مصدر است بمعنی عدالت یعنی توازن و تعادل "استقامه" یعنی میل به حق. "ظلم" یعنی چیزی را نابجا نهادن. زمانی که مو سپید شود، گویند: اظلم الشعر. "حکمه" یعنی چیزی را به جای خویش به کار بردن. و گفته‌اند: چیزی است که عاقبتش ستوده بود. "سفه" ضد آن است، یعنی سبکی و هر دم نوعی شدن. "جدل" آن است که آدمی فساد گفته‌ی خصم را با آوردن دلیل یا شبیه بدان ثابت دارد و غرضش تصحیح سخن وی بود. و جدل در حقیقت خود، با خصومت است.

"صدق" ضد کذب است و آن بیان و آشکار کردن و اخبار از چیزی است بدان گونه که هست. "صواب" یعنی اصابت حق. و "خطا" ضد آن است. "صفقه" در لغت دست بدست دیگری به هنگام عقد زدن است، و در شرع به معنی عقد است. "انشاء" اثبات و بوجود آوردن چیزی است که پیش‌تر نبوده. "اقرار" اخبار ازچیزی است که پیش‌تر بوده. "صحیح" در عبادات و معاملات یعنی آن چه که ارکان و شرائطش چنان جمع بود که بتوان بدان حکم کرد. "فاسد" چیزی که بخودی خود مشروع بود اما به وجهی معنی خویش را از دست داده باشد. چنان که ملازم با غیر مشروعی هنگام حلول واقع گشته باشد و تصور انفصال آن دو ممکن باشد. همانند بیع هنگام اذان جمعه.

"حق" اسمی از اسمهای پروردگار است. والشیء الحق چیزی است که حقیقتش ثابت بود. و در معنی صدق و صواب نیز بکار می‌رود. چنان که گویند: سخن حق، یعنی راست یا درست.

"باطل" چیزی است که معنی خود را از همه‌ی وجوه از دست داده باشد، اما صورت ظاهرش به‌جای خویش بود. یا به‌سبب عدم اهلیت یا محلیت همانند: بیع آزاده و بیعی که بایعش کودک بود.

"لغو" سخنی است که حاصلش نیست. یعنی در ثبوت حکم اثری ندارد. "جائز" از جواز است و آن حکم ناقدی است که اثبات یا ترکش صحیح است. "موقوف" چیزی است که با وجود رکن علتش حکمش در حال به سبب مانعی دانسته نشود. "فرض" عبارت از تقدیر و بیان است. گویند: دادرس میزان نفقهٔ را تقدیرساخت. یعنی معین و ارزیابی کرد. فرایض را از آن رو به معنی خود به کار برده‌اند که همانند روزه و نماز و زکات میزانشان معین است. در عرف فقها اما فرائض چیزی است که با دلیل قطعی غیر قابل چون و چرا ثابت است و بدان لحاظ کسی که آن را انکار کند، تکفیر می‌شود.

"واجب" در لغت، به معنی ساقط است. پروردگار فرموده است: "فاذا وجبت جنوبها" یعنی ساقط شد. اما نزد فقها چیزی است که وجوبش بدلیلی که همراه‌با شبهه‌ی عدم است ثابت است. چنان که منکرش را گمراه دانند اما تکفیر نکنند. همچون وترو صدقه‌ی عید فطر. "دلیل" چیزی است که در آن شبهه‌ی عدم‌بود... خبر واحد ممکن است موجود باشد و نیز ممکن است مورد شبهه‌ی عدم بود. "لازم" در استعمال به معنی واجب است. "اداء" به معنی آن است که واجبی را به وقت خویش به انجام رسانند. و گفته‌اند به معنی صرف مال در قبال بدهی‌های شخص است.

"قضاء" یعنی مثل واجب را به غیر وقت واجب بانجام رسانند. گویند: امانت را پس ده و دین را قضا کن.

"سنه" در لغت به معنی مطلق راه است چه خیر بود، چه شر. در شریعت اما فقط برای راه خیر استعمال می‌شود. "نفل" زیاده را گویند و از آن رو غنیمت را نفل گفته‌اند که زیادتی در مال است. نیز نفل در عبادات آنهائی است که زاید بر مقدر و مفروض بود. "مستحب" و مندوب الیه چیزی است که بر سبیل ندب و استجباب یعنی درجه‌ای فروتر از حتم بدان خوانده شوند. و اجرا و انجامشان به تا ترک آنها.

"عبادت" خضوع و تذلل و تعظیم خداوندی به امر هم اوست. "قربه" چیزی است که بنده به وسیله‌ی آن به خداوند تعالی تقرب ورزد، همانند روزه و صدقه و یا بنای مسجد و رباط. "طاعت" موافقت با امری به اختیار است و طاعت از پروردگار و غیر آن جایز است.

"معصیت" مخالفت قاصدانه با دستور است. "حسن" امر موجودی است که‌طبع بدان مایل است و آن را پذیرد. "قبیح" هم ضد آن است. "خطر" در لغت منع است و خطیره از همین ریشه است. "حرام و محرم" به معنی ممنوع است و حکمش آن‌که شخص با انجامش گناه همی کند و با ترکش به نیت تقرب به خداوند ثواب‌کار شود. "مکروه" ضد محبوب است و حکمش این که نیالوده ماندن بدان به که‌تحصیلش. وگاه‌از آن اراده‌ی حرام نیز می‌شود. "شبهه" چیزی است که موجب تردید حلیت و حرمت شود. "مباح" چیزی است که شرع انجامش را مطلق و آزاد نهاده است. گویند فلان اباح سره یعنی آشکار کرد. و آن امری است که انجام و عدم انجامش یکسان است و بر انجامش ثوابی مترتب نیست و بر ترکش نیز عقابی. "اطلاق" برداشتن قید است. "مطلق" آن است که معنیش از لفظ خود بدون تعریض چیزدیگری دانسته شود. و آن خود بر ذات عارض می‌گردد نه بر صفات چه مثبت باشد و چه منفی. یعنی بر خود عینی از اعیان بدون تعرض بر صفات آن عین واقع می‌شود. "مقید" آن است که معینش مقید به تعریف صفتی از صفاتش باشد. "حقیقت" چیزی است‌که به‌قطع و یقین ثابت باشد. گویند: حق الشیٔ یعنی ثابت شد. و حقیقت اسم به‌هرچیزی‌است‌که‌در‌محل‌خود استقرار داشته باشد. و اگر مطلق به کار رود، منظور ازآن ذات چیزی است که واضع لغت، آن واژه به‌ر آن معنی نهاده است. همانند واژه‌ی اسد بهر حیوان معین. و آن چیزی است که قار در محل خود بود.

"مجاز" آن است که از محل موضوع خویش به مناسبتی به محل چیز دیگری تجاوز و تعدی کند. و آن مناسبت یا از حیث صورت است یا معنی. "جد" ضد هزل است و آن این که متکلم هنگام سخن قاصد معنی حقیقی کلام خود بود. "هزل" آن است که چیزی در غیر موضع خود بدون مناسبتی به کار رود. "صریح" ظاهر سخن‌است که مراد را به شنونده زود فهم همی کند. گویند: صرح الحق عن‌محضه یعنی آشکارا شد. "کنایه" آن است که معنی کلام پنهان بود و جز با وجود قرینه‌ای زاید آشکارا نشود. از این رو حرف تا در ضمیر "انت" و هاء در عبارت "انه" را حرف کنایه گویند. و همچنین است ضمیر هو و هی. "مضمر" در لغت چیزی است که‌جز با قرار دادن چیز دیگری در آن صحیح نبود. چنان که کسی به زنش گوید: طلقی طلاقا". به همین سبب است که از این عبارت میتوان اراده‌ی سه بار کرد یا کمتر.

"مقتضی "آن است که جز با منظور نـهادن چیز دیگری در آن در جهت صحت کلام صحیح نبود. همانند فرموده‌ی خداوندی: "و اسال القریه" که یعنی اهل‌روستا. گویند نیز که این جا اضماراست نه اقتضا. و فرق بین آن دو این که در اضمار کلام بدون اظهار نیز صحیح است. "اشاره" چیزی است که ضمن سخن بدون قصد و با سبق کلام به چیز دیگر بدان دلالت شود. و سپس با تامل از آن کلام حکم دیگری آشکارا شود. همانندش در امور حسی آن که کسی که به مقابل خود نگاه‌کند، بدون این که قاصد بود، کسانی را که در چپ و راست دارد، بیند. "عباره‌النص" چیزی است که سخن پیش از آن بهرش گفته شده. "دلاله النص" گویند که با قیاس یکی است. جز این که معنی موجب هرگاه جلی بود دلالت نص نامیده می‌شود. و هرگاه خفی بود، قیاس نام می‌گیرد. و در صورتی که اخفی باشد، استحسانش گویند. مثلا" در فرموده‌ی خداوند: "لاتقل لـهما اف" معنی منصوص بر این است که بدان دو از تو بیزارم گفته نشود. حال زمانی که این حد هم برای دفع آزار از ایشان حرام است، به طریق اولی ضرب و شتمـان نیز حرام است. و این را دلالت نص گویند.

"قیاس" در لغت عبارت از تقدیر است. چنان که گویند: قست النعل بالنعل یعنی که ارزیابی کرده‌ای و مساوی گرفته‌ای. و آن عبارت از رد چیزی بر نظیر خویش است. در شریعت اما عبارت است از معنئی که از نصی بنابر تعدیه‌ی حکم منصوص به‌چیز دیگر بدست آری. و آن جمع بین اصل و فرع در حکم بود. و فـرق ضد این معنـی است. "جامع" معنائی است که دو چیز در آن مشترک باشند. "فارق" خلاف آن است. "فرق" چیزی است که فاصل دو چیز واقع شود. "استحسان" طلب حسن است و آن دلیلـی باطنی و خفی است. قیاس اما دلیلی ظاهری و جلی‌است و رجحان ظاهر یا باطن به‌سبب ظهور یا بطونش نیست بلکه رجحان ناشی از قوه‌ی اثر آنـهاست.

"اعتبار" تامل در حکمـی ثابت بهر معنی ویژه و الحاق نظیرش بدان است. واین خود عین قیاس است. "اجتهاد" به کار بردن همه‌ی توانائی و امکان واندیشه در نصوص جهت درک معنی مقصود است و رسیدن به حکم آن.

"اجماع" عزم تام و اتفاق نظر علمای عصر بر حکم امری ظنی است. "نسخ" در لغت عبارت از تبدیل و رفع و زایل کردن است. چنانکه گویند "نسخت‌الشمس

الظل" یعنی زایـل ساخت . و در شریعت بیان انتهای حکم شرعی از سوی صاحب شرع است کـه آن پایان نزد خداوند تعالی معلوم است . اما در اوهام ما آن حکم مستمر و مداوم است و با ورود ناسخ ما نیز به پایان آن پی می‌بریم و می‌توانیم آن را تبدیل کنیم . "تکلیف" کاری را بر عهده‌ی مخاطب نهادن است . "خطاب" چیزی است که آدمی از سوی شرع مخاطب آن واقع می‌گردد .

"عزم" یعنی میان بستن آدمی برای چیزی است که خواستار آن است . و "عزیمت" در لغت قصد بلیغ و متاکد را گویند . و آن خود اسم چیزی است که در شرع اصل است و متعلق عوارض آن نیست . پروردگار فرمود : " و لم نجدله عزما" " یعنی مؤکدی . "رخصت" در لغت به معنی آسانی و سهولت است . گویند : "رخص الطعام و رخص السعر" زمانی که وجودشان آسان بود و امثالشان فراوان و دسترسی بدانها سهل . و درشریعت عبارت از مباح کردن ممنوع قبلی پس از رفع مسبب حرمت آن . "ظاهر" چیزی است که به نفس سخن متکلم ، از آن دانسته می‌شود . مانند فرموده‌ی پروردگار "احل الله البیع" و نیز فرموده‌ی دیگرش "فانکحوا ما طاب لکم" . و "خفی" ضد آن است . یعنی چیزی که مرادش جز با طلب حاصل نمی‌آید . همانند "و حرام الربا" .

"نص" چیزی است که وضوح و آشکاری آن در کلام بیش از ظاهر بود . و از ریشه‌ی منصه است به معنی مکان مرتفع و عالی . همانند فرموده‌ی خداوند : "مثنی و ثلاث و رباع" و " مشکل" ضد آن است . که مراد از آن جز با طلب و تامل حاصل نمی‌آید . "مفسر" چیزی که وضوح بیشتری نص را دهد بدانگونه که هیچ گونه جای تاویل و تخصیص نماند . همانند فرموده‌ی خداوند : "فسجد الملائکه کلهم اجمعون" وضد آن "مجمل" است . و آن اینکه معانی دوگانه داشته باشد و مراد از آن مشتبه شده و جز با بیان و رفع اجمال دانسته نیاید . همانند آیات ربا و مسح . و حکم آن متوقف بودنش بر حقیقت منظور است تا وقتی که بیان و رفع اجمال آید .

"محکم" چیزی است که از مفسر وضوح بیشتری واجد بود . و مراد را از امکان و احتمال تبدیل واستواری بخشد . همانند فرموده‌ی خداوند : "ان الله بکل شیء علیم ." "متشابه" ضد آن است . یعنی گفته‌ای است که مراد متکلم از آن به سبب احتمال وجوه مختلف نزد شنونده مشتبه شود و هیچ طریقی بهر درکش نبود چنانکه طلبش ساقط شود . و حکمش متوقف بودن همیشگی بر حقیقت مراد است . و تفاوت منظور هنگام تعارض ظاهر همی شود .

"مشترک" کلمه‌ای است که چند معنی یا اسم در آن بدون نظم و ترتیب شریک باشند. همانند واژه‌ی "قرع" بهر حیض و طهر هر دو. و حکمش متوقف شدن بر چیزی است که مراد است تا جائی که یکی از وجوه‌بردیگر به رای و اجتهاد رجحان یابد. که در صورت رجحان دیگری موؤل می‌ماند. و حکمش عمل بر احتمال غلط است. "عام" مشتق از عموم است. و آن خود به معنی شمول است. گویند: "مطر عام" یعنی که به هر جا رسد، و خود هر واژه‌ای است که بسیاری از مسماهای خود را بدون اندازه‌گیری، یکباره دربرگیرد، مانند: رجال، نساء، مسلمون و مسلمات. که این هر یک عام به صیغه و معنای آن است.

اما عام به معنی همانند: انس و جن و قوم و واژه‌ی "من" بهر عاقلان و "ما" بهر غیر آنان.

"خاص" اما عبارت از منفرد است. گویند فلان اختص بکذا. یعنی بدان‌منفرد است و دیگری را در آن شرکتی با وی نیست. "تخصیص" یعنی برخی از جمله‌ای تشخیص دهند و جدا کنند. و تخصیص العام خارج ساختن برخی از امور مشمول‌عام ازحکم آن است. "علت" اسم عارضی است که با عروض آن، وصف معروضش بدون اختیار دگرگون شود. و بهمین سبب بیماری را علت نامیده‌اند. در شریعت اما عبارت از چیزی است که حکمی را به تسبب به خود اضافه کند. همانند شراء بهر ملک و نکاح بهر حلیت. وحکم چیزی اثر ثابت آن است. مانند ملکیت و حلیت و جزآنها.

"سبب" در لغت بمعنی ریسمان است و در شریعت به معنی هر چیزی که‌مورد توسل واقع شود بی‌آن که حکم با آن در محل ثابت آید، بل ثبوت حکم ناشی‌از علت بود. در واقع سبب طریق وصول به حکم است بی آن که حکم وجودا" و یا وجوبا" بدان مضاعف شود. و خود اماره‌ی وجود حکم است. "شرط" در لغت به معنی علامت است و اشراط الساعه و شروط الصلاه از همین معنی است. و درشریعت عبارت از چیزی است که حکم هنگام وجودش بدان مضاف می‌گردد اما نه به‌وجوب. وآن خود فعلی است که منع وجود چیزی منتظر وجود آن است و وجود مشروط بر وجود آن متوقف و خود امری خارج از مشروط است.

"دلیل" بروزن فعیل به معنی فاعل است و منظور از آن نشانه‌ای مذکور بهر معرفت مدلول است. مثلا" در دود نشانه‌ای از وجود آتش است. نیز گویند: دلیل رهنماست. "اماره" نیز نشانه است و آن چیزی است که بدان چیز دیگر را دانند.

مثلا" رایت لشکریـان نشانه‌ی گرد شدن لشکر در حوالی رایت است. اما در وجود آن را اثری نیست. و اماره در ظنیات استعمال دارد و پائین‌تر از شرط است.

"معارضه" مقابله بر سبیل منع و دفع است. و موانع را از این رو عوارض نیز گفته‌اند. "ترجیح" اثبات مزیت دلیلی بر دلیل دیگر است. "مناقضه" نقض ادله است یعنی تمسک به حکمی به طرد یا عکس بدون تعرض علت موءثر دیگر. "عکس" رد چیزی از سنت خویش است و ماخوذ از عکس المرآه است. در شریعت اما عبارت از عدم حکم به‌سبب عدم دلیلی است و مراد از آن ثبـوت حکم بدون علت است. "قلب" عبارت از واژگونه کردن علت و معلول است.

"حال" عبارت از حکمی ثابت بدلیلی است بی‌آن که این دلیل متعرض‌زوال یا بقای آن شود. چه مرد نه دلیل زوال آن را داند و نه به دلیل مبقی آن‌مطلع است.

"استثناء" میل دادن چیزی است و آن سخن از نتیجه گفتن پس از خارج‌ساختن چیزی از حکم مقدم است. نیز گفته‌اند: عبارت از اخراج پاره‌ای از موضوع سخن از حکم است. "امر" طلب وجود فعلی بر سبیل استعلاء بدون تضرع است. و "نهی" طلب امتناع از فعلی است. "خبر" دو گونه است: مرسل و مسند. مرسل اما خبری است که راوی بدون ذکر سند یا اشاره به روات قبلی بیان کند. و آن نزد ما حجت است برخلاف نظر شافعی ـ که خدایش بیامرزاد ـ که در غیر ارسال صحابی وسعیدبن مسیب آن را حجـت نمی‌داند. "مسند" اما خبری است که راویش آن را به راوی دیگری نسبت می‌دهد چنانکه به پیامبر (ص) همی رسد. مسند را نیز انواعی است متواتر، مشهور و آحاد.

"متواتر" خبری است که قومی از قوم دیگر دهند چنان که بیم تبانی ایشان بر کذب نرود. این خبر، خبر متصل به پیامبر (ص) است و حکمش این که دانستن آن و عمل به آن قطعا" واجب است چنان که منکرش تکفیر می‌شود. "مشـهور" اما خبری است که در آغاز خبر آحاد بوده است اما در عصر دوم چنان شهرت یافته است که عده‌ای از راویـان که بیم تبانیشان بر دروغ نمی‌رود، روایتش کرده‌اند و علماء آن را پذیرفته‌انـد و خود قسمتی از دو قسم متواتر است چنان که زیادتش بر کتاب خداوند صحیح است و حکمش این که باعث آرامش قلب می‌گردد. چندان که منکرش را گمراه دانند و اما تکفیر نکنند. و آن را صحیح گویند.

"خبرالاحاد" خبری است که یکی از دیگری نقل کرده است. و خود به حد اشتهار نرسیده است و حکمش این که عمل بدان واجب است نه علم. از این رو در مسائل اعتقادی حجت نبود. باب مسائل تمام شد. سپاس خدایراست و درود خداوند بر سرور ما محمد و تبار و یاران وی باد.

* باب اختلاف در اثاثیه‌ی خانه: در این مساله هفت نظریه وجود دارد. ابوحنیفه ـ که خدایش بیامرزاد ـ گوید: آن چه مردانه است از آن مرد است و آنچه زنانه از آن زن و آنچه مشترک است، هنگام مرگ از آن هر دوست و هنگام طلاق از آن مرد.

ابویوسف گوید: زن را جهیزیه‌ای چون همگنان خویش رسد و باقی اموال هنگام مرگ و طلاق از آن مرد است.

محمد گوید: آنچه مردانه است، از آن مرد است و آنچه زنانه است از آن زن. و آنچه محل اشکال است، هنگام طلاق و مرگ به شوی و ورثه‌ی وی رسد. (از منهاج).

* فرسخ دوازده هزار خطوه است و سی و شش هزار قدم. و خطوه یک ذراع ونیم است. به ذراع عامه. که خود بیست و چهار انگشت به عدد حروف "لااله الاالله محمد رسول الله" است. صاع شرعی یکهزار و چهل درهم است و درهم شرعی هر ده درهمش هفت مثقال است.

* مساله در معرفت هشت چیز، فریضه، واجب، سنت، مستحب، مباح، حرام، مکروه و آداب.

فریضه اما بدلیلی قطعی ثابت است و منکر آن تکفیر می‌شود و تارکش رافاسق همی شمرند. واجب اما چیزی است که بدلیل ظنی ثابت گشته، تارکش را فاسق دانند اما منکرش را تکفیر نکنند. سنت اما چیزی است که عمل بدان به ثواب رسد ولی ترکش مستوجب عتاب است نه عقاب. مستحب چیزی است که در انجامش ثواب است و در ترکش عتاب یا عقابی نیست. مباح چیزی است که انجام و عدم انجامش مساوی است و شخص به انجام یا عدم انجامش مخیر است. حرام چیزی است که در انجامش عتاب و عقاب است. مکروه چیزی است که ترکش به که انجامش. آداب اما چیزی است که در عملش ثواب است و در ترکش عتاب و عقابی نیست. (بدینگونه از شمس‌الدین نقل گشته است).

* هرگاه پادشاه مال آدمی را به غیر حق ستاند، صاحب مال اگر نیت دفع مال بعنوان زکات کند، از زکاتش حساب شود. همچنین است حال عشر به اختیار.

* فرق بین رسول و نبی آن که رسول کسی است که کتابی آرد همانند موسی (ع) و نبی کسی است که از خداوند تعالی نبوت کند و کتابی همره نیارد همچون یوشع (ع)، درکشاف چنین آمده است. و از همان کتاب نقل است که پیامبر (ص) فرمود: علمای امت من به پیمبران بنی‌اسرائیل مانند.

* در فرموده‌ی خداوند: "اصبحت کالصریم"[۱] صریم در زبان عربی شب‌بس تاریک را گویند.

* زبان خویش از گفتن جز خیر بازدار. بدینگونه بر شیطان پیروز شوی.

* غرور شیطان بود اگر او را گوئی که: گفتار و کردار خویش دیگرگون مدار، هیچ کس نیکوتر از تو نبود و این همه کرامت بدین افعال بدست آورده‌ای.

* پیامبر (ص) فرمود: مسلمان را بر مسلمان شش حق واجب بود که اگر یکی ازآنها را ترک گوید، واجبی را ترک گفته باشد. و آن حقوق این که: اگرش‌خواند، پاسخ دهد. اگر بیمار شود، به عیادتش رود. زمانی که میرد، به تشییع جنازه‌اش رود. و هرگاه بیندش بدو سلام کند و هرگاه وی نصیحتش کند، نصیحت پذیرد و هرگاه عطسه زند، به وی "یرحمک الله" گوید.

* درخوردن و نوشیدن و روزه داشتن: هرگاه آدمی را بهر ولیمه‌ای خوانند، باید که‌اجابت کند. و اگر روزه‌دار بود، نماز خواند و دعا کند. و زمانی که افطار همی کند، گوید: "تشنگی برفت و رگها سیراب شد و اجر انشاءالله نزد پروردگار ثابت آمد." و هنگامی که نزد قومی بود، گوید: "روزه‌داران نزدتان افطار کنندو طعامتان را ابرار خورند و فرشتگان نیک به‌نزدتان آیند." و زمانی که بر طعام‌نشینند، نام خداوند برد و ازآن خوراک که در دست راست خود دارد، خورد. شیطان‌خوراکی را که نام خدا بر آن نبرند، بهر خود حلال همی داند. پیامبر (ص) در مورد گوسفند مسمومی که زنی یهودی هدیه‌ی اصحاب کرده بود، بفرمود که نام خدا برند و خورند. همگی بخوردند و هیچ یک آسیبی ندید. کسی که در آغاز بسم الله را فراموش‌کند، گوید: بسم الله اوله و آخره. و اگر با بیماری مجذوم یا صاحب‌علت

---

۱ ــ آیه‌ی ۲۰، سوره‌ی القلم: و بامدادان نخل آن بستان سیاه شد.

دیگری غذا همی خورد ، گوید : "بنام پروردگار و با وثوق و تکیه بدو. و زمانی که طعام خورد ، باید که گوید : پروردگارا ما را در آن برکت ده و از آن خیر بخوران . و اگر شیر خورد ، باید گوید : پروردگارا ما را در آن برکت ده و نصیب بیش کن .

* قتاده گفت : فاطمه (ع) یکسال و ده ماه پس از ولادت حسن (ع) حسین (ع) را بدنیا آورد . و از ابورافع روایت است که گفت : دیدم پیامبر (ص) زمانی که فاطمه (ع) حسن (ع) را هنگام نماز به دنیا آورد ، در گوش وی اذان بگفت .

* حکایت کرده‌اند که ربیع بن خیثم را گذر بر کودکان مکتبی افتاد که‌می‌گریستند . پرسید : شما را چه می‌شود؟ گفتند : امروز پنج‌شنبه است و باید که نوشته‌های خویش به معلم نشان دهیم و ترسیم که ما را زند . ربیع به گریه افتاد و گفت : ای دل ، ببین تا روزی که نامه‌ی تو به جبار نشان دهند ، بر تو چون گذرد؟

* سرمه‌ی مجرب برای جلای چشم . ببرکت خداوند اندکی شب یمانی رابردارند و بر آتش نهند تا به جوش آید و سر رود . سپس اندکی از آن شب مکلس و نیز شکر نبات و شکر سفید به میزان برابر برگیرند و نیکو بسایند و از حریر رد کنند . وهر شب و صبح به چشمی که اثر آبله در آن ظاهر شده است ، کشند . اثر آبله برود وسپس با سرمه‌ی سیاه سرمه کشند . که خود بهر جلای چشم از سپیدی آزمون شده است .

* حکایت نکاح رسول خدا (ص) با عایشه ــ که خدایش خشنود بادا ــ چنین روایت گشته است : هنگامیکه خدیجه ــ که خدایش خشنود بادا ــ از دنیا رفت ، پیامبر (ص) سخت اندوهناک گشت . تا این‌که‌جبرئیل (ص) بیامد و برگی از برگهای بهشت بیاورد که صورت عایشه ــ که خدایش خشنود بادا ــ بر آن منقوش بود . و بگفت : ای محمد ! پروردگار درودت همی فرستد و گوید : من دوشیزه‌ای که شبیه‌این تصویر است ، در آسمان به تو تزویج کردم . تو نیز در زمین با وی تزویج کن . سپس پیامبر (ص) دلاله‌ای را بخواست وآن صورت بوی نمود و گفت : آیا به مکه دوشیزه‌ای شبیه‌این تصویر شناسی؟ گفت : آری . این تصویر عایشه دخت یار تو ابوبکر است . رسول خدا (ص) ابوبکر را بخواند و بدو گفت : ای ابوبکر ! آیا ترا دختی عایشه نام است؟ گفت : بلی . فرمود : خداوند تعالی به آسمان وی را به من تزویج کرده است وفرموده‌است که‌بر زمین نیز آن را به من تزویج کنی . ابوبکر گفت : ای‌پیامبر خدا ! وی دخترکی است وندانم که درخور خدمت توست یا نه؟ پیامبر (ص) فرمود

اگر درخور نمی‌بود ، خداوندش به من تزویج نمی‌فرمود . سپس عقد نکاح بخواند و ابوبکر به‌خانه بازگشت . و ظرفی پر از خرما بکرد و عایشه را گفت : این ظرف‌خرما بهر رسول خدا (ص) بر و به وی بگوی که : پدرم سلام برسانید و بگفت : آنچه‌پیامبر خدا (ص) بخواست ، این است ، ندانم که درخور است یا نه . عایشه به حجره‌ی پیامبر (ص) بیامد و وی را تنها یافت . ظرف را پیش وی نهاد و پیغام برساند . پیامبر (ص) فرمود : ای عایشه ، پذیرفتیم و راضی شدیم . سپس دست خویش بیازید و طرف ردای وی بگرفت و بکشید . عایشه خشمناک نگه کرد و گفت : مردمانت امین شناسند . این اما نشانه‌ی خیانت است . و جامه‌ی خود بکشید و بیرون رفت و بنزد پدر شد . ابوبکر گفت : ای عایشه رسول خدا را چون دیدی؟ گفت : ای پدر از من مپرس . چه جامه‌ام بگرفت و مرا به سوی خویش کشید . ابوبکر گفت : نورچشما ! به وی گمان بد مبر . چرا که من ترا به وی تزویج کرده‌ام . عایشه شرمسار شد و سر به زیر انداخت .

یکی از علما گفت : عایشه ــ که خدایش خشنود بادا ــ بر دیگر زنان پیامبر بر سه‌چیز فخر همی کرد . اول آن که می‌گفت : پیامبر زمانی که دوشیزه بودم ، مرا به‌حباله‌ی نکاح خویش درآورد . دوم این که پروردگار در آسمان مرا به عقد وی درآورد . و سوم این که پروردگار تعالی در حق من آیات بینات نازل فرمود و در آنها هر آن کس که مرا تهمت زده بود ، لعن بفرمود . اشاره به فرموده‌ی خداوند : "ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات ، لعنوا فی‌الدنیا والاخره .

* زبان درازی کشنده‌ی آدمی است . دوستی ورز چرا که عشق ، موجب عشق شود .

* شعر :

مرا باده نوشاندند و گفتند : مخوان . هر چند اگر آنچه مرا نوشاندند
به کوه حنین همی نوشاندند ، آواز سر همی داد .

* شعری دیگر :

بینمت که‌آنچه‌گوئی به انجام رسانی . دیگران اما بهر نمک سخن آنچه
نکنند ، گویند .

* شعری دیگر :

کارهایم به تجمل توانگران ماند . دستمایه‌ام اما چنان که دانی اندک

است.

* شعری دیگر:

بدیده‌ام که دل هوای دشمن نکند. دیدار دوست اما به هیجانش آرد.

* شعری دیگر:

کسی که نکوئی کند، پاداش خویش از دست ندهد. معروف میان مردم و پروردگار از میان نرود.

* شعری دیگر:

بسا دشمن دشمنی که هنگامی که بدیدمش بزبانش دعا کردم و دل‌نفرینش همی کرد.

* شعری دیگر:

کرامت از بخیل محوی. چرا که آتش را بهر تشنه، آبی نبود.

* شعری دیگر:

آنکه هوایش آزرده است، ترک هوایش درمان بود.

* شعری دیگر:

دشمنی دشمن به سرزنشش شعله مفروز. چه سرزنش دشمن چون بلا بود.

و هرگز براز دست شده مگری. چرا که گریه از دست شده بازپس نیارد.

* شعری دیگر:

های جوان که نافرمانی پروردگار همی کنی، آیا دانی پادافراه گنهکاران چیست؟ سعیری که هلاکت نافرمانان در خود دارد، و وای بروزی که در آن سر ره بر بزرگان نیز گیرند.

اگرت برآتش بردباری است، عصیان پیشه کن و اگرت نیست برنافرمانی سختگیر. و در آن خطایا کرده‌ای، جان خویش رهین ساخته‌ای. از این رو در خلاص خویش نیک کوش.

* شعری دیگر:

بیشتر کسانی که بینی، گفتارشان شادمانت کند. اما کسانی که بکردار شادمانت سازند، اندکند. به‌گذشته، گمان نیکو داشتن مذهب من بودی، زمانه اما و مردم زمانه، سخت تنبیهم کردند.

* شعری دیگر:

بر مشؤوم و نابخرد بردباری کن چرا که هرچه گویند، خود در آنند.
غوطه خوردن سگی نیز، فرات را زیانی نتواند رسانید.

* شعری دیگر:

به پروردگار سوگند، که اگر آدمی با جبریل نیز همنشین بودی، از قیل وقال درامان نبودی. هنگامی که قرآن تلاوت همی شد، نیز بهر خداوند انواعی بگفته‌اند و به بهتان و ناراست وی را صاحب فرزند ومعاشری خوانده‌اند.

پیرامن پروردگار که چنین گویند، با ما چسان قیل و قال خواهد بود؟

* شعری دیگر:

دست از زمانه و خیرش بشوی. دنیاداران را بگذار که مضرتش چشند.

* شعری دیگر:

وی از هر سو که بنزدش شوی، دریاست، دریائی که گردابش نیکوکاری‌و ساحلش جود است. چنان به گشاده‌دستی خوی کرده است که اگر نیز خواهد گشاده‌دستی نکند، دستانش‌فرمان نبرد. نیز اگر جز جان‌خویشش در دست نبود، به خواهانش بخشد. و امید که خواهانش خداترس بود و نخواهد.

* شعری دیگر:

بزرگواری در کف دست تو خانه بساخته است و ثروتت بهر هر آن که آید رواست. بزرگواری روزی ار در بروی مردمان بندد، انگشتان تو کلید قفل آن در بود.

* شعری دیگر:

مرد را اگر گنهی بود، مردمانش بسر زبانها اندازند. خدایرا اگرم‌گنهی است، برگوئید تا از آن استغفار کنم.

* شعری دیگر

سروران! به عزم شفاعت بنزدتان آمده‌ام و دلم خواهد که خواهشم بپذیرید. چرا که زرخرید هماره گنه کند و عفو خوی سروران بود.

* شعری دیگر:

پروردگار، محفوظت بداراد وعده‌ی خویش به انجام رسان. هماره در

وعده‌ی خویش صادق بوده‌ای و ما را نکوئی بس کرده‌ای. از این رو اتمام احسان از تو چشم همی داریم.

* شعری دیگر:

زمانی که از شما ببریدم، نه به سراغم آیید و نه غیبتم را گنه شمارید. چرا که دل همی خواهد هماره شما را هنگام خیر و سلامت بینم.

* شعری دیگر:

ای آن **که** فردوس بدو و به فضل وی به فردوسیان گوارا بود، و هروصلی جز اراده‌ی وصل وی ناروا بود. با من اگر بد کند، بدی از او دوراست و شادمانم اگر سازد، بر من نعمتی بخشیده. با من هر چه خواهی کن. من به خواست تو خشنود و مسرورم.

* شعری دیگر:

زمانی که به تنگنائی اندر افتادی، به خواهش، بدین در رو کن. چرا که این آستانه را بهر رفع نیاز، بسا کسان پیش از تو آزموده‌اند.

* شعری دیگر:

از پروردگار بیم کن و از فرجام خوشیهایت. چرا که شادمانی لذت شود. و گناهش ماند. و لذایذ کوچکی که از دنیا بدست آری، کوچک شمار چرا که آغاز سیل نیز قطره‌هائی بیش نبود.

* شعری دیگر:

بسا چشم بیمار که بیماریش پروردگار برازی پنهان نصیب کرده است. عشق چشمان وی بر دل من پیروزی یافت، دو ضعیف را بین که برزورمندی چگونه پیروز همی شوند؟

* دیگری در همان معنی سروده است:

ظریف چشما! دل مرا که پیش از عشق تو زورمند بودی، نزار بساختی. با دو چشم خویش به جنگ دل من میا. چرا که در آن جنگ دوچشمان ضعیف تو دلی زورمند را از پا درآرند.

* بسیاری از شعرا اعضای بدن آدمی را به حروف الفباء تشبیه کرده‌اند. از جمله ابرو را به (ن) و چشم را به (ع) و بناگوش را به (و) و دهان را به (م) و (ص) و دندانهای پیش را به (س) و قامت را به (الف) و زلف پیش سر را به

(ش) تشبیه کرده‌اند. ابونواس گوید:

"لا" مگوی، چرا که بر سیمای تابناک تو "نعم" بر نوشته است. این‌واژه با حروف قدرت صنع بر سیمای تو آمده است و هیچ یکشان را قلمی نقش نکرده. نونش ابروی تست و عینش چشم فتنه‌گر تو و میم دهان زیبایت.

* چنان شیرین مباش که ببلعندت و چنان تلخ مباش که از دهانشان بیرونت اندازند. گفته‌اند: کسی که قصد دارد چیزی را از دیگری خواهد، شایسته است از کسی خواهد که آن چیز را واجد بود.

* شعری دیگر:

هرگاه که ستاره‌ای طالع شود یا شهابی بگذرد، مرا شوق شما در سرآید و دل هوای شما کند.

نسیمی نیز اگر جنبد، مرا برقص درآرد، شما اگر نمی‌بودید، طوفان اما مرا از جای نمی‌جنبانید.

* شعری دیگر:

اگر این شبان و روزان بدوری ما از یکدیگر عزم کرده و پس از وصلی به هجرانمان مبتلا کرده است، چه باک، چرا که سیمای تو هماره پیش‌چشم است و یاد توام همیشه در دل.

* شعری دیگر:

جانم فدای آن باد که هنگام آمدن فراق نیز با خود بیاورده بود.

زمانه‌مان دیدار وی نصیب کرد، بیامد و زود بازگشت. هنگامی که بیامد، در آغوشش بگرفتم و وی را شتاب بازگشت بود. از این رو، یک باری که در آغوشش بگرفتم، درود آمدنش بود و بدرود رفتنش.

* تصحیحی بر ذکر شطرنج: صولی را در زمینه‌ی شطرنج زیاد نام برند وبوی مثل زنند. زیرا شطرنج نیک بازی همی کرده و در آن به اوج رسیده است. مسعودی در مروج‌الذهب حکایت کرده است که: امام‌الراضی بالله در یکی از تفرجات‌خویش، به باغی نیکو منظر و پر از گلهائی زیبا رسید. به ندیمانی که بودند، گفت: آیا، زیباتر از این منظره بدیده‌اید؟ شطرنج‌بازی صولی از این منظره و از سخنان زیبائی که‌گوئید، زیباتر است.

* شعر:

گزیده‌ی فرزندان آدم قریش است و گزیده‌ی قریش، بنی‌هاشم. گزیده‌ی بنی‌هاشم نیز احمد پیامبر پروردگار بدین جهان است.

* شعری دیگر:

با آن که کرم ابریشم، حریر همی تند و پوشیدنش هر چیزی را زیبائی افزاید، عنکبوت با آن تار که بر بالای سر پیامبر تنید، بر کرم ابریشم ارجح بود.

* شعری دیگر:

زنبور و شاهباز را به هنگام پرواز، بالهائی است و فراز و فرودی. اما میان آنچه این دو صید کنند، تفاوت بسیار است.

* بزرگی گفت: دیدم بر گوری چنین نوشته‌اند: من فرزند کسی هستم که باد به فرمانش بود. اگر می‌خواست نگاهش همی داشت و اگر می‌خواست رهایش‌می‌فرمود. این معنی را سترگ دیدم. سپس اما که بر گور دیگری روبروی گور اولی بنگریستم، دیدم بنوشته است: سخن او کسی را نفریبد که پدرش آهنگر بود و باد را دردم کوره‌ی خویش نگاه می‌داشت و رها می‌ساخت. به شگفت شد که مردگان نیز بایکدیگر همچشمی همی کنند.

* ابن ساعاتی بهاءالدین علی را در وصف باران است:

از فرط بزرگی بر پشت ابر بنشسته بود. زمانی اما که سرسبزی دشت بدید، از مرکب فرود آمد.

* شعری دیگر:

اصل من اگر از خاک است، تمامی کره‌ی خاک سرزمین من است و مردمان همه خویشاوندانم.

* شاعری در وصف شکوفه‌ی بادام سروده است:

های شکوفه‌ی بادام! تو پیش قراول دیگر گلهائی. زمانه چنانت زیبائی داده است که به لبخندی به‌دهان دنیا مانی.

* شعری دیگر:

فرزند هر آن که خواهی باش، ادب اما آموز چرا که آموختن ادبت از فخر به نسب بی‌نیازی دهد.

جوانمرد آن است که‌گوید: اینک منم. نه آن که گوید پدرم فلان‌بود.

* گفته‌اند: اگر خواهی عمر خویش به آسایش و راحتی گذرانی، ضمانت مکن، رهن مده، بیع سلف مکن.

* شعر:

قلقل کوزه جز از سردرد نبود. گوئی ستمی که از آتش بدیده است، به شکوه بهر آب باز همی گوید.

* شعری دیگر:

ای آن که هر روز کاری دیگر کنی، نبینی مگر برگ درختان که‌رنگ دیگر کند، افتد.

* در حدیث است: بنده‌ای که از نزدیکی گور دیگری بگذرد که به دنیا وی را می‌شناخته است، و وی را سلام کند، میت نیز او را بشناسد و پاسخ دهد. از شرعةالاسلام، تالیف دریدبن صمه.

* شعر:

ابرهای بخشش ابرهای بارانـی درون دست‌های اویند که بارانی از طلا ونقره بهـر مردمان فرو ریزند. هنگام دست تنگی با خود گوید، اگر بار دیگر گشاده‌دست گردم، از پاره‌ای عطایا دست بردارم. اما زمانی که روزگار گشاده‌دستی باز همی گردد، بینی که اموالش تاراج مردمان‌همی شود.

* از کتاب راحةالاسرار:

هنگامی که میهمانان به خانه‌اش در رسند، مسرور شود. و خادمی تربیت شده پرده بهر ایشان به نرمی بازگیرد. اگر دوست و برادر وی را یک جا بینی، نتوانی دانست کدام یک برادر نسبی اوست.

* شعری دیگر:

سرورا! مرا تکیه به توست و از آرزوهای من بدیگر امور مشغولی. چگونه اما شود که من در پندار خویش به خطا روم و مرا پادشاهی است که درِرای نکو ضرب‌المثل است. بیاری من برخیز که روزگار مرا یک جانشین کرده است و چاره‌ایم نیست. برآوردن آرزوی من به هیچ مرد وامگذار که هر تار موی تو خود مردی است.

* شعری دیگر:

اگرت بدانچه همی گذرد، آگاهی نیست، این خود مصیبتی است. اگرت آگاهی اما هست، مصیبت دو چندان است.

زبان به شکوه گشایم و شنوندگان به شنیدن شکوه‌ام لبخند زنند و پشت با من دارند. آزاده را سخن تواند که سخت آزار دهد.

حدود خداوندی را بین مردمان بر پا دار که ایشان بر آنند که تو رحمت آوری و انتقام نجوئی.

بردباری اما در پاره‌ای جاها خواری است و سرکشی جراحتی است که سیاستش مرهم بود.

اگر تعطیل حدود خداوندی از فرط بخشایش است، خدا بیش از دیگران به بندگان خویش مهربان و بخشاینده است.

از این رو، همچنان که پروردگار بدی را مکافات کند، بدی را مکافات کن و بدانچه پروردگار در این باره حکم فرموده حکم ده.

اگر بینی که موی سر من سپید گشته است، بهوش باش که به سبب پیری نیست، بل ز حوادث زمانه چنین گشته است.

* شعری دیگر:

پروردگار ترا بهـر نکوئیت جزای خیر دهد و هم او بهر تو بهتر رهبر بود. چرا که زبان من از ذکر احسان کوتاه بکردی و دست من بهر گرفتن عطایایت همیشه درازی دادی.

* شعری دیگر:

ترا مولود سعید فرزند مبارک باد، فرزندی که وفق مرادت بیامد و تو نیز مراد هم اوئی. پروردگار باقیش بدارد و شما را بهر وی آن قدرنگاه داراد که فرزند زادگانش را بینید.

* شعری دیگر:

تو مرا بنکوئی بنواختی و اگرم کم نصیبی نبودی، خود به آمدن سزاتر بودی. تو اگر بدیدار من آیی، بدیدار زرخریدی بیامده‌ای. من اما اگر بدیدار تو آیم، بدیدار سروری بیامده‌ام و گنجینه‌ای.

* شعری دیگر:

ای تنها دوست و تنها همنشین! پیمان من فراموش مکن. چرا که هرگز

به عمر خویش پیمانی را فراموش نکرده‌ام.

درون مرا در عشق خویش با ضمیر خود قیاس برگیر. چرا که مهربانی ودانائی قیاس من است. و در راستی مهر من بر راستیش متکی باش‌نه بر آنچه که در نامه‌هایم همی آید.

سرورا! مهربانا! هم‌نشینا! معاشرا! ای گردنبند و تاج سرم! امید که گفتار دشمنان دیگرگونه‌ات نکند. چرا که بنای مهر برتر از هر پایه‌ای است.

* شعری دیگر:

شهد را ناگزیر زنبوری بود که خواستار براند. اما آن کس که بار زیان نبرد، سودش کجا شود؟

بردباری جز به جای خویش نکو نبود و نیز وفاداری جز با آن که سپاس دارد. وی را به بخشش مال خویش که سرزنش کردند، گفتم: آیا ابر تواند که نبارد؟

* شعری دیگر:

فخر آدمی بدین نبود که لشگریانی گرد خود آرد. مرد بدین فخر کند که تواند لشگریان بپراکند.

* شعری دیگر:

کیست آن کس که داند جایگاه فخر و سربلندی همره تلخکامی است و باز دنبال فخر رود.

* از سرور اولیاء عبدالقادر که خدایش خشنود بادا:

رایت من میان عاشقان سخت رفعت بگرفته است. و تمامی آن رفیقان به من اقتدا همی کرده‌اند.

هوس بازان، راه از ره من دیگر کردند و آن را که آرزوی راه من بود، عزم سست شد.

درعشق راهی درنوردیده‌ام که هیچ عاشقی نوردیدن نتوانست. داعیانم در سراسر کره‌ی زمین همی گردند و طبل‌هایم همه جا به بانگ همی‌خیزند. عشاق زیر سقف من و بر بساط خانه‌ی من روءیای عشق به خواب همی بینند. سکه‌ی عشق بنامم بزده‌اند و بر منابر عاشقان نام من همی‌برند.

مردمان همه را به کوزه جرعه‌ای چند باقی مانده بود. من آن جرعه‌یک تنه خود بنوشیدم، باده‌ای که هنوزم از آن مستی در سر است. کاش میدانستم که ساقی مرا چه نوشانیده است.

* از معروف کرخی:

تن من بسته‌ی بیماری است و چشمانم اشگریزان است.
اینک منم که اندوهناک برآستانه‌ی شما ایستاده‌ام. چه شود اگر به رهائی اندوهناکی برخیزید.
جز من کیست که خوار زیبائی شما شود، فریفته‌تان بود و به عشق شما موصوف باشد.
با آن که حال مرا ناخوش دارید، مرا به عشق شما و زیبائیتان فریفتگی است. مرا به شما شناسند، چگونه‌ام انکار دارید؟ فضل آن است که آدمی آشنا را انکار مکند.

* شعری دیگر:

بهـر معشوق خویش از آن رو خوار گشتم که دانستم عزت عشق جز به خواری بدست نیاید. از این رو، محبوب اگر ستم کند، تظلم مکن. چرا، که ستم محبوب جز عدل نی. خواهی که خارت نگزد، گل مچین وخواهی که زنبورت نیش مزند، شهد مخواه.
اما اگرت محبوب عزیز است و خود خوار نئی، امید وصل وی در دل مپرور.

* شعری دیگر:

اگرت مصیبتی فراز آمد، مایوس مشو، بل بستر باز کن و فارغ خسب. چرا که در فاصله‌ی چشم برهم زدنی، روزگار از حالی بدیگر حال‌تواند شد.

* شعری دیگر:

آنک جان است که بار سختی‌های تو بر دوش دارد. و زمانه را چنان‌که روزگار عدلی است روزگار جور نیز هست. فرجام بردباری اما بی‌شک‌نیکوست و نیک‌تر حالت مردان تفضل بود.
آزاده اگر نعمت از دست دهد، عاریش نیست. بل عار آن بود که آدمی

بردباری نکند.

* پیرامن این گفته‌ی خداوند: "و لاتکونوا کالذین قالوا سمعنا و هم‌لایسمعون" گفته‌اند یعنـی بگوش‌هاشان شنوند و به دلهاشان نه. ابن مسعود چنین گوید زیرا آن کسان از آنچه برایشان فرو خوانند، عبرت نگیرند. قتاده گفته است: از این رو فرموده است "و هم لایسمعون" که هر آن کس که بدل گوش فرا ندهد، بگوش شنونده نبود و از شنیده بهره نبرد.[1]

* شعر:

اگرت نصیبی از دنیا برسید، به توانگر و نیازمند نکوکاری کن. و دست از بخشش اندک مگیر که خداوندت بیش خواهد داد.

* شعری دیگر:

پاره‌ای نان از آردی نـه چندان نرم مرا سیر تواند کرد. جرعه‌ای نیز آب بویناک تواندم سیراب کند. و پـاره‌ای پارچه‌ی خشن به زندگانی پوشاندم تواند و به مرگ بهر کفنم کفایت تواند کرد.

* شعری دیگر:

مرا گفتند که به مخاصمات آمدند و تو ساکت ماندی، گفتم: پاسخ‌دادن گاه بود که کلید در شر به حساب آید.

سکوت در مقابل نادان یا کم خرد بزرگواری است و نیز خود عرض آدمی مصون نگاه دارد.

نبینی مگـر که شیر ساکت نیزار بود، بترساند و سگ عوعو نیزار کند، رانده افتد.

* شعری دیگر:

روزی نیز چونان آب باران بین مردمان بخش شده است، این جا غریقی بینی و آنجا کسی که خواستار قطره بارانی است.

* شعری دیگر:

ام عمرو بهر حالی زیباست، خواه ژنده پوشد و خواه جامه‌ی نو به تن کند.

---

۱ – سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۱؛ و مانند آن‌کسان مباشید که‌گفتندوشنیدیم‌ونشنیدند

ما بـه قبیله‌هـای خویـش سروریـم . در سر منزل لیلی اما هر یکیمان یکی از زرخریدان اوئیم .

* شعری دیگر :

سختی بلایا آنقدر سخت نبود که تمسخر غمازان .

* شعری دیگر :

ما آن مردمانیم که عشق علی‌بن ابیطالب طبع ما بود . پاره‌ای از مردمان اما ما را عیب کنند ، خداوندشان لعنت کند .

* پاسخ آن شعر :

این دوستی عیب شما نبود بل بغض بر آن کسی است که خود را دوست وی داند . و نیز دروغهائی که بر او و بر دخترش بندند . خداوند ، دروغگویان را لعنت کند .

* شاعری دیگر سرود :

محبوب را خواستم روزی که بهر آرامش سوزش درون من ، دست درگردنم فکند . گفتا : حرام است و من چنین نکنم . گفتمش ای دوست گنهش را به گردن من نه .

* دیگری گفت :

به سفر رو تا فخر و والائی یابی . مروارید از آن که سفر کرد بر تاجها بنشست هلال افق نیز اگر ترک سیر کند ، هرگزش عار نقصان رها مکند .

* غایت جود بذل موجود بود . اندک چیزی به تا نبود چیزی ببش . و مالی اندک در جیب به تا نبود بسیاری و آنچه بود به تا آنچه کاش بودی . و گنجشگی بدست به تا کرکسی در آسمان . و میوه چیدنت به تا بیحاصل ایستادنت .

* شعر :

کسی که آسان نتواند تصمیم گیرد ، فرصت را ضایع دارد و پس ازبگذشتنش زمانه را سرزنش کردن گیرد .

* شعری دیگر :

زمانه ، خویشتن را نیز اگر پائی ، مسالمت پیشه نکند . زمانه از آغاز بهر دشمنی با آزادگان خلق گشته است .

* شعری دیگر :

نه‌نادانی، نادانان را زیان رسانده و نه من از حذاقت خویش بهره‌ای برده‌ام. چرا که هر آنچه حذاقتم بیش شود، روزیم اندک گردد.

* شعری دیگر:

دل را به آرزوهائی که در سر همی پرورم، هر بار خرسند همی سازم. راستی را اگر فراخی‌ی دامنه‌ی آرزوها نبودی، زمانه چه‌تیره و تاربودی

* عارفی سروده است:

آنک کتابهای من، پس از من اما جز بدرد عطار یا پینه‌دوز نخورد. چه یا عطارش دارو درپیچد و یا پینه‌دوزش در لای کفش نهد و دوزد.

* مجیرالدین محمدبن تمیم اشعری راست:

کتاب خویش عرضه داشتم بل بدرهمیش خرند. خواستارش اما هنگام‌وفای عهد خست ورزید. چه خطش را معلول یافت و پسش آورد. کدام کس معلولی به صحیحی خرد؟

* دیگری سروده است:

به پروردگار سوگند، اگر امیران ستمکار نبودندی، چنان همی شدم که ریگ در دستم در و یاقوت شود.

* دیگری سروده است:

روزی‌ی آدمی به نکوئی چاره کاریش نبود. بل روزی‌ی آدمیان را حدود و قسمتی است. بسا که شکارچئی کوشا از صید محروم ماند و تازه‌کاری‌شکار را به تیر زند و گیرد.

* دیگری سروده است.

اگر والائی آدمی به جامه‌های وی بود، شمشیر جز غلاف و حمایل نمی‌بود.

* دیگری سروده است:

به جان تو سوگند که باده از نادانی ننوشیده‌ام بل بنابه فتوی و دلیل نوشیدمش. چرا که مرا بیماریشان بگرفت و باده را حلال بهر مداوانوشیدم.

* ابن عطار پیرامن رود نیل سروده است:

ای دریا! راه سپردن آیا بست نیست؟ دمی بایست یا بهر من گو که کار چیست. گفتا: پادشاهی مسلط را آسوده بگذار. از کار شاهان‌پرسش زیبنده نیست.

* پیرامن دریا سروده‌اند:

دریا را بنگر که دیدنش غمان از دل زداید. و آفتاب هر گه که نسیم وزد، سیمایش صیقل دهد.

* شعری دیگر:

دیار مصر را بهر زندگانی آسوده‌اش فضلی آشکاراست. به هر دامنه‌ی کوهیش آب زندگانی یابی و سبزه‌ای.

* شعری دیگر:

زلالی آب مصر و وزش نسیمش را به بهاران مثالی دیگر نیست. آن‌هنگام که دیده به سرسبزی این سرزمین افتاد، سوگندان خوردم که هیچ‌سرزمین دیگری به سرسبزی مصر نیست.

* ابونواس راست که خداوند وی و همگنانش را بیامرزاد:

طبیب حال بیماری من تغافل کرد و گفت: بینم که جسمت روز بروز نزارتر شود. نبض تو بگرفته‌ام و نشانم بداده است که دل را دردی شگفت‌است. مرا برگوی بدانم که اینکه آشکار می‌شود ز چیست؟ پاسخ من به طبیب جز آهی نبود. وی اما سری تکان داد و راز من بازبگفت، گفتا: درد عشق را طبیبی نیست.

* دیگری راست:

طبیب به نادانی نبضم بگرفت. گفتمش دستم رها کن که مرا عشق در دل است. زردی سیمایم نه از تبی است که نزارم ساخته باشد بل از آن است که آتش عشقم در دل شعله همی کشد. گفتا: اینگونه درد را جز دیدار محبوب داروئی نشناسم.

* شعری دیگر:

ای آن که با چشمان خویش قاتل منی کدام کس خون من بر تو حلال ساخت و کدامین کس چنین فتوایت داد؟ امید که خداوند بر این گناه مگیردت و مکافاتت مدهد. چرا که مرا به قتل نیز ار رسانی، ترا مشتاقم.

* شعری دیگر:

زردگونگی به هنگام دیدار و ببریدن نفس بی‌سببی، نیز ساکت ماندن و سر بزیر افکندن از نشانه‌های عشق بود.

* شعری دیگر:

سال هشتاد که بدان پا نهاده‌ام، گوش مرا به ترجمان نیازمند کرده‌است.

* شعری دیگر:

یاران! از گوارائی وصل‌تان با همه هجر تنها همین بمانده است که آرزوی وصل کنیم.

* شعری دیگر:

به سوی تو همی خزیدم و می‌پنداشتم که خفته‌ای. اما دیده‌ات نخفته بود. اگر خفته بودی، زمانی که در کنارت آرمیدم، و آن شد که بشد، غنج و دلال نشان نمی‌دادی.

* شعری دیگر:

چنان که مستی باده در خرد شرابخواره اثر کند، عشقش در دل من تاثیر نهاده. و چنان نیز که زهر عقرب در رگهای گزیده نفوذ کند، عشقش در استخوانهایم نیز نفوذ کرده است.

* شعری دیگر:

دیده‌ام گنه کرد و دل پادافره شد. بسا که کسی پادافره شود که گنه نکرده باشد.

* گویند: اعرابئی را ستم کردند. وی ستمکار را بکشت. سرزنشش که کردند گفت: کسی که ستمکارش را کشد، بد نکرده است. پرسیدندش: دوست داری که به پیشگاه خداوند که رسی ستمکار باشی یا ستمدیده؟ گفت: ستمکار. زیرا اگر پروردگارم پرسد که ترا همانند کوه خلق کرده‌ام، ز چه رو اکنون شکوه به من آورده‌ای، چه پاسخیش دهم؟

* شاعری سرود:

اگر گمنامی را مدح گویم، کسانی را که از آن غافل‌اند آگاه کنم تا بر آن به من سبقت جویند.

گمنامی‌ام لذت زندگانی بخشیده است. مرا چه شود که دیگری بدان‌راه نمایم؟

* شعری دیگر:

روزگار مرا از تو بس دور ساخت. میان من و دیگر یارانم نیز جدائی

افکند. آتشی که در یکایک دلهاست همه مرا در دل است و اشگی که از یکایک چشمها ریزد، همه از چشم من ریزد.

* شعری دیگر:

بجان تو سوگند که آدمی پرورده‌ی دین خویش است. از این رو با تکیه به نسبت پرهیزگاری یکسو منه.

چرا که اسلام سلمان فارسی را والائی داد. شرک اما اصیلی چون‌ابولهب را فرود آورد.

* شعری دیگر:

اگرم تا دیدار دیگر عمر یاری کند، از تمامی آلامی که به فراق دیده‌ام بر دوست شکوه آغازم.

* شعری دیگر:

برتر حقوق مردم را حق آموزگار بدیدم، حقی که حفظش بر هر مسلمانی بایسته‌است. راستی را حق آن است که آموزگار را بهر هر حرفی که‌تعلیم دهد، هزار درهم دهند.

* شعری دیگر:

بنده‌ای از بندگان سپاسگزارت بر در است، بنده‌ای که غرقه‌ی جود تست و نعمتهایت را اقرار دارد.

همچون اقبال تو– که امید هماره مقبل باشی– رو کند یا چونان حوادث براه خویش رود؟

* حکیم گفت: تدبیر نکو، از تقدیر امنیت دهد. نیکی همسایگی کار صادقان است. نیکی معاشرت خوی آزادگان بود. خوش‌خلقی و خوش همسایگی، شهر آبادان کند و به‌عمر افزاید. سکوت زینت دانایان است و پوشش نادانی. سرکشی عمرکوتاه کند و هلاکت آرد و رفتن به آتش را شتاب دهد. امانت‌داری، امین را از ننگ و آتش‌رهاند. کسی که در مابقی عمر نکوئی کند، بگذشته‌اش آمرزیده شود، و آن که درباقی عمر بد کند، باقی و بگذشته بر وی گیرند. چون آن کسان مباش که دانش عالمان گردکنندو طرفه‌های حکیمان نیز، اما در عمل چون کم خردان بوند. گفته‌اند: هر چند که برتری با جمعیت است، سلامت در عزلت بود.

اعرابئی گفته است: خداوند آدمی را خیر دهاد. خود چه خرد است اماسود

و زیانش چه بیش است. شفاعت زبان برتر از زکاتی است که آدمی دهد. کسی را که زبانی خوش بود، یارانش بیش شوند و کسی که بدخو بود، خویشتن عذاب دهد.

* از حسان نقل است که: دانشجویی بین نادانان چونان زنده‌ای بین مردگان است.

* از ابن عباس نقل است که: دانش و ثروت هر عیب پوشاند و نیازمندی و نادانی همه‌ی عیوب آشکارا سازد.

* عبیدالله‌بن حارث گفت: دانش نزد قریش است و امانت‌داری نزد انصار.

* ابن عمر راست: دانش را از هر نیازمند و بی‌نیاز و هر کوچک و بزرگی برگیرید و نویسید.

* از علی (ع) روایت است که: دانش را نویسید، به دنیا یا آخرت بکارتان آید. راستی را دانش، دانا را هرگز ضایع مکند.

* از عیسی‌بن مریم (ع) روایت است که حواریان خویش را گفت: چیزی را که آتش نخوردش، بیش کنید. پرسیدند: ای پیامبر خدا! آن چیست؟ گفت: نکوکاری چه نکوکار را ناگزیر یکی از این دو بود: سپاس به دنیا یا ثواب عقبی.

* شاعری سرود:

دور بادا که چون منی از هوای او توبه کند، او که بیش از همه‌ی جهانیان محبوب است. وی را از زمانی که شیرخواره بود دوست همی داشتم به نوجوانی نیز و زمانی که مویش بردمید و به پیری نیز.

* دیگری سرود:

سرم اگر در ره عشقش برند، شتابان سوی شما غلت خورد. اگرم نیز بدن زیر خاک پوسد، خواهم پوسید اما دل شما را فراموش نخواهد کرد. پروردگار اگر روحم نیز بستاند، یاد شما بهر من روحی بود که بدان زندگی کنم.

* دیگری سرود:

به حق آن که شب از صبح جدا ساخت، مردان را مصیبتی جز زنان نبود.

* دیگری سرود:

ترا ز ملاحت نصیبی چنان بود که دگرانت رشگ همی بردند. اما ریش بردمیدت و حسنت افزود، گوئی که نیازمندش بودی.

* دیگری سرود:

نوشیدیم، خداوندمان عفو سازد. و خود با جرعه‌های جام مداوا بساختم. راستی را هیچ چیز مرا بدان مغرور نساخت و از گناهش غافلم نساخت مگر همان فرموده‌ی پروردگاری که در آن سودهائی نیز بهر مردمان است.

* دیگری سرود:

چنانم در عشق تو بیشی است که گمرهی در هوای ترا عین هدایت دانم.

* دیگری سرود:

هر آن کس به دنیا زندگی کند، ناگزیر زندگانی‌ی به صفا و تیره را شاهد بود.

* دیگری سرود:

از آن زمان که رو پنهان کردی، تمامی مردمان را بیم برداشت. جز من اما که پس از رو نهان کردنت، به تو رامش گرفتم. چرا که توام مقیم دلی و مقیم دل آدمی را بیمناک نکند.

* دیگری سرود:

بذر نکوئی برافشان، نابجا نیزار بود. چرا که بذر نکوئی هر جا که کاشته شود، بجا بود. ثمر بذر نکوئی دیر بدست نیز آید، بجز زارعش دگری را نصیب نشود.

* پیامبر خدا (ص) را پیرامن این روایت از او "روا نبود که مؤمن خویشتن خوار دارد" پرسیدند: که ای پیامبر! چگونه مؤمن خویشتن خوار دارد؟ فرمود: این که خود را در معرض بلائی نهد که طاقتش نبود.

* شعر:

مقام کردن آدمی به خانه به مقام کردنش به گور ماند. از این رو سفر در ره بی‌نیازی را دوام ده. چراکه شمشیر در غلاف خویش نبرد. آتش نیز تا از اجاق لهیب نکشد، خرده چوب را نیز نسوزاند.

* شعری دیگر:

بدان کس که بلایای زمانه را بر ما عیب کند، برگوی: آیا زمانه جز با خطیران دشمنی ورزد؟ ندیدی آیا که جیفه بر سطح موج دریا و مروارید به قعر دریا بود؟ نیز به آسمان ستارگان را نتوان شمرد. کسوف اما خورشید

و ماه را تنها نصیب شود.

* شعری دیگر:

از خانه‌ی همسایه که همی آمد، به ابری سبک می‌مانست که بی‌شتاب‌ره همی نوردد.

* شعری دیگر:

به‌خدا سوگند که شوق من بهر بستانهای "حمی" نیست که گوئی‌روحیش هست که شاخساران و برگهایش را هر دم رنگی تازه دهد.

از آن رویم شوق "حمی" است که گفتند تو بدانجائی. راستی را یاد "حمی" کدام کس را مشتاق نتواند کند؟

* شعری دیگر:

پروردگار سرزمینی را که خورشیدش نور از سیمای تو گیرد، سیراب دارد. و آسمانی را که تو در افقش ماه دو هفته‌ای پایدار سازد. و آن سرزمینی را که جود دست تو بارانش است و از هر قطره‌ی جودت قطره‌ایش نصیب است، سیراب سازد.

* شعری دیگر:

آنگاهم که دیار حبیب دور بود، صبر همی کردم. امروز اما که بدان نزدیک شده‌ام، کاسه‌ی صبرم لبریز گشته.

این نه خلاف قیاس است بل از آن روست که حرمان حسرت آدمی دو چندان سازد.

* با آن که بهر تو همان حق را قائل نیست که بهر خود خواهد، معاشرت مکن. از گردو شکننده‌اش بهره برد. شاهباز را فریاد درنا نهراسد.

* شعر:

گرچه از بلای عشق تو همچو چوب مسواک نزار گشتم، اما از میان‌همه‌ی مردمان جز ترا نپرستم.

* شعری دیگر:

اگرت توانائی نیست که مدیحه‌های من در حق خویش مکافات کنی، بدان که پروردگار نیکوتر مکافات کنندگان است.

* شعری دیگر:

اگر خواهید که نزد شما باقی ماند، تا آن زمانش که رمقی است دریابید.

* شعری دیگر:

خبرهائی که از سوی شما آید نیک چشم دارم و از نسیم همی خواهم که سلامتتان رساند و هر بار که غلامتان آید، گویم: مژده بادا که‌غلامی است.

* شعری دیگر:

ساعات هماره به‌جمعیت مگذرد و نیز آنچه بگذرد، دیگرمان واپس‌نیاید.
پس‌دم وصل غنیمت دان که هیچ کس نداند به کدامین سرزمین میرد.

* سیلئی به نقد به تا بدره‌ای نسیه. زخم زبان به نیش سنان ماند.

* شعر:

روزگاری دراز را به جستجوی یاری بگذراندم که هنگام خیانت دوستی، پاس مهربانیم دارد. به بسیاری عشق ورزیدم و الفت پیشه کردم. و نیز یارانی را با دگر یاران بدل ساختم.
اما بروزگاران هیچ کسم وفا منمود و هیچ کس حق من بجای میاورد.

* دیگری گفت:

اندوهان یکسو نه چرا که زندگانی فریبی بیش نیست و آسیاب مرگ بر آدمیان گردد.
نیزآدمی را به دنیای فانی تکالیفی است و نه عذر پذیرد و نه‌معذور افتد.

* دیگری گفت:

مردمان به‌دنیا، به سایه‌ای مانند که زوال یابد. و تمامیشان محکوم‌حکم فنایند.
پادشاهی که تاج بسر دارد و مردی ناتوان یکسانند. چرا که به دنیا نه آمری خواهد ماند و نه ماموری.

* دیگری گفت:

هر روز همی گویم که سرورم چنین گفت. تو اما هرگز نگوئی که برده‌ام چنین‌گفت. ای هم‌نشین ساعت خلوت با دل و ای مونس دم تنهائی! دانی که بعد از تو چون خواهم شد و نیز بینی که بعد از من چون‌باشی.

* دیگری گفت:

دگری اگر بیش از تو والائی یافت، فراموش کن. چرا که زمانه، روزگاری است که سر دشمنی دارد.

تو و رقیب گوئی دو کفه‌ی ترازوئید. آن که سبک‌تر بود بالا رود و آن که سنگین است، پائین ماند.

مردمان خفته‌اند. من اما جامه‌ی امید به تن کرده برخاسته‌ام تا شکوه به سرور خویش برم.

گویم ای امید بنده به هر مصیبت و ای آن که بهر خلاصی از هر زیانی بدو تکیه همی کنم. ای نکوتر کسی که دست سویش یازم! دست خویش به خواری و تضرع به سوی تو یازیده‌ام.

دست نیازم بازمگردان که دریای جودت همه کس را سیراب کند.

* شعری دیگر:

شاهان، هرگاه زرخریدیشان پیر شود، به نیکی آزادش سازند. و تو سرورا! بدان کرم شایسته‌تری. از این رو مرا که در بندگیت پیر شده‌ام، از آتش وارهان.

* گفته‌اند: حجاج هرگاه در قبال حادثه‌ای عظیم خیره همی ماند، و راه‌صواب نمی‌یافت، این بیت همی خواند:

بلای آسمانی را بگذار که آنچنان که مقدر است، فرود آید. و آن را بارای ناصواب خویش تباه مساز.

* دیگری در آن زمینه می‌خواند:

بدانچه مقدر است خرسند شو. چرا که قضای خداوندی تمامی زیان و بیچارگی از تو دور کند.

* دیگری نیز همی گفت:

تفویض امور بدو توحید است و سرکشی از آنچه مقدر ساخته شرک.

* شعری دیگر:

مرا به مهر خویش عادت داده‌ای. جفایت اکنون اگر بی‌سببی است، نیز زیباست. مرا ار بدان گنهی است اما، زبانم کوتاه است. و اگرم گنهی نیست، عتاب بی‌سبب تو بس بدرازا کشیده.

* شعری دیگر:

ما را بهر بردباری‌کردن و اندوه خوردن مرد آفریده‌اند. آنک اما زنانند بهر گریستن و زاری کردن.

* شعری دیگر:

آن که از ما برید، ببریدنش بس و آنکه از دست ما بشد، ما نیزش از دست بشدیم.

* شعری دیگر:

ای آن که در طلب مجدانه کوشی، هزل را یکسو نه. بهر والائی ها و بدست آوردن فضل و ادب میان بربند. عزت را رها مدار و بدان که اندکیش به خرواری طلا ارزد.

* شعری دیگر.

وصل آن که پیوندم نخواهد، نخواهم و مرا پروای آن که پروایم ندارد، نیست.

* شعری دیگر:

راستی را دانش چون خون و گوشتی است که در تن اگر شایسته بود، گرد شود.

ادب و مردم شایسته‌اش نیز چون دیگی ماند که هر جا آتشدانی است، هست. ادیب را با هزاران نادان سنجی، بی‌تردید، برتر بود.

* نه هر سپیدی دنبه بود و نه هر سیاهی خرما. هر آن کس که خورش پادشاهان خورد، دهانش ــ ولــو اندکی بعد ــ سوزد. آن که ریشش دراز بود، خردش کوسه است.

* شعری دیگر:

هیچ‌کس چون ناخن تو پشتت نخارد. از این رو خود بدنبال صلاح‌کار خویش رو.

* شعری دیگر:

مهربانا! درد عشق را چاره یا وصل است یا گور. مردمانم گفته‌اند که بردباریم سودیش هست. عمری آزموده‌ام، بردباری سودیم نداده است.

* شعری دیگر:

مرا گفتند: ترک شعر سرودن گفتی؟ گفتم: ناگزیرم چرا شعر سرودنم را سببی نیست، دیارمان سخت خالی گشته. نه کریمی در آن است که امید خیریش رود و نه زیباروئی.

* شعری دیگر:

اگرت با مردان دوستی است چونان مردی باش که زرخرید هر دوستی است. و نیز بهر دل سوخته‌ی دوست چونان آبی خنک و گوارا باش.

* شعری دیگر:

روزگار خالی گشت، نه یاری ماند که به گفت و گویش پردازند و نه همنشینی که در بزمش سودی بری.

اگرم میل تنهائی است، ملامت مکن. چرا که تنهائی رامش جانهاست.

* شعری دیگر:

بروزگارت کسی نبود که مهرش صافی بود. و نیز نه وفا داری به هنگام جفای زمانه. از این رو تنها بزی و به هیچ کس تکیه مکن. نصیحت‌همین بود که بگفتمت.

* شعری دیگر:

جفای تو بر تو مگیرم، چرا که به وفاداریت عارفم.

جمیل غیر دوست قبیحی بیش نبود و قبیح دوست اما سخت جمیل‌است.

* شعری دیگر:

آن مرد را دوست همی دارم که بهر دوست خویش ظاهری جمیلش باشد و باطنی سلیم.

* پیامبر (ص) فرمود: رویای خویش بهر هیچ کس‌مگوی، مگر دوستی یاخردمندی.

* شعر:

از زشتی بگریز و هرگزش ارتکاب مکن. و بدان نیکوئی که کرده‌ای هر دم افزای.

ز کید دشمن همین بس که تواش کید نکردی و او کرد.

* شعری دیگر:

هماره بی‌انصافی مردمان را ــ خویشاوند نیز اگر باشند ــ از یکدیگر بگسلد.

* شعری دیگر:

دوست تو آن بود که با آن که صفا کنی ، صفا کند و با آن که دشمنی کنی ، دشمنی ورزد .

حال اگر دوستی با دشمن تو صفا ورزید ، بگویش : بدرود تا به رستاخیز .

* بدترین روز خروس ، روزی است که پایش شویند .

* شعر :

توام اگر عزم سرفرازی بدیدارت کنی ، این بنده را سعادت ز کجاست ؟

* شعری دیگر :

بهر من بنوشتی که حضورم را خواستاری و دعوت صاحبان فضل هماره اجابت همی شود .

نامه‌ات ببوسیدم و گفتم : گوش بفرمان توام و خود جواب نامه‌ی تو .

* شعری دیگر :

ای درخت مراد ! هرگزت نامه‌ایم به دست نرسید که فرمان دهد به سوی تو آیم . مگر آن که برسیدنش چنان از شادمانی شتاب کردم که پایم‌در دامن آرزوها بگرفت و بیافتادم .

* شعری دیگر :

آن که شمایان شاخساران درخت گشن اویید ، هرگز نمیرد . یاد وی‌هماره بین زندگان ورد زبان است .

زمانه آنگاه که فقدان وی بخواست ، پاک‌دامن ، نکوکار و نیکو رای‌برفت .

شمایان اما ویرا اخلافید و چونان که آب بهر گل یا گل بهر آب برند ، هر دم ثنایش خوانید .

* شعری دیگر :

هرگز بی‌آن که کسی را آزمائی ، مدحش مگوی و ذمش مکن .

* شعری دیگر :

آیا رنج نبود که کوشی نادانی را آموزی که خود پندارد که‌از تو داناتر است ؟

* شعری دیگر :

هر آن‌امر که تنگنا گیرد ، سرانجام فراخی پذیرد و هر آن که فراز رود ، روزی فرود آید .

از این روی بردگی آز فرو نه و همدمی و لیاقت عزت در پیش گیر.

* شعری دیگر:

به دنیا اگرت مصیبتی پیش آید، پنهانش بدار و شکوه نزد کس مبر. چرا که جز پروردگار یگانه، نه یاوری بود و نه ز کسی توان یاوری‌خواست.

* شعری دیگر:

گرت خردی است، از غربت مهراس. چرا که خردمند به هیچ کجابیگانه نیست. نیز والاتر مردمان را خردمندتر ایشان دانند. گرچه خود نزد اهل خویش منزلتی والایش نبود.

* شعری دیگر:

اگر آدمی به پاسخی آگاه نبود، پاسخ نگفتن خوشتر. اگر نیز به پاسخ سئوالی به شک اندری، بهتر پاسخت این که: نمیدانم.

* شعری دیگر:

زمحبوب، هرخطائی را طاقت آر و خطایاش را صواب دان. وی راهرگز به گنهی عتاب مکن چرا که بسیاری عتابها به هجر انجامیده است.

* شعری دیگر:

با دشمنانم مهربانی کنی و پنداری که مهرت ورزم؟ پیداست که ترا رایی صائب نیست. تو اگر دوست دوستان من نباشی و دشمن دشمنانم،بحق دشمنم محسوب افتی.

* شعری دیگر:

آن که با دشمنم صفا ورزد، نیز دشمنم بحساب آید. و آن که دوست دوستم به حساب آید، به عمر، دوستم خواهد بود.

* از شیخ صالح عفیف‌الدین عبداللهبن سلاته نقل است که هر آن کس این ابیات پس از دو رکعت نماز بهر نیازی خواند، به کریمی پروردگار تعالی، نیازش برآورده شود!

پروردگارا! نعمت خویش بر ما تمام کن و به باقی زندگانیمان توفیق‌شکر خویش ده. ما را در کفایت خویش‌واموری که پیشمان آید، به هیچ‌کس تکیه‌ای نیست. و اگرمان تنگنائی پیش آید، تنها پناهمان توئی.

پروردگارا. ما را شربت عفوخویش بچشان و خواسته‌هایمان بر ما آسان

فرمای.

* نیز شعری همان گونه:

ای آن که به آرزوها به وی پناه برم و از سختی‌ها خود به وی سپارم! استخوانی را که تو شکنی، مخلوق نتواند التیام دهد و آن را که توالتیام بخشی، هیچ کس نتواند شکست.

* شعری دیگر:

با آن که نیاکانمان بزرگوار بوده‌اند، روزی حتی بدیشان تکیه نکنیم. بل چنان که آبادان ساختند، آبادانی کنیم و به کارهائی بیش از ایشان دست زنیم.

* از ابوفتح بستی:

سرزمین خداوندی گشاده است و روزی پروردگاری نیز به همه جا رسد. از این رو بدان کسان که بخواری بنشسته‌اند بگوی: اگر عرصه بر شما تنگ گشته به سفر دست زنید.

* شعری دیگر:

مرا از بیشی آب دیده‌ی خویش شگفت آید. راستی این همه اشک ز کجا آید ز کجا؟

* سپاس پروردگار جهانیان را. روا نبود که هنگام نزع محتضر زنان حائض در اطرافش باشند. و مندوب چنان است که کسی که نزد اوست گمان وی به پروردگار نیکو سازد و بهر وی آیات رجاء و حکایات صالحان به هنگام موت گوید. نیزمندوب است که محتضر را آب نوشانند. چرا که شدت نزع تشنه‌اش دارد و از اغوای شیطانش بیم است. چه شیطان با آبی زلال آید و گوید: بگوی که خدائی جز من نیست، تا این آب به تو نوشانم... از خداوند خواهیم که ما را هنگام موت ثبات دهد.

* سرور ما یعقوب که درود خداوند بر او باد! هنگامی که بشارت یوسفش دادند، بشیر را گفت: بر این مژده که مرا دادی، جز دعائیت ندهم، پروردگار سکرات مرگ بر تو آسان داراد. و هرگزت به بخیل نیازمند مکناد.

* شاعری سرود:

ماه دو هفته درآمده بود که او از خلال پرده سر بدر کرد و فریادزدم: ای مونس من! وی اما روی برگرداند و سپس گریان گفت: کاش مرا با

تو آشنائی نبودی.

* دیگری سرود:

چونان شاخساری که وزش نسیمش خم کند، خم شد تا وداعم کند.
گریه‌کنان نیز گفت: کاش مرا با تو آشنائی نبودی.

* شعری دیگر:

راستی را که نوشیدن زهر از دهان ماران هزار بار به تا که بوسه‌ی‌وداع.

* شعری دیگر:

تمامی دنیا به منتی نپذیرم و عزت عطایا به خواری نخواهم. وزین‌روست که عاشق چشمانیم که‌از خلقت گوئی سرمه کشیده است تا مباد که‌چشمان محبوب را زیر بار منت سرمه بینم.

* از ولی، علامه زین‌الدین کیشنی که خدایش بیامرزاد:

به شگفت بودم که خورشید چگونه در مقابل زیبائی و رونق روی دوست طلوع کند و شرم نبرد.
حکیمی مرا گفت: زرد روئی خورشید عصر هنگام ز شرم ار نیست ز چیست؟

* رافع راست:

یاران! اگر عشق چنان است که من بدیده‌ام، جز بدبختی نیست. شما نیز ار ندانید، دانید که عشق جز خواری و بیمقداری نیست، خودبیازمایید. اینک منم که به گذشته آزاده‌ای گرامی بودم که آسوده خیال آمد وشد همی کردم. از زمانی اما که اسیر دام عشق گشتم، اسیری بیمقدارم که به زنجیر عشقش بربسته‌اند.

* شعری دیگر:

ای سرزمین عشق درودت بادا! با ما سخنی برگوی که سخن گفتن حرام نی.
راستی بگوی که یارانمان را که پارینه شتر سپید خویش در تو خواباندند و نزد توبماندندچه پیش آمد؟

* شعری دیگر:

بیم رقیب را، نگه برگیرم و به سلامی از محبوب قناعت کنم.
من و محبوب، از بیم سخن‌چینان هر گه که به هم رسیم، چون دوبیگانه

یکدیگر را درود گوئیم.

* شعری دیگر:

بدرگاه توآمده‌ایم و از تو فضل خواهیم. ای دارای مکرمت‌ها ووالائی‌ها ز فضل خویش به ما منت نه.

توآنی که هنگامی که درها همه بندند و امید قطع شود، امیدت ورزند و فضلت بیش بود.

* شعری دیگر:

ازآن جا که دوری را به سود یاران خویش دیدم، بدوریشان عزم جزم کردم. ای دوست! اگرم غایب بینی، برویایم آی و بر من منتی نه. چرا که ناتوانان به اندک چیزی خرسند شوند.

قضا و قدر دوری و فراق ما بخواست. کیست آن که تواند به ستیزقضا و قدر خیزد و مانعش گردد؟

اگر حیله‌را سودی بود، به حیله دست همی زدم. اما بردباری برتر چیزی است که توان بدان دست یازید.

* شعری دیگر:

دل عاشقان را چشمانی است که آنچه دگران نبینند، بینند.

* شعری دیگر:

عارفان را دلی است که بدان به سری نور خداوندی را از ورای‌حجاب بینند.

عارف از شیندن سخن مخلوق کر و از دیدنشان کور و از سخن گفتن به دروغ و پیرامن هواها لال است.

* شعری دیگر:

بگذشته‌مان را به خاطر میاور، امروز بگذشته را که بگذشته و از میان‌رفته است، یکسو نه.

* شعری دیگر:

محبوب را به هر ماه روزی بیش بدیدار مرو. چرا که دیدن هلال ماه نو به هر ماهی یک روز است و زان پس مردمان به ماه رغبت نکنند.

* شعری دیگر:

نور چشما و آرام دلا ! ای روحی که جسد جز بدان زندگانی نگیرد !
آن هنگام که با من بودی ، بردباری آموخته بودم . امروز اما سخت‌بی‌طاقت و بردباریم .
دریغا ! هر چند که هرگاه قضا و قدر فراز آید ، اندوه و آه سودی‌ندهد .
* شعری دیگر:
آن که دانش محفوظ به نادانان آموزد ، زودا که قهرشان بیند و ندامت خورد .
* شعری دیگر:
بسا سیه‌چرده‌ای که بزیبائی خویش تاریکی را فرو شکافد . راستی بر این چنین کس که سراپا حسن است ، مردمان چگونه عیب گویند ؟
* شعری دیگر:
بهر عشق وی هر سیاهئی را دوست همی دارم . چنان که بسبب عشق او سگ سیاه را نیز عشق همی ورزم .
* شعری دیگر:
مردمان با اندک گمانی نیز بدین و آن ، هر چه خواهند گویند . بدینگونه کدام کس آیا از زبان مردمان بسلامت تواند ماند ؟
* شعری دیگر:
ای آن که از گردش روزگار به غفلت اندری ، پروردگارت ز غفلت آگاهی داده است .
آنچه از ثروت خویش اندوزی ، بهر دگران ماند . آنچه اما ز آن صرف کنی ، بهر تو مانده است .
* شعری دیگر:
آن که خواهی با وی رایزنی کنی ، سه خصلتش باید ، از آن سه در او اطمینان حاصل کن . این که مهری نابش با تو بود و خردی بسیار وآخر این که به حقیقت حال تو آگه بود . آن که این سه دارد ، رایش بپذیر و راهی که گوید ، پیش گیر .
* شعری دیگر:
سرچشمه‌ی دانش باش وآزار دیگران ببخشای . چرا که تو خود آنچه کنی ،

بینی و شنوی.

از این روی، تا زمانی که دوست همی داری، عشق ورز. چرا که ندانی این کشش تا کی در توست. نیز اگرت نفرتی است، نفرت ورز. چرا که ندانی، مهربانی دوباره کی برخواهد گشت.

* شعری دیگر:

خواب از دیدگان من برگیر. چرا که من خواب را خلعت دیگر عاشقان ساختهام.

* شعری دیگر:

بیگانهی دیاری، توانگو نیزار بود، برنج اندر است. حال بیگانهیدیاری که مالیش نیز نبود، خود چون است؟

* شعری دیگر:

نامهای بنوشتهام که هنگام رسیدن، بجای من زمین بوسه زند. امید که نامهی من بجای من بود و تواند گویدتان که من قرین هجرانم و نیز درودتان بسیار رساند.

* شعری دیگر:

ز شوقت نامهای بنوشتهام. اگرت برسید، به پاسخ شتاب کن هرگونه که هستی به پاسخ چنانم شرح ده که هنگام خواندنش گوئی ترا بچشم همی بینم. بهرت بنوشتهام که آب دیده گواه است که بی تو دل شاهد مرگ خویش گشته است.

* شعری دیگر:

یاران! زمانه دیدارتان نصیبم نکند. پروردگار روزگارانی را که به دیدار دوست بودم گرامی داراد و شمایان را نیز.

آن روزها بیدیدار روی شما خرسندیم نبود. امروز اما بدین که کسی را بینم که شما را دیدار کرده است، خرسندم.

به میل خویشتن و نـه ز فرط تملق خواهم که دل فدایتان باد، خوشا آن دل که فدای شما یاران بادا.

* شعری دیگر:

آن هنگام که پیری بر جوانی تازد، بانگ رحیل نزدیک است. منبیگهنی

ز خاک برخاسته‌ام و به گناهانی بسیار به خاک بازگشته‌ام.

* شعری دیگر:

گفتمش حال که بیداری، رخصت دیدارم ندهی، به رویای این شیفته ای تا بینمت. مرا گفت: اکنونت خواب نیز هست و خواهی که مرا به رویا نیز بینی؟

* شعری دیگر:

دست به گردنش بینداختم و آن ماه دو هفته را بوسیدن گرفتم. مرا گفت: مهر روزه‌ی خویش بشکستی؟ گفتم: نی‌نی. مگر نه این که جانب روی‌تو هلال را ماند و هلال ز آغاز ماه خبر دهد؟ چگونه کسی که شاهد هلال بود، روزه تواند گرفت؟

* شعری دیگر:

بینم که گذشت روزگاران همه چیز را فرساید. عشق من اما به لیلی چنان است که بود.

* شعری دیگر:

به شادمانی و سپاس پروردگار، روزگار اندوه و تعب بگذشت. امروز رااما به دشتی پر از طلا نتوان فروخت.

* شعری دیگر:

ای بدکار! بدکاری بگذار و تکوارش مکن. وای نکوکار! همچنان نکوکاری کن چرا که هیچ کس جز به پرهیزگاری سروری نیابد و آن که یابد، به راستی سروریش نبود.

* حسان بن ثابت راست که خدایش خشنود بادا:

عزت خویش به مال خویش حفظ کنم و اجازت آلودگیش ندهم. پروردگار ثروت را پس از شدن عزت هرگز مبارک مکناد.

مردمان هنگامی که به پای یکی نرسند، همه دشمنی و خصومتش پیش‌گیرند.

* شعری دیگر:

سپیده‌ی تبسم تو، بیخوابی را گوارائی دهد و شب موی تو، شب‌زنده‌داری را ای هجران پیشه‌ای که همارہ‌اش برحذر بوده‌ام، کاش که برحذر بودن به عشق را نیز سودی بود. دیده، خویشتن را در ره عشقت فدیه داده

است و خود فدیه‌ی خویش خرد همی شمرد و پوزش همی خواهد.
به آب دیده رد پاهای شما بشسته‌ام. چه همی گویم، مرا پس از شما نه دیده‌ای است نه اشکی و نه رد پائی به جاست.

* شعری دیگر:

کرم، طبع من است، لیک مالیم نیست. کسی که روزی خویش به حیله به چنگ آرد، کجایش بخشش تواند بود؟

* مطلبی در تهنیت که از نوشته‌ی شیخ عیسی کردیش نقل کرده‌ام:

به منصبی که به دست آوردی و شایسته‌ی آنی، شاد باش. هر چند روا نیست که ترا به منصب شادباش‌گوئیم و حق آن است که منصب را به وجود تو شادباش گوئیم.

* شعری دیگر:

بدین جا، با یاران بسی بنشسته‌ایم. پس ما اما بسیاری از یاران همین جا بنشینید.

* کسی که به شدتی اندر است، یا حیرتی، باید که این دو بیت تکرار کند، خداوند خلاصیش دهد:

ای آن که با مخلوق خویش بس مهربانی، و عطا و منع تراست. درکار خویش حیران مانده‌ام. پروردگارا راهنمائی کن که چه سازم.

* امام الحرمین راست:

بوسه‌ای که از او خواستم به کرشمه منعم کرد و گفتا: با آن که امامی بوسه‌ام نترسی؟ پنداری که آب دهان من حلال است. نی که آب‌دهانم باده است و باده‌خواری حرام است.

* شعری دیگر:

به‌کوری حسودان شب با یکدیگر به سر بردیم و گفتگوئیمان بود. چون بوی شراب به مشگ آمیخته، گفتگوئی که اگر پاره‌ایش را میتی همی‌شنید، زنده از گور برهمی خاست. من اما دست خویش باو تکیه داده بودم‌و وی به من تکیه داده بود. و شب را ندا همی دادم که ماه خفته است، دوام آر! اما سپیده بیامد و هجرانمان پیش آورد. زمانه آیا کدامین عیش را تیره و تار همی نکند؟

* شعری دیگر:

کبوتری شب هنگام بقوبقوی خویش سر داد. و مرا اندوه یار بدوردست مانده در دل آمد.

و بماندیم و بارها وی را گفتیم که سخن از سر گیر و ساقی را که جام باز ده.

* شعری دیگر:

یاران! مرا ز خون رزان سیراب کنید که سخت شادمانم ساخته است، آن سرخ‌فام ناب نورانی که گاه به شعله ماند و گاه به طلای مذاب.

* شعری دیگر:

آن را که پروردگارش سخت زیبائی داده بود، نگاهی کردم که نزدیک بود کارم سازد. ده بار تکبیر کردم و سپس پرسیدم: کی آیا ماه دو هفته به زمین آمده است؟

* از خمریات زیبا:

اگرت به‌مجلس‌انسی این هفت چیز بود، تاخیر در رفتن بدان مجلس صواب نبود. شاهد و شمع و شهد و شراب و بوی خوش و نوای مطربی و کبابی.

* شعری دیگر:

ز کف ساقی زیبائی که ار زهر به کفش نیز بود، درمان دردهاست، برخیزوباده ایمان ده. خرد بهر خردمندان نه که جوانی مرکب‌گناهان است.

* شعری دیگر:

روزگار گل بگذشت و زمانه فرصت دیداریمان نداد و باده نوشیدنی. ار جام باده به دستان بزرگواری بود، از ماش درود بادا!

* شعری دیگر:

اگر درد مرا ریگ روان داشتی، بشکافتی و اگر نسیم داشتی، هرگزش تکانی نبودی.

نیز اگر هر بار که نام تو بزبان آرم، ز پروردگار آمرزش همی خواستمی، بهرم گنهی ننوشتندی.

* شعری دیگر:

آن هنگام که با گوشه‌ی چشم بمن اشارت کرد که با جسمی نزار و بیمار عاشق بمان، دانستم که آرزوی کشتن عاشق خویش دارد. چرا که اشاره گاه جای سخن همی گیرد.

* شعری دیگر:

بی‌شک جوانی چونان ابری است که سرچشمه‌ی غمان است. و با آن که عیبی بیش نیست، آرزومند دوام آن عیبم.

* شعری دیگر:

هرگز بهر زمانی که بر من بس سخت بگرفته است، نگریسته‌ام مگر آن زمان که بگذشته بود.

* شعری دیگر:

ز جامهای شراب جوانی نیک نوشیده‌ای. هشتاد سالگیت دیگر بس است.

* ازابن عباس ــ که خدایش خشنود بادا ــ نقل است که گفت: دو کس هرگز سیر نشوند، دنیا خواه و دانشجو. عبدالله‌بن قتیبه گفت: آن که خواهد عالم بود، باید که فنی را اختیار کند. اما آن کس که خواهد ادیب به حساب آید، باید که در همه‌ی علوم دل را فراخی دهد.

* شاعر گفت:

بزرگوار اگر بنائی کند، به خرابیش خشنود نشود. اما نکوئی اگر کند، تا زمانی که اثر آن نکوئی ماند، خود ماند.

* شعری دیگر:

اگر نامه همی نویسم، بر مهر بگذشته همچنان ثابت قدمم. و چونان گل بستانی که با وزش نسیم تکان خورد، هر دم نکوئی‌های شما را سپاس گویم. نیز اگر اندوهان بر دلم تازد، یادتان به خاطر آرم و اندوهان فرو پوشانم.

* شعری دیگر:

بسا آهوان که دل مرا به تیر مژگان دیدگان خمار خویش بردوخته‌اند. و بسا که از جام لبانش مرا شرابی نوشانده است، چونان که شراب‌بکر را از دهان گل بابونه نوشیده باشم.

* از سخنان حکمت‌آمیز: پروردگار تعالی، تمامی سودهای دنیا به سرزمینی ویژه گرد نکرده‌است. بل سودهای دنیا را به سرزمین‌های مختلف بخش کرده وسرزمینها را به یکدیگر نیازمند ساخته است. مسافر، عجایب دنیا بیند، تجربه بدست آرد و سود فراهم کند. گویند: سفر از آن چیزهاست که به قدرت خداوندی دانش‌افزاید و خود آرامی را به سپاس پروردگار خواند. گفته‌اند: ترا با هیچ سرزمینی نسبتی نبود. از این رو بهتر سرزمینها آن که تو در آنی.

* شعر:

بهر روح خویش کوش و فضایلش به کمال رسان. چرا که تو به روح انسانی نه جسم.

* شعری دیگر:

رای صواب را اگر از دهان ناقصی نیز شنیده آید، خرد مشمر. چه مروارید که گرانبهاتر چیزهاست، گاه بدست کم ارزتر کس، غواصی خرد از دریا بیرون شود.

* شعری دیگر:

اگر حکم ستارگان را واقعی بود، کوشش ما در منعش به جائی نرسد. و اگر تدبیر حکمش را باطل تواند ساخت، توان گفت که حکم خودصحیح نبوده است.

* شعری دیگر:

طبیب و ستاره شناسم بگفتند. معادی در پیش نیست. گفتمشان: آنک شما و معاد. اگر سخن شما درست بود، مرا زیانی نبود. اما اگر من راستگویم، وای شما بادا.

* شعری دیگر:

ای دل حکمت پروردگار دان که حفظ جان در آغاز است و پس از آن حفظ مال.

* حکایت شده‌است که قدرئی براهی با یهودئی مصاحب بودند. قدری یهودی را پرسید: زچه رو اسلام نیاوری؟ گفت: اگر خدا خواسته بود، اسلام همی‌آوردم. قدری گفت: پروردگار خواسته است. اما ابلیس ترا نهند. یهودی گفت: من با زورمندتر این دوام. و قدری پاسخ نتوانست داد.

* یکی از بزرگان گفته است: اگر آدمی را پدرانی بزرگوار نبود، شود که خود صاحب حسب و کرم بود.

* امروالقیس راست:

اگر کوشش من بهر زندگانئی محقر بود، آنچه در دست دارم، مرا بس بودی و در صدد بدست آوردن مالی ناچیز برنیامدمی.

چکنم اما که کوشم مجدی راستین به چنگ آرم. اما مجد راستین چون مرا کجا بود؟

* دیگری گفت:

مجد جز به سر منزل ما فرود نیاید. مجد گوئی خواب را ماند که سر منزلش دیدگان است.

* شعری دیگر:

کیست آن کس که انصاف من از این مردمان دهد که مرا به کار خویش حیران ساخته‌اند. از من شعر خواهند. اما شعر درهم نبود که وزنش کنند. آیا کسی بشنیده است که شعری ناموزون افتد؟

* سخنی از سر حکمت: کسی را که منقبتی نبود، دست آوردهایش سودش ندهد.

* شعر:

پاره‌ای از مردمان خال را زیبا دانند و ندانند که من کسی یافته‌ام که سراپا خال است.

* شعری دیگر:

راستی را به درویشی با دوست ماندن هزار بار به که توانگری به غربت.

* یکی از بزرگان راست: پروردگار هیچ مه در امور خیر خلق نفرموده مگر آن که در مقابلش شری بود، چنان که پروردگار آدم و ابلیس را خلق فرمود. نیز خلیل ونمرود، موسی و فرعون، محمد (ص) و ابوجهل را. و تا رستخیز نیز چنین بود.

* شاعری سرود:

ز ولادت فرزند خاندان برمک، شادمانیم. چرا که ولادتش با بذل و بخشش همراه است. هنگام به دنیا آمدنش خیر را توان شناخت. بویژه که مولود فرزند فضل بود.

* شعری دیگر:

بیاموز، چرا که آدمی دانا به دنیا نیاید و دانا را هرگز نتوان بانادان هم‌سنگ‌نهاد. نیز بزرگ قومی اگرش دانشی نبود، هنگامی که دیدگان بسویش متوجه گردد، کوچکی بیش نیست.

* شاعری سرود:

ای سهل! جود را فرجامی نیک است. و آن کس که به گفتار و کردار کرم کند، گرامی‌تر است. اما نیک دان که بخشش آنچه دوست داری، بخشی، نکوئی نبود. بل نکوئی آن که آنچه دوست نداری، بخشی، ببخشی.

* شعری دیگر:

بر پشت گاهواره‌ی زمین بودیم، عیشی خوشمان بود و خانه و میهنی که ما را در خود گرد می‌کرد و انس می‌بخشید. زمانه اما جمع ما بپراکند و دیگر بار کفنهامان در دل زمین گردمان کرده است.

* شعری دیگر:

گر سختی نبودی، مردمان را همه سروری بودی. راستی را که سخاوت تهیدستی آرد و پای براه گذاردن، مرگ.

* سخنی از سر حکمت: تفاوت میان سکوت و سخن به تفاوت میان ماهی و قورباغه ماند. فریفته آن که خشت بر خشت نهد و به حال خود واگذاشته آن که غله به انبار گرد کند. کاش اکنون که دست و دل بازیش نیست، گره از ابروان باز می‌کرد. کاش حال که حاتم نیست، دست کم سرزنشمان نمی‌کرد.

* طغرائی سروده است:

دوست خویش خشمناک کن تا درونش شناسی و پرده از آنچه در ورای پرده‌ی ضمیر اوست بازگیری. چرا که چوب تر را ار بر آتش نهی، دودش خبر از باطنش آرد.

* ابن رومی راست:

شما را بهر خویش زرهی استوار می‌پنداشتم که تیر دشمنان از من برانید، اما بدیدم که شما خود پیکان تیر دشمنانید. نیز امید داشتم آن زمان که دست راست بیاری دست چپ نیاید، بهتر یاورم باشید. اکنون اگر مهر من بر عهده ندارید، و با وی نیستید، باری بر وی مباشید. چونان

معذوری از ما فاصله گیرید و من و دشمنانم را به حال خود رها کنید که یکدیگر را به تیر زنیم.

* شعری دیگر:

هنگامی که از امری مقدر همی ترسی و خواهی که از آن گریزی، به‌حقیقت سوی هم او همی گریزی.

* حسن‌بن علی‌بن ابیطالب به برادر خویش حسین ــ که خدایشان خشنود بادا ــ نوشت:

زمانی که زمانه ترا گزد، به مردمان نیاز مبر و جز از پروردگار روزی‌رسان چیزی مخواه. چرا که اگر زنده مانی و غرب و شرق درنوردی، کسی نبینی که قادر بود دگری را خوشبخت یا بدبخت سازد.

* شعری دیگر:

مرد اگر دینش بی‌عیب ماند و پروردگار دلیش قانع نصیب کند نیز خود حرص از خویش دور کند، ز گرسنگی نیز گر میرد، بی‌نیاز بود.

* شهاب‌بن معمار در وصف خالی زشت بر روئی زیبا گفته است:

روی پر فروغ تو به نور ماند که در آن خالی است، خالی که به روزوصل به ساعتی از شب هجر ماند.

* شعری دیگر:

دل فدایت باد، برخیز تا گمان مردمان پیرامن خود به تعیین بدل‌سازیم. مهربانا! تا کی میتوان بگذاشت که آن کس که از ما همی گوید، گناهکار بود؟

* شعری دیگر:

مردمان با بدگمانی خود به من و تو گناه همی کرده‌اند. پیرامن آنچه دانم و دانی اما، راست گفته‌اند. راستی ترا چه زیان اگر آنچه آنان درمورد من و تو پندارند، تحقق بخشم. راستی را اگر من و تو با هم به‌امید عفو باریک گنه بردوش کشیم، زیباتر از این بود که مردمان هر دم با گمان به ما گناهکار شوند.

* شعری دیگر:

آنگاه که همسایه، ستم پیشه کند و دل از کردارش بار گیرد، شکوه‌ی وی

به پروردگار بریم . و بهر وی "اذا زلزلت" فرو خوانیم .

* شعری دیگر:

یاران! به پروردگارتان سوگند که نزد دلارام من روید و سرزنشش کنید . شاید که سخن شما نرمش سازد .

مرا بیادش آورید و گوئیدش: ز چه رو زرخرید خویش چنین هلاک کنی ؟

اگر در پاسختـان ، لبخند به لب آورد ، به ملایمت گوئیدش: اگرش به وصالی یاری کنی ، زیانیت نیست . اما اگـر خشمناک شد ، مغالطه پیش آرید و گوئید که مرا هرگز نمیشناسید .

* شعری دیگر:

قاصدا ! بیخوابی من بهرشان وصف کن و بگوی که چشمانم انتظار آن میهمان خیال همی کشد . یاد مـن به میان آر ، اگرت پرسیدند که آیا وی را همی شناسی ، بهر من از ایشان وصل خواه . اما اگر خشمناک‌شدند ، بگو که نمی‌شناسیم .

* شعری دیگر:

اگر محبوب مرا بدیدی ، به مهربانی سرزنش کن . و آنچه که من بدان مبتلایم ، وی را گوی . اگر سخن وصل خشمناکش کرد ، کار به مغالطه کشان . اما اگر دلش نرم شد ، بگوی که این بنده فراموشش نکند .

* شعری دیگر:

به اوج لب تشنگـی ، یاد شما به خاطر آرم و گوئی که به زلالی خنک برسیده‌ام ، سیراب شوم . و به خود گویم کاش ، ولو به روزی تنها پیش از آن که میرم ، یاران را همی دیدم .

* شعری دیگر:

اگرش آن سکـه‌ها به جیب نبودی ، حقیرتر مردمانش همی شمردم . اما سیم وزر بهرهر که جویای زیبائی است ، زیبائی بود و بهر آن که میل جنگ دارد ، سلاح بود .

* شعری دیگر:

شب و هـلال مـاه ، زمانی که ستارگان نیز پا به آسمان نهاده‌اند ، به تیراندازی زنگئی مانند که کمانی طلائی بدست دارد و از آن گلوله‌های

نقره‌ای همی بارد.

شعری دیگر:

هلال عید فطر که برآمد، مردمانش زیبا برشمردند. من نیز که دیدم‌به لب جام همانند است، هوس کردم که بوسه‌اش برزنم.

* گویند، کسری طبیب خویش را گفت: تو از فرط پیری، فرتوت گشته‌ای. از این رو داروهائی بهرما برگوی که پس از مرگ تو به کارمان آید. گفت: شاها! بهر تو ده چیز برشمرم که اگر بر آنها مداومت کنی، هرگزت دردی نبود: هنگام سیری خوراک مخور. از آنچه که به حال سلامت به کار همی بری، هنگام بیماری بگریز. تا توانی از درآمیختن بگریز. خون برتر گنجینه‌های بدن است. هر روز به حمام رو و هر هفته یک بار غثیان کن. از بوی ناخوش بپرهیز و از خوردن آب ناشتا به تابستان بپرهیز. و بدتر همه‌ی این‌ها هم‌نشینی با سنگین دلان است.

* شادباش رمضان:

رمضان آمد، خوشامدش باد. و سرورمان به قدومش شاد بادا پروردگار سرورمان را بهر چون ما نگاه دارد و بهر چون ماه رمضان نیز.

* نیز شاعر سروده است:

وی نکوتر مخلوقان خداونداست و بین نکویان نیز خوش خصلت‌ترایشان است.

* نیز شاعر سروده است:

اندکی آهسته‌تر، بردباری کنید. چرا که هر پیشامدی را بردباری حل تواند کرد.

* نیز شاعر سروده است:

گاه آدمی امید چیزی در دل پرورد که بدست نیارد. و پروردگار روزی وی از جائی که بدان امید مدارد، نصیب کند.

* نیز سرود:

به روزگار، دل را عزتی بود. اما بردباری من که بر خواری بدید، خود نیز خوار شد.

* نیز سرود:

مگر ندانی که پس از هر سختی، آسانی آید و پس از هر شدتی فرجی.

* نیز سرود:

آن که به فراخی زمان به آرزوهایش نرسد، بروزگار تنگی ز آرزوهایش دورتر بود.

* نیز سرود:

با آن که ما را نسب کریم است، هرگز به نسب خویش تکیه نکرده‌ایم.

* نیز سرود:

حاشا که من ز عشق وی توبه کنم. چرا که محبوب تمامی خلق است، آن زمان که به قنداق اندرست و به نوجوانی نیز و هنگامی که عارضش بردمد و آنگاه که پیر نیز شود، دوستش همی دارم.

* نیز سرود:

گل سرخ بنزد من جائی ویژه دارد. چرا که ملولی نیارد. دیگر گلها بنزد وی سپاهی به حساب آید و وی امیر بود.

* از چیزهائی که پیرامن گل نرگس گفته‌اند، روایتی از علی‌بن ابیطالب ــ که خدایش خشنود بادا و پروردگارش گرامی دارد ــ است که فرمود: به هر روز یا به هر ماه دست کم یک بار گل نرگس را بوئید. چرا که در قلب بذر جنون و برصی است که جز بوی نرگس داروئیش نیست. و من گویم که جز آن، نرگس گرم است و رطوبت و بلغم و سردرد سرد و دیگر امراض ناشی از سردی را سود دهد.

* ابوعون، از آنچه درباره‌ی نرگس سروده‌اند:

گل نرگسی دیده بر من دوخت، گلی که چشمانش همانند دیناری که بر درهم نهاده باشند، بود.

* دیگری سروده است:

ما را نرگسی آراسته است که جانها ز بویش زندگی گیرد. تو گوئی ماه دو هفته‌ای است که گلبرگهایش خورشید است.

* دیگری سروده است:

ای آن که نرگس‌تازه را برتر از گل سرخ دانسته‌ای، راستی را که دررسوم عزم خطا کرده‌ای، چرا که دوشینه من خود، نرگس تازه را بر ساق‌خویش راست در خدمت گل سرخ دیده‌ام.

* ابن رومی سروده است:

گل بنفشه را رازی است. چرا که هر بارش که بینم، آنقدر که خواهی نوشم. از خانواده‌ی گل نی، بل زمردی است که یاقوتی بر سر دارد.

* قاضی فاضل در توصیف شکوفه‌ی نارنج سروده است:

ندیما بشتاب که عمر ستاره به سر رسید و نسیم مخملی وزید و سپیده‌دم را بیدار ساخت. نارنج شکوفه‌های نقره‌فام خویش را نمایان ساخت و برگ‌های سبزش بین درختان دیگر همی درخشد.

* سید ذهبی راست:

هرگز چشمان من شگفتئی چون شکوفه‌ی بادام ندیده است. چه در آغاز سرش سپیدی پیری گیرد و پس از آن عذارش سبز شود.

* دیگری راست:

آنگاه که در اطراف باغ چشم گرداندم، یاسمن تازه به آسمانی از زبرجد می‌مانست که در آن ستارگانی از نقره نشانده باشند.

* در وصف یاسمن قبل از شکفتن گفته‌اند:

یاران بشتابید که دوران اندوهتان سرآمد، بسوی باغ و باده بشتابید. چه گل یاسمن چونان گوشواره‌ای ز مروارید که بر آن عقیق بنشانده‌باشند، بردمید.

* پیرامن گل سرخ گفته‌اند که از امام علی‌بن ابیطالب ـ که خدایش خشنود بادا ـ روایت کرده‌اند که فرمود: پیامبر (ص) بنزد من آمد و فرمود: این گل پس از گل آس، مهتر گلهای بهشت است. جعفربن محمد گفت: بوی فرشتگان بوی گل سرخ است و بوی پیامبران (ع) چون بوی به و بوی درستکاران چون بوی آس.

* از شگفت آوریهائی که پیرامن گل بشنیده‌ام حکایت قاضی شهاب‌الدین بن فضل‌الله از قول علی‌بن محمد انصاری است که وی به نهاوند گلی زرد دیده است که بر هر دانه گلش هزار گلبرگ بوده است. وی گفت: او گلبرگها را شمرده است. قاضی شهاب‌الدین همچنین گفت: من گلی دیده‌ام که نیمش سرخ تند و نیمش سپید براق بود. و هر گلبرگیش گوئی با قلم از میان بدون نیم سپید و سرخ تقسیم شده بود.

* سروران فاضل اهل ادب و دانش حساب پیرامن این پرسش چه گویند، شهری هفت دروازه تو در تو دارد. و هر کس که از دری بگذرد، نیم آنچه همراه دارد،

بستانند. دراین شهر مردی رنجور است که مشتاق یک دانه‌ی کامل سیب است. با چنان وضعی چگونه توان سیب را به وی رساند؟

پاسخ آن که: شخص باید که با خود یکصد و بیست و هشت عدد سیب بردارد. به دروازه‌ی اول شصت و چهار عدد سیب دهد و به دروازه‌ی دوم سی و دو سیب. به دروازه‌ی سوم شانزده سیب و به دروازه‌ی چهارم هشت سیب و به پنجم چهار سیب و به ششم دو سیب و به هفتمی یک سیب دهد و سیب دیگر باقیمانده را بهر آن رنجور برد.

* از متوکل نقل است که می‌گفت: من پادشاه مردمانم و گل سرخ[1] پادشاه گلها. وهریک از ما سزاوار دگری است. پادشاهان ایران به فصل رطب می‌فرمودند که دیگر شیرینی‌ها برگیرند و به فصل خربزه باز می‌نهادند. و نیز به فصل گل‌سرخ دیگر گلها را می‌فرمودند که بردارند.

* کسری روزی گلی سرخ را دید به زمین افتاده. گفت: پروردگار کسی که ترا تباه کرده، تباه کند. سپس فرود آمد، آن را برگرفت و ببوسید و هفت روزش آب همی داد. این معنی را زمخشری در ربیع‌الابرار نقل کرده است.

* شعر:

هنگامی که گل شب‌بو را گفتم که من گل سرخ بی‌همتا را بر تو ترجیح می‌دهم، از شنیدن سخن من زردگون‌تر گشت و سپس دست خویش‌بگشاد و برویم نواخت.

* شعری دیگر:

ازانگشتان دست آن کس که مظلوم فتاده برحذر باش. چرا که با دلی بشکسته در دل شب دعا همی کند. این که بینی گل سرخ در آتشی دیرپای فرو افتاده از این روست که انگشتان گل شب‌بو به دعا بر او خاسته.

* شعری دیگر:

۱ـ واژه‌ی "ورد" گاه به معنی مطلق گل به کار رود و گاه به معنی گل سرخ و گاه به معنی هر یک از گلهای هم خانواده‌ی گل سرخ. از این رو با توجه به سیاق عبارت هرجاکه یکی از این خانواده بدون تعیین مراد بود، گل سرخ را به جایش نهادیم م

مرا از قرب و وصال خویش براند. و هنگامی که جسمم سخت نزار شد،
بر من رحمت آورد.

* شعری دیگر:

هنگامی که اسبان خویش به فرات براندیم، آن رود را ز فرط نیروی‌خویش
مست ساختیم. زمانی اما که با غنیمت‌هامان بازگشتیم، و به آب زدیم،
از جریانش بداشتیم.

* شعری دیگر:

با بزرگواران منصف برادری پیشه کن و مهر از هر بی‌انصافی برگیر.

* شعری دیگر:

بهرخویشتن همسایگانی یاب که همجوارشان شوی. خانه تا همسایه نیک
نبود، به کار نیاید.

* شعری دیگر:

آن که به نیازی از نیازمندیهایش کامیاب نگشته، چسانش نیاز دیگری‌بود.

* شعری دیگر:

پروردگار هیچ در روزئی به بنده مبندد، مگر آن که درهای بسیاری‌دگر
برو بگشاید.

* شعری دیگر:

مرد را آز روزی خوار دارد. قناعت برعکس سخت والائی آرد.

* شعری دیگر:

آزمند ار بیش از کفایت خویش نیز بدست آرد، کفایتش نکند.

* شعری دیگر:

تا بدانجای که من دانستم، آزمندی خواری‌آزمند بود. اما کجاست آنکس
که آزیش نیست.

* شعری دیگر:

بسا که مرد ز چیزی خشنود نبود و خیر وی در آن بود. و بسا که خیر
از آن در که ناخوشایندها آید، به آدمی رسد.

* شعری دیگر:

اگر مال آدمی براهی رود که ماجور و محمود افتد، نتوان گفت که مالش

ز دست برفته.

* شعری دیگر:

تا مرا بدید، چشمان فرو بست. گوئی که شعاع آفتاب از ورای من به چشمش همی افتاد.

* شعری دیگر:

خوراک بهر خویش خور و به اشتهای خود. لباس اما بهر مردمان و به خواست ایشان پوش.

* شعری دیگر:

به سرزمینی همی بودیم و دوستش همی داشتیم، جائی که سرزمین، سرزمین بود و مردمان، مردمان بودند.

* شعری دیگر:

خلق و خوی صاحب فضل آشناست، این که نکوئی کند و آزار نرساند.

* شعری دیگر:

آنچه هوایش در سر داری، بگذار. چرا که هوس آدمی را بدانجا برد که دیگرانش عیب گویند.

* شعری دیگر:

آنکه همواره بین مردمان پیروی چشم خویش کند، دلخواسته‌هائی بیند که دستش بدانها نرسد.

* شعری دیگر:

آن گه که تو از پیش چشمان رفتی، مرا گوئی دل به چنگال پرنده‌ای میان زمین و آسمان معلق بود.

* شعری دیگر:

این کاخ را چه شاهانی از دگران به ارث برده‌اند و خود بگذشته ووارثان خویش بر جای نهاده‌اند!

* شعری دیگر:

ای مردم! مرا درگاه امیر و راندن دربانش هرگز بدلخواه ورغبت نیست.

* شعری دیگر:

آدمی گاه ز شنودن ناسزائی به جزع آید. خود اما پس از آن ده ناسزا

گوید و بعد صبوری پیش گیرد.

* شعری دیگر:

ندیدی‌آیا که عشق مرد را بنده‌ی خویش کند و گاه تا سر حد کفرش کشد؟

* شعری دیگر:

عشق نه به زیبائی وابسته است و نه به ملاحت محبوب. بل چیزی‌است که گاه دل بدان گردن همی نهد.

* شعری دیگر:

ما را نیز همان درد است که تو از آن نالی. صبر کن شاید فرجی پیش آید و دردها بزودی درمان سازد.

* شعری دیگر:

اگرت بهرکاری چاره‌ای نیست، و چاره‌ای جز بردباری ندانی، صبر پیشه کن.

* شعری دیگر:

به خواهش دل همی خواستم که عشقمان دوام گیرد. اما دنیا جز متاع غروری بیش نیست.

* شعری دیگر:

بهر اندوه عاشق واله همین بس‌که سر منزل دوست را خشک و خالی‌بیند.

* شعری دیگر:

مرا خواهش‌همنشینی است، اما از آن زمانت که بدیدم جز حیرت هم‌نشینیم نیست.

* شعری دیگر:

تو تاوان تمام زیبائی هاستی که دیده‌ام بدیده. اما از توام هیچ‌چیز تاوان نبود.

* شعری دیگر:

مردمان روندگان و ماندگانی بیش نیستند. روندگان اما بهر ماندگان‌پندی به شمار آیند.

* شعری دیگر:

بسا که آهسته رو به مقصود رسد و شتابزده اما لغزد و نرسد.

* شعری دیگر:

اگرت تشنگی من است، از تمام دلخواستهها پیوند برو نزدیک من آی. اما اگر به جای من دگر کسی خواهی، از من پیوند بگسل، مرا بدرود گوی و رهایم کن. زمانی اما که دگری جز مرا آزمودی، هرچه را از من دیدهای سپاس خواهی گفت.

* شعری دیگر:

مرا میل صلاح اوست و اورا اندیشهی قتل من. راستی میان صلاح وی وقتل من چقدر تفاوت است.

* شعری دیگر:

به زمانه مرگ همسرم را همارهآرزو کردهام. اما همنشین بد را عمرهمچنان باقی است.

* شعری دیگر:

اگرم بهر خوردنی تکیهگاه تو بودی، اول کسی که ز گرسنگی همی مرد، من بودمی.

* شعری دیگر:

دل از این که جز شما کسی راز محبوب داند، بخل همی ورزد. گاه بخل نزد مردمان ممدوح است.

* شعری دیگر:

به طبل همی ماند که آوایش از دور بگوش رسد. نزدیکش اما که رسی از خیر خالیش بینی.

* شعری دیگر:

آن که خیریش نیست، از تو بخیرتر است و بهتر از دیدار تو، در خانه بنشستن.

* شعری دیگر:

صبر پیشه کردیم تا که بگذشت. روزگاران ناخوشایند هماره پس از صبر به فرج انجامد.

* شعری دیگر:

مرا جز درهم و دینارم دوستی نیست و جز عافیت یاوریم نه.

* شعری دیگر:

سخن تا از دهان بیرون نیامده مملوک تست. اگر اما بزبان آوردیش، خویشتن را مملوکش بینی.

* شعری دیگر:

برادر خویش را التزام کن. چرا که بهتر ذخیره بهر زمانی است‌که‌بلایا در رسد. اگر از وی بدی دیدی، به خصلت‌های نیکویش ببخشای. ار خواهی که پیراسته و بی‌عیب بود، یاد آر که هیچ هیزم بدون دودنسوزد.

* ابوموسی مکفوف، نخاس را گفت: بهر من خری جویا باش که نه کوچک و حقیر بود و نه بزرگ و نامی. که اگر راه باز بود، شتاب کند و اگر ازدحامی بود، نرمش به خرج دهد. با وجودش هیچ ارتفاعی مانعم نشود. و مرا به هیچ هلاک‌اندر نیندازد. اگرش خوراک بسیار دهم سپاسگزارد و اگر کم دهم، صبر کند. اگر خود سوارش شوم، چستی کند و اگر دیگری بر آن نشیند، خسبد.

نخاس گفت: پروردگار عزتت دهد. صبر کن تا پروردگار قاضی را به خری‌مسخ کند، تا تو به آرزویت رسی.

* معتصم به ابن عمار اندلسی بنوشت:

معرفت من نسبت به آدمیان و آزمونی که از یارانم یکی پس از دیگری به عمل آوردم، باعث شد که از ایشان زهد اختیار کردم.

چرا که‌زمانه‌هیچ یاوری به من ننمود که در آغاز شادم نکند و در آخر به‌من‌بدنکند. نیز اگر ملول شوم، بهر دفع بلیه‌ای به کارم آید. مگر آن که خود در آخر عین بلا بود.

* پیامبر (ص) فرمود: اگر مؤمنی میرد و کاغذی جا گذارد که بر آن چیزی از دانش بنوشته بود، آن برگ کاغذ، به رستاخیز بین او و آتش حائل شود. و در مقابل هر حرف که وی در آن کاغذ بنوشته باشد، پروردگار به وی شهری هفت‌برابر تمام دنیا بخشد. نیز فرمود: پروردگار وسوسه‌هائی که امت من بدان دچار شود، تا بدان دست نزنند یا بزبان نیارند، بخشاید. نیز فرمود: آن که بهر توانگری به سبب توانگریش تواضع کند، ثلث دین خویش از دست دهد.

نیز فرمود: شگفت از این دارم که کسی که دو بار از کمیزدان بگذشته است،

خویشتن را بزرگ داند.

نیز: کسی که در سلام پیشی کند، از کبر بری است. نیز: سرزمینها، سرزمینهای خداوندی است و مردمان بندگان خدا. از این رو به هر جا خیر دیدی، اقامت‌کن واز خداوند پرهیز. نیز: کسی که حسنه‌اش خشنودش سازد و بدکاریش ناخشنودش کند، مؤمن است.

* گفته‌اند: بدکارئی که ترا از آن بد آید، به تا نکوکارئی که ترا خود بینی دهد. عذر مناسب به‌ازامروز به‌فردا افکندن. وعده‌ی آدمی بزبان بر ذمه‌ی نکوکاری او است.

* در انتظار کسی که باید بر سفره آید:

بلاست که مردمان را گرسنه بر سفره بینی که همگان انتظار یک تن کشند.

* شعری دیگر:

آن زمان که خصم آدمی قاضی بود، امید نجاتیش نیست.

* شعری دیگر:

اگر تو دوستیش پیشه کنی، دشمنیش نیست. و اگرش رها کنی، دیگر دوستیش نخواهد بود.

* شعری دیگر:

مردمانی‌اند که اگر با کسی دشمنی کنند، با سنان قلم خون بسیار که فرو ریزند.

* شعری دیگر:

هر حکمروائی را از آدمی توان ستد الا حکمروائی وی به دانش‌که‌ستاندنی نیست.

* شعری دیگر:

دانش‌را منزلتی بیش از اموال است. چرا که پاسداری اموال با اوست.

* شعری دیگر:

حسن‌آن نی که مرد خود از آن گوید. بل حسن آن است که مردمانش گویند.

* شعری دیگر:

اگر به‌شرع عشق‌مرا حق فتوائی بود، فتوی همی دادم که فراق یارجایز

نیست .

* شعری دیگر :

مردمان را که بنگری بسیارند . اما آن کسان که شادمانی آرند ، اندکند .

* شاعری چه نیکو سروده است :

اگر کسی بر تو خروشید ، به نکوئی با وی مقابله کن نه به کارهای‌ناشایست

* شعری دیگر :

هر جا که شد بذر نکوئی بکار. نکوئی هر جا کاشته شود ، بهره خواهد داد .

* شعری دیگر :

هیهات که زمانه چنو زاید . زمانه از آوردن چنوئی بخل همی ورزد .

* شعری دیگر :

خویشتن دوست دشمنانم نشان دهی و امید مهر مرا داری ؟ کسی که‌دوست دشمن من بود ، دوست من نتواند بود .

* شعری دیگر:

از این که هر روز را پشت سر گذاریم ، شادیم و ندانیم که هر روز که بگذرد ، از عمر کسر گشته است .

* طبری خطیب مکه‌ی مشرفه بگفت : ملک ناصر محمدبن قلاوون هنگامی که‌حج بگزارد ، در پی او نماز بخواند و وی در خطبه و نماز تردید و تکرار همی کرد . زمانی که فراغت حاصل شد ، وی بخواند :

کدام کس‌است آن که زمانی که در پیشگاه تو نماز و خطبه خواند ، بیمناک نبود ؟ خونسردی نزد خطیبی که در پیشگاه تو خطبه خواند ، شگفت‌آور است .

* حسن‌بن ابو حسن به عمربن عبدالعزیز ، نامه بنوشت و وی را چنین‌تعزیت مرگ فرزندش عبدالملک بگفت :

ترا بجای از دست شده اجری است . چنین مباد که از دست شده بازنگردد و اجرت نیز از میان رود .

* پیرامن اهمیت درخواست و ارزش آن :

درخواست و عطا را که وزن کردم ، درخواست بس سنگین بود و عطا سبکتر .

* شعری دیگر:
زمانی که دلخواسته‌ی تو شدنی است، قانع مشو. اما اگر آزت به تنگنا خواهد افکند، خرسندی پیشه کن.
* شعری دیگر:
اگر این روزگار، روزگاری نه نیک است، اگر یک روز صالح در آن دیده شود، غنیمت بود.
* شعری دیگر:
آن سالیان بگذشت و مردمانشان نیز. تو گوئی آن روزها و مردمانشان رویائی بیش نبودند.
* حاتم طائی راست:
جان خویش‌را خود گرامی دار. چرا که اگر تو خوارش داری، روزگارگرامیش ندارد.
* دیگری راست:
من خود جان خویش عزیز دارم، چرا که اگر منش خوار دارم، پس از من مکرمی نیابد.
* ابونواس راست:
مرا به‌تو حاجتی‌است ار خسبی. نیز ار خواهی به بیداری آن را برآور.
* دیگری راست:
گشادگی روی شاهان مبادات فریبد. و تا روزی که زنده‌ای به نزدیکی‌ایشان تکیه مکن.
چرا که‌باران، تشنه ار باشی یاریت رساند. اما گاه برقش ترا به صاعقه دچار آرد.
* دیگری راست:
چونان حمار سوئی که به باری بیش از توانش آزارش داده‌اند، گویم: صبر پیشه کنم. چرا که همچنان که سختی‌هاست، آسانی نیز در پیش است. سرانجام یا من بمیرم یا این خربنده و یا این که راه به پایان رسد.
* شعری دیگر:

اگر برتری مکان راه والائی بودی، آفتاب هرگز برج حمل را ترک نمی‌گفتی
اگر فروتری ز من برتر از من شود، اما عجبی نیست. چرا که فرود تر
رفتن خورشید از زحل مرا مثال است.

* شعری دیگر:

ملامتگرانم، همین که بدیدندم، و آب دیده‌ی چونان آب چشمه‌سارانم
را بدیدند، برمن رحمت آوردند. خواستند که دیدگان رنجور از گریه‌ام
را سرمه کشند، گفتم: دست بدارید که هرچه کشم از دیدگان سرمه‌کشیده
کشم.

* دیگری راست:

صحبت صدرنشینان پیشه کن چرا که کسی که بدیشان پیوسته بود، صدرنشینی
گیرد. از همنشینی فروافتادگان بپرهیز چرا که از جای خود فرو افتی
و حقارت گیری.

* شعری دیگر:

نزد ما اینکه تو بدین والائی رسی یا نرسی یا چنان باشی که بوده‌ای،
یکسان است. اگر دوست من به عرش رسد و والائیش قدر من نزد وی
کم سازد، مرا چه سودی زین میان است؟

* شعری دیگر:

با آن که در کسوت قاضیان ظلم همی نکردم، جامه‌ی ایشان به دلخواه
ز تن برکندم. حال اگر شوکت قضاوتم نیست باری شوکت داشتم که‌هست.

* شعری دیگر:

پیر بشدم و محبوب نیز عذارش بردمید چندانکه ناخواسته فراموشش کردم.
آن سیاه که موی من بود، سپید گشت و آن سپید که روی وی بد، سیاه
گشت.

* شعری دیگر:

زرخرید را تاجی بر تارک است و زینتش دهد. پای آزاده اما به قید
خواری اندر است. نکوئی‌هائی که لئیم را مغرور همی کند، شادمانش
می‌دارد. و بزرگواران را حوادثی خواری آور به گریه وامی‌دارد.

* ابوسعید گفت: ابو داود مسیحی مرا پرسید: نامت چیست؟ گفتم: سعد.

گفت: فرزند کیستی؟ گفتم: ابن مسعوده. گفت: پدر کیستی؟ گفتم: سعید. مرا گفت: حال تو حال آن اعرابی است که دیگری را دید و از او پرسید: نامت چیست؟ گفت: فیاض (= پر آب). گفت: فرزند کیستی؟ گفت: فرات. گفت: پدر کیستی؟ گفت: بحر (= دریا). گفت: ما را باید که ترا بزورق بینیم وگرنه غرق شویم.

* مالک‌بن انس، در موطا نقل کرده است که عمربن خطاب ـ که خدایش‌خشنود بادا ـ از مردی پرسید نامت چیست؟ گفت: شهاب‌بن حرقه. پرسید اهل کجائی؟ گفت: حره‌النار. گفت: کجا خانه کرده‌ای؟ گفت: در ذات لظ. گفت: بیاری اهل، خانه‌ات شتاب که بسوختند. و چنان شده بود که وی گفت:

* شریشی در شرح مقامات گفت: بین "جیزه" و اهرام هفت میل فاصله‌است. من گویم: میل هزارباع است و هر باع چهار ذراع و هر ذراع بیست و چهارانگشت و هر انگشت شش جو بود که شکم هر یک را به پشت دگری تکیه دهند. و هر جو شش مو از دم استر بود. فرسخ سه میل است و برید چهار فرسخ.

* روایت شده است که بر اهرام بنوشته‌اند: ما این اهرام در شصت سال بنا کردیم. آن کس که خواهد، در ۶۰۰ سال خرابشان کند. ما آن‌ها را به حریرپوشاندیم. پس از ما بگار با بوریا پوشاندندنشان.

* میگفته‌اند: پادشاه دوراندیش با چهار چیز به مقصود خود بر دشمن رسد: نرمی، بذل، کید و سرانجام زمانی که فرصت بدست آرد، اظهار دشمنی.

* حکایت: به سرزمین موصل، ناحیه‌ی شرقی، دیری است که آن را "دیرالخنفساء" (= دیر سرگین غلتان) گویند. و به هر سال یک شب، نصرانیان را آنجا عیدی است.

نوه‌ی ابن جوزی گفت: جماعتی از مردمان موصل مرا حکایت کرده‌اند که در آن شب تمام سرگین غلتانان دنیا بدان جا روند و تمام شب آنجا این سو و آن سو روند. و سپیده که می‌دمد از آنها در آنجا اثری نیست. به سرزمین مغرب نیز جای مشابهی هست.

* حکایت "دیرزرزور" نیز مشهور است. و آن این که به هر سال روزی‌معلوم تمام سارهای روی زمین بدانجا می‌روند و هر یک سه دانه زیتون با منقار و پاهای خویش بدانجا می‌برند. و تمام آن‌ها را در دیر می‌ریزند. راهبان آن زیتونها را روغن گیرند و از آن بهر روشنائی و نان خورش خویش بهره می‌برند و زیادتش را

همی فروشند تا سال بعد. این دیر در روم است.

* ابن جوزی ـ که خدایش بیامرزاد ـ از عبدالله‌بن عمروبن عاص ـ که‌خدایشان خشنود بادا ـ روایت کرد که گفت: میان هندوچین مرغابئی از مس است که به‌هر سال روز عاشورا گردن خویش کج کند و از نهری که زیرپای خود رادارد بنوشد. و سپس به وضع قبلی خود بازگردد. پس از آن منقار گشاید و آبی که بهر ساکنان آن سرزمین و کشت و زرع و چهارپایانشان تا عاشورای سال بعد کافی بود، از منقار ریزد. و به سال بعد نیز چنین کند و این از عجایب است.

* زمخشری در ربیع‌الابرار گفت: ... شهری است که مشک بدانجا منسوب است و ترکان پس از پیروزی نامش را بدل ساخته‌اند. همی گویند: هر کس درآنجا اقامت کند، بی‌آن که خود سبب داند، دلشاد و مسرور همی شود و تا آن جا را ترک نکند، لبخند به لب دارد.

* چین سرزمینی است که به صنایع ظریف و تصویرهای شگفت‌آور معروف‌است. نقاشان چینی در تصویرهای خویش توانند که‌بین اشخاص خندان، شرمسار، تمسخرکنان و شادمان تفاوت گذارند.

* گویم: صاحب "البستان الجامع لتاریخ الزمان" گفته‌است: نزد ترکان‌پادشاهانی بودند که‌ایشان را خاقان همی نامیدند. دیلمان را پادشاهانی بود که کاسانیانشان می‌گفتند. و پارسیان را پادشاهانی کسری نام و رومیان را شاهانی قیصر نام بود. نبطی‌هارا شاهانی بود که‌نمرود می‌گفتند. واعراب‌را پادشاهانی که‌تبابعه میناميدندشان. نیز شاهان قبطیان را فرعون همی گفتند. اینان همه هلاک شدند و انقراض‌یافتند. از آثارشان چیزی نماند و از ایشان نه حدیثی ماند که گفته شود و نه تاریخی که خوانده شود.

* در طبقات‌الامم آمده است که مردمان مصر، اهل مملکتی بودند که بروزگاران گذشته بس‌عظیم بود. ایشان آمیزه‌ای از قبطی و یونانی و علقمی بودند. جز آن که اکثریتشان قبطی بود و بیشتر شاهانشان بیگانه بودند.

* حکیمی گفت: مرگ چهار است: دوری، سرزنش، تنهائی و بیرون شدن از دنیا.

* گفته‌اند: اگر خواهی خردمند را از کم خرد شناسی، سخنی محال برگوی. اگرت تصدیق کرد، بدان که کم خرد است.

* یکی گفت: شکم ار سیر شد، روح جسم شود. و اگر گرسنه بود، جسم، روح شود.
* گفته‌اند: خردمند کسی است که بهر شهوات خویش مراقبیش بود.
* نیز گفته‌اند: خردمند کسی است که نفس خویش از انجام حرام بازدارد و از این روست که خداوند را به چنان صفتی ستودن درست نبود.
* گفته‌اند: هیچ چیز بر خرد آدمی بیش از تغافل وی از چیزی که سودش ندهد، دلالت نکند.
* گفته شده است: محبت سبب اجتماع چیزهاست. نیز جنسیت سبب پیوستگی است.
* گفته شده است: نیت ریشه‌ی هر کار است. و آزرم تمام کرم.
* گفته شده است: زیبائی ظاهر آدمی را نشانه‌ی فضیلت و خوش کرداری وی نتوان شمرد.
* گفته شده است: کسی که قدر خویش نزد جاهلان بالا نبرد، جاهل قدر خود نزد او بالا گیرد.
* گفته شده است: کسی که کار درست و نیکو براهش نیاورد، عقوبت به‌صلاحش بود.
* از عمر - که خدایش خشنود بادا - نقل است که گفت: پیامبر خدا (ص) هرگاه که دست به دعا برمی‌داشت، پیش از آن که دست خویش اندازد، بدان‌مسح صورت همی کرد. و از آنجا که تدبیر همه‌ی امور به عرش شود، از این رو هنگام دعا دست خویش بسوی عرش برهمی فرمود.
* تفسیر: خلیل گفت، "مسواک" چوبی است که بدان مسواک کنند. و "سواک" خود آن عمل است. پیامبر (ص) هنگامی که وارد خانه می‌شد، مسواک همی کرد. چه غالبا" بین راه مسجد و خانه با دیگران سخن همی گفت و نیز زمانی که ازجای دیگر به خانه همی‌آمد. و چون دهان پس از سخن گفتن دگرگون همی شود، هنگامی که وارد خانه می‌شد، بهر زدودن آن دگرگونی در آغاز مسواک همی کرد. و این آموزشی از او بهر امت است که هرگاه خواهند با دیگری سخن گویند، رواست که دهان مسواک کنند که خوشبو شود.

مقدام بن شریح از پدرش روایت کرد که گفت: از عایشه پرسیدم پیامبرهنگامی

که به خانه همی آمد، اول کارش چه بود؟ گفت: مسواک زدن. نیز از عایشه نقل است که گفت: پیامبر (ص) فرمود: مسواک دهان را خوشبو و خداوند را خشنود می‌سازد.

*... ابن کثیر در "البدایه و النهایه" حکایت کرد که سلطان یوسف‌بن‌ایوب پس از وفات عاضد و انقراض دولت غلامانی که خود را فاطمی می‌نامیدند کالاهای موجود در دو قصرش را باز همی دید. در آن جا متاع و وسایل و لباس وپارچه‌ای بس‌فراوان یافت. و در بین آنهمه طبلی که اگر کسی آن را همی کوفت، بی‌اختیار از او باد دفع همی شد. و کوفتنش علت قولنج را می‌زدود. قضا را اتفاق چنین افتاد که یکی ازامیران کرد آن طبل بستاند و نمیدانست که کوفتنش چه خواهدکرد. زمانی که آن را بکوفت، ازوبادی دفع شد و وی خشمگین شد و طبل را بزمین‌انداخت که‌بشکست و کارش باطل شد.

* ابن خلکان گفت: عبدالمجیدبن منتصر که به حافظ فاطمی ملقب بود، به بیماری قولنج بسیار مبتلا همی شد. شبر ماه دیلمی یا موسی نصرانی بهر او طبلی برای درمان قولنج بساختند که در خزانه‌ی ایشان بود. و زمانی که ملک صلاح‌الدین مصر را تصرف کرد، آن را بشکست که قصه‌اش مشهور است. نواده‌ی همان شبرماه مرا گفت: که جوش آن طبل را از هفت فلز به هنگام اشراف هفت کوکب بساخته بود و خاصیتش آن بود که هرگاه آدمی آن را برمی‌کوفت، از او باد خارج همی‌شد و از این رو قولنج را درمان می‌کرد...

* حکایت واقعه‌ای که بهر ابن جوزی که خدایش ببخشایاد اتفاق افتاده است: آن واقعه این که بین مردمان اهل سنت و شیعیان بغداد در زمینه‌ی برتری ابوبکر وعلی ـ که خدایشان خشنود بادا ـ نزاعی در گرفته بود. و هر دو گروه به پاسخ ابوالفرج دراین زمینه رضایت بدادند و کس بفرستادند تا از او پرسد. وی برکرسی مجلس‌وعظ خویش بود که آن کس، از او بپرسید. وی پاسخ داد برتر آن دو کسی است که "دخترش همسر او است" و سپس بشتاب فرود آمد که دوباره‌اش نپرسند و تکرار نکنند. اهل سنت موضوع این جواب را ابوبکر دانستند، زیرا دختر وی عایشه همسر پیامبر بود. و شیعیان گفتند: منظورش علی (ع) بوده است. زیرا فاطمه‌دخت پیامبر همسر وی بود. این پاسخ از جمله‌ی لطیف‌تر پاسخهاست و با تامل درغایت زیبائی و بدیهه‌گوئی یافته همی آید.

نیزکسی از هم او پرسید: ز چه رو هنگامی که در کوزه‌ی نو آب همی ریزیم، قلقل همی کند و به ناله درمی‌آید؟ گفت: کوزه به خنکای آب، آن رنج که از آتش برده‌است، شکوه همی کند. همان پرسشگر گفت: ز چه رو کوزه را اگر پر سازیم، خنک نشود، اما اگرش آب ناقص گذاریم، خنک شود؟ گفت: از آن رو که بیاموزید هواها جز بدل ناقص پا ننهد.

* حکایت کرده‌اند: هنگامی که فضل‌بن سهل – برادر حسن‌بن سهل– وزیر مامون بمرد، مامون خواست که آنچه ماترک نهاده است، بهر وی آورند. سبدی‌مهر شده به‌نزدش‌آوردند. قفلش که بگشود، در آن صندوقچه‌ای بود و در آن مشک‌دانی و بدان کاغذی که بر آن نوشته‌بود: بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان این است آن حکم که فضل‌بن سهل بهر خویش کرده است، این که چهل و هفت سال زید و سپس بین آب و آتشی به قتل رسد.

وی همان مقدار زیسته بود و خادم مامون، غالب نام، وی را به حمام سرخس بکشت. چه کار وی بر مامون سنگین گشته بود و غالب را امر کرده بود که با گروهی وی را بکشد. این واقعه به سال ۲۳۲ اتفاق افتاد. و فضل‌بن سهل را معرفتی تمام به ستاره‌شناسی بود.

* به حدیثی که وهب‌بن منبه روایتش کرده است، آمده که: موسی بنزد فرعون بشد و وی را گفت: ایمان بیاور، بهشت تراست و پادشاهیت نیز. پاسخ داد: بگذار با هامان رایزنی کنم. با وی که رایزنی کرد، هامان گفت: با آن که خود خدائی و پرستشت همی کنند، ز چه رو پرستش دگری کنی؟ و فرعون امتناع کرد. وی در آغاز براه عدل و انصاف همی رفت. اما هنگامی‌که‌جمعی از بدکاران چون هامان و قارون و همانندهایشان را برگزید، به هلاکتش اندر انداختند. و خود پیداست که هرگاه پروردگار خواهد که پادشاهی را بدی رسد، وی را هم‌نشینانی بد نصیب کند.

خدایش خیر دهاد که چه نیکو سروده است:

از آدمی مپرس بل از همنشینیانش پرس. چرا که آدمی از همنشینان‌خویش رنگ گیرد. پس اگر بنزد قومی باشی، نیکوترینشان بهر همنشینی بگزین و بدترینشان رانه. چرا که همراه با بد، بد شوی.

ابن جبیر گفت: فرعون چهارصد سال پادشاهی کرد و ششصد و بیست سال بزیست و در همه‌ی عمر ناخوشایندی هیچ ندید. حال اگر بدین مدت، یک روزگرسنه

همی ماند، یا به شبی تب می‌کرد، یا به ساعتی دردی همی گرفت، هرگز دعوی خداوندی نمی‌کرد. اما همواره به نعمت اندر بود تا خداوند وی را به هلاکت آغاز و انجام بینداخت.

* درهمین داستان آمده است که: رود نیل، به عهد فرعون، از جریان بایستاد. قبطیان فرعون را گفتند: تو ار خدائی، این رود بهر ما دوباره به جریان انداز. وی برنشست و بفرمود که تمام سپاهیانش بدرآیند و هر فرمانده‌ای حسب درجه‌ی خویش ایستد. سپس به جائی رفت که ایشان وی را نمی‌دیدند. آنجا از اسب فرود آمد. جامه‌ای آلوده بپوشید و به خداوند تعالی تضرع بکرد. و پروردگار آن رود را دوباره جاری ساخت. جبریل سپس به نزد او شد و پرسید که: وی پیرامن برده‌ای که در نعمت سروری زید و جز اویش سروری نبود، وی اما نعمت وی کفران کند و ادعای سروری کند، چه گوید؟ ابوالعباس ولیدبن مصعب ریان گوید که فرعون به پاسخ بنوشت: مکافات برده‌ای که از فرمان سرور خویش سر کشد، آن که در دریا غرق شود. جبرئیل آن نوشته بگرفت و برفت. و زمانی که بعدها آب به دهان وی رسید و غرقش نزدیک شد، آن نوشته به وی بنمود. و پروردگار وی را غرق فرمود. و این امر در دریای قلزم در دریاهای فارس بوده است و نیز گویند در یکی از دریاهای مصر و خدا بهتر داناست.

* ثعلبی و شاگرد وی از مفسرین نقل کرده‌اند که: برادران یوسف گرگی بگرفته بودند و وی را به خون آغشته بودند و با ریسمانش بربسته بنزد پدرشان بیاوردند. و وی را بگفتند: پدرا این به گله‌ی ما زده است و گمان کنیم که هم او به برادر ما تاخته باشد. و اینک خون وی که بروست، یعقوب گفت: ریسمان از او بردارید. گرگ دم لابه کرد و رو به سوی یعقوب رفت. یعقوب گفت: پیش آی، پیش آی. گرگ آن قدر پیش رفت که رویش به صورت یعقوب سائید. وی گفت: ای گرگ از چه رو به فرزند من تاختی و مرا به غم وی مبتلا ساختی؟ و سپس دعا کرد که: خداوندا! زبانش بگشای. پروردگار گرگ را به زبان آورد. و وی بگفت: بدان کس که ترا برگزیده است من نه گوشت وی بخورده‌ام و نه پوستش بدرانده‌ام و نه مویش بکنده‌ام. به پروردگار سوگند که من و فرزند ترا هرگز دیداری نبوده است. چه من گرگیم غریب که از اطراف مصر در جستجوی برادرم که گم شده و ندانم زنده است یا مرده بیامده‌ام. ولی فرزندان تو مرا بگرفته‌اند و بند نهاده‌اند. براستی گوشت

پیغمبران بر ما و دیگر وحوش حرام است. و به خدا سوگند من بهیچ سرزمین‌ندیده‌ام که پیغمبرزادگان با وحوش چنین کنند. یعقوب وی را آزاد ساخت و گفت: به‌پروردگار سوگند: که شما خود حجت بر خویش آوردید. چه این گرگ به پی رد پای برادر خویش بیامده است. اما شما برادر خویش ضایع ساختید و نیک دانید که این گرگ از آن چه شما گوئید، بری است، "بل سولت لکم انفسکم امرا" فصبر جمیل"[۱]

* ز شعبی روایت کرده‌اند که بگفت: گرگ و شیر و روباهی به شکار برفتند و گورخر و آهو و خرگوشی شکار بکردند.

شیر، گرگ را گفت: که این شکارها بین ما بخش کن. وی گفت: گورخر بهر سلطان، آهو بهر من و خرگوش آن روباه. شیر پنجه برداشت و گرگ را چنان زد که همانجا نقش زمین شد. سپس شیر روباه را گفت: این صید بین ما تقسیم کن. گفت: گورخر را پادشاه نهار خورد. آهو بهر شام وی بود و خرگوش را به فاصله‌ی بین این دو. شیر گفت: شگفتا! این قضاوت از کجا آموختی؟ گفت: از آنچه بر سر گرگ بیامد.

* ابوالفرج‌بن معافی‌بن زکریا نهروانی حکایت کرد: گرگ و روباهی ملازمت‌شیری همی کردند. و همواره به محضر او بودند. قضا را شیر را بیماری پدید آمد. روباه اما چند روزی بنزد وی نیامد. و شیر نبودن وی را احساس کرد و گرگ را پرسید: روباه این چند روز چه کرده است که منش ندیده‌ام و میداند که من بیمارم. گرگ فرصت را بهر فریفتن شیر و تبه ساختن میان‌روبه و شیر غنیمت دانست و گفت: پادشاها! زمانی که‌ وی از بیماری شاه آگاه شد، نیرو گرفت و به بازوی و کسب‌خویش پرداخت. گفته‌ی گرگ را روباه بشنید. و بدیدار شیر آمد. نزد او که شد، شیرگفت: با آن که بیماری من همی دانستی و این که به بودن تو نیازمندم، چه چیزت از آمدن بازداشت؟ گفت: پادشاها! زمانی که از بیماری جسم تو آگاه شدم، بیقرار شدم و بدین سو و آن سو رفتن گرفتم تا سرانجام داروئی یافتم که ملک را ازبیماری رهاند. شیرگفت: من دانم که تو از طاعت من سرنپیچی و از نصیحت من‌بازنایستی. بگو بدانم چه دارو بهر شفای من یافته‌ای؟ روباه گفت: خوردن بیضه‌ی گرگ. چه

---

۱ ــ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۸، این امر را نفس شما نزد شما جلوه‌گر ساخته است. و بهر روی من صبر جمیل پیشه کنم.

به محض آن که در درون تو جا گیرد، بهبودیت دهد. شیر گفت: من بدین کار سخت حریصم و انجامش خواهم داد. روباه بیرون شد و در دهلیز خانه‌ی شیر بنشست. گرگ بیامد و بنزد شیر شد. و زمانی که جلوی شیر رسید، وی جهید و بیضه‌های وی برکند و بخورد. گرگ در حالی که خون پاهایش را می‌آلود، بیرون شد و به روباه برخورد. روباه گفت: ای آن که شلوار سرخ به پا داری، هنگامی‌که با شاهان نشینی، بنگر که چگونه حاشیه‌ی وی بنزد وی ذکر همی کنی.

* امام فخرالدین در اسرارالتنزیل گفت: عبارت لاالله الا الله محمد رسول الله هفت کلمه است. بنده را نیز هفت عضو است و آتش را نیز هفت دروازه‌است. و هر کلمه از آن کلمات دری از آن هفت در به عضوی از آن هفت عضو بربندند.

* حکایت کرده‌اند که: امام فخرالدین رازی روزی با پاره‌ای از دانشمندان بنشسته و سخن همی گفت. در آن هنگام بازی سر در پی کبوتری بنهاده بود و آن قدر تعقیبش کرد که کبوتر خود را بر امام فخر بینداخت و به آستین وی شد. و باز برگشت. حاضران از این حادثه به شگفت آمدند. شرف‌الدین‌بن عنین که حاضر بود، فی‌البدیهه شعری چنین سرود:

کبوتری که مرگ را در بالهائی که در پی او بود، همی دید، به نزد سلیمان زمان بیامد. راستی کدام کس کبوتر را آموخته بود که جای تو حرم بود و خود پناه هر ترسانی؟

امام فخر رازی شاعر را هزار دینار جایزه بداد.

* امام فخرالدین رازی در تفسیر خویش گفت: بدان که یاری خواستن ز مردم، نزد شریعت جایز است. جز این که حسنات ابرار جز سیآت مقربان نبود. و از این رو با آن که یاری خواستن ز مردم، بهر مردمان عامه حائز است، اما صدیقان باید که طمع خویش از اسباب برند و جز به مسبب‌الاسباب خود مشغول نکنند.

من از آغاز عمر خویش تاکنون آزموده‌ام که آدمی هرگاه امری از امور خویش را به غیر پروردگار واگذارد، سبب بلا و سختی و بدبختی و هلاکش شود. و هرگاه امر را به پروردگار تعالی واگذارد و به مخلوق رو نکند، خواست وی به بهتر صورت برآورده شود. و این معنی را از آغاز زندگی تاکنون آزموده‌ام. و از این رو دل‌من بر این قرار گرفته است که تکیه بر غیر خداوند به مصلحت آدمی نبود. و بدان که پروردگار تعالی هرگاه سببی را خواهد، مسببات آن نیز فراهم سازد. پس بهوش

باش ای دل غافل.

* در داستان یوسف (ع) آمده است که زمانی که سالهای خشک فرا رسید، اول کسی که به گرسنگی دچار شد، پادشاه بود که نیمه شب بیدار شد و فریاد زد: یوسف! گرسنه‌ام. یوسف گفت: این آغاز قحطی است. و وی را دعا کرد تا خداوند شفایش داد. به سال اول خشکی، تمام آنچه مردم بهر خشکسالی هفتگانه انبار کرده بودند، به پایان رسید. چه هر چه می‌خوردند، سیریشان نبود. از این رو به خریداری خوراک از یوسف پرداختند. وی سال اول خوردنی در مقابل پول بدیشان همی فروخت. تا آن جا که به سرزمین مصر، درهم و دیناری باز نماند. به سال دوم، از ایشان جواهر و زینت همی ستاند و سال سوم چهارپایان و سال چهارم بردگانشان را و سال پنجم املاکشان را و سال ششم زنان و فرزندانشان را و سال هفتم خود ایشان را. چنان که بسال هفتم به مصر هیچ زن یا مرد آزادی نبود و همگی زرخرید یوسف (ع) گشته بودند. تا آنگاه یوسف پادشاه را گفت: بنگر که با آنچه پروردگار مرا داده چه کرده‌ام. تو چه گوئی؟ شاه گفت: فرمان تراست و رای، رای تو. من پیرو توام و از زمره‌ی زرخریدانت. یوسف (ع) گفت: من پروردگار را به شهادت گیرم و نیز ترا که مردمان مصر را تمام آزاد ساختم و اموال واملاکشان بدیشان واپس دادم. همی گویند که یوسف (ع) در آن سالها هرگز سیر نمی‌خورد. و هم پرسیدندش که: با داشتن گنجینه‌های دنیا گرسنه‌ای؟ می‌گفت: ترسم از آن است که اگر سیر شوم، گرسنگان را فراموش سازم.

وی آشپز را نیز گفته بود که: نهار شاه را میانه‌ی روز حاضر سازد تا وی نیز طعم گرسنگی چشد، و گرسنگان فراموش نکند. و از آن رو نهار شاهان به میانه‌ی روز از آن پس افتاده است.

* از شگفتی‌ها: در سرزمینهای فراوان سند، مردمانی هستند که چشمهاشان بر کتفهاشان است و دهانهایشان بر سینه‌هاشان. خوراکشان ماهیان است و هرگاه آدمئی بینند، بگریزند.

* نیز از شگفتی‌هاست که در همان سرزمین‌ها دانه‌ای است که اگر بکارند، گوسفند حاصل دهد، که دو یا سه ماه زنده ماند و توالد و تناسل نکند.

* نیز از آن جمله این که در چشمه‌ی "زیدن" هر سی سال یک بار تکه چوبی بزرگ چون مناره‌ای از چشمه بیرون می‌آید. و تمام روز را راست می‌ایستد و زمانی

که غروب شود ، به چشمه فرو می‌شود و تا سی سال دگر دیده نمی‌شود . یکی ازشاهان بهرآن چوب حیله‌ای اندیشید که آن را بگیرند و با زنجیر بند کنند . اما چوب آن زنجیرها ببرید و برفت و دگر بار که بالا آمد ، آن زنجیرها بر آن بود . و تا کنون چنان است و از عجایب به حساب آید .

* در سرچشمه‌ی رود نیل ، اقوال گونه‌گونی است . چنان که برخی برآنند که مجرایش از کوه یخ است و آن در کوه قاف و خود از دریای سبز به قدرت خداوند همی گذرد . بر کانهای طلا ، یاقوت و زمرد و مرجان همی گذرد و تا جائی که خدا خواهد رود تا به دریاچه‌ی "زنج" رسد . گوینده در این باره گوید : اگر چنان نبود ، یعنی رود نیل دریای شوری را قطع نمی‌کرد ، و از آن اندکی بدان مخلوط نمی‌شد ، هیچ کس از فرط شیرینی نمی‌توانست آن را نوشید . گروهی اما گویند که : سرچشمه‌ی آن دوازده درجه‌ی پشت خط استواست . برخی گویند که سرچشمه‌ی آن از کوه قمر است و از دوازده چشمه سرچشمه می‌گیرد . نیز در مورد سبب کم و زیاد گشتن آبش اختلاف کرده‌اند و گروهی گویند که سبب آن جز پروردگار کسی نداند .

* ابن خلکان در تاریخ خویش حکایت کرده است : شهاب‌الدین سهروردی که به حلب به قتل رسید ، در فقه سخت چست بود و در دانشهای فلسفی یگانه‌ی زمان خود بود . دانش سیمیا نیز میدانست . از یکی از فقیهان عجم حکایت کرده‌اند که با او از دمشق بیرون رفته‌اند . وی گفت : هنگامی که به قابون رسیدیم ، گله‌ای گوسفند همراه مردی ترکمانی دیدیم . یکی از ما شیخ را گفت : سرورا ! از این گله یک راس را همی خواهیم که خوریم . وی گفت : مرا ده درهم است . بستانید و با آن یکراس خریداری کنید . بخریدیم و براه افتادیم . در این هنگام همراه آن ترکمانی خویشتن را به ما رسانید و گفت : آن گوسفند بازپس دهید و کوچکتری برگیرید . ما بگفتگو بیایستادیم . شیخ که قضیه را بدانست ، گفت : شما همان گوسفند همراه برید . من بمانم و وی را راضی کنم . ما پیش افتادیم و شیخ بماند و وی را دل نرم همی‌ساخت . شیخ که براه افتاد ، مرد خود را بدو رسانید و دست چپش بگرفت و گفت : همی روی و مرا رها همی کنی ؟ و ناگاه بدیدیم که دست شیخ از کتف جدا شد و در دست آن مرد بماند . مرد حیران شد و ترسید . دست را بینداخت و بگریخت . شیخ با دست راست دست خویش را برداشت و بسوی ما آمد و ترکمان را که فرار همی کرد ، رها کرد . و گاه وی را می‌نگریست ، تا از دیده پنهان شد . هنگامی که شیخ به ما

رسید، بدستش دستمالی دیدیم نه چیز دیگر.

* عالمی گفت: ورق زرد رنگی در بزرگتر پرستشگاه پارسیان آویخته بود که بر آن نوشته بودند: همچنان که آهن عاشق آهن‌رباست، پیروزی نیز عاشق صبر است. از این رو صبر پیشه کنید تا پیروزی حاصل آید.

* ابوالعیناء گفت: مرا با گروهی ستمکار خصومتی بود. شکایت به احمدبن ابوداود بردم و گفتم: ایشان با یکدیگر بر من همگام‌اند و چون دستی یگانه‌اند. وی گفت: "یدالله فوق ایدیهم". گفتم: بر من مکر همی کنند. گفت: "لایحیق المکرالسیٔ الا باهله". گفتم: تعدادشان بسیار است. گفت: "کم فئه قلیله غلبت فئه‌کثیره باذن الله والله مع الصابرین."[۱]

* به تواتر نقل کرده‌اند که: هنگامی که به خلافت عمربن خطاب ــ که خدایش خشنود بادا ــ عمروعاص مصر را بگشود، مردمان به نزد وی بیامدند و گفتند: ای امیر! رود نیل را سنتی است که جز بدان جریان نیابد. پرسید: آن کدام سنت است؟ گفتند: به شب دهم از ماه بئونه‌ی قبطی دوشیزه‌ای را برگزینیم و پدرش و خود وی را راضی سازیم. وی را زینت و بهتر جامه‌ی ممکن درپوشانیم و سپس به رود نیلش اندر اندازیم. عمروعاص گفت: این کار در عهد اسلام نشود. چه اسلام اینگونه سنن قبل از خود را بشکسته است. سپس سه ماه بئونه و ابیب و مسری ــ از ماههای قبطی ــ را درنگ کردند که طی آن نیل کم یا زیاد جریان نداشت و مردمان عزم کردند که از آنجا رو به جای دیگر کنند. هنگامی که عمروعاص ــ که خدایش خشنود بادا ــ این بدید، نامه‌ای بهر عمربن خطاب ــ که خدایش خشنود بادا ــ بنوشت. وی نامه‌ای در پاسخ بنوشت که بدانچه در نامه بیامده عمل کن. در نامه نوشته شده بود: از عبدالله امیرالمؤمنین به رود نیل مصر: تو اگر چون بگذشته خواهی جریان یابی، میاب. چه پروردگار یگانه‌ی قهار ترا به جریان اندازد. از هم او خواهیم که ترا به جریان اندازد. این نامه را یک روز پیش از روز صلیب به

---

۱ ــ به ترتیب: سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۱۰، دست خدا بالای دست ایشان است. ــ سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۴۳، مکر زشت جز مکار را هلاک نخواهم کرد ــ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۸، بسا که گروهی اندک بر گروهی بسیار باذن پروردگار چیره گشته‌اند و خداوند با برد‌باران است.

رود نیل بینداختند. مردمان همان هنگام آماده‌ی رحیل و تخلیه‌ی آن سرزمین‌بودند. و بروز صلیب که از خواب برخاستند، خداوند رود نیل را به پهنای شانزده ذراع به جریان انداخته بود. آن سال خداوند بلیات از مصر دور ساخت.

پروردگار تعالـی، سرزمین مصر را در هیجده جای کتاب گرامیش یاد فرموده است، از جمله آنجا که فرموده است: "اهبطو مصرا" فان لکم ما سالتم" و نیز آیه‌ی که به حکایت از فرعون ذکر فرموده است: "الیس لی ملک مصر"[1]. یکی ازطبیبان گوید: رود نیل مصر خود نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگار تعالی است. کسی که از آن‌نوشد، چشمه‌قوتش شود. در حالیکه آب دجله شهوت مردان کاهد و از آن زنان افزاید و نسل اسبان قطع کند چنان که اعراب اسبان خویش از آن آب ندهند. اگر لیمو و دیگر ترشی‌ها به مصر اندر نمی‌بردند مردمان به سبب شیرینی آبش در آن جا نمی‌توانستند زیست.

مهدوی در تفسیر خویش از قول عبدالله‌بن عمر ــ که خدایشان خشنود بادا ــ گفته است: پروردگار تعالی تمام رودهائی که در مشرق و مغرب زمین جریان‌دارد بهر نیل تسخیر کرده است و آنها را نزد آن خوار نهاده. و هرگاه پروردگار اراده فرماید که نیل جریان یابد، همه‌ی رودها را فرماید که یاریش کند. و هرگاه که‌جریان آن تا زمانی که خداوند خواهد پایان گیرد، دیگر نهرها را فرماید که به اصل‌خویش بازگردد.

من گویم که مصداق این گفته این که: نیل برخلاف تمام رودهای دنیا است. چه هرگاه آب دیگر رودها کم شود، آب نیل افزایش یابد. و هرگاه آب آنها افزوده شود، آب نیل کم گردد. چه پروردگار و خود نیک‌تر آگاه است، آن را به آب دیگر رودها یاری همی کند.

* از حوادث شگفت‌آور یکی حکایتی است که ابن کثیر در تاریخ خویش "البدایه والنهایه" ذکر کرده است، و آن این که مردی به مکه ــ که خدایش تشریف دهاد ــ جامه‌ی خویش بـدر آورد که در آب زمزم تن شوید. دستبند خویش را نیز که

---

۱ ــ به ترتیب، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶۱، ... به مصر اندر آیند که آنچه درخواست کرده‌اید، در آنجا از آن شماست.

سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۵۱: ... آیا کشور مصر از آن من نیست؟

پنجاه مثقال طلا بود، بدر آورد و بر جامه‌ی خویش نهاد. تن خویش که بشست، جامه برداشت و دستبند فراموش کرد. سپس به بغداد شد و چند سالی ماند و از یافتن دستبند مایوس بود. مال چندانی نیز دیگر نبودش. با آنچه داشت،شیشه‌ای چند بخرید تا بدان کسبی کند. قضا را هنگامی که با آن ره همی سپرد، از سرش بیفتاد و همه بشکست. مرد بماند و بگریست. مردم گرد وی جمع شدند و همی گریستند. وی ضمن سخن بگفت: ای مردم به خدا چند سال است که در خیر به روی من بربسته. چه چند سال پیش دستنبدی که پنجاه مثقال طلا بود، نزدیک چاه زمزم جا نهادم و چنین که بهر شکستن این شیشه‌ها همی گریم، بهرش نگریستم. چه امروز جز اینهایم چیزی نبود. مردی از همان جمعیت گفت: من آن دستبند را یافته‌ام. و آن را از دست بدر آورد و بدو داد و مردم ازاین حادثه به شگفت، شدند.

* شیخ عمادالدین نیز حکایتی چنان نقل کرده است که ابن ساهی گفت: به سال ۶۵۱ به بغداد، مردی سبوئی بر سر داشت و همی رفت. لغزید و سبو بیفتاد وبشکست. مرد گریان ایستاد. مردمان از نیازندی وی متالم گشتند که جز آن‌سبویش چیزی نبود. یکی ازحاضران وی را دیناری بداد. مرد آن دینار بستد و نیک‌بدان نگریست و سپس گفت:

به خدا سوگند این دینار من است، آن را نیک شناسم. سال پیش از دستم برفته است. پاره‌ای از حاضران سرزنشش کردند. اما آن مرد خود پرسید: نشانه‌ی دینارتو چیست؟ گفت: وزنش فلان قدر است و همراه بیست و سه دینار دیگربوده است. آن دینار وزن که کردند، همان اندازه بود. مرد اولی بیست و سه دینار دیگر بدر آورد و او را داد. وی هنگامی که آن دینارها از او افتاده بود، یافته بودشان. مردم از این واقعه سخت به شگفت آمدند.

* ازشگفت‌آورترین حکایت‌هائی که بهر معتصم اتفاق افتاده است این که، به مجلس‌انسی بنشسته بود وجام باده‌بدست داشت که گفتندش زنی شریف در"عموریه" اسیر پهلوانی از کفار روم است. که هر روزش آن پهلوان سیلی به‌روی همی زند و وی گوید: وامعتصما! و مرد جوابش دهد که معتصم بهر یاری تو جز بر مرکبی‌ابلق نیاید. معتصم که چنین بشنید، جام مهر بکرد و به ساقی داد و گفت: به خداوند سوگند که‌این جام ننوشم مگر آن که آن زن رها ساخته باشم و آن پهلوان بشکنم.

صبح که شد، فرمان داد که بهر جنگ با اهل "عموریه" جار زنند و لشکریان را فرمود که بهر آن جنگ جز بر مرکب ابلق ننشینند. سپاهیان بر هفتاد هزار مرکب ابلق بنشستند و برفتند. و زمانی که "عموریه" را فتح می‌کردند، معتصم پی‌درپی فریادمی‌کرد: لبیک، لبیک! و سپس آن پهلوان بخواست و وی را گردن بگفت‌زدند و بند از آن زن برگرفت. سپس ساقی را گفت: آن جام پیش آور. وی بیاورد و معتصم مهر از آن برگرفت و بنوشید و گفت: اکنون نوشیدن گوار‌است.

* ابن خلکان حکایت کرد که شاهزاده‌ای به سال ۶۶۰ هجری گورخری صیدکرد. گوشتش که پختند، نرم نشد و دیدند که آتش را بر آن اثری نیست. نیک که وارسی کردند، بدیدند که بر گوشش داغ "بهرام گور" دارد. وی گفت: آن را به همان گونه بیاوردند و من بدیدم. بدین گونه، گورخر نزدیک هشتصد سال عمر کند. چه بهرام گور مدتی دراز پیش از بعثت همی زیسته است و آن گورخر تمام آن روزگار دراز را بزیسته است.

* پیامبر (ص) فال نیکو را خوش همی داشت. وی فرمود: عدوی و طیره‌ای نیست. اما مرا فال نیکو خوش همی آید. و گویند هنگامی که به مدینه وارد شد، مردی از انصار پیش آمد و غلامان خویش بنام بخواند که: ای سالم ای یسار! پیامبر (ص) فرمود: ان شهر را به سلام به ما تسلیم بداشتی.

گفته‌ی ابوالعلاء نیز بس زیباست که سرود:

از ایشان که پرسیدند، گفتند مقصدمان امیر سعید است. نام امیر بهر ایشان خود نکوتر فال بود.

* بروزگار احمدبن طولون، ستارگانی چند فرو بیفتادند. وی از آن امر به هراس اندر شد و جمعی از منجمان و دانایان را بخواند و از ایشان راز آن واقعه پرسید. ایشان درماندند و جوابیش گفتند. هم آن گاه "جمال" شاعر بیامد و فی‌البداهه گفت:

گفته‌اند که ستارگان، هنگام حوادث نادر و سخت افول کنند. و من‌هنگام سخن ایشان، پاسخیشان ز روی خبرگی بدادم، و گفتمشان این ستارگان که بینید افول کنند، ستارگان دشمنان امیراند.

و احمدبن طولون ـ که خدایش ببخشایاد ـ سخن وی به فال نیکو گرفت و بفرمود جایزه‌ای کافی بدادندش و وی را خلعت بخشید و دیگر حاضران را بگفت:

وای شما که هیچ یکتان نتوانست چون او نیکو گوید.

* حکایت کرده‌اند که طاهربن حسن بهر ستیز با عیسی‌بن ماهان که بیرون‌شده بود، مشتی درهم در آستین داشت که به تهیدستان می‌بخشیدشان. قضا را دمی فراموششان بکرد و آستین رها ساخت و آن درهم‌ها این جا و آنجا پراکنده شد. طاهر این معنی به فال نیک بگرفت. و شاعری در آن باره چنین سرود:

این، بی‌شکی پراکندگی جمعیت ایشان بودنه بیش. و رفتنشان ز دست ما چونان رفتن هم و غم بود. چیزی که نیم حروفش "هم" است، پنهان کردن در آستینش نشاید.

* تهیدستی بر در خانه‌ی نحوئی بایستاد و درکوفت. نحوی گفت: کیست؟ گفت: سائل. پاسخ داد: منصرف است. تهیدست گفت: نامم اما احمد است. نحوی غلام خویش را گفت بدین سیبویه کسره‌ای ده.[1]

نحوئی یکی از مردمان عامی را پرسید: اسماعیل منصرف است؟ پاسخ داد: اگر نماز عشا بخوانده است، بهر چه بماند؟

* به زمان احمدبن طولون، گروهی به هرم بزرگ مصر شدند. و در یکی از غرفه‌های آنجا، جامی بلورین با شکل و رنگی غریب یافتند. و زمانی که آن‌را با خود بیرون بیاوردند، یکی از میان خود را نیافتند. بازگشتند که بیابندش. بدیدند که وی عریان خارج شده و می‌خندد. وی بدیشان گفت: خود را بهر جستجوی من برنج میفکنید و سپس به داخل گریخت و ایشان دانستند که جن وی را فریفته‌است. این امر شایع شد و احمدبن طولون ــ که خدایش بیامرزاد ــ ایشان را نزد خود بخواند. بیامدند و آن قضیه بگفتند. وی دیگر مردمان را از ورود بدان هرم منع کرد و آن جام از ایشان بستد. یکی از کسانی که باوضاع اهرام آشنا بود، بگفت:

---

۱ ــ چنان که هویداست در این جا ظرافت پرسش و پاسخ ناشی از کاربرد اصطلاحات نحو است. چه نحوی همی گوید واژه‌ی سائل منصرف است که هم‌بمعنای بازگردنده است هم به معنی واژه‌ای که جر و تنوین می‌پذیرد. و شگفت‌آور که‌تهیدست نیز نحو همی داند و گوید نامم احمد است که از اسمهای غیر منصرف است. ونحوی به‌همان سبب وی را سیبویه می‌نامد و بازی با لفظ دیگری نیز در واژهٔ کسره است که هم به معنی کسره است و هم تکه نان.

این امر را بی‌شک رازی است. سپس جام بستد و بر آب کرد و وزن کرد. دوباره آن را تهی وزن کرد و بدید که وزن خالی و مملو از آب آن جام یکسان است. و مردمان از این معنی سخت بشگفت آمدند.

نیز هنگامی که مامون منفذی را که هم‌اکنون در هرم بزرگ است، بگشود و تا بیست ذراع پیش رفت، کیسه‌ای سبز بیافت که در آن طلای مسکوک بود. که وزن هر یک سکه‌اش چند "وقیه"[1] و خود هزار سکه در آن بود. همگان از نابی آن‌طلا و رنگ گلگونش بشگفت آمدند. سپس‌مامون بگفت: وجهی که بهر این کار مصروف داشته‌اید، محاسبه کنید. محاسبه کردند و دانستند که برابر بهای همان طلا خرج شده است نه بیش نه کم. وی از این که بنا کنندگان هرم میزان مخارجی را که صرف گشودن آن می‌شده است، می‌دانسته‌اند و بدان میزان آنجا نهاده‌اند سخت بشگفت آمد و مردمان گفتند: آن کسان منزلتی داشته‌اند که دریا به پایشان‌نمی‌رسد.

* نزدیک مسجد "قوصون" خانه‌ای بر سی تن فرود آمد. از ایشان بیست و سه تن هلاک شدند و هفت نفر نجات یافتند. و من از یکی از مصریان شنیدم که آن هفت نفر که خلاصی یافته بودند، با قایقی به زادگاه خویش بازمی‌گشتند که قضا را بادی سخت بوزید و قایقشان غرق شد و هیچ یک خلاصی نیافتند. و این نیز از اتفاقات عجیب بود.

* ایرانیان را عادت چنین است که بهر سال روزی، هفت‌سین را جمع‌آورند و بخورند. آن هفت‌سین عبارت است‌از: سکر، سمم، سمیذ، سفرجل، سقنقور، سذاب و سماق.[2]

* ضحاک‌بن مزاحم شش ماهه به دنیا آمده است و مالک‌بن انس ــ که خدایش خشنود بادا ــ پس از سی ماه. حجاج‌بن یوسف نیز سی ماهه به دنیا آمده است. می‌گویند او میگفته‌است که‌شب تولد خود را به خاطر دارم. نیز گویند که عبدالملک

---

۱ ــ با ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم، پیمانه‌ای است برابر یک دوازدهم رطل. و رطل خود دو گونه است. یکی در حدود نیم کیلو و یکی در حدود دو کیلو و نیم.

۲ ــ خطای موءلف نیک هویداست. پیداست که منظور هفت‌سین نوروری است که جز چیزهائی است که وی برشمرده و مصرفشان نیز کمتر خوردن است.

بن مروان نیز شش ماهه به دنیا آمده است. نیز حنفی‌ها به شافعی‌ها گویند که امامتان تا زمانی که امام ما وفات نیافت، جرات نکرد به دنیا آید. و ایشان پاسخ می‌دهند که امام شما تاب ظهور امام ما را نیاورد.

* بزدلی امری ناپسند است. پیامبر (ص) می‌فرمود: برخورد با دشمن را مخواهید. اما اگر با وی برخوردید، ثابت قدم باشید و بدانید که بهشت زیر سایه‌ی شمشیر است.

* در نامه‌ی ابوبکرصدیق ـ که خدایش خشنود بادا ـ به خالد ـ که خدایش خشنود بادا ـ آمده است: به مرگ حریص باش، به تو زندگانی بخشد. عمر ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: دلیری و بزدلی غرائزی است که پروردگار تعالی هر جا که خواهد نهدشان. بزدل اما از اهل و فرزند خویش گریزد. و دلیر از کسانی که به منزلش نیز نیایند، به دفاع پردازد.

* ازابرش‌کلبی حکایت کرده‌اند که میهمانی نزدش بود. وی برخاست که چراغ را اصلاح سازد. ابرش گفت: دست نگاه دار. بکار گرفتن میهمان از مروت بدوراست. از هم او روایت است که یاران را بردگان مپندار. یکی از گذشتگان فرزند عمربن عبدالعزیز را گفت: هرگز مردی را از پدرت بزرگوارتر نیافتم. چه شبی همرهش شب زنده‌داری همی کردیم. چراغ بی‌روغن ماند. خود برخاست و اصلاحش کرد. گفتم: ای امیر مؤمنان ز چه رو امر نفرمودی اصلاحش کنند؟ گفت: هنگامی که برخاستم، عمربن عبدالعزیز بودم و باز نیز که گشتم، همان بودم.

* حکایت شده است که فرزدق را پرسیدند: آخرین باری که گناه کردی، کی بود؟ گفت: شبی بدیر. گفتند: شبی بدیر چیست؟ پاسخ داد: شبی بدیری فرود آمدم. بدانجا راهبه‌ای بدیدم. نزد وی گوشت خوک بخوردم، باده‌اش بنوشیدم. با وی درآمیختم و سپس جامه‌اش بربودم.

شعر:

من آن گاه که به جائی فرود آیم، خرابه رهایش کنم و ننگ جا بگذارم.
آن گاه که بستر از خاک سازم و در جوار پروردگار بخشاینده خانه کنم،
یاران! مرا تهنیت گویند و گویندم: مژده بادا ترا که نزد بزرگواری برفتی.

شعری دیگر:

هماما گیرم که من بد کردم و تو نیز بیزاری خویش از آن ابرازداشتی.

بدین گونه فدای تو شوم بگو بدانم اگر من بد کنم و تو نیز بد کنی، فضل تو کجا خواهد شد؟

* تهنیت نوشیدن دارو:

هماره ز دست زمانه آسوده مانی و بیماری جسم ترا آبشخور خویش‌مسازاد. امید که همچنان که آب بهاری در شاخساران همی دود، سود این دارو نیز در تو دود.

* تهنیت فصد:

ترا به‌کرم چنان رغبت است که عطای خویش بهر پزشکان نیز فروریختی. راستی را آنچه بریختی، خون نبود بل نعمتی بود که در رگ کرم جریانش دادی.

* شعری دیگر:

بسا کاری که از آن همی پرهیزی، سبب چیزی شود که خوشایند تو بود، این گونه‌که سوی خوشایندش بر تو پوشیده بود و سوی ناخوشایندش را تنها بینی.

* شعری دیگر:

عید فطر و قربان بگذشت. من اما چون روزه‌داری بر در تو بنشسته‌ام و آرزوئیم هست. سالی بگذشت و حاصلم نیامد. با آن که آبستنان پس از نه ماه امید زایمان دارند.

* ابن روحی راست:

منت به‌گذشت مخوانم چرا که گذشت عادت تست. آنچه من کنم، یاد آورئی بیش نیست. چنان که ابر هرگاه حیا کند و نبارد، مردمانش به دعا خوانند و آن گه بارد.

* تهنیت حلول ماه:

آن کسان که‌آگاهند دانند که حلول ماه را تهنیت تو باید گفت، نه ترا تهنیت هلال ماه. چرا که اگر در دیدن طلوع هلال آدمی به شبهه افتد، دیده ترا نیک دیدن تواند.

* به نهایت رسیده و هر غایت را درنوردیده. به حمله‌وری شیر است و به بخشش ابر و به درخشش بدر.

نکوئی خوی ارجمندترین جاذبه‌ها بود. بردباری مرکبی متواضع است. مسلک اندوه نیز اندوه است. تنگدلی از کوچکی ارج آدمی است. رد کردن خواستار به تا وعده‌های هول دادن. خلاف، خلاف شرف بود. بهتر عدت طول مدت است. برزمانه ضمانی نیست. کسی که عیب‌جوئیت کند، قرینت نبود. زیاده‌روی درسخاوت، سستی آرد. گاه شود که عطا خطا بود. گرانی عفیف سبک بود. زبان نصیحت‌گوی فصیح است.

لاف و گزاف نشانه‌ی عقب‌ماندگی است. کسی که خود معطل دارد، بطلان گیرد. بدترمصیبت‌ها عیب است. پس صناعت و قناعت دیگر ضیاع و عقاری‌نیست. انصاف کردن بهتر اوصاف است. از ناشایسته گوئی بپرهیز. بسا آرزوئی که بس‌خرد بود. معنی معاشرت ترک سخت‌گیری است. بسا که عنایت جنایت بود. عفیف راandکی بس. کسی که دامان آرزو کوتاه بدارد، کردارش آشکارا شود. سایه‌ی جفا آفتاب وفا فروپوشاند. کسی که ملازمت ادب کند، از هلاک ایمن ماند. روزی تو قوه‌ی تست. یاران این روزگار خائنان‌اند.

* مرثیه‌ی لبید در مرگ برادر مادریش اربد:

آن کسان که دگران در کنف حمایتشان می‌زیستند، بشدند و من پس از ایشان چونان پوستی جرب‌آلوده بماندم. مردمان به بیم و ملامت سخن همی گویند. گوینده‌شان اما، فتنه‌ای گربپا نیز نشود، جای عیبجوئیش است. اربدا ای‌آن که نیاکانش آزاده و بزرگوار بوده‌اند، مرا رها کردی و بی‌یاورم بنهادی؟

بی‌شک از دست دادن هر برادری که به فروغ ستارگان ماند، داغی‌است که داغ دیگرش شبیه نی.

* گفت: مکحول را هماره گریان همی دیدند. در مرض موتش اما که به عیادت رفتند، دیدندش که خندان است. بر او که ایراد بگرفتند، گفت: چگونه نخندم که‌فراق آنچه از او برحذر بوده‌ام، نزدیک گشته و رسیدن مرکب آن که منتظرش بوده‌ام نیز.

* شادباش ورود مسافر:

خورشید راز فروغ روی تو نوراست. و پا به هر خانه نهی، شادمانی‌آری. ازآن کس که از جسمش نهان بودی، غایب نبودی. بل امید که روزگار

فرمانبر تو باد و مردمان زرخریدت بونـد و دنیا به میل تو گردد.

* ابن رومی چنین سرود:

چونان ماه دوهفته که به برج سعد خویش پا نهد، فرود آمدی. و کارت چونان همان ماه بالا گیرد و بر شود.

تووالائی و فروغ همان را بدست آوردی. پس دمی بنگر تا جاودانگیش را نیز بدست آری.

* شادباش میلاد:

ترا شادباش میلاد سوارکاری را گویم که به دنیاش آورده‌ای. امید که رشد کند وزین پس نیز فرزندان دیگرت بود.

امید آن کـه پروردگارش چنان مبارک دارد که چنان که تو پدر خویش همی دیدی، وی نیـز ترا بیند.

* هجو:

هنگامی که ناسزایت گفتم، "ناسزا" مرا گفت: ز چه رو مرا بکسی گوئی که از من پائین است؟ نیز زمانی که هجایت بگفتم، هجو مرا گفت: وی را به من هجا نگفتی، بل مرا به وی هجو کردی.

* شعری دیگر:

شاپورا! وای تو. چسان آن کست که تمامی عیوب بداد، با تو بخل‌ورزید.

رویی که هنگـام لبخند نیز زشت بود، با رو درهم کشیدن چسان زیبا شود؟

* شعری دیگر:

دو سـال بـا همـه تنگدستی، دوستتان بودم و هماره امید کرمتان در دل همی داشتم که گفته‌اند: پندار را هزار رنگ است.

ز شما اما هیچـم نصیب مشد مگر این که دانم زندگانی به مشقت چسان سخت است.

* شعری دیگر:

اینکه جنباندمت نه زان رو بود که تو وعد خویش فراموش کنی و یا من خواهش دوست همی دارم.

بل زان رو بود که دیده‌ام، شمشیر با همه برائی نیازمند تکان دادن‌است.

* شعری دیگر:
پندار من چنانم که عیب‌جویان گفتند، ـ دهانشان گویا مباد ـ نیز پندار که گناه ناکرده‌ی من ترا سخت تنگدل بداشته، آیا دامنه‌ی عفو و کرم را نیز تنگ کرده است؟

* شادباش حج:
واجبات حج بجای آوردی و بازگشتی. امید که کوشش تو مشکور بادا.

* شعری دیگر:
تو بهر زمان عید باشی، پروردگار سایه‌ی گسترده‌ی تو بر مردمان را نگاه داراد. عید به همراه خویش شادمانی آورد. ما را اما هر روز در کنار تو عیدی است.

* ابوالعتاهیه:
آن زمان که زمانه‌ام شادمان گرداند، شادمانی نکنم و آن‌زمان‌نیزکه‌روز من برگرداند، جزع کردن نگیرم.

* دیک‌الجن:
پیش‌ازآن که معنی هوی دانم، هوایش بسراغم آمد. دل را فارغ دید و سخت اسیرش ساخت.

* ابوالطیب:
اما عشقی که به جوانی به دل پا نهاد، با گذشت روزگاران شدت گیرد.

* بشار:
زمانی که بخیلی ما را اندکی بخشید، معذورش بداشتیم. چرا که اندک ز بخیلی، سخت بیش است.

* حکایت کرده‌اند که اعرابئی شب بخفت و از شتر خویش غافل ماند. شترش گم شد. ماه اما که طلوع کرد، شتر خویش بیافت. پس دست بسوی آسمان برداشت وگفت: پروردگارا! شهادت همی دهم که تو ماه را بالا برده‌ای و به آسمانش خانه بداده‌ای.

سپس رو به ماه کرد و گفت: پروردگارت سیما و نور بداده و ترا در برج گوناگون گرداند. نیز ار خواهد، تیره و تارت سازد و بیش از این ندانم که بهرت از او چه خواهم. جز این که: چنان که دل من شادمان ساختی، پروردگار نور بیشترت دهاد.

* پند: وجود اندک به تا نبود بیش. اندکی در جیب به تا بسیاری در غیب. مرد را به جامه‌اش نشناسند و شمشیر را به غلافش. آتش خشم خلیفگان زود فرو نشیند. فرمانروا باش گرچه بر سنگ‌ها. امساک در مخارج نیم تجارت است. پس از هرکدورت صفاست و پس از هر باران آسمان صاف. خبر را هرگاه مردمان از یکدیگر نقل کنند، عقل پذیرد. والی روزی عزل شود و سوار روزی پیاده شود. فرومایه را عزل بدرد نیارد. مهربانی به سفر وفا و جوانمردی است و مهربانی به غیر سفر برادری و مروت. کسی که تباهی خویش باصلاح آرد، دماغ رشگمند خویش فروکوبیده. آن که از خشم خویش فرمان برد، ادب خویش تباه داشته. کوشش زمانی به‌خوشوقتی منجر شود که حد خویش دانی. بدتر تبه کردن، آوازه‌گری است. ناکامی هیبت آدمی برد. کسی که خویشاوند تو نیست، چشم نصیب از او مدار. به جای پرداختن به لذات، به ذات خویش پرداز. نادان‌تر مردمان کسی است که یاران خویش خوار سازد و به نزد صاحب قدرتان دلال کند. اگر باقی چیزی که از دست رفته است، بهر تو ماند، اندوه از دسته رفته به خود راه مده. کسی که خویشتن در حصن پندارد، اوصافش نکوئی گیرد. کسی که زرخرید حق است، آزاده‌ی فهم است. فروغ خرد، زیاده‌روی در خردمندی است. نقل حدت و شدت، نوعی بی‌خردی است.

* مردی، یکی از شاهان غیر عرب را چنین تسلیت گفت: امید که خداوندت به جای نیاز به صبر نکوئی تعزیت دهاد. و نیز امید که این مصیبت با بزرگ‌تر مصیبتی از یادت مبراد و ترا ز صواب مصیبت محروم مداراد.

* شبیب بن شبه:

اگرت مصیبتی روی گرد، بردباری پیشه کن. چه مصیبت بر نابردبار سختی گیرد.

* تسلیتی دیگر: آن کس که تواش باقی مانی بسیار بود، و تواش خلف باشی نیک و مسرور است و تواش مولی باشی، پیروزمند. و این به گفته‌ی متنبی مانده:

تا آن زمان که گل بود، تواش گلابی.

* ابوعمر محمدبن عبدالواحد زاهد گفت: بهر تسلیت پدر، بنزد قاضی ابوالحسین بن ابوعمر شدم و هنگامی که نگاهم به وی افتاد، گفتمش:

آن کس که تواش باقی مانده‌ای، از میان نرفته و آن کس که تواش شاهدی غایب نبود.

ابوعمر گفت، قاضی فی‌الفور این شعر بنوشت و اندوه وی را دل مشغول‌نساخت.

* آن کسان که همسایگان را اکرام کنند و خون مقتولان خواهند، جمعیتی‌اند که نپاشند و عزیزانی که مخذول نشوند. آن کس به حسب کریم‌تر که نسبش ثابت‌تر. باران به‌هنگام به یاریگری ازلی ماند. بردباری تو همیشگی است و آن که به‌خواهش بر درت آید، کامروا. کرم تو برتر وسیله‌ی خواهش است و همسایگی تو منیع‌ترقلعه‌ها.

از خداوند بهر امیر عافیتی خواهم که بیشترین سودش بود و کاملترین فراخی و شدیدترین دفع بهر ناخوشایندها. پروردگار یاد تو پر فروغ داراد و کار تو خویشتن سازاد. و پیروزمندیت عزیز داراد. زندگانیت بی‌منازعی دراز کناد. و امید که‌دوره‌ی امارت تو به سبب مهالکی که پروردگار پدید آورد مذموم و ممدوح نیفتد. نیز گفت:

کسی که چشم امید سودیش نبود، کاش در شعله همی سوخت.

* طاهربن حسین ـ که یک چشم بود ـ روزی بهر شکار همی رفت. قضا را بنزدیکی دروازه مردی را بدید که به شهر می‌آمد و وی نیز یک چشم بود. طاهر این معنی به فال بد گرفت و بفرمود که وی را از دستان به صلیب کشند و نگاه دارند تا بازگردد. طاهر که از شکار بازگشت، صید بسیار با خود داشت. و زمانی که بدروازه‌ی شهر رسید، مصلوبش ندا داد که: پادشاها! دیدار کدامیک از ما بهر دیگری امروز شوم بود؟ من روی تو بدیدم و مصلوب گشتم. و تو روی من بدیدی و خداوندت این چنین روزی بداد. طاهر بخندید و انعامش بخشید.

* گفته‌اند: اسکندر روزی بر اسبی تیز دو بنشسته و لشکریان خود باز همی دید. نگاهش به مردی افتاد که بر اسبی لنگ بنشسته بود. خشمناک شد و بفرمود فرودش آرند. مرد رو سوی دیگر کرد و بخندید. اسکندر را خنده‌ی وی خوش‌نیامد و کار امثال او را عظیم پنداشت و بفرمود بازش گرداندند. سپس او را پرسید: با آن که گفته بودم فرودت آرند، چه چیزت به خنده واداشت؟ گفت: خنده‌ام ز کار تو بود. گفت: ز چه رو؟ پاسخ داد: از آن رو که تو پادشاهی و بر مرکب گریز بنشسته‌ای و من بر مرکبی بنشسته‌ام که‌بماند و آن گاه تو فرمائی که مرا از آن‌پیاده کنند. اسکندر به شگفت آمد و وی را ثبات منصب داد و بر حیره‌اش افزود.

* گفته‌اند: زمانی که فرنگان بهر گرفتن "دمیاط" آمده بودند، مردمان همه بهر جنگ بیرون شدند و از آن میان یک تن برنمی‌خاست. پرسیدندش: ز چه رو بهر قتال دشمنان بیرون نشوی؟ گفت: ای مردم به خدا سوگند نه من ایشان را

شناسم، نه ایشان مرا. این دشمنی بین من و ایشان ز کجا آمده است؟

* منجمان کسری را گفتند: تو هم امسال به قتل خواهی رسید. وی گفت: به پروردگار که خود قاتل خویش را خواهم کشت. و بفرمود زهری همراه با چنددارو بساختند و آن را به صورت حب‌هائی درآورد. و بر ظرفشان بنوشت: این دارو، داروی تجربه شده‌ی نزدیکی است. و کسی که یکی از این قرصها خورد، فلان دفعه به درآمیختن قادر خواهد بود.

زمانی که شیرویه، فرزند وی، اورا به قتل رساند، گنجینه‌هایش که بازمی‌دید، بدان زهر رسید. و بخود گفت: پدرم با خوردن این دارو از آن همه زنان وکنیزان کام می‌ستد.

پس یکی از آن‌ها را برداشت و بخورد و جابجا بمرد. کسری اولین میتی‌است که از قاتل خویش انتقام ستانده است.

* گفته‌اند: ظریفی که مدت درازی را از خانه غایب بود، به خانه بازگشت. بدید که همسرش با مردی بنشسته است و باده همی خورند. سلامشان کرد وبنشست وتا شب با ایشان به باده‌خواری پرداخت. شب که شد، آن مرد برخاست که برود. صاحب خانه چراغی وی را داد که به نور آن رود و خود تا بخشی از راه نیزمشایعتش کرد و در این همه وقت از بیم آن که شر وی گریبانش نگیرد، با وی به خشونت سخن نگفت. صبح فردا، حقوق آن زن بپرداخت و طلاقش بگفت و به نزد خانواده‌اش باز پس‌فرستاد، آن مرد که این واقعه بشنید، به کدخدائیش رفت و وی را به‌همسری بگرفت. قضا را وی نیز روزی به خانه رفت و جوانی را نزد آن زن بدید. کاردی برگرفت و به قلب آن جوان زد و وی را بکشت. مردم محله آگاه شدند، وی را بگرفتند و به نزد والی بردند و چوبی فرو کوفتند و وی را بدان آویزان کردند. قضا را شوی اول از آن جا همی گذشت. آن مرد را در آن حال بدید. پیش رفت و کنارش بایستاد و گفت: از آن شمع که منت دادم، اندکی نمانده بود که راه آن جوان روشن سازی که برود و خود از این مهلکه رهانی؟

* اعرابئی ایستاده نماز همی خواند. نزدیکانش به مدحش پرداختند که صلاح کار و دین دار است. وی در این میان نماز خویش برید و گفت: اضافه بر این‌ها روزه نیز دارم.

* اعرابئی به نزد پادشاهی شد و وی را ثنا خواندن گرفت و دعا کردن.

در این اثـنا ، ناگهان صدائی از وی برآمد که حاضران همه بشنیدند . اعرابی اما شرمسار نشد و رو بــه پشت خــویش کرد و گفت : چنین پادشاهی را باید با تمام اعضا ثنا گفت . اما توکه بینی زبان به ثنا گفتن وی مشغول است ، باید ساکت‌مانی . شاه بخنده افتاد و جرات وی پسندید و نیازش برآورد .

* گفته‌اند : مردی بنزد کلاه فروشی آمد و گفت : کلاهی برای پسر بچه‌ای‌عثمان نام به من ده . کلاه‌فروش پرسید : چند سالش‌است ؟ کلاه را که از روی اسم‌نمی‌فروشند . گفت : همسال‌ پسر همسایه‌ی ما علی است . کلاه‌فروش گفت : مگر من سن پسرهمسایه‌ی شما را می‌دانم ؟ مرد ساعتی اندیشید و سپس گفت : مادرش وی را قبل از عید بزرگ بدنیا آورده است . کلاه‌فروش گفت : آقا ، من نمیدانم کدام عید را می‌گوئی و کدام سال را . مرد باز دمی اندیشید و سپس گفت : همان سالی بود که حاج احمد نساج زنش یعنی دختر خاله‌ی مرا طلاق داد .

کلاه‌فروش گفت : پس برو از حاج احمد بپرس .

* مردی به‌کوفه بر در خانه‌ای بایستاد و آبی خواست که بنوشد . دخترکی‌کوزه‌ای شیر بــهرش آورد . مرد بنوشید و گفت : مگر نمی‌گفتند که مردمان کوفه بخیل‌اند ؟ دخترک گــفت : آخر وزغی در این شیر افتاده بود که به تواش دادیم . مرد کوزه را بیــفکند و بشکست . دخترک گفت : ای مرد ! تو دیوانه‌ای . . . چه کمیزدان بانو را بشکستی .

* شعر :

اگر قرار است که‌قتل من به خنجر مژگان بود ، خود قتل خویش به‌شمشیر را ترجیح می‌دهم .

* دعبل بن علی‌الخزاعی راست :

ای "سلم" برحال مردی که خنده‌ی سپیدی موی سر خویش بیند و بر حال خویش گرید ، به شگفت میای .

* عبدالمحسن صدری :

شگفتا که‌جائی که‌مردمان ز بندگی والائی‌ها آزاده‌اند ، چگونه تو زرخرید والائی‌هائی ؟

* مصراعهائی چند که جای حکم را بگرفته‌است : مردمان — تا زمانی که‌تهیدست مشوی — یاران تواند . کسی که سیر کارد ، گل برنکند . مگر پیاده حون رخ راه رود ؟

طوق کبوتر را گذشت ایام کهنه نکند، حلوایش نیز بدهانم تلخی کرد. مخالفت‌ملول چون مخالفت عیب‌جوی نبود. هر عذابی که شمری بخشی از سفر باشد. شهد همره نیش‌زنبور بود. آیا چیزی را که زمانه تباه کرده است، عطار به اصلاح تواندآورد؟ بی‌درهم و دینار به والائی نرسی. فضل آن است که دشمنان نیزش اقرار کنند. هر خیری که ما داریم، از اوست.

نبخشیدن به تا به کدورت بخشیدن. خانه اگر ایمن نبود، خانه دیگر کن. بسا اندوه‌که شادی در آن دود. مرد مسئول پسر عم بد خویش نیز هست. خویشاوندی که مطلوبش نیستی، غریب بود. بودن شاهد به نزدیک واقعه، از خوش‌بختی آدمی است. به جام دگر، درمان جام اول کردم. عشق کار دل فارغ است.

* شعر:

وی به ماه دو هفته و مشک ماند، ز دور از دسترسیش به ماه ماند و ز بوی خوشش به مشک.

* در خبری از امیرمؤمنان ــ که خداوندش گرامی داراد ــ آمده است که‌فرمود: منگر چه کس سخن گوید، بنگر چه می‌گوید.

* شعر:

ثروت دنیاوی، ارثش‌اگرنهی بهر دگران ماند. اما نکوکاری اگر بکردی، بهر خود تو خواهد ماند.

* تهامی:

زمانه‌را، آن گاه که بدبختئی را برگیرد، مدح منمای. چرا که اگرخواهی که مصیبت نیز دوام یابد، دوامش ندهد.

* ادیب غزی:

شمع همی گرید. اما ندانم که گریستنش ز سوزش آتش است یا دوری از عسل؟

* ابونصربن نباته:

اگر بر دشمنی عاجز ماندی، مدارایش کن و با وی اختلاط کن تا وفاق آرد. چه آتش که طبعش سوزاندن است همراه با آب که ضد آتش است، پختگی آرد.

* از دیگری:

شعر را راهی صعب و طویل است و آن زمان که کسی که نداند و بدان
دست یـازد، شود که پایش لغزد، زمانی که خواهد عربیش گوید، غیر
عربی از آب درآید.

* خلیل‌بن احـمد را پرسیدند: ز چه رو شعر نگوئی؟ گفت: نیکش را نتوانم سرود و غیر آن را نخواهم که سرایم.

مفضل‌بن‌سلمه را پرسیدند: با آن که عالم‌تر مردمان به شعری، ز چه رو شعر نسرائی؟ گـفت: دانائی من به شعر از شعر سرودنم مانع آید. ابن مقفع را همین پرسش پرسیدند، گفت: آنچه که خواهم، سروده نشود و آنچه سروده همی شود، نخواهمش. و بهر مفضل ضبی چنین سرود:

شعر ناب ز من خویشتن‌داری همی کند و جز نابش به ذهن همی آید.
کاش اگر دسـتم به نابش نرسد و از سواران این میدان نباشم، سکوت
پیشه کنم.

و گفت: شود که نادانی شعر ناشناس کار شعر آسان گیرد و به آمادگی طبع خویش به نظم آن مغرور گردد و باور آرد که هر نظمی شعر است و هر ناظمی شاعر و نداند که شعر آن است که بی‌اذنی به گوش دل نشیند.

* عبدالله‌بن حسن‌بن عـلی‌بن ابیـطالب ـ کـه خداوندشان گرامی بداراد چنین سرود:

اگر هر بار که ناخوشایندی بینم، ز زمانه‌اش نپذیرم، سرزنش زمانه‌کردنم
بدرازا کشد. ای دل همه‌ی امور خلق به خداوند واگذار. چرا که مخلوق
را هیچ اقتداری نیست.

* مصراعهائی چند که چون ضرب‌المثل بر سر زبانها افتاده است: بسا کلامی که فتنه‌ی جنگی بر پا دارد. هیچ مردی در زمینه‌ی زنان امین نبود. شوخی کمتر ناسزاگوئی است. بکردار ناسزا گوید نه به زبان. تا جائی که عتاب هست، دوستی نیز هست. سگ، عمر دراز کند. جوانی زمان نادانی است. وصلی که پیش از آن جفائی نبود، گوارا نیست. خود خفته است و دگری روزیش آرد. بردباری نابجای آدمی، خود نادانی است. عشق تنها معشوق اول راست. کرم تهیدست کم شمرده نشود. محبوب هر جا بود، دل را هوای آنجاست. مگر باران را بی‌ابر توان چشم داشت؟ باران در آغاز نم‌نم است و سپس بارش. نیکوتر کسانی که به عقد آرند،

دوشیزگان باشند. شود آیا که خورشید بی‌فروغ بود؟

خورشید اگر غروب نمی‌کرد، روز ملولی می‌آغازید. خورشید سخن‌چین است و شب واسطه‌ی محبت. ماه که غایب شود، خورشید طالع گردد. خورشید اگر غروب نکند، ماه دو هفته درنیاید. شب، برخفته چه زود گذرد. امشب چه به دوشینه شبیه‌است. شب عاشق را انتهائی نیست. شود که روز ز مردمان مخفی ماند؟ امروز نیز چون دیروز است که بگذشته. فردا، بهر آن که‌انتظارش کشد، نزدیک است. هر فردا، حوادث خویش را بهر توآرد. زمانه دو روزاست، روزی شیرین و روزی‌تلخ.

آدمی بدنبال آب خنک رود. آبشخور گوارا را ازدحام بود. کسی که عزم‌دریاش بود، نهر را کوچک شمرد. مرا که غریقم چه بیم پاشیدن آب است. دهانش بدریا وتشنه‌بود. وی، ز هر سوش که آبی دریاست. این یکی صید همی کند و آن دگری ماهی‌همی خورد. گوئی از خلواره به آتش پناه برده[1]. نشود که مشعل به شب‌پنهان ماند. درخت ز ریشه‌سر زند. آدمی نیز چون درخت فرتوت شود. مرواریدهای‌منتظم را جفت بودن زیبائی دهد. طلای ناب هنگام ذوب خویشتن را نشان دهد. شود آیا که دو شمشیر در نیامی شود یا جنبد؟ شمشیر بدون شمشیر زن را چه سودی‌است؟ شمشیرکشیده بیش بیم آرد. شمشیر را عادت است که قلم را به خدمت خودگیرد. سرچشمه‌ی عزت را زیر سایه‌ی شمشیر توان یافت. شمشیر را چون آدمیان عمر واحلی است. شانه‌ای که خواجه‌ای طاس بکارش برد. آنچه سوزن سوراخش نکند، کلام سوراخش کند. چیزی که آدمی را عادتش نیست، سخت است. بهر من شیر است و بهر جنگ شتر مرغ. برخی از سخنان با باد رود. باد چنان وزد که کشتی نخواهد. آن که خارکارد، انگور برنگیرد. چه کسی عوری را به‌پاره تهدید کند؟ کسی که هرگز زنده نپوشیده، جامه‌ی نوئیش نیست. چون مروارید، خانه به صدف کنید. دل را به‌ملاقات دل دیگر رهنمائی است. مگر آهو را جز سگ چیزی گیرد؟ پرنده آنجا که دانه‌چیند، فرود آید. جوجه‌ی شاهباز این حق دارد که چون شاهباز بود.

گاه دنیا به‌آدمی نیک تنگ شود. بلاموکل سخن است. چگونه یک چشم عیب یک چشمی گوید؟ کوری خویشتن را یک چشم نشان میداد. مروت جز بیشی مال نیست. پیری ردای علم و ادب است. بیماری، یاد مال و فرزند از خاطر برد.

---

۱ ــ در برخی مناطق لرستان، خاکه‌آتش و خاکستر با هم را خلواره گویند. م.

* سیف‌الدوله‌بن حمدان عموزاده‌ی خویش‌را پرسید: امروز چه امری به تاخیرت واداشت؟ گفت: به‌حمام رفتم و ناخن‌های خویش بگرفتم. گفت: گر میگفتی: ناخنهایم کوتاه کردم، فصیح‌تر بود.

* شعر:

مرا دوستی است که هوای وصالش را نداشتم. اما هنگامی که به یکدیگر رسیدم، کریم‌تر دوستم بود. و با آن که روزگاری تمنای قربش داشته‌ام، امروز از این که ز من دور می‌نشود، ناخشنودم.

* محمدبن حسن فقیه گوید: مردی در محضر ابوعبیدبن خربویه بر دیگری ادعای مالی بکرد. خصم برخاست و گفت: "ماله علی حق" و لام را مضموم‌خواند. ابوعبید گفت: نحو دانی؟ گفت: بلی. گفت: ترا به دادن مالش محکوم کردم.[1]

* مردی ابوحنیفه را پرسید: پیرامن مردی چه گوئی که گوید: من نه امید بهشت دارم نه از جهنم ترسم. میته همی خورم و بدانچه ندیده‌ام شهادت دهم. از خداوند همی نترسم و بدون رکوع و سجود نیایش کنم. حق را ناخوش و فتنه را دوست همی دارم.

ابوحنیفه پرسنده را به بغض به خود می‌شناخت. وی را گفت: ای فلان آیا این مساله را با وجود این که پاسخش دانی ز من پرسی؟ گفت: نه. اما چون‌بدتر از آن ندیدم ز تواش پرسیدم. ابوحنیفه از شاگردانش پرسید: پیرامن مردی که‌چنان گفته است، چه گوئید؟ گفتند: بدتر مردان است و صفتش وصف کافران. ابوحنیفه لبخند زد و گفت: بدو بد گفتید. چه وی یکی از اولیای خداوند است. سپس‌بدان پرسشگر گفت: اگر آگاهت کنم که‌وی به حق از اولیای خداوند بوده است، شرخویش از من بس کنی. و دیگر بدانچه زیانت رساند میل نکنی؟ گفت: بلی. ابوحنیفه گفت: این که گفتی امید بهشت ندارد و از جهنم نمی‌ترسد، از آن روست که به خدای بهشت امیدواراست وز خدای جهنم می‌ترسد. این که گفتی از پروردگارنترسد، وی را بیم ستم و جور پروردگار نیست. چه خداوند فرموده است: و ما ربک بظلام

---

۱ ــ بازی با لفظ‌بدین گونه است که اگر خصم حرف لام کلمه‌ی مال را مفتوح تلفظ می‌کرد، جمله به معنی: وی را بر من حقی نیست درمی‌آمد. اما بصورتی که وی ادا ساخت، معنی این شد که: مال وی بر عهده‌ی من است.

للعبید. و این که گفتی میته همی خورد، ماهی همی خورد. و این که گفتی بی‌رکوع و سجود نیایش همی کند، بیشتر کار خویش درود بر محمد (ص) نهاده است. یا شاید همیشه به‌مردگان نمازخواند و با اعتبار کوتاهی دامنه‌ی امید بر مسلمانان‌درود فرستد و بهر زندگان و مردگان دعا کند. و این که گفتی بدانچه ندیده شهادت همی دهد، شهادت حق را گوید که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله. نیز این که گفتی حق را ناخوش می‌دارد، دوست دارد که نماند تا اطاعت پروردگار می‌کند و مرگ را که حق است ناخوش همی دارد. چه خداوند تعالی فرمود: و جاءت سکره الموت بالحق. فتنه اما این که دلها مجذوب عشق مال و فرزند است و این دو فتنه‌ای بزرگ بهر دل مومنان است. خداوند تعالی فرمود: انما اموالکم و اولادکم فتنه. راوی گفت: مرد بغض خویش به ابوحنیفه بگذاشت و توبه کرد.

* شعر:

گروهی‌اند که اگر موزه‌هایشان به سبزه رسد، چونان خران عرعر سردهند.

* شعری دیگر:

هیچ کس جز رشگمند عیب من نگوید و آن نیز خود منقبت بود.

* مروان‌بن ابوحنیفه راست:

رشک فرومایگان مرا زیان نرساند. چرا که هماره صاحبان فضل را بی‌فضلان رشک برند.

* یزیدبن معاویه:

ز نعمت‌ها و لذاید بهره‌گیرید. چرا که هر چیز، بدرازا نیز ار کشد، سرانجام نابود گردد.

* متنبی:

نعمت خورو لذت بر. چرا که امور را چونان که آغازی است، پایانشان نیز هست.

و ناقصی ار بدیدی که ذم من گوید، آن ذم خود شهادت این است که من بی‌نقصم.

* یکی از بزرگان را پرسیدند: کدام چیز به دنیا شبیه‌تراست؟گفت:رویای خفتگان. پرسیدند: کدام خلق وخوی برتراست؟ گفت: فروتنی و نرمی کلام. گفتند: کدام زمان نیکوتر است؟ گفت: زمانی که همره غفلت نبود. پرسیدند: کدام یک

از مـردمان مستحق رحمت است؟ گفت: بزرگواری که فرومایه‌ای بر وی مسلط بود و عاقلی که جاهلیش مسلط شود و نکوکاری که بدکاری بر او مسلط باشد. پرسیدندش: کدامین روزگارت را بیش دوست می‌داری؟ گفت: روزگار نوجوانی خویش را. پرسیدند: کـدامین روزگارت را بیش ناخوش داری؟ گفت: روزگار گوژپشتی و سپیدی موی را. پرسیدند: کـدامیک از پسرانت را بیش امیدواری؟ گفت: آن که به من بیش نکوئی کند و کم زیان رساند. پرسیدند: کدام یک از دخترانت به نزدتو فائزترند؟ گفت: آن کـه شرمساریش مـانع آید که بینمش یا بیندم. پرسیدند: کدامیک از خادمان نکوکارترند؟ گفت: آن که بیش فرمانم برد و بیش نفعم رساند. گفتند: کدامیک از زرخریدانت را بیش‌دوست داری؟ گفت: آن که با من لطیف‌تر سخن گوید و با من بیش حسن‌خلقش بود. پرسیدندش: کدام مرد زیباتر؟ گفت: آن که اگر گوید، وفا کند و اگر چیزیش خواهند، عطا کند.

* ابن معتز گفـت: روزگار نیک و بد را چون آدمیان اجلی است. زین رو، بـه روزگار بد بردباری کن تا به پایان رسد و اجلش فراز آید. پروردگار ما و شما را ز شقاوت قدر بس بود و ما را به فرمانبری خویش از شر زمانه برحذر داراد.

* شاعری سرود:

بلایا زمانی که‌آید، با یکدگرآید. شادمانی اما ان گه‌که آید استوارنیاید.

* شعری دیگر:

بلایا اگر به‌غایت رسد، سرانجام پس از آنها فرجی زود درخواهدرسید.

* گفته‌اند: حق را دولتی است و باطل را نیز. ثعالبی گفت: کوشش نابـهنگام بدتر از کار امروز به فردا افکندن است.

* خوارزمی گفت: دلیری نابجا خرق است و چابکدستی نابجا حمق. حکیمان گفته‌اند: ز نفس‌خویش، پیش اززمان کمال، کمال مخواه. آن که ز غم دگران‌خوشنود است، نجات ار یابد نیز رستگار نشود، و اگر نمیرد، زودا که میرد. نیز گفته‌اند: آن کـه دنیاشناسد، ز بلایایش به شگفتی نیاید. اعرابئی گفت: ز موضع خیر شر را برحذر باش و ز موضع شر امید خیر در دل بپروران. چه بسا زندگانی که‌سببش درخواست مرگ بود و مرگی که سببش درخواست زندگانی بود. نیز امنیت زناحیت بیم بیشتر دررسد. شعر:

آن که‌دهان افعی بـا انگشت خویش بربندد، همان بلا که به انگشتش رسد،

وی را بس. ما رشته‌ی وفا بهر تو بینداختیم. نخواهی اگر، ببریدنش توانائیم.

* به کنایه گویند: ز سبزه‌ی پهن دانی بگریزید. یکی گفت: منظور ناخوش داشتن زنان زیبائی است که از جایگاهی ناخوش برخاسته‌اند. تفسیر این معنی که: باد پهن و سرگین چهارپایان در زمین گرد کند و جویبار آن را با خود بردارد. و زمانی که باران به پهن بارد، از آن گیاهانی تازه سربرآرد که بیخش در سرگین بود. می‌گویند: زن زیبائی را که ز جایگاهی ناخوش چون سرگین دانی برخاسته است، کدخدائی مکنید. چرا که اصل به فرزندانش به بار آرد.

شعر:

شود که علوفه بر سرگین مرطوب سبز شود. سوزش دلها اما درمانی‌نیابد و ماند.

* حسن گفت: ایوب هفت سال با بیماری بساخت. در حالی که بدان روزگار گرامی‌تر از وی نزد پروردگار کس نمی‌بود. و هیچ‌گاه حز به تعریض عافیت نخواست که: "رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین. ۱

* خدا خیرش دهاد که در وصف بلیغی چه نیکو گفته‌است:

معانی‌ی بس‌سخت بنزد وی خوار شود واز دور و نزدیک وی را فرمانبری‌کند. زبانش فصیح، گفتارش نیکو، منطقش آشکارا و معنای سخنش خرسند کننده است. سخنش سحر حلال است و منطقش گوارا و زلال. سخنش شیرین‌تر از نغمه‌ی کنیزکان و میوه‌ی حنان است. معانیش دقیق و مبانی کارش وثیق است. شعر:

به نگارش و معانی یگانه است. واژه‌هایش چنان بدیع است که همتائیش نیست.

وی را عقل اصیل و رایی‌نبیل و کرداری جمیل و کرامتی طویل است. بهر آن که چیزی خواهد ابراست و بهر آن که ترسد، یاور. با والائی فروتنی کند و با توانائی زهد ورزد و با قدرت انصاف دهد. خانه‌ی بسندگی و سرچشمه‌ی عفاف است. نه به خرد وی را همتائی است و نه به فضل همگنی. نکوتر مردم به بیان است و

---

۱ ــ بخش آخر آیه‌ی ۸۳، سوره‌ی انبیاء، پروردگارا! مرا بیماری و رنجی‌سخت رسیده و تو بر بندگانت از همه مهربانتری.

گشاده‌ترشان به زبان و روان‌ترشان به انگشتان. شعر:

چونان ستارگانی‌اند که رهرو بدیشان راه بسپارد. هر یکشان را که‌بینی،
گوئی که سرورشان را بدیدی.

* در مذمت:

بدتر مردمان به ادب و شدیدترایشان به تشنگی دنیاوی و آشکارتر ایشان به دنیا خواهی است. وی را جسمی فرودین و زبانی ناشایسته گوی است. چون سراب است که هرآن کسش بیند مغرور کند و هر آن کس که امیدش ورزد، خلف عهدکند. دروغین‌تر از سراب درخشان است و برق روشنگر. بدنیش سترگ است و دلی کافر. سرش‌مدام است و خیرش اندک و زبانش دراز و رایش کوته. اگرش چیزی خواهند سوگندان‌خورد و وعده‌اگردهد، خلف وعده کند. همسایه‌اش معطل مانده ومیهمانش به غفلت اندراست و در خانه‌اش بربسته. خردش ضعیف است و رایش سخیف و ز حامیان برد و با فرومایگان پیوندد. شعر:

ترا که زشت ز زیبا نشناسی، چگونه است بهر زمانه امیدوار باشم؟

* حکم: یافته‌هائی خرد ز ادب به تا تکه‌هائی طلا. دانش وسیله‌ی هر برتری است. ستمکاری، محکم‌تر اسباب بهر زوال نعمت و روی آوردن نقمت است. نعمتی که سپاسش گزارند، زوال نیابد. و آنرا که کفران کنند، دوام نیابد.

رازداری، سلامت آرد، و فاش کردن اسرار ندامت. شفیع گنه‌کار، اقرار اوست، و توبه‌اش اعتذارش. گشاده‌خلقی گنجینه‌ی روزی است. صله‌ی رحم شهر آبادان و عمرها طولانی کند. کسی که دستش تنگ بود، دشمنانش زیاده شوند. کسی که‌بسیار شادمان گذراند، دیری نپاید.

* حکیمی گفت: مالک هرچیز برده‌ی آن است. از این رو آن که خواهد آزاده بود، هوس چیزی نکند که از آن او نیست وگرنه زرخریدش شود. چنان که علی‌بن جهم سرود:

نفوس آزاده‌اند و ما اما بردگانیم. بی‌شک بردگی هوی بدتر بردگی‌هاست.

* از جمله‌ی سفارش‌های پیامبر (ص) بهر علی‌بن ابیطالب ـ که خدایش‌خشنود بادا ـ: ای علی! هیچ تهیدستی بدتر ز نادانی نیست. و هیچ مالی برتر ز خرد. هیچ تنهائی بدتر ز خودبینی نیست و هیچ پشتگرمی برتر ز رایزنی. هیچ خردی بپای تدبیر نرسد و هیچ زیبائی بپای خوشخوئی و هیچ بندگی به پای اندیشیدن.

آفت حـدیث دروغ است و آفت دانش فراموشی و آفت بندگی سستی در آن است. آفت ظرافت لاف است و آفت دلیری بغی و آفت کرم منت آفت زیبائی بخل‌است و آفت حب فخر بدان.

* فیلسوفی را پرسیدند: ز چـه رو باده ننوشی؟ گفت: زان رو که مالم برد و خردم دور کند. پرسیدندش کدامین مجلس نکوتر؟گفت: آن که در آن از رنج فارغ باشی و از همنشینی گران جان و نیز در آن فایدتی بود.

* گفت: معـاویه یزید را بدید که زرخریدی را همی زد. وی را گفت: ادب خویش با تادیب وی ضایع مساز.

* ابوبکر مدینـی گفت: سعیدبن عاص گفت: ای پسرکم مکارم اگر به آسانی به‌دست می‌آمد، فرومایگان بدانها از شما پیشی می‌گرفتند. بل تلخ و زشت بدست آید و از این رو بر بدست آوردنشان تنها کسانی بردباری کنند که فضلشان‌شناسند و امید ثوابشان دارند.

* حکایت کرده‌اند که مامون یحیی‌بن اکثم را پرسید: چاشت بخورده‌ای؟گفت نه، و خداوند امیررا تایید کناد. مامون گفت: این حرف واو که در عبارت بیاوردی به‌ظریف و بجاست. صاحب می‌گفت: این چنین واو نیکوتر تا واو سیمای زیبارویان.[1]

* این گفته نیز کنایه‌ای دارد که: مردان سه دسته‌اند: سابق و لاحق و ماحق. سابق کسی است که با فضل خویش بر دیگران پیشی یابد. لاحق کسی است که در بزرگواری و شرف به پدران خویش پیوندد. ماحق اما کسی است که بزرگواری وشرف نیاکان خویش تباه سازد.

* بیت:

بینمت که‌آنچه‌نگویی به انجام رسانی و پاره‌ای مردم، بپرگوئی ملولی آرند و آنچه گویند نکنند.

* اعرابئی بهر من این شعر پیرامن روزهای هفته بخواند:

---

۱ ـ نکته آن است که یحیی پاسخ داده است: لا وایدالله امیرالموءمنین. و اگر حرف واو در میانه نمی‌آمد معنی نفرینی بدین. معنی می‌شد که: پروردگار امیر را تـایید نکند. آنچه نیز صاحب گفته است با اشاره به تشبیه اعضای سیمای زیبا رویان به حروف الفباست که پیش‌تر بدان اشاره شده است. م.

کدام‌است‌آن‌هفت برادر که به جوانی نمیرند، و آدمی آنان را یک جا نتواند دید؟

* مستعصم روزی پنهان از زرخریدانش بیرون شد و از ایشان پیش افتاد. قضا را مردی را بدید. پرسیدش: ای مرد، هنرت چیست؟ گفت: زیور زندگان و جهاز مردگان همی سازم. وی بایستاد تا مرد بگذشت و ابوداود به وی رسید. مستعصم آنچه شنیده بود بدو باز گفت. او پاسخ داد: وی پارچه‌باف است.

* شعر:

گرتوانستمی که جای آن سطور که ز شوق نویسم، گیرمی، چنان کردمی.

* شعری دیگر:

نامه‌ی نیکوی تو بدیدم. راستی را چشم من چون نامه‌ات ندیده‌است. آنقدرش ببوسیدم و بگریستم که پنداشتم مردمک چشمم بر آن آب بشد.

* شعری دیگر:

نامه‌ای ز محبوب بیامد که مرا خواهد دید و دیده‌ام بخواندنش گریان شد. ای دیده! بگریستن عادت تو گردیده است و از آن به شادی و اندوه هر دو گریی.

* متنبی:

عمر مردمان چنان درنوردیدی که اگر توانستی آنها را از آن خود کنی، شادمان همی شد که تواش جاودانه‌ای.

* شعری دیگر:

اگرکرم بدو رکاب ندهد، نفس خویش را بخشد. راستی را بخشش جان بالاترین نوع بخشیدن است.

* شعری دیگر:

به دیدگانت چیزی بینم که معنایش جز رشگ و کینه نیست.

* شعری دیگر:

دیدگانم هرگاه پرش کند، محبوب را خواهد دید. زین رو امید که تا زمانی که زنده‌ام، دیدگان را پرش بود.

* فلان، با نکوئیش مرا رامش داد، نه بل با وادار کردنم به سپاس برنجم اندر فکند. بار اندوهان از پشتم برداشت، نه بل بار منت بر پشتم بنهاد. تحقق

دادن امیدم زنده‌ام ساخت ، نه بل با برتری شرمش مرا بکشت . من زرخرید او که نه آزاد شده‌ی اویم ، اسیر که نه بگشوده‌ی اویم .

آن که شهوتش را بر مروتش پیروزی بود ، خود حیوانیت را بهر خویش شهادت بداده است ، واز زمره‌ی آدمیان بیرون رفته . حق آن است که خردمند بهر زیستن طعام خورد . نه آن که بهر طعام خوردن زید .

* گفته‌اند : آهو از زشتی بینیش نبود ، نیک زیبا بود و ماه دو هفته اگرکدورت سیمایش نبود ، نیک زیباست .

نیز باده اگر خمارش نبود ، نیک است وجود اگر تنگدستی نبود ، نیک والاست . اگر فنای عمر نبود ، فرجام بردباری بسی نیک است . و دنیا نیز اگر دوام یابد ، نیک گواراست .

* در ذکرخرابی : سپاس خداوند را که خانه خراب نمود نه ارزش آدمی . مال را رخنه بزد نه جمال را حوادث را بر مال و ثروت فرو فرستاد نه برحسب و نسب و نه بر دین و ادب . بی‌شک نعمت بازگردد و چشم کمال را فراغت حاصل آید . ازآنچه فرود آمد بر خانه بود ، دیگر بار بنا شود و بر مال بود ، دیگر بار باصلاح آید و فزونی گیرد . و بهتر که بر جان نبود که اصلاحیش نی و قدرش را نهایتی نه .

* حکم : گویند : کمبود خواری است و تنهائی وحشت . هوی خواری است و خویشاوندان چون عقرب . بیماری تباهی‌آور است و چشم درد ، اندوه و مرض ،کمبود .

* حکم : پروردگار شیخ را مؤید داراد ، من ناخوش همی دارم که قلمم بجای قدمم بخدمت وی برخیزد و این که قاصدم به جای خود به دیدارش مسعود گردد و پیش از این که بهر دیدار وی خود پا به رکاب کنم ، کتابم بدستش رسد . اما چاره چیست که موانع بسیار است و مرا جز کوشش حیله‌ای نیست و به وصول راهی .

* دیگری : ز گفتار به گوینده‌اش بنگر که اگر دوست است ، گفته‌اش خشن نیز اربود ، دوستی است . و اگر دشمن است ، گفته‌اش نیک ار نیز بود ، بلاست .

* دیگری : آب اگر بسیار درنگ کند ، تباهی گیرد و اگر ساکن ماند ، بوی ناخوشش برخیزد . میهمان نیز چنین است که اگر قصد اقامتش دیر شود ، ملاقاتش خسته کند .

* دیگری : پادشاهان اگر به خدمتشان دست یازی ملولت دارند و اگر نیازی خوارت . ایشان به ثواب کاری پاسخ گوئی (سلام) بسیار شمارند و به عقوبت گردن زدن را اندک .

* دیگری: آن که ما را با بینیِ طویل به زیارت آید، باخرطوم فیل بدیدارش رویم. و کسی که ما را بدیده‌ی انکار نگه کند، به بهای اندک بفروشیمش.

* شادباش خلافت: ای امیرمؤمنان: پروردگارت به عزت خویش عزت دهاد. و به فرشتگانش مؤیدت گرداناد. و ولایتی که ترا داده بر تو مبارک کناد و در آن چه ترا برعایتش واداشته رعایتت کناد. ولایت تو بر مسلمانان نعمت نهاد و بر مشرکان نقمت. امید که ولایت برتو شائق‌تر از تو بر آن باشد و تو بیش آن رامزین داری تا ولایت ترا. و مثل تو و ولایت چنان بود که احوص سروده است:

* شعری:

با آن که مروارید زیبائی صورت افزاید، زیبائی روی تو بهر مرواریدزینت بود. راستی را توخودار به مشگ دست زنی آن را نگهت افزایی. چون توئی کجا یابند، کجا؟

* شعری دیگر:

هیچت نعمتی تازه میاید مگر آن که قدر تو آن نعمت با همه‌ی عظمتش کوچک شمرد. امید که هر روزت نعمتی تازه بود که شادمانت کند و به زمانه ما نیزت هماره شادباش گوئیم.

* گفت: جابر فزاری را به سن پیری، پسری به دنیا آمد که به هر دستش‌دو انگشت ابهام بود. جابر گفت: پروردگار والای بزرگ را سپاس‌که برخلاف میل‌رشگمندان، با وجود سپیدی‌موی، مرا فرزندی بداد که زوائدی دارد. امید که پروردگار عزوجل ما را بیفزاید و رشگمندان را نقصان دهد. ما را عزت دهد و ایشان را ذلت، ما را مؤید دارد و ایشان را مخذول. ما را نسب خالص داراد و ایشان را تباه تا آن که اجل مکتوبشان در رسد "مفقطع دابر القوم‌الذین ظلموا" و سپاس پروردگار جهانیان را[1].

* دیگری راست: اگر دل ترا میانجی نمی‌شد، ترا همه سگان همی بستم. اما چاره چیست که دل من حصار تست و وجودم از انصارت.

* دیگری: دریا را اگر ندیده‌ام، خبرش بشنیده‌ام و شیر را گر ندیده‌ام، به

---

۱ ــ آیه‌ی ۴۵، سوره‌ی انعام، به کیفر ستم ریشه‌ی ظالمان کنده شد و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است.

تصور داشته‌ام و پادشاه را ار ندیده‌ام، شهرتش بشنیده‌ام.

* شعر:

زن ار این گونه است، زنان را بر مردان برتری است. تانیث واژه‌ی شمس
را عیبش مکن و تذکیر واژه‌ی هلال را فخرش مدان.

* بهتر عدت مدت بود و بهتر پوشش عافیت. بدتر خصم زمان بود و بدتر شفیع حرمان و بدتر رفیق خذلان. پاکتر از دانه‌ی پاک کسی است که آن را کشته و بزرگوارتر از کریم آن که وی را به بخشش واداشته. هیچ صید بزرگتر ز انسان نبود و هیچ دام بیش از زبان صید نکند. و بین آن که حیوانات به دام خویش صید کند و آن که آدمی به زبان صید سازد، فرق بسیار است.

آن که خواهد دل مردمان صید کند، دانه‌ی نکوئی و زیبائی درپاشد و دام فضل و نکوکاری بنهد. کسی که دوست خویش حز به ملاقات وی یاد ندارد، بودو نبودش یکسان است و وصل و هجرانش نیز. آن که نحوستش بدگمان بود، نصیحت نپذیرد. وکسی که دوست خویش بازندارد، مغرورش بداشته. مال جز به مردان نیست و صلح جز در سایه‌ی جنگ و درهم جز در غلاف شمشیر. بزدل پیش از آن که شمشیرش کشد، ز ترس میرد و پر دل عمر نیز اگرش وفا نکند زنده است و گور نیز اگرش در برگیرد، حاضر. زنان به مردان شناسند و کارها به کارگزاران. افراط و زیاده‌روی به کمبود انجامد. گاه کوچک بزرگ شود و تهیدست بی‌نیاز و مردان در پی آیند و کمال پس از نقصان آید. هر طایفه‌ی شرکی در آغاز شاخه‌ی کوچکی بود و هر نخل آسمان سایی در آغاز گیاهی کوچک.

* روایت کرده‌اند که عیسی (ع) هیزم فروشی را دید که بار هیزمی بر دوش داشت و عرق همی ریخت. عیسی (ع) وی را گفت: کاش بیش از این با خویشتن رفق همی ورزیدی. یا جمله‌ای دیگر شبیه این. مرد هیزم به زمین گذارد ود ست عیسی بگرفت و گفت: خلوص بورزای عیسی چرا که خداوند را بندگانی است که اگر این هیزم را گویند طلا شو، شود. در آن هنگام بار هیزم طلا شد و بدرخشید. سپس مرد دنبال کلام بگرفت که: خلوص بورزای عیسی چرا که پروردگار را بندگانی است که دوست همی دارند از عرق حبین خویش نان خورند. و اگر بدین طلا گویند هیزم شو، شود. موسی (ع) وی را گفت: ز عرق حبین خویش نان خور و نه از دین خویش.

* بیت :

آن که نداند لقمه‌ای که برگیرد ، چگونه است ، هلاکش از آن سو در رسد
که نداند .

* کسی که خوراک گرماگرم خورد ، هفت آفتش رسد : فراموشی ، رفتن طعم‌آبش ز دهان ، رفتن نیرو ، سنگین گوشی ، ضعف بینائی ، زردی روی ، بی‌برکتی خوراک ، این‌ها سخنانی بزرگ است .

* درمان پنج گونه است . درمان سر با قرقره و درمان معده باقی و درمان‌امعاء با اسهال و درمان پوست با تعریق و درمان خون با فصد .

* پزشکان ایران و روم و هند متفق‌اند که تمامی بیماری‌ها ز شش چیز خیزد : بسیاری درآمیختن ، کم خفتن به شب ، بسیار خفتن به روز ، نگاه داشتن کمیز ، خوردن با شکم سیر و آب نوشیدن به شب . غفلت به هنگام ذکر بدتر تا غفلت از ذکر .

* سید اوصیاء فرمود :

کجایند آن کسرایان که گنجینه‌هائی فراهم آوردند که نه خود باقی‌ماندند
و نه آنها ؟ مرگ آید و جانها نفیس بود . و آن که بدانچه دارد ، شدت
گیرد ، کم خرد بود .

* نیز گفت : چهار چیز دل را میراند ، بیش خوردن ، بیش خفتن ، بیش‌گفتن و بیش خندیدن .

* بزرگی گفت : با دانشمندان که مجالست کنی ، گوش فرایشان ده و با کم خردان که نشینی ، سکوت پیشه کن .

* محمدبن علی ترمذی گفت : فقیهان در کتب فقه مسائل سخت را برگویند و از دو چیز غافل مانند که خداوند هیچ کاری را جز با آنها نپذیرد . پرسیدندش : آن دو چیست ؟ گفت : صدق در دل و اخلاص با خداوند .

* بزرگی گفت : روزه داروی بیماری‌ی گناهان است و بدان دل زنده شود .

* یحیی گفت : گرسنگی طعام خداوندی بر روی زمین است و بدان جسم‌دوستان قوی دارد .

* ابوسفیان گفت : هر چیزی را زنگاری است . و زنگار فروغ دل ، سیری است .

* سهل گفت : کسی که گرسنه ماند ، ار گرسنگیش عالمانه بود ، شیطان بخواست خداوند نزدیکش نیاید .

* انوشروان‌راپرسیدند: آیا مرد تواند که عموم مردمان را ز جود خویش‌بهره‌مند کند؟ گفت: بلی، زمانی کـه در دل بهر همه خیر خواهد، همه را ز جود خویش بهره‌مند کرده است.

* حکیمی گفت: کسی که به نصیب خود از روزی خرسند بود و زبان ازسخنان ناشایسته بازدارد، تهیدستیش رود و قدرش بیش شود.

* گفته‌اند: چیزی مگـوی که یارانت را خوش نیاید و کاری مکن که نکوکاریت کدر کند. چـه کسی که یاران خویش ناخشنود کند، یاورانش کسر گردد و کسی که نکوکاری خویش‌کدر کند، اجر خویش باطل ساخته و این، تجارتی پر خسران است.

* گفته‌اند: اگر خویشتــن را به کمال نیز بینی و در گفتار نیز صادق باشی، مدح خویش‌مگوی. چه کسی که مدح خویش گوید، خرد خود هجو کرده و فضل‌خویش نفی.

* شعر:

نکوئی آن نبود که آدمی خویشتن را مدح گوید. راستی را خوی آدمی است که گاه ممدوح افتد و گاه مذموم.

* انوشروان را پرسیدنــد: آیا راستئی هست که سکوت از گفتنش به بود؟ و گفتنش نقص بشمار آید؟ گفت: بلی این که مرد، محاسن خویش شمارد.

* بزرگی گفـت: مرد باید که هشت صفت از صفات حیوانات را واجد بود، شجاعت‌خروس، حصن گزیـدن مـرغ، دل شیر، حمله‌وری خوک، حیله‌گری روباه، بردباری سگ بر جراحت، و حراست کرکی و پرهیز زاغ.

* دیگری گفت: هفت چیز دل را نزار کند: قاصدی که دیر آید، چراغی که روشن نشود، سفره‌ای گسترده که منتظر آیندگان ماند، خری که ره نسپارد، همزبانی با کوردلان، کتابی که خوانده نشود و هم‌نشینی آن کس که دل نخواهد.

* عارفی گفت: سکوت پیشه کن و سخن خویش قوت خود بنه. از بدکاری‌ها بپرهیز و کسی کـه دشنامت دهد، با سکوت پاسخ ده. چرا که پاسخ دادن به کم خرد، خود کم خردی است.

* حکیمی گفت: زبان در چیزی بکار مبر و بدان به پیشواز یاران رو. چه در گفتار چیزهائی است که تواش نرم و کوچک پنداری و خود بـراتر از شمشیر پر نفوذتر از تیر بود.

* گفت: سکوتی که بدان سلامت یابی به از سخنی که از گفتنش پشیمان‌شوی. زبان خویش جز از شکر منعم و نصیحت مسلم نگاه دار.

* گفته‌اند: دروغگو، ماه نیز اگر بدست دارد، عزت نیابد. و حقیقت گوی، اگر جهان همه بر او شورد، خوار نگردد.

* پیرامن صبر، پروردگار فرموده است: واصبرو ما صبرک الا بالله. از این رو بنده اگر بردباری‌کند و به‌حساب کند، خداوند خیرش نصیب کند. چنان که‌پروردگار تعالی فرمود: "و جزاهم بما صبروا جنه و حریرا" و در این زمینه سروده‌اند که:

زمانه‌ات اگر گزیدن گرفت، در انتظار فرج‌مان و بازمانه مدارا کن تا چه شود. به کدورت نیز ار اندر افتادی، عناد مورز و یاد آر که از آب و گلی بیش نیستی.

* سری موصلی راست که خدایش بیامرزاد:

هماره اموال ما بی‌هیچ‌خواری و ستمی بهر مردمان مباح بود. از آن‌همه، بخشی بهر روزی برگیریم و باقی بهر کرم بگذاریم.

* سید شریف ابوحسن عقبلی سروده است:

دنیا اگر پرده ز رخ گیرد، ما زیبائی‌هایش به حساب آئیم. نیز ار لب به خنده گشاید مایش ثنایائیم.

* قدیر کسی است که هر حکم که خواهد راند، عزیزی را خوار دارد، یا خواری را عزت بخشد. و بصیر آن که ره سپردن مور بر شن بیند که در جستجوی روزی بود و خواهان دمی آسایش و آن را خود به الهام تایید کند.

و سمیع آن کس است که صدای آواز و بالهای پشه صبح و شام شنود. وبدیع آن کس است که خلق هر چیز نیک داند و به هنگام خلق زشتی پوشاند و زیبائی آشکارا سازد.

* در نهایه‌ی ابن اثیر، به حدیثی آمده است: کسی که پیش از عطسه زننده، حمد گوید، از شوص ولوص و علوص ایمن ماند، شوص اما درد شکم ناشی از بادی که‌زیر دنده‌ها افتد. و علوص، درد شکم یا تخامه است و لوص، گوش درد است یا درد بالای سینه.

* گفته‌اند: مردی ریش سپید به راهی در زنی زیبا روی دید که همی رفت. وی را گفت: ای فلان! اگرت شوی نیست، کدخدائیت کنم و هر چه خواهی‌دهمت.

واگرت شوئی است ، خداوند وی را بر تو مبارک گرداند. زن گفت: مرا همسری‌نیست. اما به مویم اندکی سپیدی است و گمان دارم که تو آن را خوش نداری. مرد گفت: همین گونه است و براه افتاد. زن گفت: درنگی کن. چه به خداوند هنوز بیست ساله نگشته‌ام و بر سرم نیز سپیدی نیست. اما آگاهت ساختم که آنچه تو در من خوش نداری، من نیز در تو ناخوش بینم.

* ابوسفیان را پرسیدند: سروری ز چه رو یافتی؟ گفت: با هر که خصومت ورزیدم ، راهی بهر صلح نهادم.

* عیسی (ع) و برخی از یارانش خوک مرداری را بره دیدند. یکی ازیاران گفت: چه بد بوست! دیگری گفت: موی زبری دارد. دیگری گفت: پوستش نیزکلفت است. عیسی (ع) گفت: دندانهایش چه سپید است! اگر یاد چیزی کنید ،محاسنش یاد آرید.

* معاویه ـ که خدایش راضی بواد ـ اعرابئی را پرسید: رهبر قوم تو کیست؟ گفت: من خود ، گفت: چنین نیست. اگر بود ، نمی‌گفتی.

* پیامبر (ص) فرمود: پروردگار مرا نیک ادب آموخت. چه مرا فرمود: عفو کن ونکوئی پیشه کن و چنان که کردم ، فرمود: ترا خلق و خوئی بس عظیم است.

* گفته‌اند: مامون یکی از خاصگان خویش‌را عتاب کرد. وی گفت: ای امیرموءمنان! حرمت قدیم و توبه‌ی جدید آنچه بین خود دارند ، از میان بردند. گفت: راست گفتی و وی را ببخشائید.

* محمدبن حازم راست:

اگرکسی بنزدت آید و توبه کند ، و تو گناهش نبخشایی ، خود گنه‌کاری.

* رسید بهلول را گفت. مرا به اختصار پندی ده. گفت: اگر دنیا بهر آن‌کسان که پیش از تو بودند ، دوام داشت ، بدست تو نمی‌رسید.

* دیگری سروده است:

ولایت ، اگر بیادآری ، بهر کسی دوام نیارد. برگوی که اولین والی‌کجاست؟

* کعب‌الاحبار را پرسیدند: آن کوه که پروردگار تعالی در کتاب عزیز گویدکه: " و علی‌الاعراف رحـال یعرفون" کدام است[1]؟ گفت: کوهی میان بهشت و دوزخ

---

۱ ــ آیه‌ی ۴۶ ، سوره‌ی اعراف ، و بر اعراف مردانی‌اندکه‌به‌سیمایشان‌شناخته‌شوند.

است پرآب و میوه و زنازاده هر چند که عابد و مخلص بود، بر اعراف بود و نیز آن که بهر جنگ به روم رفته وز پیش روی کشته شده، اما پدر و مادرش به جنگ رفتن وی را خوش نمی‌داشته‌اند، چون شهید گشته به آتش نرود و ناخرسندی پدر و مادر نیز ننهد که به بهشت رود و او نیز به اعراف ماند. نیز مؤمنی اگر میرد و به مردمان بدهکار بود، اعمال نیکش به جای بدهکاریش به حساب مردم رود و بی‌چیز ماند و به اعراف شود.

نیز دیوانگان به‌اعراف شوند چرا که نه حسنه ایشان راست نه سیئه‌ای. همچنین عالمی که دگران به‌کار خیر خواند و خود چنان نکند، دانشش وی را از آتش بازدارد و عمل نکردنش از بهشت وزین رو به اعراف شود. نیز هیچ خبیث به بهشت‌نرود.

* گفت: به بنی‌اسرائیل مردی خدای‌پرست بود. روزی میهمانیش آمد و وی سیرابش ساخت و اکرامش نمود. سپس در گوشه‌ی خانه بهرش بستر افکند و خودو همسرش در گوشه‌ی دیگر خانه بخفتند. پاسی که از شب بگذشت، مرد برخاست و خزان بسوی بستر زن میزبان رفت. پروردگار وی را به بوزینه‌ای مسخ فرمود. صبح که شد میزبان وی را بدید که بر پیشانیش بنوشته بود، این جزای هر حیله‌گری‌است که با آن که بوی نکوئی کرده است، بد کند. و هیچ کس چنین نکند مگر خبیثی فرزند خبیث دیگر.

* در خبر آمده است که عیسی بن مریم ــ که بران دورود بادا ــ مردی را بدید بی‌دست و پای، نابینا و کر و به بیماری خوره مبتلا که می‌گفت: سپاس خدایی راست که‌مرا ز بلا نگاه داشت. عیسی (ع) گفت: با آن که تمامی بلایا بر توفرود آمده‌است، چگونه پروردگار را سپاس گوئی؟ آیا در خزانه‌ی خداوندی بلائی‌سخت‌تر ازآنچه‌تو بدان مبتلا شده‌ای وجود دارد؟ گفت: بلی بلای کفر و انکار. سپس‌گفت: ای روح‌الله، هر بلا در مقابل بلای کفر، عافیت محسوب است. (از شفاءالصدور).

* از محمدبن کعب روایت گشته‌است که علی‌بن ابیطالب ــ که خداوندش‌خشنود بادا و گرامی داراد ــ در دعوائی قضاوت کرد. مردی از سوی دیگر مسجد گفت: قضاوت این نبود که کردی. علی پرسید: چگونه است پس؟ گفت: این چنین و آن چنان. علی گفت: تو راست گوئی و من خطا کردم. بالای هر عالمی اعلمی است.

* علی‌بن محمدبــن رقاشی قرشی حکایت کرد: زکریای پیامبر (ص) از کفار بگریخت و درون درختی شد. ایشان جستجویش کردند و نیافتند. ابلیس اما ایشان

را به جایگاه وی رهنمون شد وگفت: درون آن درخت است. گفتند: ما که نبینمیش. ابلیس گوشه‌ی ردای وی بدیشان بنمود. در حال اره بیاوردند و به تکه‌تکه کردن درخت پرداختند. اره ابتـدا به سر وی رسید و بردباری کرد. به مغزش که رسید فریادی کشید و گفـت: آه. پروردگار تعالی هماندم وحیش کرد: ای زکریا! اگر دگر بار آه گوئی، نامت از دفتـر پیامبران محو سازم. ای زکریا بگو بهر چه کسی آزار بینی؟ گفت: بهر تو. فرمود: اگر بهر من آزار بینی، بردباری کن تا مرایابی. (از: شفاءالصدور)

* یکی از اسلاف می‌گفت: پروردگارا! اگر مرا ثواب صالحان ندهی، از اجر مصیبت دیدگان محرومم مدار. دیگری می‌گفت: اگر ز من راضی نئی، ز من درگذر.

* خرس آدمی را گفت: تو بر دو پا راه روی، من نیز. آدمی گفت: اماکوچکترین صدمه‌ای ترا به چهار دست و پا رفتن وادارد. من اما بسا صدمه بینم و همچنان راست ایستم.

* ازانس بن مالک ـ که خدایش خشنود بادا ـ نقل است که گفت: ام‌حبیبه گفت: ای پیامبـر خدا! گر زنی به دنیا دو شوی کرده باشد، سپس همگی بمیرند و به بهشت روند، آن زن از آن کدامیک از ایشان است؟ فرمود از آن آن کس که به دنیا با وی حسن‌خلق بیشتری داشته است.

* گنجینه‌های خداوندی، کلام است. هرگاه اراده‌ی چیزی کند، فرماید: بوجود آی. خداوندا، پروردگاری جز تو یگانه نیست و شریکیت نیست.

* گفته‌اند: ابوهول حمیری فضل‌بن یحیی برمکی را هجو گفت و سپس به نزد وی شد. فضل پرسید: با کدام روئی بدیدن من آمدی؟ پاسخ داد: با همان که‌روز رستاخیز بدیدار خداوند شوم. چه گناهان من به نزد او بسیارتر از گناهم نزدتست. فضل بخندید و صله‌اش بداد.

* از عبدالله‌بن مبارک ـ که خدایش بیامرزاد ـ حکایت کرده‌اند که سالی حج همی گزارد وگـر سال به جنگ همی شتافت. وی گفته است: سالی به جنگ اندر بودم. کافری مرا به مبارزه بخواند. بسویش که رفتم، وقت نماز شده بود. گفتمش مرا بگذار که نیایش واجب خویش به انجام رسانم. مرا بگذاشت تا نماز به پایان رسانیدم. سپس وی نیز مرا گفت: بگذارم تا نیایش کنم. اذنش بدادم. و وی به نیایش آفتاب پرداخت. شمشیر کشیدم و خواستم بکشمش. اما هاتفی مرا گفت: و

اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا" "[۱] دست نگاه داشتم. آن کافر پس از آن مرا گفت: چه میخواستی کرد؟ گفتم: میخواستم ترا به قتل رسانم. گفت: ز چه رو چنان نکردی؟ گفتم: مرا امر کردند که چنان نکنم. وی در حال اسلام آورد. و گفت: آن که ترا فرمود مرا به قتل نرسانی، مرا نیز امر به اسلام فرموده است و به لشکریان اسلام ملحق شد و مسلمانی نیک بود.

* حکیمی گفت: به کودکی که با کودکان به بازی مشغول بودی، جوان نیز که بودی عمر به لهوهای زودگذر بگذراندی. پیر نیز که شوی نزار و ناتوان باشی. بدین گونه‌ای غافل کی به معامله‌ی خداوند پردازی؟ خردمند را شاید که به اندیشه در کار مردگان پردازد. چه ایشان آرزو کنند که اذنشان دهند دو رکعت نمازبگذارند یا گویند: لا االله الا الله یا اذن یک بار تسبیحشان دهند. اما اذن نیابند. و از زندگانی که روزگارشان به غفلت بگذرانند بشگفت آیند.

* پروردگار عزوجل یوشع بن نون ــ که درود بر او باد و برتر درود بر پیامبر ما ــ رافرمود: من چهل هزار از نیکان قوم تو هلاک کنم و شصت هزار ازاشرارشان‌را وی گفت: پروردگارا! شروران را اگر هلاک کنی، شایسته‌اند. نیکان را اما ز چه‌رو؟ فرمود: ازآن رو که بهر خشم من به خشم نیایند و با ایشان به خوردن وآشامیدن پردازند.

* ابوهریره ــ که خدایش خشنود بادا ــ از پیامبر (ص) روایت کرد کەفرمود: کار نیک اگر خود نکنید بدان امر کنید وز کار منکر نیز ار دست نکشید نهیش کنید.

* حکایت شده است که عارفی بیمار شد. وصف بیماری خویش که به هرطبیب همی گفت، پرسیدش: آیا این سخنان شکوه نیست؟ گفت: نه اخبار قدرت حق‌تعالی است.

* یکی از مشایخ صوفیه می‌گفت: بنزدیک من ار به بلا مبتلا شوم و سپاس گزارم بهتر تا که مبتلا شوم و بردباری کنم.

* پیامبر (ص) فرمود: بندگان خدا را درمان سازید. چه پروردگار هیچ‌بیماری‌ئی را بی‌درمان خلق نفرموده. پرسیدند: ای پیامبر خدا! آیا مداوا قضای خداوندی

---

۱ ــ آیه‌ی ۳۴، سوره‌ی بنی‌اسرائیل، به پیمان خود وفا کنید که به رستاخیز از پیمان و عهدتان بازخواست خواهد شد.

دیگرگون کند؟ فرمود: مداوا خود نیز قضای خداوندی است. (از: آداب‌المریدین).

* مردی از بنی‌اسرائیل را مرگ نزدیک شد. فرزندانش را سفارش کرد که آن گاه که بمردم، مرا به آتش سوزانید و خاکسترم بباد دهید. هنگامی که بمرد، آنان چنان کردند. اما خاکسترش به چشم بهم‌زنی دوباره گرد شد و پروردگارش زنده ساخت و سپس فرشته‌ای بفرستادش که گفت: پروردگارت همی گوید: ز چه رو چنان سفارش کردی؟ گفت: ز فرط شرمساری ز خداوند چرا که آنچه شایسته‌ی بندگیش بود بجا نیاورده‌ام. پروردگار فرمان داد به بهشتش برید که به عزت و شوکتم سوگندان بنده‌ای که از من شرم کند، به دوزخ نرود.

* حکیمی جوانی خوبروی بدید. با وی که سخن گفت، نادانش یافت. گفت: خانه‌ی زیبائی بود ار ساکنی بودش.

* گفت: سه تن اگر ستمشان نکنی، ستمت کنند؛ فرزندت، زرخریدت و همسرت. که تعدی بدیشان سبب اصلاحشان شود.

* گفت: جانهای حیوانی اجسام خاکی خویش را الفت گیرند. و از همین‌روست که مفارقت بدن برایشان سخت است. جانهای صافی اما برخلاف این‌اند.

* آدمیان سه دسته‌اند: دسته‌ای همانند غذایند که از ایشان بی‌نیازی ممکن نیست. دسته‌ای چون دارویند که گاه مورد نیاز واقع شوند. دسته‌ی سوم اما همانند بیماری‌اند که هیچگاه بدیشان نیازی نیست و آن کسی است که نه انسیش هست و نه سودی. اما بنده بدیشان مبتلا شود. و شاید که با وی مدارا شود تا خلاصی حاصل آید. در مشاهده‌ی وی فایده‌ی بسیاری است. اگر شخص بر آن وقوف یابد. و آن که این خباثت و احوالش بینی و آنها را زشت شمری و از آن کارها دوری کنی، چه خوشوقت کسی است که ز دیگری پند گیرد و نیز مؤمن آینه‌ی مؤمن است.

* حکایت کرده‌اند که ابوعباس‌بن عطا، پای خویش نزد یاران دراز کرد وگفت: ترک ادب بین اهل ادب خود ادب بود.

* جنید گفت: مودت اگر بدرستی بود، شروط ادب ساقط گردد. نیز گفته‌اند: شیخ به نزد قوم خویش چون پیامبر بین امت خود بود.

* یکی از مشایخ گفت: کسی که حرمت کسی که بدو تادب یافته بیش ندارد، برکت آن ادب حرام دارد.

* نیز گفته‌اند: کسی که به استاد خویش گوید: ز چه رو؟ هرگز رستگار نشود.

* پیامبر (ص) فرمود: کسی که خویشتن خوار دارد، مؤمن نبود.

* گفته‌اند: اگر دوستی کسی گزیدی، بیش از آن که به دینش بنگری به‌خردش بنگر. چه دین وی بهر خود اوست اما خردش بهر تو و او.

* گفته‌اند: هم‌نشینان سه دسته‌اند: یکی هم‌نشینی که از او بهره‌ای بری. وی را ملازمت کن. دو دیگر هم‌نشینی که تو بدو بهره‌ای رسانی، وی را گرامی دار. سوم هم‌نشینی که نه‌ات بهره‌ای از اوست نه او را بهره‌ای ز تو، از او بگریز.

* موعظت: ای‌مسلوب! زمان خویش دریاب و ای مغلوب بر هوایت پیروز شو. وخویشتن به حساب گیر که عمر را محاسبه است. و زشتی‌های خویش بپیرای که‌زشتی مکتوب افتد. شگفتا ز خفته‌ای که مطلوب است و خندانی که پر ذنوب.

* ابن عمراز پیامبر (ص) نقل کرد که فرمود: اگر فروتنان را بدیدید ،فروتنی کنید. اما ار کبر فروشان را، بدیشان کبر فروشید. چه این معنی ایشان را کوچک و خوار دارد.

* زنی شویش را گفت: فرومایه‌تر از یاران تو ندیده‌ام. گفت: ز چه رو؟پاسخ داد: هرگاه که چیزیت هست، همراهیت کنند و چون تهیدست شوی، رهایت کنند. مرد گفت: به خداوند سوگند این از کرم ایشان است که هنگام توانائی به نزد ما آیند و هنگام ضعف نه. بنگر که ز کرم خویش چگونه کار ایشان تاویل بکرده است و زشتیشان را زیبائی نموده و عذرشان آشکار کرده. این خود محض کرم است. و ما بدین بیت امتثال کنیم:

هرگاه ز دوستت لغزشی پدید آمد، بهر لغزشش عذری بجوی.

* گفت: ستمکاری ز طبیعت آدمی بود و خود دو سبش مانع آید، یکی سببی دینی یعنی ترس رستاخیز. و دیگر سببی سیاسی یعنی ترس انتقام.

* گفت: جانهای گوهرین، شهوات حیوانی را بصرافت طبع خویش ترک‌گویند نه ز ترس.

* حکیمی از عرفا گفت: هم‌نشینی دانا در شدیدتر اوضاع و هولناک‌تر احوال به که همنشینی کم خرد در بستانی و بنزدیک نهر و رودی.

* فایده: خرزه‌ی‌گاو‌را اگر نمک زنند، خشکانند، سایند و به اندازه‌ی نخودی همراه‌با نوشیدنی یا شیر یا نیمرو خورند، آثاری عجیبش بینند. نیز گفته‌اند: قلب هدهد را اگر خشک کنند و سایند و از آن خورند، نیروی مردی سخت افزاید.

* گفت :

بلایا اگر به سرزمین ما نیاید ، خود به مرکب نشینیم و به زیارتشان رویم .

* نیز گفت :

شاخسار اگر ثمرش نبود ، از درختان پر ثمر نیزار بود ، مردمان هیزمش خوانند .

* نیز گفت :

کسی را که دانش و بی‌نیازی نبود ، با سگان یکسان دانش.

* عارفی را پرسیدند : از کجا خوردی؟ گفت : از آن که خوراندم پرسید ز کجا خوراندم .

* از بایزید بسطامی ـ که خدایش بیامرزاد ـ نقل است که گفت : سی سال به‌عبادت پرداختم . تا این که بدیدم هاتفی مرا گفت : ای بایزید ! گنجینه‌های خداوندی از عبادات مملو است . اگرت اراده‌ی وصول است ، خواری و فقر پیشه‌کن .

* از یکی از مشایخ ما نقل است که گفت : در یکی از سفرهای خویش ، بروزهای تعلیم ، به مسجدی فرود آمدم و مرا به عادت اولیایمان چیزی همراه نبود . ابلیس وسوسه‌ام کرد که این مسجد از مردمان بعید است . اگر به مسجدی نزدیک‌تر به‌مردمان روم ، اهل آنجا می‌بینندم و به کفایتم برخیزند . سپس بخود گفتم : جز همین جا بیتوته نکنم و سوگند که جز حلوا نخورم آنهم بدان شرط که لقمه کنند و دردهانم نهند و بنشستم و در بستم . تا این که پاسی از شب برفت و بشنیدم که کسی با چراغ آمده درهمی کوبد . هنگامی که بسیارکوفت ، در باز کردم . پیرزنی داخل‌شد و بشقابی حلوای خرما نزد من نهاد و گفت :

این جوان فرزند من است . این حلوای خرما بهر وی پخته‌ام . قضا را من‌سخنی گفتم و او سوگند خورد که از آن نخورد مگر همراه مردی غریب . یا حتی گفت :همراه مرد غریبی که در مسجد است . پس خداوندت بیامرزد ، از آن بخور . سپس لقمه‌ای به دهان من نهاد و لقمه‌ای به دهان فرزندش. پس ای مسکین بدان روزی به کسی رسد که بهر وی مقدر بود .

* گفته‌اند : پروردگار تعالی حکمت را بهر کس که خواهد ، صغیر بود یا کبیر ، شریف بود یا وضیع ، ملک بود یا مملوک ، دهد . و گاه شود که پروردگار صغیر را روزی دهد و کبیر را محروم دارد . چنان که زنبور عسل را با همه ناتوانی روزی

دهد و طاوس را با همه زیبائی ندهد.

* یکی از روسا مـرا به خانه‌ی خویش بخواند. هنگامی بدر خانه‌اش رسیدم، گفتند برنشسته است و برفته. این ابیات بهرش بنوشتم:

ای آن کـه مرا بخواندی و خود بگریختی. به خدا سوگند حسن‌ظن من بخود خلاف داشتی. چه من به نان گندمی خرسند بودم به همراه اندکی ترشی یا پنیـر. و نیز جرعه‌ای شراب خرما که عمری در ته خمره مانده باشد. پس‌آن شاعرگوینده‌آنچه بهر ما ز تو گفته بود، غلو ننموده‌بود.

* ابو سراعه‌ی عبسی را پرسیدند: طبیب‌تر اطبا چیست؟ گفت: دست درگردن محبوب کردن.

* ابو معافی صوفی، دوست ابن معتز اذانی بشنید سخت منکر گفت: این اذان آذان (= گوشها) آزارد.

* مردی مرا گفت: مولایمان ز کجا آمد؟ گفتم: از لعنت خداوند. گفت:خدایت به وطن بازگرداند.

* روایت است که پیامبر (ص) گفت: خداوند فرموده است: بدان کس که به کسی ستم کند که‌جز منش یاوری نیست، سخت به خشم آیم. نیز پیامبر (ص)فرمود: کسی که حسنه‌اش شادمانش کند و بد کاریش ناخشنودش سازد، موءمن بـ حساب‌آید.

* یکی گفـت: کسی که بهار و گلهایش را خوش ندارد، و عود و تارش را و صورت زیبا و فروغش را، مزاجی فاسد دارد که نیازمند درمان است.

* شعر:

عاشقی نزارگشته‌ام که میان سختی و اندوه بمانده‌ام و از شر هوای‌نفس به " قل هوالله احد" پناه برم.

* دیگری سروده است:

استادا! ز تو چیزی خواستم. و عزمم نه افراط بود و نه لجاج ورزیدن. توام برخی از آن را برآوردی و باقی را نه. و مقصر را شاید که جزای خویش بیند. پروردگارت ز من نیم خیر دهد. چرا که تو به نیم‌حاجت من پرداختی.

* دیگری سروده است:

بساطی که چشم‌ها را ز زیبائی خیره می‌کند و دلها را شادمان می‌دارد.

و هنگامی که گسترده نمی شود، دل را شاد دارد. و بهتر بساط آن است که دل را خرسند دارد.

* مامون عتابی را پرسید: مروت چیست؟ پاسخ داد: ترک لذت. پرسید: لذت چیست؟

گفت: ترک مروت.

* باده پرده‌ای است. بنگر که با کدام کس آن پرده دری.

* آدمی خادم آدمی است و آزاده برده‌ی نکوئی.

* حکیمی گفت: شرف به حال است نه به محال.

* شافعی ـ که خداوندش خشنود بادا ـ گفت: دوستی کسی که از ننگش بیم نیست، خود ننگ بود. نیز گفت: با بزرگواران معاشرت کن و بزرگوار بزی. و با فرومایگان معاشرت مکن که به فرومایگی منسوبت کنند.

* شافعی ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: کسی که بسود تو سخن‌چینی‌کند، بر تو نیز سخن‌چینی کند. و کسی که بسود تو نقل کند، ز تو نیز نقل خواهد کرد.

* شعر:

بدان که من همچنان که بر خویشان خود غیرت ورزم بر یاران ودوستان خود نیز غیرت ورزم.

* شعری دیگر:

گوئی که ما ستارگان پر فروغ آسمانیم. و بناچار ماه دو هفته‌ای باید، آیا تو طالع خواهی شد؟

* ابونصر صعلوکی راست: قاضی‌الحرمین به روزی سرد، به نزد ابوالحسن‌قاضی شد. وی آتشی پیش روی داشت و گفت: ای فقیه بنزد آتش آی، بنزد آتش آی. قاضی گفت: نیک بدان خواهم سوخت.

* احمدبن طیب سرخسی همی گفت: لذتهای گوشت عبارت است از: خوردن گوشت، اسب سواری و آمیختن.

* یحیی‌بن عدی همی گفت: طبع آدمی از چیزی یگانه نفرت پذیرد. از این روانواع گوشت و خوراکی و گونه‌های جامه و انواع بوی خوش و فنون اوتار برگیر و نیز ز جائی بدیگر جای شدن و بیش دوست گرفتن و تفنن در ادب و جمع بین هزل و لهو و زهد را.

* هیچ یک از شهوات و لذاید دنیا نیست مگر آن که خود موجب آزار وحزن شود. چنان که نمک اگر بیش خورده بشود، عطش بیش آرد. و رویاهائی که آدمی را به خواب شادمان کند، چون آدمی بیدار شود، شادمانیش منقطع گردیده است. نیز چون برق که دمی درخشد، و شخص در تاریکی نهد. نیز چون کرم ابریشم‌که هر چه بیش گرد خود تند، بیش خویشتن را مانع پدید آرد.

* فایده: بهر هلاک پشه‌ها، برگ زیتون را گیرند، خشک کنند و سایند و در خانه پاشند و نیز بر دیوارها. به اذن خداوند آن حشره به هلاک رسد.

* اسحاق‌بن حنین گفت: اندک باده دوست روح بود و بیشش دشمن جسم. باده‌نوشی به گرسنگی ناخوش است و خوردن خوراک به سیری از آن ناخوشتر.

* هم او می‌گفت: چهار چیز را ملتزم شو و از سه چیز بگریز، اما آن چهار، چربی است و شیرینی و استحمام و بوی خوش. آن سه اما غبار است و دود و بوی ناخوش.

چهار چیز پیری آرد، استحمام پیش از هضم غذا، نوشیدن مایعات هنگام گرسنگی، درآمیختن با پیرزنان و درآمیختن در حمام. چهار چیز سرزندگی‌افزاید: به‌چیزهای زیبا نگریستن، بوی خوش بوئیدن، خواب پس از چاشت و بر بستر نرم خفتن. چهار چیز چشم را زیان رساند و روح را نیز ضرر زند: به عین آفتاب‌نگریستن، و دشمن و مقتولان و مجروحان را دیدن.

* گفت: هیچ چیز بهر پیر زیانبارتر از آشپزی ماهر نیست و نیز کنیزکی‌زیبا. چرا که وی خوراک بسیار خورد و بیمار گردد و نکاح بسیار کند و پیرتر شود. هم او می‌گفت: رامش جسم در کمی خوراک است و رامش دل در اندکی گناه و رامش آدمی در کمی کلام.

* فایده بهر استرداد فراری: در وسط کاغذی سبز این آیه نویسند: "افغیر دین‌الله یبغون و له اسلم من فی‌ال موات والارض" تا آخر آیه‌ی "و الیه ترجعون" و آن را در جایگاه گریخته نهند.[1]

* در صحیح مسلم آمده است که: جبریل به نزد پیامبر (ص) که درد همی

---

۱ ــ آیه‌ی ۸۳، سوره‌ی آل‌عمران، آیا کافران دینی جز دین خدا طلبند در حالی که‌آنچه در آسمانها و زمین است، فرمانبر خداوند است و همه بسوی اوبازگردند.

کشید آمد و گفت: بنام خداوند از تمام بیماریها که آزارت رساند، ترا همی بندم و نیز از هر نفس و چشمی. بنام خداوند همی بندمت و پروردگارت شفا همی دهد.

* مورچه از بوی زیره به خاصیتی گریزد و وزغ از جائی که زعفران است، پرهیزد. کیک از جائی که نوره پاشنده گریزد و ساس از بخور "جعده" پرهیزد.

* مردی معشوق خویش را گفت: انگشتری خویش به من ده تا یادت آردم. گفت: انگشتریم از طلاست و ترسم که از دست رود. این چوب‌را بستان شاید بازگردی.[1]

* مازنی راست: مردی به بصره کنیزکی زیبا را که می‌فروختند پرسید: هنر دستی دانی؟ گفت: هنرم در پای است.

* شعر:

ای آن که عمر را تنها نفسی دانی، چگونه بدان و زینتیهایش شادمان شوی؟

* فایده: بهر کسی که به شب یا روز کمیز بسیار کند، خولنجان عقاربی به کار برند، مانع شود. و کسی که شیر بز گرم خورد، سنگ مثانه‌اش دفع کند. گوشت بلدرچین هر که خورد، مانع ارتعاشش شود.

* حکیم جالینوس یکی از شاهان را سفارش کرد: پس از سیری مخور. با زنان جز جوانانشان درمیامیز. میوه‌ی مدبره مخور و نصیب خویش از پیاده‌روی فراموش‌مکن. با شکم سیر درمیامیز. پس از شام خوردن، چند قدمی راه رو. وپیش از خفتن به آبریزگاه رو، هرگز نیازمند طبیب نگردی.

* فایده: کسی که نعناع با نان و عسل و یا شکر خورد، بلغم و باد قطع کند و باذن خداوند تعالی.

* علی‌بن ابیطالب ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: کار نیکو وامی است که دهند و روزگار گردان است و آن که در کار خویشتن اهتمام نکند، تباه شود و آن که با حق قهر کند، مقهور شود.

* فایده: هرگاه روغن تمساح به شاخ قوچ مالند، دیگرباذن خداوند شاخ زدن نتواند.

---

۱ ـ در این حکایت بازی با ذهب به معنی طلاست و تذهب مضارع از فعل رفتن. و نیز عود به معنی چوب و عود به معنی بازگشت.

* پروردگار تعالی موسی (ع) را فرمود: زهر بخور اما از بخیل چیزی مخواه. چه بخیل، بی‌نیاز ار نیز بود، خوار است و بزرگوار تهیدست نیز ار بود، عزیزاست.

* وصفی که زردروئی زداید: هفت روز شیر گاو نوشند، باذن خداوند زردی از روی زداید.

* گفته‌اند: حکیمان مصائب و اندوهان دنیا را پنج نوع دانسته‌اند، بیماری به غربت. تهیدستی به پیری، مرگ به جوانی، نابینائی پس از بینائی و فراموش گشتن پس از ناموری.

* از سخنان ظریف ابونصر عتبی: جوانی آغاز زندگانی است. کسی که به‌نزد بزرگان رود، باید که سلام آهسته و کم سخن گوید. به نزد وی مردی را وصف بگفتند که به زنان سخت مشتاق است. گفت: وی چون قلمی است با دو سر، کاردی با دو لبه، مسجدی با دو قبله که دو دیوان ستاند و دو پرنده شکار کند.

* رشید اوزاعی را پرسید که: نام زن ابلیس چه بود؟ گفت: من به سور عروسیشان حاضر نشدم.

* ابوعباس‌بن شریح همی گفت: گرد و غبار حاصل از کار به تا زعفران بطالت.

* ابوعبدالله فارسی قضاوت بلخ برعهده همی داشت و وی را با ابن‌جنی حامدی رفاقت بود. ابن جنی بهر وی نامه بنوشت و سرزنشش کرد که ز چه رو از تحفه‌های بلخ بهرش هدیه نفرستد. وی پاسخ بفرستاد که: من بهر شیخ عدلی‌صابون بفرستادم که طمع خویش نسبت به من به صابون شوید. والسلام.

* از سخنان حکیمان: کسی که مشغولی را بکار گیرد، سنگین دل بود.

* بیت:

تو گر زنده باشی، کریمان نمیرند و تو که باقی باشی وفا بجا مانده است.

* گویند کسی به خداوند بی‌نیاز نشود مگر که مردمان بدو نیازمند شوند.

* بزرگی را پرسیدند: دوست چیست؟ گفت: نامی بی‌معنی است و حیوانی ناموجود.

* علی (ع) ـ که خدایش خشنود بادا ـ راست: اگر مکر در طبع بود، اعتماد به هر کس عجز به شمار آید.

* حکیمان گفته‌اند: ز مردمان پرهیزید. چرا که بر هیچ مرکب ننشینند مگر آن که مجروحش دارند و بر دل هیچ مؤمن مگذرند مگر آن که خرابش دارند.

* جعفر صادق (ع) راست: آشنائی با مردمان کمتر کن و آشنایان خویش‌انکار کن و اگرت یکصد دویست است، نود و نه تای ایشان بگذار و از آن یک تن نیز برحذر باش.

* دگری گفت: ز مردمان جز خری که گاز گیرد یا سگی که عوعو کند یا دوستی که عیب جوید کسی دگر نمانده است.

* ابودردا گفت: مردمان به گذشته برگی بی‌خاربدند، اکنون اما خاری به‌برگ گشته‌اند.

* از عروه‌بن رویم روایت کرده‌اند که عیسی (ع) از پروردگار خواست که‌جایگاه شیطان به‌آدمی، به وی نمایاند. پروردگار چنان کرد. وی موجودی دید با سری‌چون مارکه دست خویش بر دل آدمی نهاده و هرگاه بنده ذکر خدا کند، وی رو درهم کشد و هرگاه ذکر رها کند، قصد او کند و با وی به سخن پردازد.

* ابن ابی‌الدنیا از عبدالله‌بن منسم نقل کرده است که گفت: هرگاه شیطان را لعن کنی، گوید: ملعونی را لعن گفته‌ای. اما هرگاه از او استعاذه کنی، گوید: پشتم بشکستی. و اگر سجده کنی، گوید: وای من که آدمی را سجده کردن گفتند وسجده کرد. شیطان را اما سجده کردن فرمودند و فرمان نبرد و آدمیزاده زین رو به بهشت رود و شیطان به آتش.

* بخاری و مسلم از حدیث ابوهریره نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) فرمود: هرگاه صدای خروسی بشنوید، ز خداوند فضل او خواهید. چه خروس فرشته‌ای بدیده‌است. هرگاه اما که عرعر خری بشنوید، استعاذه کنید چرا که شیطانی را بدیده.

* روایت شده است که اول حیوانی که به کشتی (نوح) برشد، از پرندگان طوطی بود و آخرین حیوان خر بود که ابلیس نیز خود به دمش بیاویخت و به کشتی‌برشد.

* جالینوس گفت: سخن تو ترجمان خردت بود و عملت‌ترجمان اصلت. از این رو بدان چه گوئی و بهوش باش چه کنی.

* فایده: هر خانه‌ای که در آن خروس سپید سر برند، ناگزیر به نکبت دچارآید.

* فایده: اگر سم اسب زیر پای زن آبستن دود کنند، فرزند ساقط کند. و اگر سم اسب را به سوهان سایند و با خمر آمیزند و سه بار بر مثانه مالند، سنگ مثانه بیاندازد و کمیز بند گشاید.

* فایده بهر کیک: صفرای گاو گیرند و با آب آمیزند و در خانه پاشند. کیک

برود.

* علی‌بن ابیطالب گفت: خوشروئی اصل مودت است. بردباری گور عیوب‌است و آن که به ستم پیروزی بدست آرد، خود مغلوب است. و سنگ غصبی به بنای خانه ویرانیش آرد.

* ابن‌عباس گفت: هر کس که داخل (جائی) شود، بشگفت است. از این‌رو در سلام به وی پیشی جوئید. و هر خوراک خوردنی را حشمتی است. از این رو با دست راست بدان آغازید.

* صاحب موجز گفت: قرنفل گرم است و خشک و بهر کبد و معده و دماغ سودمند است. نیز در همان کتاب آمده است: تمر هندی سرد و خشک است و صفرا تسهیل کند، معده تقویت دهد و تشنگی و قی تسکین دهد.

* حکیمی فرزند را گفت: ای پسرکم! مبادا که بدگمانی بر تو غلبه کند. چرا که بین تو و دوست جای صلحی نهند.

* پیامبر خدا (ص) نهی کرده است که شخصی که به عیادت بیمار رود، نزد وی چیزی نخورد. چه در آن صورت خداوند اجر عیادتش باطل دارد.

* مردی به نزد شعبی آمد و گفت: زنی را به همسری بگرفته‌ام و اکنون که دیده‌امش، لُنگ است. آیا توانم که بازپسش فرستم؟ شعبی گفت: اگر قصد مسابقه دادنِ بدو داری، بازپسش فرست.

* گفته‌اند: نصیحت گوی کم خرد، چونان کسی است که بر سر میت ترانه‌خواند.

* حکیمی گفت: جمال در قامت است و حسن در بینی و ملاحت در تبسم و حلاوت در چشم.

* علی ـ که خدایش خشنود بادا ـ گفت: بدتر دوستان کسی است که ترا به مدارا نیازمند کند، یا به اعتذار وادارد یا ناگزیر از تکلف بهرش باشی.

* فایده: کف دریای ناآرام را برگیرند و بزن خورانند. تا هفت سال آبستن نشود.

* فایده: عسل نیکو را باید که تازه خورد. و جز لذتی که دارد عمر خورنده‌ی خویش نیز افزاید. و مشایخی که غذایشان تنها نان و عسل است، عمرشان درازشود و اعضایشان لایتغیر باقی ماند.

* از ایوب روایت است که: کریم حق یک واژه سخن رانگاه دارد و دوستی‌یک

لحظه را رعایت کند.

* فایده: کسی که در ازدحام مردم گیر کرده، گوید: یا قدوس.راه بر او فراخ شود.

* فایده: اگر در گوش مرکبی که آهسته ره می‌سپرد، گفته شود: خر کس‌قشط، شتاب گیرد.

* زهری گفت: توانگر بخیل به چهارپائی ماند که بار طلا دارد و خود کاه خورد. چه وی به دنیا چون تهیدستان زید و به آخرتش زو حساب توانگران کشند.

* اعرابئی از مردی چیزی خواست که بدادش. گفت: سپاس خدای را که مرا به روزی خویش برساند. و ترا به اجر. مرا به تو مورد مرحمت قرار داد و ترابمن.

* عفو ترک مکافات است و به گفتار و کردار. نیز گفته‌اند: عفو آرامش برانتقام ضمن حالات گوناگون است.

* حکیمی گفت: کرامت خویش از فرومایگان دور نگاه دار. چه اگرشان‌نیکوئی کنی، شکر نگذارند و اگر خود بد کنند، ندانند.

* گفته‌اند: بزرگوار به نکوکاری و کرامت به اصلاح آید و فرومایه به خواری و سرزنش.

* همی گویند: رحمت از نشانه‌های بزرگوار است و دل سنگی از نشانه‌های فرومایه.

* از کلام پیامبران: نزدیک است که بردبار را نبوت عطا کنند.

* ابن معتز گفت: خشم چنان دل را زنگار دهد که شخص کار نیکی نبیند که کند و زشتی نبیند که نکند.

* حسن بصری گفت: نیک همسایگی دست بداشتن از آزار همسایه نیست. بل بردباری به آزار اوست. نکوکاری به همسایه شهر آبادان کند و عمر افزاید. هم او در پوزش طلبی گفته است:

ای آن که بدو بد کردم و پاسخم به نکوئی بداد، و کرمش همه‌ی مردمان را در برگیرد، سرورا! برده‌ی تو عذرخواهان بیامده است و عفو تنها ز تو امید میرود.

* افلاطون را پرسیدند: دوست کیست؟ گفت: دوست تو، خود تست جز آن که جز تست.

* همی گویند: دوستان را جانی یگانه در اجسامی چندگانه است.

* ابن مقفع گفت: برادر خویشاوند جسمانی است و دوست خویشاوند روحانی.

* ارسطاطالیس را پرسیدند: معنی دوست چیست؟ گفت: یک دل که دو جسم دارد.

* مردی را گفتند: برادری را بهر ما به کوتاهی وصف کن. گفت: شاخسارانی است که در دلها غرس شود و به میزان خردها ثمره دهد.

* یکی از بزرگان گفت: دوست خود، تست و تو، خود اوئی. جز این که‌دو جسمتان است که روحی یگانه دارند.

* پادشاهی طبیبی را گفت: نبضم را فحص کن. چنان که کرد، گفت: مزاج به‌اعتدال است اما کدورتی در تو بینم. آیا امروز با گران جانی هم‌نشینی کرده‌ای؟ گفت: بلی. گفت: دیگر به‌هم‌نشینی گران‌جانان دست مزن که تب روح محسوب‌افتد.

* بزرگی گران‌جانی بدید و بگفت: شگفتا جسدی چون خیال دارد و روحی چون جبال.

* مسیح (ع) گفت: دنیا کشتگاه ابلیس است و اهل دنیا بهر وی زارعانند.

* ابلیس ــ که خداوند ملعونش داراد ــ گفت: از آدمی زاده به شگفت‌اندرم. چرا که خداوند را دوست می‌دارد و فرمانش نمی‌برد. و مرا دشمن می‌دارد و فرمان همی برد.

* حکیمی گفت: درآمیختن چهار است: اول شهوت است، دوم لذت، سوم شفا و چهارم بیماری.

* گفت:

مرد را به‌سبب بخل ملامت مکن، بل بهر بذل و بخشش ملامتش‌نمای.
چه آدمی اگرآنچه بهر وی حفظ همی شود، حفظ مکند، خیریش نیست.

* نیز گفت:

دوست من درهم من بود. امید که از دستش مدهم. چه هر آن دم‌که
ز من غایب بود، تمامی دوستانم غایب شوند.

* پیامبر (ص) فرمود: از این که به سبب کار نیکو منت نهید پرهیزید. چرا که سپاس را باطل دارد و اجر را از میان برد.

* شعر:

دوست بی‌عیب بس اندک بود و ذکر عیب دوستان خود زشت.

* شعری دیگر:

هر امری زوال یابد و بگذرد جز ثنا که بهر تو هماره ماند.
به خدا سوگند که اگر مرا بر فضایل مختار می‌نهادند، جز مکارم اخلاق چیزی نمی‌گزیدم.

* شعری دیگر:

اگر آن بیم و عشق و وجد و سوز که احساس همی کنم، بنویسم، بروی زمین نه قلمی ماند نه لوحی نه مرکبی و نه کاغذی.

* شعری دیگر:

اگر مرد امروز یا دوش به مصیبتی بر مال خویش گرفتار آمده، باید که سپاس خداوند گوید. چرا که مصیبتش به جان نداده است.

* در سرچشمه‌ی رودها اختلاف نظر است. عطاء از ابن‌عباس روایت کرده‌است که تمامی آبهای زمین از صخره‌ای در بیت‌المقدس است. و عوفی از ابن‌عباس روایت کرده است که چشمه سارها بر زمین چونان رگها در بدن‌اند.

* از قتاده روایت کرده‌اند که گفت: اگر به خانه‌ی دوستی شوم و از طعام‌وی بدون اذنش خورم، حلال بود (از تفسیر ابولیث سمرقندی).

* بدان که تمام آبها بسوی قبله جریان یابند مگر رود نیل که خارج خط استوا است و به سوی ناحیت شمال رود.

* از مفردات ابن بطال: زعفران را اگر با سرکه سایند، و شقیقه‌ها با آن‌مالش دهند، سردرد گرم زداید. و بوییدن بنفشه‌ی تازه سردرد دموی زداید. و نعناع را اگر گویند و با آرد آمیزند و بر پیشانی نهند، سردرد را علاج کند.

* کسی که دچار بلادت ذهن است، اگر با موی سر یاریش یا بدن هم‌اوبخورش دهند، بلادتش برود.

* فندق، بقراط گفت: بیش خوردنش به جوهر دماغ افزاید و آن را تغذیه‌کند.

* گوشت گوسفند، گویند که خوردنش حافظه آرد.

* ابی‌بن کعب گفت: زلزله جز به سبب سه چیز نبود. یا آن که پروردگار به هیبت زمین را نگرد. یا به سبب زیادتی گناهان آدمیزادگان است و یا به سبب‌حرکت آن ماهی که زمینهای هفت‌گانه بر پشت آن است بهر تادیب و تنبیه مردمان. (از تفسیر ابولیث سمرقندی).

* خلیل‌بن احمد نحوی گفت: مرد بدون دوست به راست بدون چپ ماند. و ابوحیان گفت: من اما گویم که: به چپ بدون راست ماند.

* گفته‌اند: عداوت و کینه خالص و صادقانه نبود مگر آن که ریشه در مودتی عظیم و دوستئی قدیم داشته باشد.

* اعرابئی گفت: با دشمن دانا رایزنی کن. اما با دوست کم خرد مکن.

* اعرابئی را پرسیدند: لذت چیست؟ گفت: بوسه‌ای ز سر غفلت.

* رشید گفت: کسی که به پدر خویش فخر کند، خویشتن را عاجز دانسته و همت خویش دنی شناخته.

* عتبی گفت: دانایان بر چهار جمله اجماع کرده‌اند: بر دل خویش بیش از طاقتش بار مکن، کاری که در آن سودی نبود، مکن. به هیچ زن اطمینان مکن و به ثروت، بسیار ار نیز بود، مغرور مشو.

* دنیا را چهار صفت است: شاد کند، مغرور سازد، زیان رساند و گذرد.

* شعر:

دوره‌ی گل سرخ نیکوتر زمان است و آغاز بهاران نکوتر آغاز.

* عثمان‌بن اسود از مجاهد روایت کرد که گفت: هرگاه آدمی بر مرکب نشیند واسم خداوند نیارد، شیطان ترکش نشیند. سپس به پشتش زند و اگر صدایش‌خوش بود، وی را گوید که بخوان. و اگر خوش صوت نبود، گویدش چیزی بگوی و خواهد که وی زبان به باطل گشاید.

* فایده: کسی که با صفرای ماکیانی سیاه.چشم خویش سرمه کشد، بینائیش قوت گیرد. زیره را اگر نیک سایند و در کیسه‌ای کنند و دائما" از آن بو کشند، دماغ پاکیزه دارد.

* شعر:

مهربانی هر جا که بود مخفی نماند. رای صحیح و سقیم نیز این چنین.

* شعری دیگر:

بر صورت کریمان خود نشانه‌هائی است. کاش بروی زمین جاودانه همی ماندند و نمی‌مردند.

* فایده: کسی که دل قورباغه را گیرد و روی قلب خفته‌ای نهد، از خفته‌هر چه که پرسد، پاسخ دهد. قلب بوم‌های بزرگ هم همین نتیجه را دارد.

* دانائی گفت: کسی که بر مشقت دانش بردباری نکند، بر شقاوت جهل باید که بردباری کند.

* حکیمی گفت: گر خواهی که بهشت را نگری، بهاران، پیش از طلوع‌خورشید، به سرزمین مصر بنگر.

* حکیمی گفت: اگر مست خود داروی بیماری خویش نمی‌دانست، وصیت‌خویش همی کرد.

* دروغگوئی را پرسیدند: هرگز راست گفته‌ای؟ گفت: ترسم که گویم نه و راست گفت.

* یحیی‌بن زکریا را پرسیدند: مبداء زنا چیست؟ گفت: نگاه و آواز.

* عیسی‌بن مریم (ع) گفت: گر نگاه خویش نگاه داری، زنا نکنی.

* قاضی فاضل یکی از یاران را که شوق وی داشت، نوشت:

پروردگارا! فراق بلایای خویش بر من فرود آورد و مرا یاوری نیست، از این رو در دوری یاران و نزدیکی عیب‌جویان و آب‌دیدگان و سوز درون سینه‌ام با من باش.

* حکیمی زنی بدید که کتابت همی آموخت. گفت: افعئی است که سم همی نوشد.

* فایده: سر خفاش را اگر بالای سر خفته‌ای آویزند یا بر بسترش نهند تا زمانی که برندارندش، برنخیزد. و خدا بهتر داناست.

* پیه روباه را گر بر آتش نهند و از آن‌قطره‌ای‌در گوش سنگین ریزند، باذن خداوند نیک شود.

* شعر:

دیدار مردمان جز فزودن هذیان و قیل و قال سودی ندهد. زین رو از دیدارشان جز بهر فزودن علم یا اصلاح حال بگریز.

* فایده: برای رفع خواب آلودگی با گل نسرین بخور دهند و از آن درجامه‌ی خود نهند، رفع خواب‌آلودگی کند. مجرب است.

* ابوذر از پیامبر (ص) روایت کرد که فرمود: بخیل‌تر مردمان کسی است‌که در سلام بخل ورزد. و گویند: سلام کردن یعنی شما ز من به سلامت‌اید. گوئی‌که سلام کننده دیگری را از شر خویش ایمنی همی دهد. نیز گویند: سلام یعنی‌خداوند

و گوئی که سلام کننده دیگری را گوید که پروردگار حافظ شما باد.

* بهر پرده‌ی دیده آب گشنیز سبز را با آب سداب مخلوط کنند و به چشم کشند. به اذن خداوند آن پرده زایل شود.

* حکیمی گفت: روزگار را به شش لذت بخش کرده‌اند: اولینش نیم ساعت لذت است که آمیزش است. دوم یک ساعت لذت است که خوردن و نوشیدن است. سوم یک هفته لذت است که رفتن به حمام است. یک ماه لذت که آمیختن با دوشیزه است و یک سال لذت که منزل جدید گرفتن است و لذت دهر که ملاقات یاران‌است.

* شعر:

اگر ستاره‌ی سعد برخاست برخیز و گر خواهی از آب نیز آتش برگیر.
اما گر سعد خمودی گرفت، تو نیز خمودی کن که عکس در عکس جز زیان نیارد.

* شعری دیگر:

من تهیدست شمایم و به شما بی‌نیاز. پس‌از شما نیز مرا حرص کسی‌نیست.

* شعری دیگر:

به پروردگار سوگند که اگر دنیا به تمامی بهر ما ماند و روزیش نیزگوارا بود، آزاده را نرسد که خوار دنیا شود. چرا که متاعی است که به‌فردا مضمحل گردد.

* شعری دیگر:

مرا آبشخوری بود که با دیدار شما صفا همی گرفت. دست ایام اماصفایش مکدر نمود.

* الراضی بالله:

دیده‌ام هرگاه تامل سیمایم کند، ز دیدن زردیش شرمسار و گلگون‌گردد.
چنان که گوئی آن خون که ز دل من به گونه‌هاش ریزد، کمتر نقل شود.

* شعری دیگر:

هر صفائی سرانجام کدورت گیرد و هر کاری به حذر انجام پذیرد. ای آن که در گرداب غرور خویشتن ایمن پنداشته‌ای، آن کسان که بیش از ما بدند، کجا شدند. هم آنان که دیده و آثارشان ژندگی گرفت.

* شعری دیگر:

خدا خیرش دهاد پیری را چه واعظی است که آدمی را نیک ترساند.
به ستیغ کوهها ماوا کردند که محفوظشان دارد. مردان اما بر ایشان پیروز شدند و ستیغ کوهها سودشان نداد.
پس از آن همه عزت فرود آمدند و به گور شدند، بدتر سر منزلی که شود.
و بعد آن که به گور شدند، پرسنده‌ای فریادشان زد که: آن تاج‌ها و دیباها کجا شد؟
گورا ما به جای ایشان گوئی پاسخ داد که اینک کرم‌ها که بر آن سیماها با یکدیگر به جنگند.
اینان روزگاری دراز بخوردند و بنوشیدند. و پس از آن اکنون خورده شوند.

* شعری دیگر:

نه هر خانه‌ی ویران سر منزل ویران شده‌ی معشوق بود و نه هر آن کس کـه سینه‌اش سپید بود، زینب است.

* دریغا که اهل تحقیق بشدند و کودکان راه باقی ماندند. سرزمین‌ها ازیاران خالی شدند و آبادانی‌ها خرابی گرفت.

* شعر:

آدمیزاده عافیتی که ترا در بردارد، مفریبدت. چرا که عمر محدوداست.
و تو جز زرعی نیستی که هنگام سرسبزی مقصود تمام آفات قرار گیرد.
واگر از تمامی آفت‌ها نیز مصون مانی، هنگامی که کمال یافتی فصل درو سر رسد.

* شعری دیگر:

هر آن چیزی را که بیند، پندارد قدح است و هر آن کس را که بیند، پندارد ساقی است.

* شعری دیگر:

ز مردمان نه آستین وصله‌شان فریبدت نه پای جامه‌ی بالازده‌شان و نیز نه جبینی که بر آن اثر می‌بینی. ایشان را بروزگار بنگر تا گمراهی یا ورعشان را دریابی.

* خواب اول روز ومیان مغرب و عشا مکروه است. اما خواب وسط روز مستحب

بود .

* از ابن‌عباس ـ که خدایش خشنود بادا ـ نقل است که دیده‌اش بر فرزند افتاد که صبح هنگام خفته بود . وی را با پا بزد و گفت: پروردگار دیده‌ات‌مخواباند ، آیا بساعتی که روزی بخش کنند خسبی ؟ مگر ندانی که اعراب گویند این خوابی‌است که کسالت و پیری آرد و نیازهای آدمی فراموشش سازد ؟ سپس گفت: خواب سه‌گونه است: خلق و خرق و حمق. خلق اما خواب بعد ازظهر است . و خرق خواب آغاز یا انتهای روز که خفتنش کار کم خردان و مستان و بیماران است و حمق خواب‌طلوع آفتاب است .

خفتن به پهلوی راست ، خفتن مؤمنان است و به پهلوی چپ ، خفتن شاهان . به پشت خفتـن خفتن پیامبران است و برو خفتن ، خواب کافران . صواب‌تر آن که ساعتی به دست راست خسبند و سپس به دست چپ شوند .

* ایوب ، تمامی شب را بیدار همی بود و صبح که می‌شد ، صدای خویش برمی‌کرد . چنان که گفتی آن ساعت برخاسته بود .

* ابراهیم نخعی هرگاه قرآن همی خواند و کسی داخل همی شد ، قرآن همی پوشید .

* ابن لیلی هرگاه ضمن نمازش کسی وارد می‌شد ، بر بستر می‌خفت .

* ابراهیم‌بن ادهم ـ که خدایش بیامرزاد ـ بیمار شد . بالای سر خویش اما خوراک تندرستان می‌نهاد که به بیماران شبیه نبود .

* فضیل به عرفه ایستاده بود . گریه مجال دعایش نداد . زمانی اما که‌خورشید نزدیک مغرب شد ، گفت: عفوت نیزار کنند ، بد کرده‌ای .

* شبلی به حج رفت . دیده‌اش که به کعبه افتاد گفت: آیا این منم که زمین مکه به چشم همی بینم ؟ و سپس مدهوش بیفتاد . و زمانی که برخاست ، گفت:

آنک خانه‌ی ایشـان است و توئی عاشق . ز چه رویت آب دیده باز به چشمان است ؟

* جمعی از زاهدان بهر حج همی آمدند و بین ایشان زنی بود که همارە‌می‌پرسید: خانه‌ی پروردگارم کجاست ؟ و پاسخش می‌دادند که خواهیش دید . بیت:

سر منـزل دوست که نزدیک شود ، شوقم افزون گردد . به ویژه آن دم که خیمه‌گاهشان بینم .

کعبه که پدیدار شد، وی را گفتند: آنک خانه‌ی پروردگارست. زن برافروخته خارج شد و همی گفت: خانه‌ی پروردگارم، خانه‌ی پروردگارم. تا این که پیشانی بر کعبه نهاد و زمانی که برداشتندش، بمرده بود.

شگفتا ز کسی که کوهها درهمی نوردد تا کعبه بیند و آثار انبیاء را مشاهده کند چگونه نفس خویش زهواهای خود نبرد تا آثار رحمت پروردگار بدان بیند.

* شعر:

مرا عزم تست نه عزم خانه و حجرالاسود. نیز طوافم به چهار رکن و حجرالاسود نبود. صفای آب دیده‌ام هنگام گریه صفاست و قربانی‌جسم خویشم ز قربانی بی‌نیازم همی دارد و خوف من از دوری شمامسجدالخیف من است. و این که بیادتان آیم مشعر و مقامم بود. رهتوشه‌ام رجای من است. و شوق راحله‌ام. نوشیدنیم، آب دیده و نیت سفرم بود.

* گفته‌اند: پس از آن که خطای داود آمرزیده شد، بیش همی گریست. گفتندش: ای پیامبر خدا! مگرت پروردگار نبخشائید؟ گفت: بلی اما شرمساری ز خداوند کجا رفته است؟

* گفته‌اند: هم او بخواست و بگفت: پروردگارا! نعمت من به من بازپس‌ده. خداوند نعمت وی بدو باز پس داد. وی به قرائت زبور پرداخت و شیرینش نیافت. گفت: پروردگارا! آن را بدان گونه که پیش از لغزش شیرین میدیدمش نمی‌یابم. پروردگارش وحی کرد که: داودا! آن مهری بود که بشد. (از شافی‌الصدور)

* مردی قوتی است که در گل طبع آمیخته است و زنی نرمئی به همان گونه است.

* توله‌ی درنده والا همت است و توله گرگ مکار و هر چیز به طبع خویش راجع گردد.

* گر خواهی جوجه را هنگامی که از تخم بدر آید، دانی که خروس است یا مرغ، از منقار آویزانش کن. اگر تکان خورد، خروس است وگرنه مرغ.

* کوتاهی تو در طلب فضیلت نشانه‌ای از زنانگی عزم توست.

* ای آن که به چهل سالگی پا نهاده‌ای و عمرت تمام خواب و خواب‌آلودگی بوده! ای آن که در گردآوری مال جسم خویش به تعب انداخته‌ای و ندانی که بهر کدام کس گنجینه‌اش همی کنی، باقی عمر خویش را بهر آن تجارت که سعادتت رهن

آن است بنه.

هان مگر مغرور ز آن کس که غرورش به گور برده پند نگیرد! بسا ستمگرانی بدیده‌ام که سرای خویش ترک بگفته‌اند. و بسا کسانی که در سر منزل خویش بمانده.

* دنیا به زنی ماند که ثبات نگیرد و زین روست که دنیا خواهان را عیب همی کنند.

* شعر:

میان زیبائی و کارهای آن زن که قیاس کردم، بدیدم که نمکینیش پاسخ خیانتش ندهد.

ما را سوگندان خورد که عهد ما مشکند. گوئی اما که سوگند خورد وفایمان نکند.

* ای فلان: چنان که تدبیر دنیای خویش کنی، تدبیر دین خویش کن. اگر جامه‌ات به میخی درآویزد، به عقب بازگردی تا خلاص شوی. میخ اصرار اما به دلت برنشسته است. گر قدمی به ندامت بازگردی، نیز خلاصی یابی. اما هیهات که کودک غفلت را هرچه جنبانی بیش خسبد. کسی که گریه‌ی کودکش به رقت آرد، از شیر گرفتن آن کودک نتواند.

* یکی از بگذشتگان به مناجاتش همی گفت: پروردگارا از آن رو همی گریم که تو زمانی که روزی بخش همی کردی، تفریط نصیب من کردی و گریه‌ی من بهر نصیب خویش است.

* ابوسلیمان می‌گفت: پروردگارا! گر ز من بهر گناهانم حساب کشی، از تو کرم خواهم و گر مرا به جهنم، میان دشمنانت ماوی دهم، آگاهشان کنم، که من دوست توام.

* یحیی‌بن معاذ می‌گفت: گر روز رستاخیز ز من پرسند: ای بنده! چه چیزت بر من مغرور بداشت؟ خواهم گفت: پروردگارا! نیکیت به من مغرورم داشت.

* تفریط برادر ندامت است و تنبلی پسرعم حسرت. خنکای زندگانی جز به گرمی رنج حاصل نشود و عزت جز زیر جامه‌ی زحمت نبود. قدر آدمی به میزان کوشیدنش بالا رود. در پهنه‌ی شطرنج دیگر پیاده‌ای نماند.

سنت یاران یکی است، گر عشق ورزیدی به سنت رفتار کرده‌ای.

* شعر:

در ره عشق تو همان سختی‌ها که مجنون بره عشق لیلی دید، بدیدم. من اما چون او با وحوش الفت نکردم، چرا که جنون را اقسام بسیاراست.

* سپاهئی ابراهیم‌بن ادهم را به صحرا در دید. وی را پرسید: آبادی‌کجاست؟ ابراهیم با دست به گورستان اشاره کرد. سپاهی وی را بزد و سرش بشکافت. وی را که گفتند او ابراهیم‌بن ادهم بود، بازگشت و عذر خواستن گرفت. ابراهیم گفت: آن سر که نیازمند عذرخواهی تو بود، به بلخ رهایش کردم.

* شعر:

عزتم به خواری است و صحتم به رنجوری. ای یاران! من در ره عشق به ریختن خون خویش رضایت بدادم.

ملامتگرانم ملامت یکسو نهادند. چرا که مرا درد خود بس بود. آن را که میعاد وصل نزدیک شود، خواب ز کجا بود؟

* مردی ابراهیم‌بن ادهم را دید که پرستاری تاکی همی کرد. مرد گفت: از آن تاک، انگوری به‌من ده. ابراهیم گفت: صاحبش مرا ماذون ننموده. مرد بر سر ابراهیم بزد. ابراهیم سر فرود آورد و گفت: این سر را که همراه عصیان خداوند کرده باید زدن.

* شعر:

سرورا! بهر خرسندی تو، روی خویش زیر پای رشگمندان و ملامتگران نهادم. راستی تاکی نصیبم چنین بود که عمر بگذرد و حاجتم برنیارند؟

* شعری دیگر:

گر مرا به‌ره عشق شرحه‌شرحه کنند، همواره عشق ملامتگران بدل خواهم داشت و آن قدر اسیر عشق شما خواهم بود که سرانجام در ره عشق شما مرگم دریابد.

* ای آن که ز در رانده گشته‌ای، ای آن که به تازیانه‌ی پرده‌دار مضروب‌افتادی، گر به پیمان خود با ما وفائیت بود، هرگزت مشت رد به سینه نمی‌کوفتیم. و گربا اشگهای تاسف به نزد ما همی آمدی، ز تمامی بگذشته همی گذشتیم.

مردمان به‌دنیا چون کوزه‌هائی‌اند که به چاه روند و آیند. جوان همانندکوزه‌ی پراست و میانسال نیمی خالی است و پیر تهی بمانده است. جوان پرهیزگار در مرتبه‌ی "یحبهم" است و میانسال لغزشکار در مرتبه‌ی "الذین خلطوا عملا" صالحا"

و پیر در مقام "تجدنی عندالمنکسره قلوبهم". تو نه بجوانی ره موافقت گرفتی و نه به میانسالی توفیق یافتی و نه به پیری ایمان آوردی. و عتابت نیز دل نرم نساخت. گوئی که نه رستاخیز را باور داری و نه تصدیق کنی.

* اول چیزی که پروردگار خلق فرمود، قلم بود. اول کوهی که به دنیا نهاده شد، ابوقبیس بود. اول مسجدی که بنا شد، مسجدالحرام و اول فرزند آدم، قابیل بود. اول کسی که خط بنوشت و خیاطت کرد ادریس بود. اول کسی نیز که ختنه بکرد و میهمان پذیرفت ابراهیم بود. اول کسی که به حمام رفت سلیمان بود و کسی که اول آجر را پخت، هامان. اول مردی که اسلام بیاورد، ابوبکر بود و اول کودک علی و اول غلام، زید و اول زن، خدیجه و اول کسی که از انصار اسلام آورد، جابربن عبدالله‌بن رباب بود.

اول اذان را بلال بگفت و اول مسلمانی که مسجد ساخت عمار بود و اول مسلمانی که شمشیر بکشید، زبیر بود. اول کسی که قرآن جمع بکرد، اوبکر بود و اول چیزی که از مردمان برداشته شد، کرنش بود و اول چیزی که شما مردمان از دست دهید، امانت است. و اول نشانه‌ها (ی رستاخیز) طلوع خورشد از مغربش بود. اول کسی که شق‌الارض کرد، پیامبر ما بود و هم او اول کسی است که در بهشت کوبد و نیز اول شافع و مشفع بود. اول کسی که جامه درپوشید ابراهیم بود و اول چیزی که ز بنده پرسند، نماز است و اول امتی که به بهشت پا نهد، امت پیامبر ما (ص) است.

* عطا ازابوهریره روایت کرد که گفت: پیامبر خدا (ص) گفت: عشق این چهار تن جز در دل مؤمن جمع نگردد، ابوبکر، عمر، عثمان و علی.

* عطا ازابوهریره روایت بکرد که گفت: پیامبر خدا (ص) گفت: پاسی که از شب بگذرد، پروردگار عزوجل گوید: آیا گوینده‌ی دعائی نیست تا مستجابش کنم؟

* عمره روایت کرد که: بسال قتل عثمان، همره عایشه به مکه شدیم. از مدینه که بگذشتیم قرآنی را که هنگام قتل وی، بر دامنش بود، بدیدیم. اول قطره‌ی (خونی) که برآن ریخته بود، بر این آیه ریخته بود: "فسیکفیکهم‌الله و هوالسمیع العلیم."

* این که گویند هر چه کاری دروی از این آید مآخوذ است که "من یعمل سوءا" یجزبه" و این که گویند دیوارها را نیز گوش است ماخوذ از این آیه است که

" و فیکم سماعون هم". و این که گویند از شر کسی که نکوئیش کردی بپرهیز. ماخوذ از این آیه است که" و ما نقموا الا ان اغناهم الله و رسوله من فضله" و این که گویند مار جز توله مار نزاید ماخوذ از این آیه است که: " ولایلدوا الا فاجرا" کافرا"."

* حکیمان و بزرگان بگذشته‌را مثلی قدیمی است که گویند: هر قاتلی‌سرانجام به قتل رسد.

* ابن جهم را پس از این که مالش مصادره شد، پرسیدند: در زوال نعمتت نیاندیشی؟

گفت: اگر زوال ناگزیر است، این که نعمتی زائل شود و خود مانم به تا آن که خود زوال یابم و نعمتم ماند.

* گفته‌اند: هنگام دگرگونی روزگار جوهر مردان آزموده شود.

* شعر:

امیرآن کس است که بروز عزل خویش امیر شود. و نیز اگر قدرت‌ولایت از او ستانند، وی را قدرت فضل باقی بود.

* عمربن عبدالعزیز، مردی از اهالی شام را پرسید: کارگزاران ما در قبال‌شما چگونه‌اند؟ گفت: ای امیر مؤمنان: سرچشمه اگر نیک بود، نهر گوارا خواهد بود.

* ابراهیم‌بن عباس گفت: به خدا سوگند همین یک عبارت پیامبر (ص) اگر با تمام سخنان مردمان قیاس شود، راجح بود. آن جا که گفت: چون‌اموال خویش بهر ایشان مگشائید، اخلاق خویش بهرشان گشائید.

* نیزازپیامبر (ص) نقل است: حسن‌خلق زمامی است ز رحمت پروردگار بر گردن صاحبش که آن زمام بدست فرشته‌ای بود که بسوی خیرش کشد و خیر وی را به‌بهشت برد. بدخلقی اما زمامی است ز عذاب خداوند به گردن صاحبش. و آن زمام بدست ابلیس است که بسوی شرش کشد و شر وی را به آتش برد.

* فضیل راست: اگر بد کاری خوش خلق مصاحب من بود، به تا عابدی بد خلق. چرا که بد کار اگر خوش خلق بود، بر مردم سنگین نبود و دوستش دارند. زاهد اما با بد خلقی برایشان سنگینی کند و منفورش دارند.

* صالح بن عبدالقدوس:

بدان کس که ز فرط تلونش ندانم نصیحت‌گوی من است یا اهل ریائی

با من برگوی، من از این بشگفتم که چگونه‌ات دستی زخم زند و دیگری
مرهم نهد. مرا نزد پاره‌ای مردمان سخن‌چینی کنی و نزد دیگران مدحم
گوئی. و هر دو این گفتار مرا رسد. بی‌تردید بین مدح و ذم فرق بسیار
است، زین رو ز مدح و ذم من ایدوست دست بردار.

* پروردگار از این که توبه‌ی بدخلق پذیرد ابا دارد. چرا که وی هنوز گناهی را به پایان نبرده به سبب بد خلقی گناه دیگری را آغازد.

* محمدبن عجلان راست: هیچ چیز بر ابلیس شدیدتر از این نبود که دانائی بردبار بود و سخن هماره ز دانائی گوید و سکوت ار کند ز بردباری بود. ابلیس در مورد وی گوید: سکوتش بر من شدیدتر از سخنش بود.

* مردی پیامبر خدا (ص) را پرسید: چه چیز شدیدتر چیزهاست؟ فرمود: خشم خداوندی. پرسید: چه چیز مرا از آن تواند نگاه دارد؟ فرمود: این که خشمناک نشوی.

* علی (ع) راست: خشم خویش فرو خور که من هیچ شربتی گواراتر از آن ندیده‌ام.

* سلیمان‌بن داود (ع) گفت: از این که فرشته‌ی خشم، به خشم آری بپرهیز که خشمش چون خشم فرشته‌ی مرگ بود.

* ابوالعتاهیه فرزندش را گفت: پسرکم! تو شایسته‌ی مشاهده‌ی پادشاهان‌نئی. پرسید: ز چه رو؟ گفت: از آن رو که به وزش گرم و به مشاهده سرد و گران جانی.

* شعر:

دوستی که ز سردی به آب سرد بهمن ماه ماند. یارانش ز فرط خلق‌تنگی
وی گوئی به سوراخ سوزن اندرند.
بروزی منادمتش کردم و خالی از سرزندگی، ساکتش بدیدم. آن چنان
ساکت که‌پنداشتم تندیسی است که بر بساط بنشانده‌اند.

* شعری دیگر:

هم‌نشینی بی‌کمالان خود نقص و خواری است. زین رو اگرت فضلی‌است
ز همنشینی بی‌کمالان بپرهیز.
نیز بر مردمان گرانی مکن و بدان که گرت روح نبود. سخت گرانیشان
کنی.

* پرسیدند که: پیامبرا! آتش بر کدام کس حرام است؟ فرمود: بر نرمخوی سهل و نزدیک که آسان گیر.

* نیز پیامبر (ص) فرمود: بدان کس که از تو برد، بپیوند. بدان کس که محرومت دارد، ببخش. و آن کس را که ستمت کرده ببخشای.

* بزرگمهر راست: پس از نرمی شدت کن نه پس از شدت نرمی. چرا که‌شدت پس از نرمی عزت است و نرمی پس از شدت خواری.

* گفته‌اند: عنوان کارنامه‌ی مؤمن خوشخوئی اوست.

* موسی (ع) گفت: پروردگارا! کجایت جویم؟ فرمود: ای موسی! هرگاه قصد من کنی، به من در رسیده‌ای.

* داود را وحی کردند: داودا! آن که ادعای عشق من کند و شب که در رسد، خسبد، دروغگوست مگر نه این است که عاشق خلوت و معشوق را دوست همی‌دارد.

* علی (ع) راست: شیطان تا زمانی که مؤمنان نمازهای پنج‌گانه‌ی خود را ملتزم باشند، از ایشان ترسد. اگر اما کسی آن نماز را ضایع سازد، ابلیس جرات یابد و وی را به گناهان کبیره وادارد.

* صوفئی را گفتند: برکردن دستها به نماز به تا انداختنش. گفت: رو کردن قلب به سوی خداوند از آن دو سودمندتر.

* حرکت زایاست و سکون سترون.

* ابن‌عباس راست: بهتر یاران چهار است و بهتر زرخریدان چهارصد و بهتر سپاهیان چهار هزار و دوازده هزار هرگز مغلوب نشوند.

* از انس ـ که خدایش خشنود بادا ـ نقل است که: پیری بهر نیازی به نزد پیامبر (ص) بیامد. حاضران دیرش جای گشودند. پیامبر فرمود: کسی که صغیران ما را نبخشاید و بزرگانمان را احترام نکند، از ما نیست.

* حدیث مرفوع از پیامبر (ص) است که: پروردگار فرمود: به عزت و جلالم و به نیازمندی مخلوقاتم به من، که از بنده و امتی که در اسلام پیر شوند شرم برم که عذابشان دهم. وی پس از این نقل اندکی گریست. پرسیدندش: گریه ز چه روست؟ گفت: از این که پروردگار از کسی شرم برد و او خود از خداوند شرم نکند. ای غافل بدان.

* هیثم بهر فضل بن مروان سروده است:

فضلا! کبر ورزیدن گرفتی. عبرت گیر که پیش از تو نیز فضل‌ها بوده، سه پادشاه که به‌راه خویش رفتند و مرگ یا قتل ایشان را ززین برانداخت. تو نیز اکنون، چون ایشان به‌دستم‌پرداخته‌ای. بدان که سرنوشت تو نیز همان است که از آن ایشان بود.

* شعری دیگر:

یاران! اگر زمانه‌ام یار بود و شما به سرزنشم دست زنید، تنگدل نشوم. زمانه اما هنگامی به جنگ من پرداخت، شمایش به آزار من یاری مکنید.

* شعری دیگر:

یاد عتاب فرو گذار. چرا که بسیاری فتنه‌ها را عتابی آغاز کرده است.

* مستهام، کنیزک فضل‌بن ربیع بر سیبی بهر فضل چنین بنوشت:

مردان، آن چه خواهند از تو خواهند. مرا اما شکوه‌ای است. امید که گوش فرا من داری.

* شعری دیگر:

آن گاه که بیامدی، با آن بشاشت که ز رویت می‌ریخت، مجلس ما گرامی داشتی. مرا اکنون آن دیده ز کجاست که پس از عمری تو یک بارم‌بدان نگریستی؟

* یحیی‌بن معاذ راست: پروردگارا! اگر آنچه من خواهم نکنی، مرا بدانچه خود خواهی بردبار ساز.

* محمدبن مهران گفت: آن که به قضا خرسند نبود، بیماریش را درمانی‌نیست.

* سلیمان تیمی راست: پروردگار مناسب قدرت خویش به ما نعمت دهد. سپاس اما مناسب توانائی ما ز ما خواهد.

* از پیامبر (ص) روایت است که: هرگاه گروهی گرد شوند و ذکر خداوند گویند، اگر از آن ذکر جز خداوند چیز دگر منظورشان نبود، از آسمانشان منادی کنند که: آمرزیده برخیزید. چرا که بدکاریهایتان به حسنات بدل شد.

* پیامبر (ص) راست: دنیا خانه‌ی کسی است که خانه‌ایش نیست و آن کسان گردش جمع شوند که خردشان نیست و بر سر دنیا آن کسان دشمنی ورزند که دانشیشان نیست. و بر دنیا آن کسان رشگ برند که فطنتشان نبود. و کسی بهرش کوشد که یقینش نی.

* نیز فرمود: کسی که سپیده‌دم از خواب برخیزد و دنیا بزرگتر هم وی بود. نزد خداوند به چیزی گرفته نشود و پروردگار چهار چیز را ملتزم قلب وی کند: اندوهی که قطع نشود. کاری که از آن فراغت نیابد. تهیدستئی که به بی‌نیازی نیانجامد. و آرزومندئی که هرگزش نرسد.

نیز فرمود: پروردگار زمانی که دنیا را خلق کرد، از آن اعراض نمود و به‌سبب کم ارزیش بدان ننگریست.

* حکیمی گفت: دنیا بود و من به دنیا نبودم. نیز خواهد بود و من بدان نخواهم بود. راستی را زندگی دنیاوی با بدبختی است و صفایش مکدر و اهلش‌هماره از آن ترسان که یا نعمتی زوال یابد یا بلیه‌ای فرود آید یا مرگی فرا روی آید. راستی را زندگانی دنیاوی بر آن کس که خردیش بود سخت تیره است.

* شعر:

دنیا آن‌گونه که بیامده است مردود و پس از هر امری امر دیگری‌حادث شود. شبان به جمعیت و فراق جریان یابد و ستارگانش نیز گاه طالع‌اند و گاه غروب کنند. ازین رو کدام است آن کس که پندارد، شادمانی‌زمانه را دوامی است؟ بی‌تردید، دوام شادمانی زمانه محال بود. خداوند آن را که داند دوائر گردند و اندوه‌رایکی ساخته ببخشایاد.

* یحیی‌بن خالد برمکی راست:

گردش آسیای شبان و روزان، موی سر من سپید کردند. سپیدی موی‌یکی از دو مرگی است که اکنون آغازینش پیش آمده است و دومینش در راه است.

* سلیمان‌بن عبدالملک به مسجد دمشق که شد، پیری لرزان را بدید. وی را گفت: ای پیر، مرگ را خوشایند داری؟ گفت: نه. گفت: با این سن که تو داری زچه رو ناخوشش داری؟ گفت: جوانی و شرش بگذشت. اکنون پیری بمانده است وخیرش. چه هرگاه همی نشینم، ذکر خداوند گویم و چون برمی‌خیزم، سپاس‌پروردگار کنم. از این رو دوست همی دارم که این دو خصلتم دوام یابد.

* ابن‌عباس راست: کسی که به چهل سالگی رسد و خیرش بر شرش پیروزی نیابد، خویشتن باید که بهر آتش آماده سازد.

* هنگامی که موهای دو سوی سر رو به سپیدی نهد، دست یازیدن به گناهان

چسان زشت است.

* روایت کرده‌اند که ابراهیم (ع) اول کسی است که بهر تمیزبین او و اسحاق پیریش رسید. سپس هنگامی سپیدی موی خویش بدید، گفت: پروردگارا! این‌چیست؟ فرمود: این وقارست. گفت: پروردگارا به وقار من افزای.

* گفته‌اند: پیران درختان با وقارند و سرچشمه‌ی خیرها. تیرشان خطا نکند و گمانشان خطا نرود. اگر بینند که بد کنی، منعت کنند و گر بینندت که نکوئی کنی، یاریت کنند.

* شاعری سرود:

سوگند که پیری بر من بیش از آن چیزها که ز جوانی از دست دادم، نیرومند است. مرا آرزوی جوانی بود، پیر شدم. و به پیری که آزموده شدم، مرگ فراز آمد.

* مهلب‌بن ابوصفره فرزندان را گفت: ای پسران! جامه‌ی شما بر تن دگران ار بود، زیباترست تا بر تن شما. وچهارپایانتان زیر پای دگران زیباتر تا زیرپایتان. و اگر مردی سلامتان کرد، همین بهر تقاضایش بس بود.

* گفته‌اند: هیچ چیز بهر آزاده دردآورتر از این نبود که ناگزیر به شروران رو کند.

* احمدبن یوسف انباری راست:

راستی را مرگ آدمی به تا بخل ورزیش و بخل بهتر تا خواستن چیزی ز بخیلی. سوگند همی خورم که هیچ چیز را بهای آب روی‌تو نبود. زین رو به هیچ کس با سیمائی خوار رو مکن.

* شعری دیگر:

جوانا! منت به سلام گفتن بهر حاجتی بیامدم اما ترا در برآوردنش نقشی نیست. چرا که اگر برآوریش سپاس خدای یگانه گویم. و اگرش برنیاوری، خود عذر تو جویم.

* علی (ع) راست: برآورده نشدن حاجت به تا خواستن آن نزد نااهلان. نیز؛ز هم او روایت است. آب روی تو خود جامداست و خواهش آبش کند. بنگر تا بنزد کدام کس آبش کنی.

* ابراهیم‌بن ادهم گفت: بهتر مردمان خواهندگان ایشانند. چرا که زاد و

توشه‌ی ما به آخرت بهرمان برند.

* پیامبر (ص): دلهاتان را با بسیاری خوردن و نوشیدن مکشید. چرا که دل نیز چونان کشت، گر آبش زیادت دهند، میرد. نیز از هم او (ص) نقل است: هیچ چیز به اندازه‌ی عفاف بطن زینت مرد به حساب ناید.

* خلیل گفت: سنگین‌تر ساعات بر من، زمانی است که خوراک همی خورم.

* حارث: هر یکتان که چاشت خورد، باید که خسبد. اما هرگاه شام خورد باید که چهل گام راه رود.

* ابن‌عمر ـ که خدایش خشنود بادا ـ را پرسیدند: بهرت "جوارش" نهیم؟ گفت: جوارش چیست؟ گفتند: چیزی که غذا را هضم کند. گفت: چهار ماه است که خوراک سیر نخورده‌ام. نه از آن رو که طعام نیافتام بل از آن رو که کسانی را دیده‌ام که زمانی بیش از زمانی که سیرند، گرسنه‌اند.

* گفته‌اند: گرت نان نیکوست و آب خنک و سرکه‌ی ترش، چیز دیگرت نباید.

* شعر:

نفس آز ورزد و اسباب برآوردن رغبتهاش نارساست. زینرو بین یاس و آز خواهد مرد.

* از انوشروان حکایت کرده‌اند که: بهرش نامه بنوشتند که کارگزار اهواز بیش از آنچه باید ز مردم مالیات گیرد. بهرش فرمان فرستاد که مال زیادت به‌تهیدستان ده. چه اگر شاهی مال خویش با آنچه ز مردمان ستاند، افزاید، همانند کسی‌است که از پایه‌های خانه‌اش کند تا سقف آن به اصلاح آرد. بیت:

من هرگز والائی چون دادگری ندیده‌ام و نیز خوار کننده‌ای چون ستم کاری ندیده‌ام.

* فیروزبن یزدجرد: آن کس که شمشیر بغی کشد، خود بدان کشته شود و آن که آتش فتنه افروزد، خود هیزمش بود.

* ابومطراب که از دزدان حجاز بود، از کار خود توبه کرده بود که ستمش‌کردند. گفت:

به مردمان ستم همی کردم و مردمان معترفش بودند. توبه اما که کردم، خواستند که ستمم روا دارند. هان بدانید که کاسه‌ی صبر من زود لبریز شود. و گر دست برندارید، به مذهب دیرین رجوع کنم.

* ابودرداء گفت: از اشگ چشم یتیمان و دعای مظلومان پرهیزید چرا که شب نیز که مردمان خسبند، کار خویش کند.

* وهب‌بن منبه گفت: به تورات آمده است که: پروردگار هفتصد هزار فرشته‌ی مقرب خویش‌را برانگیزد که هر یک زنجیری طلا بدست به بیت‌الله حرام روند. سپس پروردگار فرماید: بیت‌الله را با این زنجیرها بربندید و به رستاخیز آورید. ایشان آیند و آن زنجیرها بندند و سپس فرشته‌ای منادی کند: که ای کعبه‌ی خداوند براه آی. کعبه گوید: تا وقتی که آرزویم برآورده نشود، نخواهم آمد. فرشته‌ای از آسمان منادی کند: هرچه خواهی از پروردگار خواه. کعبه گوید: پروردگارا! مرا بهر همسایگان موءمنم که در اطراف من دفن گشته‌اند، شفیع پذیر. پروردگار فرماید: شفیعت ساختم و آرزویت برآوردم. پس ایشان با سیماهائی پر فروغ و به احرام اندر از گورها خیزند. سپس گرد کعبه جمع شوند و لبیک گویند. باز فرشتگان گویند: ای کعبه براه افت. گوید: تا آرزویم برآورده نیاید، نیایم. باز فرشته‌ای از آسمان ندا کند که: بخواه تا برآورده شود. کعبه گوید: پروردگارا! خواهمت که آن بندگانت که مشتاق بسوی من همی آمدند، از بیم رستاخیز برهانی و مرا شفیعشان نهی و گرد من جمعشان داری.

فرشته‌ای بین ایشان منادی همی کند که: چه کسانی سپس تو به معصیت وگناه رو کرده‌اند و بر آن اصرار ورزیده‌اند که مستوجب آتش باشند؟ کعبه گوید: پروردگارا از تو خواهم که شفاعتم بهر آنانکه گناهان بزرگ کرده‌اند، پذیری ای آن کس که هیچ گنه بنزدیک وی بزرگ نبود! پروردگار گوید: ترا شفاعت ایشان بخشیدم و آرزویت برآوردم. سپس منادئی ز آسمان ندا سر دهد که: هان! هر آن کس که بیت‌الله حرام را زیارت کرده است، از دیگران جدا شود. سپس ایشان، به‌احرام و با سیماهائی پر فروغ گرد کعبه جمع شوند و ایمن از آتش به تلبیه پردازند. پس از آن فرشته‌ای از آسمان ندا دهد که: ای کعبه‌ی خداوند براه افت. و کعبه‌گوید: لبیک اللهم لبیک. والخیر فی یدیک لبیک لاشریک له لبیک. ان الحمد والنعمه لک والملک لاشریک لک. و سپس کعبه را ــ که خداوندش مشرف داراد ــ به‌رستاخیز برند.

* روایت کنند که اعرابئی بنزد پیامبر (ص) بیامد. پیامبر (ص) او راپرسید: ای اعرابی! آیا تاکنون دچار "ام ملدم" گشته‌ای؟ پرسید: ام ملدم چیست؟ فرمود: سوزشی بین پوست و گوشت شخص. گفت: تاکنون دچارش نشده‌ام. پیامبر گفت: آیا

تاکنون دچار صداع شده‌ای؟ پرسید: صداع چیست؟ فرمود: رگی که در سر آدمی زند؟ گفت: هرگز دچارش نشده‌ام. اعرابی که روی برگرداند، پیامبر (ص) فرمود: هر کس خواهد که یکی از اهالی دوزخ را بیند، این مرد را نگرد.

* یکی از دانایان ــ که خدایشان خشنود بادا ــ گفت: فرموده‌ی خداوند که: "و قضی ربک" به معنی این است که: خداوندت فرمود: "ان لاتعبدوا الاایاه و بالوالدین احسانا"" که یعنی برو احسان. و گویند که نکوکارتر مردمان به‌مادر یعقوب (ع) است که نکوئی خود را به وی پیش از تولد آغاز کرده است. این گونه که‌مادر یعقوب، در یک آبستنی دو فرزند در دل داشت. و زمانی که دوره‌ی آبستنی سرآمد، و وقت فراغت رسید، آن دو کودک در دل مادر با یکدیگر سخن می‌گفتند و مادر می‌شنید. یکی از آن دو به دیگری گفت: بگذار تا من ابتدا بیرون شوم. دگری‌گفت: اگر پیش از من بیرون شوی، شکشمش را پاره کنم و از کمرگاهش بدر شوم. دیگری گفت: بیرون شو و مادرم را مکش. سپس اولی به دنیا آمد و مادر وی را به سبب آن عصیان که در اندرونش کرده بود، "عیص" نامید.

* مهلب‌بن ابی صفره خواست که هوشمندی فرزندش یزید را هنگام کودکی بیازماید. وی را گفت: پسرکم! بدتر بلا چیست؟ گفت: ای پدر! دشمنی باخردمندان. سپس گفت: بدتر بلا خواهش از بخیلان است. باز گفت: بدتر بلا فرمانروائی فرومایگان بر کریمان است.

* از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: کسی که فرمان خداوند برد، نماز و روزه و تلاوت قرآنش نیز ار اندک بود، بیاد خداوند بوده است. و کسی که‌پروردگار را نافرمانی کند، نماز و روزه و تلاوت قرآنش نیز ار افزون بود، خداوند را فراموش کرده است.

* از انس‌بن مالک ــ که خدایش خشنود بادا ــ روایت شده است که گفت: پیامبر خدا (ص) بیماران را عیادت می‌کرد، به تشییع جنازه همی رفت و دعوت بردگان همی پذیرفت. و بر خر می‌نشست. روزی من خود او را بر خری بنشسته‌دیدم که پوششی جز برگ خرمایش نبود.

* روایت است که پیامبر (ص) در یکی از خطبه‌های خویش فرمود: ای مردم! روزگار طی گردد و عمرها فنا پذیرد و جسمها در خاک پوسد. شب و روز چونان برق و باد در پی یکدیگر آیند و هر بعیدی را نزدیک کنند و هر جدیدی را خلئت

بخشند.

* نیز هم از او (ص) نقل است که: اگر پروردگار تعالی، آدمیزاده را به‌سه چیز خوار نمی‌ساخت، هرگز چیزی‌به سر فرود نمی‌آورد، تهیدستی، بیماری و مرگ.

* پیامبر (ص) گفت: ابوبکر، عمر و عثمان تبار خداوندند و علی و حسن و حسین و فاطمه تبار من و پروردگار عزوجل تبار خود و تبار من به روز رستاخیز در یکی از بستانهای بهشت یکجا گرد آورد.

* محمدبن عبدالملک همدانی راست. جز امام طائع و ابوبکر صدیق هیچ کس دیگر به زندگانی پدر خویش خلافت نیافت. چه ابوبکر که خلافت یافت، ابوقحافه به حیات اندر بود.

* گفته‌اند: ابلیس ـ که خداوندش ملعون داراد ـ به هر روزی سیصد وشصت سپاهی بهرگمراه‌کردن موءمن همی فرستد. و هرگاه موءمن به خداوند عزوجل‌استعاذه کند، پروردگار سیصد و شصت بار به دل وی نگرد و به هر نگرشی یکی از آن‌سپاهیان بمیراند.

* ازابووائل‌نقل‌است که عبدالله بن مسعود گفت: کسی که خواهد خداوندش ازماموران نوزده‌گانه‌ی آتش رهاند، باید که گوید: بسم الله الرحمن الرحیم.چه این‌کلام نوزده حرف است و خداوند از هر حرفش جنیه‌ای پدید آرد و خود بهتر داند.

* پیامبر (ص) فرمود: شهوت، شاهان برده سازد و بردباری بردگان به‌شاهی رساند. چنان که شهوت زلیخا و بردباری یوسف چنان بکرد.

* پیامبر (ص) فرمود: آیا دانید که شیر در غرش خویش چه گوید؟ اصحاب گفتند: خداوند و پیامبرش نیک‌تر دانند. فرمود: می‌گوید: پروردگارا مرا بر هیچ یک از نکوکاران مسلط مگردان.

* پیامبر (ص) فرمود: روز را به صدقه دادن آغازید. چرا که بلا از صدقه رد نشود و دعا بلا را راند و صدقه قضا را. صدق رسول الله (ص).

پایان

دیگر کارهای مترجم

۱ ــ در پشت پرده (نمایشنامه‌ی سیاسی ــ ترجمه) نوشته‌ی یوسف اا ــ چاپ اول

۲ ــ پهندشت نیرنگ (رمان سیاسی ــ ترجمه) نوشته‌ی یوسف السباعی ــ چاپ اول

۳ ــ کلئوپاترا و تیمور لنگ در کنگره‌ی بین‌المللی صلح (رمان سیاسی ــ ترجمه) نوشته‌ی محمود تیمور بک به چاپ اول

۴ ــ شرح قانون استخدام کشوری مصوب ۱۳۴۵ (نقد و بررسی) چاپ اول

۵ ــ دزد و سگها (رمان اجتماعی ــ ترجمه) نوشته‌ی نجیب محفوظ چاپ اول

۶ ــ موقعیت اعراب و اسرائیل (تحلیل سیاسی ــ ترجمه) نوشته‌ی محمدحسنین هیکل ــ چاپ دوم

۷ ــ قانون جزای لبنان (ترجمه ــ با همکاری آقای محمدحسن حجاربان وکیل دادگستری)

۸ ــ رساله‌ی عشق (رساله‌ی فلسفی ــ ترجمه) نوشته‌ی ابوعلی سینا

۹ ــ پژوهشی اجمالی در ادبیات کودکان (تحلیل و بررسی) ــ چاپ اول

۱۰ ــ تامین از متهمان و تحولات آن در حقوق جزای ایران (پژوهش ــ رساله‌ی دانشگاهی)

۱۱ ــ پژوهشی درباره‌ی "رساله الغفران" و تطبیق آن با "کمدی الهی" و "ارداویرافنامه" (پژوهش ــ رساله‌ی دانشگاهی)

۱۲ ــ وضوی خون (زندگی‌نامه‌ی حسین‌بن منصور حلاج ــ ترجمه) نوشته‌ی میشال فرید غریب ــ چاپ دوم

۱۳ ــ تجاوز از حدود دفاع مشروع (پژوهش و تحلیل ــ ترجمه) تالیف دکتر داود عطار ــ زیر چاپ

۱۴ ــ کشکول (جنگ ــ ترجمه) تالیف: شیخ بهائی چاپ چهارم